کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب نگارستان (تاریخ)

مؤلف احمد بن محمد بن عبدالغفار قاری قزوینی

موضوع

شماره اختصاصی (۲۴۲) از کتب (خطی) اهدائی

تیمسار سرلشکر مجید فیروز (ناصرالدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب ۴۴۶۰۶

۵۳۷۰

۶۹۹۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

خطی اهدائی

۲۴۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب نگارستان (تاریخ)
مؤلف احمد بن محمد بن عبدالغفار قاری قزوینی
موضوع
شماره اختصاصی (۲۴۲) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشگر مجید فیروز (ناصرالدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۶۰۶
۵۲۷۰
۶۹۹۹
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۲۴۲

۱۳۱۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: نگارستان (تاریخ)

مؤلف: احمد بن محمد بن عبدالغفار قاری قزوینی

موضوع:

شماره اختصاصی (۲۴۲) از کتب (خطی) اهدائی

تیمسار سرلشگر مجید فیروز (ناصرالدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۴۴۶۰۶

۵۲۷۰

۶۶۹۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی | خطی اهدائی | ۲۴۲

۳۱۸
...ست و پنجه و ورق

...فیروز
...نی
...شورا ملی

دیوان نعمت خان مرزا حکیم

۲۱۸
دویست و هیجده ورق است

کتابخانه مجید موقر
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورای ملی

۵۴۲۰

بسم الله الرحمن الرحیم   این کتاب مستطاب [illegible]

از طرف خدای دانا به این عبد عاصی رسیده چهل و هفت (۴۷) سال عمر خود را صرف

تحصیل خط کردم و انواع خطوط را از همه کس دیدم با این پایه و مایه خط که دارم والله که بهتر از

مرحوم میرعماد نوشته تمام کتاب تاریخ نگارستان بخط مرحوم محمد تقی [illegible] والی علیه الرحمه

کاری مثل خط میر کار [illegible] نه خط عبد بیکار و با شاه [illegible] نظر حسن دارد [illegible] به تحریر نظم و نثر

که خط خود [illegible] مرحوم است [illegible] قیمتی دارد و این مجموعه [illegible] طلا می ارزد

چنین رقیمه [illegible] اعدی [illegible] که این [illegible] دنیای نوراست و کوه نور [illegible]

غره شهر شعبان المعظم سنه یک هزار و سیصد و یازده (۱۳۱۱) که روز [illegible] عزیز [illegible] ماه است

و بحمدالله چهارده (۱۴) سال تمام دارد این کتاب مبارک [illegible] ممکن [illegible] حرام است [illegible]

که این کتاب را بفروشند یا [illegible] بخشند و [illegible] اولاد [illegible] است [illegible]

در دست خط [illegible] راقم [illegible] حاجی حسین خان [illegible] السلطنه وزیر [illegible]
۱۳۱۱

۲۱۸
۲
۴۳۶

هو

نویسنده گوید که احوال شاهان صفویه و مدت سلطنت ایشان را از روی تاریخ [illegible] عثمانیه

مطالعه کردم چندان مخالفتی با کتب و روایات [illegible] که در ایران سلطنت نمودند دریافتم قرار داد

کرد در بعضی مقام از دست [illegible] کتاب [illegible] پادشاهان صفویه اول شاه اسماعیل [illegible]

[illegible] در سنه نهصد و سی وفات یافت ۹۳۰ شاه اسماعیل در [illegible] از [illegible]

[illegible] در گذشت [illegible] ۲ وفات [illegible]

[illegible] شاه طهماسب شاه اسماعیل در تاریخ

نهصد و [illegible] وفات [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه طهماسب [illegible] ۱۱۱ [illegible]

در سنه نهصد و هشتاد و چهار [illegible] سیم شاه اسمعیل ثانی [illegible] در نهصد و هشتاد و

چهار [illegible] ۳ چهارم

سلطان محمد [illegible] در نهصد و [illegible]

پنجم شاه عباس [illegible] سلطان محمد [illegible]

در [illegible] وفات ۶ شاه صفی [illegible] شاه عباس [illegible]

[illegible] ۷ شاه عباس ثانی

[illegible] وفات [illegible]

[illegible] ۸ شاه سلیمان [illegible] وفات [illegible]

[illegible] ۹ شاه سلطان حسین [illegible]

۱۱۰۳

[illegible] ۲۲۸ [illegible] ۱۳۱۱

بسم الله الرحمن الرحیم

ای طرازندهٔ بهارستان ٭ وی نگارندهٔ نگارستان ٭ از کرم تازه کن بهارم را ٭ رقم
صدق ده نگارم را ٭ و ورد دار از ثنا و حمد و دستش ٭ به نبی و ولی و آل و اولادش ٭ حضرت سلطان
خیر تو مالک رقاب تقدیر بشر نگارندهٔ پیکر انس و جان ٭ نویسندهٔ قصهٔ کن فکان ٭ علم
سلطانه که سالکان مسالک قرب از وادی محبت و عنایتش راحل اند و باریافتگان سرادقات
کبریا از عهدهٔ شکر آلایش عجز قایل مخبر صادق و حبیب خالق خود را که هزار دبستان سرابستان
و ما ینطق عن الهوی و نیرنگ او زنگ نگارستان ان هو الا وحی یوحی است بخطاب مستطاب
نحن نقص علیک احسن القصص شرف اختصاص ارزانی داشت و رایات معجز آیات بوتش اعجابت
سجایت و کلا نقص من انباء الرسل نثبت ٭ بر ذروهٔ تقرب و استعلای قاب قوسین او ادنی افراشت
ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما جانها فدای خاک و آن بزرگوار که گوز
فدای قصه گذار است و غمگسار ٭ و کلام معجز آیین موصوف بصفت و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین
محتوی بر آثار سلف قدما و منطوی بر اخبار احبار انبیا و اساطین سلاطین و تجار در حکام فرموده تا ارباب
طبع موزون و اصحاب درایت بحوادث دهر شئون بموجب منطوق هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون در فواید
وقایع و سوانح مدارج عصیان منظر امعان غور نموده از اطوار ذمیمه متخلی گشته باخلاق کریمه متحلی گردند
از فحاوی مطاوی آن آیات بحسبه کانوا من آیاتنا عجبا حالات غریبه حیرت افزا عبرت گرد و مقتضای
موادّای لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب از ارتقای مدارج معارج کامرانی مغرور و مشعوف نشوند و
در تنگنای دار محنور و ملهوف گردند یقین دانند که عالم فانی اعتبار را نشاید و عمر دولت

چندانی بباید جامی تاریخ جهان که قصهٔ خرد و کلان ٭ در جست در و چه شیر مردان چه یلان ٭ اینهمه و قش
بخوان که فی عام کذا ٭ قد مات فلان فلان و فلان ٭ اکنون معروض آنکه چون استنباط غرایب حالات
و استخراج نوادر اتفاقات که فی الحقیقه غرض اصلی از تدوین فن تاریخ و سیر و علت غائی اصحاب
خبرت در ارباب خبر انها است مگر که بسهولت میسر نمی‌گشت چه بعد از ملاحظهٔ صحایف کتب مبسوطه احیانا این قسم
حیرت افزا ملحوظ میگردد و بس از مطالعهٔ صحف مطوله گاه گاه از امثال این احوال غرایب مآل محظوظ
میشود لاجرم خیال بخاطر فاتر ره یافت که مقدار ساقط از درجهٔ اعتبار مجدد این رسم مجدد گردد و فقیر
این که احمد ٭ وفقه الله تعالی الی سعادة السرمد ٭ تألیف کرد این خبر در ارابهٔ سفاین معتبره ذوی
جواهر آبدار را از معادن مؤلفات ارباب اخبار جیده و نثار بارگاه عرش اشتباه سازد ٭

خرد چو جهان پر ز غرایب کند ٭ وضع تو تاریخ عجایب کند ٭ الحق چون در هر طرف این حدیقهٔ خلد آیین
اسپری ای سواد خط بر رخ ایام خال عنبرین غیرت فردوس در رنگ نگارستان چین عرایس الکلام
و حور مقصورات فی الخیام مستور و از هر گوشه طلعت روضهٔ نگارستان چین دوشیزگان حور عین کامثال
اللؤلؤ المکنون منظور نظر هر آینه نگارستان موسوم گردد و رواست کال تعجیل در این صحیفه نظر کن
بچشم عبرت بین ٭ که رنگ لعبت مانی و صورت چین است ٭ و چون شاهد مقال بوفور خط و خال
نوادر اقوال و فرط نقش و نگار غرایب آثار آراسته بی تکلف اگر پرتو قبول ذوی العقول بر وجنات
صفحاتش تابد بدان سزا خرد رسم بزرگان بود انصاف کار ٭ کار جهان نیست بجز خار خار ٭ دید
انصاف که پیدا بود ٭ در شمره گرچه که پیدا بود ٭ با کار پروردگار اعزت حضرت یافتگان جعلناکم
علیهم سلطانا مبینا که این پردگی حق قبول را از چشم زخم هر بوالفضول نگاه دارد این مخدرات دیده
فیهن خیرات حسان را از نازش خالی هر تیره رای میاراد و چهرهٔ اش را نور تحسین جلا دهد و حسنش را بزیور آدمیان
مزین فرماید که آری لطف و احسان تو باید تا آنچه بر زبان قلم آید مقبول و مستحسن نماید و اگرنه معلوم گرد از
دل شکسته چه آید و از دست فروبسته چه گشاید عنوان برای مهر انگلاش مستخبران جرایع احوال
و مستخبران نوادر اقبال فهمی خواهد بود که چون در این صحیفه ایراد سوانح قضایایی را که فی الجمله غرابتی

داشته باشد مستلزم است اگرچه آن وقایع منسوب بسلاطین ایام و معرفت ایشانرا دخلی تمام در انتظام
مرام مراد وسیله ثمرات طبقات سلاطین و زمان تسلط هریک علی وجه الاجمال از ساعدت وقت
مترتب است اما چون اظهار کیفیت ظهور هر خاندان و موجبات زوال دولت و استیصال آن دودمان
با آنکه دخلی تمام در انتظام کلام و توضیح مقام داشت سررشته مقصود را از دست می برد و حرف
ماسول از صفحه مسئول می سترد بالضروره صرف عنان بیکران بیان از آن وادی نموده مناسبت حال
دیده که سطری از آن حالات را بافزاید فوایدی که بقدر مناسبتی بسیاق سخن داشته باشد در حاشیه
این صحیفه مرقوم گردانید آنچه در حاشیه که بواسطه ارتباط کلام در سلک تحریر منتظم نگردد آنرا رابطه
دانند و آنچه بنابر ازدیاد و ابتها و رفع اشتباه بهمت تسطیر می یابد ضابطه بالجمله چون تتمیم این حالات
و توجیه این مقالات مطابق روابط و النقصان ضوابط منوط و مربوط است لهذا اجمالی بتسطیر آن
سطور در اظهار اهتمامی تحریر آن مزبور واقع شده و هذا اوان الشروع فی الموعود و الاستمداد من
الودود و الرؤوف توجیه پوشیده نماند که هر نهال غریب ثمر و هر درخت عجایب اثر که بر جویبار
تازه این روضه سر کشیده آبش از چشمه سار اخبار این فن تاریخ و اخبار است نه آنکه این مقدار چون
افسانه خوانان بی مزه مصرع قصه خوانان قصه حمزه ❊ حکایتی چند غریب که از آنها بصدق نفسی نرارد
در رشته نظم و ترتیب کشیده بلکه آنچه مسطور است از کتب معتبره این فن چون اول تاریخ طبری تالیف
محمد بن جریر طبری بترجمه ابوعلی محمد بلعمی وزیر آل سامان دوم تاریخ مروج الذهب مسعودی سیم تاریخ
فتوح تصنیف احمد بن اعثم کوفی بترجمه محمد بن احمد مستوفی چهارم تاریخ تصنیف عبدالرحمن مشهور با بن جوزی پنجم
تاریخ آل عباس ششم ترجمه یمینی ترجمه ابی شرف جرباذقانی هفتم کشف الغمه تالیف علی بن عیسی اربلی
هشتم جامع الحکایات تصنیف نورالدین محمد عوفی نهم تاریخ مرآت الجنان عبدالله یافعی یمنی دهم
جامع التواریخ خواجه رشید وزیر یازدهم تاریخ گزیده خواجه حمدالله مستوفی دوازدهم نزهة القلوب تالیف
خواجه مذکور سیزدهم وصایای خواجه نظام الملک چهاردهم تاریخ قاضی قوام الملک ابرقوی پانزدهم
فردوس التواریخ مولانا خسرو ابرقوی شانزدهم طبقات ناصری تصنیف منهاج بن سراج جرجانی
هفدهم تاریخ وصاف عبدالله بن فضل الله شیرازی هجدهم تاریخ فخرالدین داود بناکتی نوزدهم
مجمع النوادر عروضی سمرقندی بستم ظفرنامه مقدمه مولانا شرف الدین علی یزدی بیست و یکم تاریخ

جهانگ

جهانگشای خواجه عطاملک جوینی بیست و دوم مجموعة الاخبار تالیف سهیلی رومی بیست و سیم فتوحات
همانشاهی بیست و چهارم تاریخ مولانا سعدالله کرمانی بیست و پنجم مسالک ممالک مولانا عبدالرحیم شهدی
بیست و ششم تاریخ طبرستان سید ظهیر مازندرانی بیست و هفتم تاریخ واسطه تالیف سید جعفر بن محمد بن
حسن مشهور بجعفری بیست و هشتم مطلع السعدین مولانا عبدالرزاق سمرقندی بیست و نهم تاریخ روضة الصفا
تصنیف محمد بن خداوندشاه بلخی المشهور بامیرخاند سیام حبیب السیر مولانا خواندامیر سی و یکم تذکرة الشعرا
تالیف دولتشاه بن بختیشاه سی و دوم مجالس النفایس امیر علی شیر و غیرهم مستخرج و مستنبط است اگر
بعضی از انظار طبع سلیم و سلیقه مستقیم خارج از حیطه امکان نماید چون کتب مذکوره رجوع نمایند
و نقل را مطابق منقول عنه یابند امید که فقیر را از وقوع و لا وقوع آنها معذور خواهند داشت مصرع
نیست بر ناقل بغیر از نقل کار ❊ و نظر بر تکذیب و اغراق کینه نخواهند گماشت مصراع و العذر عند کرام
الناس مقبول و من سوانح الافکار و بعضی از تواریخ مسطور است که نزار بن معد بن عدنان را که در سلک
اجداد خاتم الانبیا علیه التحیة و الثنا منسلک است سه پسر بود الاکبر بل ساختر خورشید منظر بود یکی را نام
مضر بود و دیگری را ربیعه و آن یک را ایاد و آن سه یگانه بجودت طبع و حدت ذکا و شمول نفس
و وفور حدس بیقرینه و همتا بودند و بزرگوار خواست که آن کواکب مطالع بختیاری بموجب مودای
قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المجرمین مراحل تجارت و اکتساب پیموده بمدارج عزت و کمال در درج
دانش و اوج افضال ارتقا نمایند لاجرم از روی عطوفت بدیشان گفت شیخ اوحدی بجرم خاک و
فلک پر نگاه باید کرد ❊ که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر ❊ سفر مربی مرد است و آستانه جاه ❊
سفر خزانه مالست و اوستاد هنر ❊ درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای ❊ نه جور اره کشیدی و نه جفای
تبر ❊ ایشان نیز حسب الامر پدر مامور رو بوادی سفر آورده و مطالعه بلدان و معاشرات خلان
و کسب مجد و معالی و صحبت افاضل و اعالی اوقات میگذرانیدند و له ای دل بحث و جوی هنر در
جهان بگرد ❊ شاید که آورش بهر حیله بدست ❊ مرد آن بود که در که و بیگه نشان علم ❊ جوید بهر دیار ز
هر هوشیار دست ❊ شکر حلم یافت سرور او آن خویش گشت ❊ و هر مرد قدر او بر احباب روشن است ❊
تا آنکه در اثنای اسفار بسار بانی بدیشان دو چار گشته از شتر گم شده خود تجسس نمود گفت برادر بهتر جواب
مبادرت نموده گفت آن شتر را یک چشم کور است گفت آری ربیعه گفت یک دندان پیشش شکسته است

وایا و گفت ظاهر آنکه پایش بر سنگ است امیر خسرو زان نشانها که بود پی کم و کاست ؛ شد یقین از پی ساربان
برخواست ؛ بعد و گفتند کاین راهی که ما آمدیم گیرد برد تا مقصد برسی مصرع بدین راه و بر دوش
میرو که باو دلدار بپیوندی ؛ داو از ایشان گذشته راه دران بتدریج طی مسافت میکرد و ساربان جستجوی
جبال و سهال و تلال پیموده چون از شتر نشانی نیافت برگشته از پی اخوان الصفا شتافت و باز
از گم شده خویش تجدید استفسار نمود خسرو گفت از نیوی تا پیک و مشک ؛ پایم از تاختن بر آمد
دزنگ ؛ در نوشتم بسی گریوه و کوه ؛ دیده کردی از آن رسیده بدید ؛ کرد جود
که آنچه دیده بدید ؛ بار دیگر یکی از آن سه برادر پرسید که بار آن شتر یکطرف روغن و یکطرف شهد است
ساربان تصدیق نمود و دیگری گفت سربارش [illegible] عذر اعذار و آن یک بر زبان راند که
آن جمیله بار روا رست ؛ دالفیا ساربان از آن همه نشان درست ؛ گردنش را زخیش خاطر است ؛ اگر چون
نداشت از نشان ؛ جنگ در زد سگ بدامنشان ؛ برادران سوگند مغلظه یاد نمودند که ما شتر را
ندیده ایم بلکه خبر هم نشنیده ایم القصه میان ایشان نزاع انجامید و داوری پیش حاکم بگران افتاده
جرجی بردند آخر کار بدانجا رسید که جوانان را مقید نموده سپردند اتفاقا بعد از چند روز شخصی شتر را غ
الاغ بصاحب داده برائت ساحت اخوان الصفا نزد حاکم بوضوح پیوست ؛ دالفیا گفت باشکر
من بدولت شاه ؛ یافتم هرچه یافته گشت بره ؛ ملک از آن برادران ملک سیرت خجل گشته عذر خواهی
نمود و چون آثار نجابت در جبین ایشان هویدا بود در رعایت ایشان کوشیده در حرم حرم
خود منزلی جهت ایشان تعیین فرموده همواره با ایشان صحبت داشته روزی تقریب سخن شتر در میان
آمده سر آن کار از ایشان استفسار نمود مهتر گفت از راهی که می آمدیم چنان مشاهده افتاد که یک جانب
علف و خاشاک از صدمه چرا کم پاک بوده جانب دیگر بحال خود باقی مانده لاجرم بخاطر رسید که این
شتر اعور می تواند بود ؛ دالفیا همه کس دیدیم اندر راه ؛ خوردنش از درخت و شاخ و گیاه ؛ نقش بستم
که یکطرف کوراست ؛ کش یک چشم و دیگر از دست ؛ و دیگر عرض نمود که من گفتم دندان ندارد زیرا
بود که نقصان دندان در علف خوار ظاهر بود و اما سبب لنگیش بواسطه کشیدن پای در اثنای راه بیان
کرد مصراع بار دیگر برادر مهتر معروض داشت ؛ دالفیا گفت اول می که از من رفت ؛ ماجرا اکنون ز روغن
رفت ؛ آنچنان آمد که در خس و خاشاک ؛ دیدیم آلایش فتاده بخاک ؛ شکر افکنده بود دیگر سو شور ؛

سوی دیگر قطار شکر مور ؛ از هجوم مور تقریر روغن نمودم از آن جانب مگس استدلال
کردم و دیگری گفت ؛ دالفیا اگر بر وی سوار گشته زن ؛ از نشان دو پایش بر دو ظن ؛ چه از حوالی پی
پاکیاهی بوید دم قوت بهیمی در حرکت آمده با خود گفتم می تواند بود که زن باشد و آن یک که حکم بر حمل
آن زن نشین کرده بود گفت مصرع دیدم آنجا که نقش پایش بست ؛ گشته پیدا که نقش دو دست ؛
گفتم آن حامل گران بار است ؛ کز زمین خواستنش دشوار است ؛ صاحب شرح مقامات حریری آورده
که روزی قاضی ایاس مزنی که در شهور سنه اثنی و عشرین و مائه وفات یافته بود و بوفور حدس
و فرط ذکا اشتهار داشته بر سه عورت گذشته دید که ایشان بنا بر گردهی چیزی میکنند پس روی
بحاضران آورده گفت آن زن شیر دهست و آن یک بکر است و آن دیگر حامله بعد از آنکه تحقیق کردند
چنان بود و او را گفتند از چه دانستی وی فرمود که در حین فزع هر یک دست بر جای خاص جایی می نهاد
یکی دست بر پستان می نهاد و آن یک بر شکم و دیگری زیر تر فی الواقع چون دلایل ایشان
سنجیده و معقول افتاده در تعظیم و تکریم ایشان باقصی الغایه کوشیدی و همواره بصحبت ایشان رسیده
محظوظ گشتی و هر روز جهت ایشان تحف و هدایا ارسال داشتی از جمله روزی ظرف شراب و بره
جهت کباب فرستاد و چون شکوه مجلس سلطان ایشان را از اظهار لطایف و ظرایف مانع آمدی
بچار از پس دیوار گوش بر گفتار ایشان داشته خدمت ایشان غافل شیخ نظامی لب گشای کرت
نوشماست ؛ کز پس دیوار بسی گوشهاست ؛ یکی گفت انگور این شراب از گورستان حاصل شده دیگری
گفت این بره که کباب پرورده بشیر کلاب است و آن یک بر زبان آورد خسرو این ملک نی ز شاه
آزادست ؛ ملک از پشت مطبخی زادست ؛ ملک چون از این ماجرا آگاه گشت بغایت متاثر گردیده چرا
که غذا دراک ایشان بر محک امتحان تمام عیار یافته بود فی الفور باغبان را طلب داشته کیفیت باده را
استفسار نمود آنچنان بود که گفته بودند و چون از چوپان حقیقت بره پرسید او گفت مادر این بره را
گرگ خورده بود هم در آن اوقات سگی زاییده بود بنابرین بره مذکور را بشیر آن سگ پرورده
چون این دو حکم بوقوع انجامید ملک را اضطراب بیشتر شده بجانب مادر شتافت و سر آن
قضیه را از و استکشاف رفت بعد از اصرار بسیار چون ملک زنهار داد و شرح ماجرای که میان
او و مطبخی روی نموده بود بروجهی تقریر فرمود مصرع که از آن سر کار گشت عیان ؛ بعد از آن ملک

بوساق آن سه یگانه آفاق رفت و بتقریبی ماجرای مذکور را در میان آورد جوانان چون علاجی
بغیر از اقرار ندیدند آن یکی گفت که کیفیت راح مدام راحت ندانده و ملالت چون از آن شراب
جرعه‌ای آشامیدم کیفیتی بغیر غم و الم ندیدم پس معلوم شد که شراب را خلاف خاصیت عمل کردن جز آن
نتواند بود که تاکش از خاک ارباب هلاک حاصل شده باشد دیگری گفت چون لقمه از گوشت این بره
تناول نمودم لعابی از آن در دهان آمده استخوان پهلویش نیز با استخوان سگ شبیه بود در دلم
گذشت که گویا این بره بشیر سگ پرورده شده و آن یک از کمال خجالت و انفعال بیان کرد که همواره
در غیبت چیزی بغیر آتش در دهان بر خدمت سلطان استماع غنا و حبت نادرت هیچگه سخن از زبان
که نبود و امروز از حکایت‌شان نکرد روشن فراستم بضمیر که خیرات نسبت به سریر تمثیل و چنین گویند شیخ
ابوعلی سینا در اصفهان بود علاء الدوله ابوجعفر کاکویه دیلمی والی آنجا نسبت باو در مقام تعظیم و تبجیل بود و
اصناف رافت و مکرمت بتقدیم رسانیدی تا اگر روزی کمر نقره زرنشان با کارد آویزان بود و حکایت
نمود پس از چند روز همانا او در میان یکی از غلامان خاص خود دیده علاء الدوله حقیقت سوال کرد وی
گفت حکیم بمن بخشیده علاء الدوله از حسن نجابت بر آشفته غلام را آزار بلیغ نمود و حکم بحبس شیخ
فرمود یکی هم از اصحاب وی شیخ را خبر گردانیده وی در همان ساعت در زی صوفیه در آمده بصوب
ری فرار نمود چون بدان حوالی رسید بنابر تحصیل قوت ببازار آنجا در آمده بهر طرف می‌نگریست
ناگاه در آن اثنا نظرش بر جوانی موزون افتاده ملاحظه نمود که جمعی نزد او مجتمع گشته باستعلاج
اشتغال داشتند تا آنکه عورتی قاروره در دست پیش آمده جوان پرسید که این قاروره یهود دخترت
عورت تصدیق کرد بعد از آن گفت او امروز ماست خورده است زن گفت چنین است بعد از آن
گفت خانهای شما درین شهر در مقام پستی است عورت گفت آری شیخ الرئیس از آن متعجب گشته
ناگاه جوان را نظر بروی افتاده گفت تو بوعلی نیستی که از علاء الدوله گریخته شیخ را حیرت زیاده شد
جوان چون از کار و بار فراغت یافت دست شیخ را گرفته بصوب منزل اشتافت بعد از شرط
میزبانی و طی تکلفات شیخ از وی پرسید که از چه دانستی که آن قاروره یهود است جوان گفت
در دست آن عورت پیراهنی دیدم و در آن غبار یهود لاجرم بخاطرم تافت که دختر که این
از آن یهود بوده باشد گفت از کجا دانستی که ماست خورده است وی جواب داد که همانا آلوده

است دیدم بنابرین گفتم که ماست خورده است و چون درین شهر محله یهودان در مقام پستی
لهذا گفتم که منازل شما این حال دارد شیخ دیگر باره پرسید که از چه دانستی که من بوعلی‌ام و از
علاء الدوله دل گرفته‌ام جوان گفت چون صیت شمایل و آوازه اصناف فضایل و کمال حدس و فراست
تو شنیده بودم و در ناصیه تو شعار این اوصاف مشاهده بود بنابرین بخاطرم گذشت که تو شیخ ابوعلی
باشی و علاء الدوله باختیار از شما بجز جدایی نکند و دور نباشد که از وی فرار کرده باشی صاحب
رضوان الحکمه گوید که شیخ بوی گفت مسئول تو از من چیست و الفقد وی فرمود که علاء الدوله دست
از شما نخواهد داشت التماس آنست که چون نزد وی رسی ماجرای مذکور را بر وجهی که منظور تو شد
بعرض وی رسانی و مرا در سلک ندیمانش منظم گردانی بعد از چند روز علاء الدوله کسان بعذرخواهی
شیخ فرستاد وی جوان را همراه برده در صحبت علاء الدوله چندان تعریف کرد که در جرگه ندما سلک
گردانید ایضا گویند سلطان محمود غزنوی در ایام کودکی در باغستان غزنین طوف نموده بر کنار چشمه نزول
فرموده احمد بن حسن میمندی که از اقران و ملازمان بود همراه ناگاه نظر سلطان بر شخصی که در آن حوالی گشت
افتاد سلطان از خواجه احمد سوال کرد که آیا آن شخص چه کس است گفت نجار است باز پرسید که چه نام دارد
گفت احمد سلطان از وی پرسید که او را می‌شناسی گفت هرگز او را ندیده‌ام سلطان گفت پس از
روی چه میگویی که احمد است و نجاری میداند وی گفت چون سلطان مرا آواز داد میخواست که جواب
دهد معلوم شد که احمد نام دارد و چون همواره بر گرد این درخت خشک میگردد و نظاره آن میکند و
با خود تخیلی دارد که درخت که نجار باشد سلطان گفت اگر گفتی که چه خورده است کمال حدس باشد احمد
گفت عسل یا دوشاب خورده است پس آن شخص را طلب داشته او را استفسار نمود که این کودک را
می‌شناسی گفت هرگز او را ندیده‌ام سلطان پرسید که چه نام داری و چکاره‌ای و چه خورده گفت
احمد نام دارم و نجارم و امروز نان و عسل خورده‌ام سلطان را حیرت افزود و از خواجه احمد پرسید
که از چه دانستی که عسل خورده است وی عرض کرد که همواره دهن پاک میکرد و مگس از حوالی دهانش
میراند ایضا در شرح مقامات حریری آورده که ایاس بن معاویه مزنی قاضی البصره که کمال
ذکا و فراست در میان عرب انگشت نما بود یکبار در مدینه طیبه در مسجد رسول صلی الله علیه و آله
بنیاد نماز کرد جمعی در آنجا حاضر بودند در حقیقت حال واقف نه بعضی از روی فراست گفتند که

وی قاضی است وبعضی فرمودند که معلم است پس شخصی جهة استکشاف حال نزد وی فرستادند
آن شخص وی را از گفتگوی آن جماعت خبردار گردانیده او گفت آن فرقه که مرا قاضی خوانده اند درست
گفته اند اما بیا تا حقیقت هر یک از ایشان را بیان کنم و در استاد دیگران کار را بصفتی که موصوف بودند
بیان کرد تا آنکه یکی از آن جماعت را گفت نجار است آن شخص گفت در اینجا غلط کردی چه او مردی از
از قریش می گفت که البته نجار است اکنون نزد قوم آمده خبر داد که این مرد از عجایب دهر است زیرا که
کیفیت حال شما را چنانکه باید شرح کرد اما نسبت فلانی غلط کرده است و او را نجار گفته او گفت غلط
نکرده من نجاری کرده چوب تراشیده ام پس همگنان را حیرت روی داده بکمال حدس او تصدیق نمودند
مطلع و آن در ضمن دو لمعه مبین می شود لمعه اول در احوال حضرت خاتم الانبیا علیه التحیة والثنا نسب
شریفش بدین موجب است : محمد بن عبد الله : بن عبد المطلب : بن هاشم : بن عبد مناف : بن قصی : بن
کلاب : بن مره : بن کعب : بن لوی : بن غالب : بن فهر : بن مالک : بن نضر : بن کنانه : بن خزیمه :
بن مدرکه : بن الیاس : بن مضر : بن نزار : بن معد : بن عدنان : تا حضرت اسمعیل علی نبینا وعلیه السلام
مختلف فیه است والده اش آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب ولادت همایونش در
وقت طلوع آفتاب هفدهم ربیع الاول عام الفیل در زمان نوشیروان در مکه معظمه بود پیش از تولد
آنحضرت فوت شده و مادرش در شش سالگی رحلت نموده جدش در هشت سالگی بعد از آن عمش ابو
ابو طالب آنحضرت را کفیل شده در دوازده سالگی برسم تجارت بشام برد و در بیست و پنج سالگی
بجهت خدیجه کبری علیها السلام بشام بتجارت رفته بعد از معاودت او را بخواست و در سی و پنج
سالگی چون قریش تعمیر خانه کعبه میکردند حجر الاسود را بدست مبارک خود بر رکن عراقی نصب
فرمود و پس چون سن شریفش بچهل رسید در روز دوشنبه بیست و هفتم رجب وقت چاشت در غار
حرا که جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت فرود آمده پنج آیه از سوره اقرأ باسم ربک بر وی خوانده بدعوت مأمور
شد نخستین کسی که تصدیق آن سرور نموده امیر المؤمنین علی مرتضی و خدیجه کبری بود و تا سه سال
دعوت در خفیه بود و بعد از آن آشکارا شده و قریش ایذای مسلمانان میکردند لاجرم در سال پنجم از
بعثت بعضی از مسلمانان که از آنجمله حضرت جعفر طیار بود بجانب حبشه هجرت نمودند و در سال هفتم
کفره قریش با یکدیگر معاهده نمودند که با بنی هاشم مناکحه و معامله و مکالمه نکنند و در سال یازدهم ابوطالب

که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم در کنف او از شر اعدا محفوظ بود ارتحال نمود و در همین سال
بعضی مردم مدینه با حضرت بیعت کردند و در سال دوازدهم قضیه کثیر الابتهاج معراج روی نمود و
و در سال سیزدهم هفتاد مرد و سه زن از اعیان مدینه اسلام آوردند و آنحضرت مصعب بن عمیر را بصحوب
ایشان بمدینه فرستاد و هم درین سال هجرت بمدینه واقع شد و در سال دوم از هجرت سیدة النسا فاطمه
زهرا علیها السلام را با حضرت مرتضی علی علیه التحیة والثنا بفرمان جل علا مناکحت فرمود و مدت ده سال
که در مدینه بود پنجاه و شش نوبت لشکر بر سر اعادی فرستاد و بیست و هفت نوبت بنفس نفیس متوجه غزا
شد و از آنجمله جنگ اتفاق افتاده اول بدر که اکثر عظمای قریش چون ابو جهل و عتبه و شیبه و غیرهم کشته
کشته و بعضی نیز اسیر گشتند دوم احد که درین غزوه دندان مبارک حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بشکست و عمش سید الشهدا حمزه شهید شد سیم غزوه بنی المصطلق بود و درانجا ده کس از کفار مقتول
شده زنان و اموال ایشان بدست مسلمانان افتاد چهارم غزوه خندق است که ابو سفیان ده هزار کس
از قریش و یهود و اعراب مردی بهم رسانیده بحوالی مدینه آمده حضرت حسب الصلاح سلمان خندق
بر کنار مدینه زده و درین غزوه عمرو بن عبد ود که او را با هزار کس برابر گرفتندی بضرب شمشیر امیر المؤمنین
کشته شد و کفار توهم بخود راه داده فرار نمودند پنجم غزوه بنی قریضه است که یهودان خلف عهد رسول
صلی الله علیه وآله وسلم کرده بودند و با اعدا پیوسته و بعد از هزیمت احزاب بقلعه که در حوالی مدینه
ایشان را بود متحصن گشتند و بعد از تسخیر نهصد مرد ایشان را گردن زده زنان و کودکان ایشان را اسیر کردند
ششم غزوه خیبر است که آن هفت قلعه است در هم و فتح آن به نیروی بازوی شاه ولایت علی علیه الصلوة
والسلام تیسیر پذیرفت هفتم فتح مکه است و درین غزوه حضرت امیر المؤمنین پا بر دوش مبارک حضرت
رحمت للعالمین صلی الله علیه وآله وسلم نهاده حرم کعبه را از لوث اصنام پاک ساخت و اکثر قریش مسلمان
شده بیست و چهار کس از کفره بقتل رسیدند هشتم غزوه حنین است که با قبیله ثقیف و هوازن واقع شده
اول شکست بر مسلمانان افتاده آخر غالب آمدند و هفتاد تن از ایشان کشته شد و زنان و فرزندان ایشان را
اسیر کردند نهم غزوه طایف که همین دو طایفه ازین معرکه گریخته بقلاع آنجا در آمدند و حضرت از آنجا
کوچ کرده بمنزل جعرانه نزول کرد و اکثر هوازن بملازمت شتافته اسلام آوردند و در سال ششم از
هجرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هشت مکتوب به پادشاهان اطراف فرستاد اول عبد الله

بن حذافه سهمی را به پرویز خسرو عجم دوم دحیه بن خلیفه کلبی را بهرقل قیصر روم سیم عمرو بن امیه
ضمری را بنجاشی پادشاه حبش چهارم حاطب بن ابی بلتعه را بمقوقس حاکم اسکندریه پنجم شجاع بن
وهب اسدی را بحارث غسانی والی شام ششم سلیط بن عمرو عامری را بهوذه حنفی صاحب یمامه هفتم
علاء حضرمی را بمنذر بن ساوی ملک بحرین ارسال داشت و بعضی از نجاشی و منذر بن ساوی و
دیگری بشرف اسلام مشرف نشده و در سال دهم که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با اهل بیت
حج فرموده بود بعد از مراجعت در منزل غدیر خم حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام را وصی و خلیفه
گردانیده و ازواج طاهرات و اصحاب تهنیت حضرت امیر المومنین علیه السلام رفتند و چون سن
شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بشصت و سه سال رسید در ربیع الاول احدی عشر
بجنت اعلی انتقال فرمود لمعه ثانیه در احوال حضرات ائمه معصومین علیهم التحیة و الثنا لعام زبعد حمد
کردگار لم یزلی ثنای شناسم و انکه علی و آل علی ثنای خدا است انکه تعقل بود دین گزینش بر دن نهاده
قدم از حد و محتاج ثنا نیست انکه بود در مدارس تحقیق ثنا بری کتاب کمالش نگرد جدلی علیت اگر گذارد
زبرق لمعه تیغ حسود را که بود نقد بوته دغل امیر المومنین علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب عم
رسول و زوج بتول است و اول ائمه است از ائمه اثنی عشر والده اش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد
مناف کنیت همایونش ابو الحسن و ابو تراب لقب شریفش مرتضی مولد خجسته اش بعد از عام الفیل
سی سال روز جمعه سیزدهم رجب در درون حرم کعبه امامتش سی سال و کسری در ایام خلافت
سه نوبت با اهل بغی و شقاق مقاتله فرموده اند اول جنگ جمل که ایشان را ناکثین خوانند و جمادی
الآخر سنه ثلث و ثلثین در بصره واقع شده و دران معرکه طلحه و زبیر که باعث فتنه بودند کشته
گشتند دوم جنگ صفین که در صفر سنه سبع و ثلاثین با معاویه و مردم شام که ایشان را قاسطین خوانند
در موضع مذکور اتفاق افتاده و قریب صد روز ممتادی گشت و درین جنگ هشتاد و هزار خارجی بقتل رسیدند
و از اهل حق عمار یاسر و اویس قرنی بعز شهادت یافتند سیم حرب نهروان و انجماعت را
مارقین خوانند در سنه ثمان و ثلثین در موضع مزبور رو نمود و همه ایشان به تیغ جهاد کشته نه تن فرار
نمودند و ایشان شش هزار کس بودند مدت عمر شریفش شصت و سه سال شهادتش در نوزدهم رمضان
سنه اربعین عبد الرحمن ابن ملجم علیه اللعنة و النیران بران حضرت زخم زد و در شب جمعه بیست و یکم ماه مذکور

بفردوس

بفردوس برین خرامید مشهد مقدسش نجف اشرف دار الخلافه کوفه اولاد امجادش بیست و هفت ذکور اول
امام حسن ۲ امام حسین ۳ محمد حنفیه ۴ عمر ۵ عباس ۶ عبد الله ۷ عثمان ۸ محمد اصغر ۹ عبد الله
۱۰ یحیی ۱۱ عون اناث اول زینب کبری ۲ زینب صغری ۳ رقیه ۴ ام الحسن ۵ رمله ۶ نفیسه ۷ رقیه صغری ۸ ام
هانی ۹ ام الکرام ۱۰ ام جعفر ۱۱ امامه ۱۲ ام سلمه ۱۳ میمونه ۱۴ خدیجه ۱۵ فاطمه امام حسن ع امام دوم است
پدرش علی المرتضی علیه السلام مادرش فاطمه بنت رسول الله صلی الله کنیت شریفش ابو محمد لقب مبارکش
زکی ولادتش در مدینه در سه شنبه پانزدهم سنه اثنی هجریه امامتش هشت سال و چهار ماه و شانزده روز
شهادتش بسوده الماس که خورانید جعده ملعونه بنت ملعون باغوای معاویه بن ابی سفیان علیهما اللعنه
در روز پنجشنبه هفتم شهر صفر سنه تسع و اربعین عمر شریفش چهل و هفت سال مرقد منورش گورستان
بقیع مدینه طیبه اولاد امجادش پانزده ذکور اول زید ۲ حسن ۳ عمر ۴ قاسم ۵ عبد الله ۶ عبد الرحمن ۷
حسین اثرم ۸ طلحه ۹ اسحق اناث اول ام الحسن ۲ ام الحسین ۳ فاطمه ۴ ام عبد الله ۵ ام سلمه ۶ رقیه
امام حسین علیه السلام امام سیم است پدرش علی المرتضی علیه السلام مادرش فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم کنیت مبارکش ابو عبد الله لقب شریفش رشید ولادتش در مدینه آخر شهر ربیع الاول سنه
ثلث هجری امامتش یازده سال و یازده روز شهادتش نموده یزید بن معاویه علیهما اللعنه و سعی عبید الله
زیاد ملعون بن ملعون در روز جمعه دهم محرم سنه احدی و ستین بکربلا مشهدش مدفن مرتبه اش حایر
کربلا عمر شریفش پنجاه و هفت سال و سه ماه و ده روز اولاد امجادش شش تن ذکور اول علی اکبر ۲ علی
اصغر ۳ جعفر ۴ عبد الله اناث اول سکینه ۲ فاطمه امام زین العابدین ع امام چهارم است پدرش امام
حسین علیه السلام مادرش شهربانو بنت یزدجرد شهریار بن خسرو پرویز پادشاه عجم کنیت شریفش
ابو محمد لقب مبارکش سجاد ولادتش روز یکشنبه پنجم شعبان سنه ثمان و ثلاثین در مدینه امامتش
سی و چهار سال و ده روز شهادتش بزهر نموده ولید بن عبد الملک مروان علیه اللعنة و النیران در روز
شنبه دوازدهم محرم سنه خمس و تسعین عمر شریفش پنجاه و هفت سال مرقد مبارکش بقیع مدینه اولاد امجادش
پانزده نفر ذکور اول محمد باقر علیه السلام ۲ زید ۳ عمر ۴ عبد الله ۵ حسن ۶ حسین اصغر ۷ عبد الرحمن
۸ سلیمان ۹ علی ۱۰ محمد اصغر اناث اول خدیجه ۲ فاطمه ۳ علیه ۴ ام کلثوم امام محمد باقر علیه السلام امام پنجم است پدرش
امام زین العابدین علیه السلام مادرش ام عبد الله بنت امام حسن علیه السلام کنیتش ابو جعفر

لقبش باقر ولادتش در روز شنبه سیم صفر سنه ثمان و خمسین امامتش نوزده سال و دو ماه و چند و
پنج روز شهادتش بزهر بود که ابراهیم بن ولید علیهما اللعنه در روز دوشنبه هفتم ذوالحجه سنه اربع
عشر و مایه عمر شریفش پنجاه و هفت سال مرقدش بقیع مدینه اولاد امجادش هفت نفر ذکور اول جعفر الصادق
علیه السلام ۲ عبدالله ۳ ابراهیم ۴ عبیدالله ۵ علی اناث اول زینب ۲ ام سلمه امام جعفر الصادق امام
ششم است پدرش امام محمد الباقر علیه السلام مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابوبکر کنیتش
ابوعبدالله است لقب شریفش صادق ولادتش روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثلاث و
ثمانین بمدینه امامتش سی و سه سال و دو ماه و تقریبا شهادتش بزهر بود که ابوجعفر دوانیقی در شوال
سنه ثمان و اربعین و مایه مرقد شریفش بقیع عمر مبارکش شصت و پنج سال اولاد امجادش
ده نفر ذکور اول امام موسی کاظم علیه السلام ۲ اسحق ۳ محمد ۴ اسمعیل ۵ عبدالله ۶ عباس ۷ علی
اناث اول ام فروه ۲ فاطمه ۳ اسما امام موسی کاظم امام هفتم است پدرش امام جعفر الصادق ع
مادرش حمیده بربریه کنیتش ابوالحسن لقبش کاظم ولادتش روز یکشنبه هفتم صفر سنه ثمان و عشرین
و مایه در منزل ابوا امامتش سی و پنج سال و نه ماه و کسری شهادتش بزهر بود که هارون الرشید
علیه اللعنه در بیست و چهارم شهر رجب سنه احدی و ثمانین و مایه در بغداد مرقدش همانجاست در مقابر
قریش در بغداد مدت عمر شریفش پنجاه و هفت سال اولاد امجادش سی و شش نفر ذکور اول
علی الرضا علیه السلام ۲ زید ۳ ابراهیم ۴ عقیل ۵ هارون ۶ حسن ۷ حسین ۸ عبدالله ۹
اسمعیل ۱۰ عبیدالله ۱۱ محمد ۱۲ احمد ۱۳ جعفر ۱۴ یحیی ۱۵ اسحق ۱۶ عون ۱۷ ابوالقاسم ۱۸ حمزه ۱۹ عبدالرحمن
۲۰ قاسم ۲۱ جعفر الاصغر اناث اول خدیجه ۲ ام فروه ۳ اسما ۴ علیه ۵ فاطمه الکبری ۶ فاطمه الصغری
۷ کلثم ۸ ام کلثوم ۹ آمنه ۱۰ زینب ۱۱ ام عبدالله ۱۲ زینب صغری ۱۳ ام القاسم ۱۴ حکیمه
۱۵ اسما الصغری ۱۶ محموده ۱۷ امامه ۱۸ میمونه امام علی الرضا امام هشتم است پدرش امام موسی
الکاظم علیه السلام مادرش نوبیه کنیت شریفش ابوالحسن لقب همایونش رضا ع لقب شد رضا چون
رضا بود دلش آمین ولادت همایونش روز پنجشنبه یازدهم ذی القعده سنه ثمان و اربعین و مایه
در مدینه امامتش بیست و یکسال و پنج ماه و کسری شهادتش بزهر بود که مامون علیه اللعنه در سنه ثلث
و مائتین مشهد مقدسش در سناباد طوس مدت عمر شریفش پنجاه و یکسال و کسری اولاد امجادش اول

محمد الجواد علیه السلام ۲ ابوجعفر ثانی ۳ ابومحمد الحسن ۴ جعفر ۵ ابراهیم ۶ حسین امام محمد تقی علیه السلام
امام نهم است پدرش امام رضا علیه السلام مادرش خیزران کنیتش ابوجعفر لقبش جواد ولادت همایونش
در مدینه در نوزدهم رمضان سنه خمس و تسعین و مایه امامتش هفده سال شهادتش بزهر بود که معتصم ملعون
در سه شنبه آخر ذی قعدة الحرام سنه عشرین و مائتین در بغداد مرقد شریفش در جنب جد بزرگوارش
کاظم علیه السلام عمر مبارکش بیست و پنج سال و دو ماه و یازده روز اولاد امجادش چهار نفر ذکور اول
علی نقی علیه السلام ۲ موسی اناث اول فاطمه ۲ امامه امام علی النقی امام دهم است پدرش امام محمد
جواد علیه السلام مادرش سمانه کنیت همایونش ابوالحسن لقب شریفش نقی ولادتش پانزدهم ذی الحجه سنه
اثنی عشر و مائتین در موضع صریا مدینه امامتش سی و سه سال و ششماه و بیست و هفت روز شهادتش
بزهر بود که معتز عباسی در دوشنبه سیم رجب سنه اربع و خمسین و مائتین در سامره مرقد شریفش همانجا
عمر مبارکش قریب چهل سال اولاد امجادش چهار نفر ذکور اول حسن عسکری علیه السلام ۲ حسین ۳
جعفر ابومحمد اناث عالیه امام حسن عسکری ۴ امام یازدهم است پدرش امام علی نقی علیه السلام مادرش
حدیث کنیت مبارکش ابومحمد لقب همایونش عسکری ولادتش روز دوشنبه چهارم ربیع الآخر سنه
اثنی و ثلاثین و مائتین امامتش پنج سال و شش ماه و کسری شهادتش بزهر بود که معتمد عباسی در یکشنبه
هشتم ربیع الاول سنه ستین و مائتین در سامره مرقد اقدسش همانجا مدت عمرش بیست و هفت
سال و دو ماه و بیست روز ولد خلف آنحضرت همین صاحب الزمانست صاحب الامر امام محمد مهدی علیه السلام
و آبایه الکرام امام دوازدهم است پدرش امام حسن عسکری علیه السلام مادرش نرجس کنیت همایونش
ابوالقاسم لقب خجسته اش حجت و قایم و منتظر و صاحب الامر ولادت فرخنده اش شب جمعه پانزدهم شعبان
سنه خمس و خمسین و مائتین در سامره مدت عمر شریفش و مدت امامتش را خداوند حق جل و علا داند
و در کودکی حضرت باری علم و حکمت بدو ارزانی داشت چنانچه به یحیی و عیسی علیهما السلام و آنحضرت را
دو غیبت دست داد یکی صغری و آن در ضمن معتمد است در سنه خمس و ستین و مائتین در این غیبت
سفیران میانه آن حضرت و صلحای امت مدت شصت و چهار سال آمد و شد می نموده اند تا در شعبان
سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه در زمان راضی عباسی آن سفارت بعد از فوت علی بن محمد السمری
منقطع گشت و این اول غیبت کبراست من الخوارق صاحب کشف الغمه گوید که من اکثر اوقات قصه غریبه

اسمعیل هرقلی را که در این نزدیکی روی نموده بود و بنا بر غایت غرابت میگفتم قضا را روزی یکی از فضلا گفت
من شمس الدین محمد ولد صلبی اسمعیل مذکورم مرا آن حسن اتفاق خوش افتاد و از و سوالی کردم که
ران پدر خود را در وقت مرض دیده بودی گفت نی در آن وقت خرد بودم اما بعد از صحت مشاهده کردم
که موی از آن رسته بود شرح این قضیه آنست که اسمعیل هرقلی را ریشی بر روی ران راست پیدا شده
بهیچ چیز خوش نمی شد آخر درد خود را بجناب سید رضی الدین ابو طاوس قدس سره گفته سید
جراحان را طلب داشته از ایشان علاج پرسید ایشان همه باتفاق گفتند که علاج منحصر است بقطع
و این قطع جایز نیست زیرا که قرحه در حوالی رگ اکحل واقع شده و در قطع این ماده انقطاع آن رگ است
و انقطاع آن مستلزم هلاک است سید چون در آن وقت متوجه بغداد بود او را همراه برده بجراحان آنجا
نیز نمود ایشان بعینه همان جواب گفتند اسمعیل گوید چون قطع نظر از علاج کردم مرا یأس تمام دست داده
متوجه مشاهده سامره شدم و از روی عجز و شکستگی و دردمندی روی طاعت بعتبه عالیه آورده شبها
احیا می نمودم و از بواطن فیض مواطن حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین استشفا میکردم
تا روزی بواسطه تطهیر بدن بکنار دجله رفته در وقت مراجعت از آنجانب چهار سوار دیدم شمشیر بر
میان بسته یکی فرجی پوشیده و یکی نیزه در دست داشت بمن رسیده سلام کردند من جواب
گفتم آن نیزه دار بر جانب راست فرجی پوش و آن دو کس دیگر بر جانب چپ او بودند پس
آن فرجی دار مرا گفت تو فردا از اهل و عیال خود خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش آی
تا زخمت را ببینیم پیش رفتم دست دراز کرده آنرا بفشرد چنانچه درد بسیار کرد آن نیزه دار
گفت افلحت یا اسمعیل مرا از شناخت او تعجب آمده گفتم افلحتم و افلحنا ان شاء الله دوم او مرا گفت این حضرت
امامست من بی تاب شده ران و رکاب حضرت امامتش را بوسیدم و در رکابش دویدم
آنحضرت فرمود که برگرد من گفتم هرگز از ملازمت جدا نخواهم شد بار دیگر فرمود که برگرد که صلاح
در این است و من در رفتن اصرار میکردم آن نیزه دار گفت شرم نداری که سخن حضرت امام را
نمی شنوی بالضروره توقف نمودم چون آنحضرت اندکی رفت روی باز پس کرده فرمود
چون ببغداد رسی مستنصر ترا طلب داشته چیزی خواهد داد زنهار که نستانی مرا چیزی روی
نموده ایشان از نظر من غایب شدند بعد از آن متوجه مشهد علیه شده از مردم کیفیت سواران

استفسار میکردم گفتند می تواند بود که شرفای آنجا باشند گفتم خیر حضرت امام بود گفتند که امام
فرجی پوش بود یا نیزه دار گفتم صاحب فرجی گفتند جراحت خود را بده و بنمودی گفتیم در آن وقت مرا
چندان دهشت دست داده بود که بی دست و پا شده اصلا از خود خبر نداشته الحال بوقت خود
افتاده گفتم آری نمودم پس روی ران راست را ملاحظه نموده اثری از زخم نیافتم مرا از کمال دهشت
گمان آن شد که مگر آن قرحه بر روی ران چپ بوده لاجرم آنرا نیز گشاده اثری از آن نیافتم
بنا برین مردم بر من هجوم نموده لباس مرا بواسطه تبرک وصله می بردند و بدان رسید که من در زیر
دست و پا خفه شوم پس خدام آن عتبات عالیات مرا از میانه خلایق بیرون آورده بخزانه رسانیدند
و آنشب در آنجا بسر برده صباح متوجه بغداد شدم چون مردم شهر از این قضیه خبردار شدند خلق
بی نهایت بر سر من مجتمع گشته هیچ نمانده بود که مرا هلاک کنند سید رضی الدین چون واقف شده
بود خود را بمن رسانیده مرا از آن مهلکه خلاصی داد و بعد از آن نزد وزیر مستنصر که قمی بود من شرح
آن قضیه تقریر نموده وزیر جمله حکما را احضار فرمود و از ایشان پرسید که بر تقدیری که آن ماده را
قطع کنند و آن کس نمیرد چند گاه علاج پذیرد گفتند لا اقل دو ماه اما در آن موضع مغاکی سفید
پیدا شده موی از آنجا نروید گفت چند وقت است که ریش این درویش را دیده اید گفتند ده
روز است پس باشارت وزیر من ران خود را برهنه کردم یکی از حکما صیحه زده فریاد برآورد که
هذا من عمل المسیح و سید علیه الرحمه نعره زده بیهوش گشت و اهل مجلس را حیرتی تمام دست داده
بعد از آن وزیر مرا نزد مستنصر برد وی بعد از استماع آن حال اعجاز مآل هزار دینار بمن انعام
و من بنا بر امر صاحب الامر آنرا قبول نکردم شمس الدین محمد مزبور گفت در زمستانی که پدرم رحل
اقامت در بغداد انداخته بود و باميد این سعادت هر چند روز بسامره رفته باز می آمد چنانچه در آن سال
قرب چهل نوبت آمد شد

حکایت

ابن جوزی گوید که در شهور سنه اربع و سبعین و اربعمائه در واسط جوانی را جذام طاری شده
مرتبه مرتبه چشم و لبها و انگشتان دست و پا افتاده اندام او متعفن گشته آخر پدر و پسرش
از او متنفر گشته ویرا بیرون انداختند و پسر هر روز دو گرده برده پیش وی می انداخت روزی
پسر گفت جسته تهجرها آبی بده تا بیاشامم وی قدحها را بدستور نزد او انداخته گریخت تشنگی بر

غلبه کرده دران حوالی چون آبی بود خواست تا خود را بدان آب رساند مجرد اندک حرکتی در اغشی
دست داده از کمال تشنگی و خواری بر روی خاک افتاد کرم الهی بر حسب مخوای غم زدای
عزت خوشا حلوای نومیدی را بیت چو دلهای شکسته هست مهمان خانهٔ
عزت ۞ خوشا حلوای نومیدی زهی پالوده حرمان ۞ جلوه گر گشته چون بهوش آمد خود را
صحیح الاعضا یافت خلایقی چون برین مطلع شدند بروی هجوم آورده از وی جهت صحت پرسیدند
ضعیفه صحیحه چنین تقریر کرد که در حین بیهوشی دو مرد و دو زن دیدم که قرصی و اندک سبزی و قدح
آبی بمن دادند که بخور و بیاشام چون قرص را خوردم ملاحظه کردم که همان بحال خود است و آبی
آشامیدم که هرگز بخوبی آن ندیده بودم پس بدیشان گفتم که شما چه کسانید چنان ظاهر شد
که حضرت امام حسین و امام حسن و فاطمه زهرا و خدیجه کبری علیهم التحیة والثنا اند نظم همت
ازان محشر طلب آمین ۞ که کد شد شد زاوج علیین ۞ حب ایشان دلیل صدق و وفاق ۞ بغض
ایشان نشان کفر و نفاق ۞ قربشان مایه علو و جلال ۞ بعدشان مایه عتو و ضلال ۞ پس حضرت
امام حسن دست شفابخش در سینه پر درد من کشیده خدمت امام حسین علیه السلام کف مبارک
خویش بر دست من نهاده و چنین دل لب انگشتانم بحال خود آمد این خبر زنی آورده که مردم فوج
فوج از هر ولایت متوجه زیارت آن ضعیفه می شدند من غرایب الطلسم در بعضی کتب اخبار مسطورست که چون
عبدالملک مروان علیه اللعنة والنیران شنید که دیوان بفرمان حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام
در بیابان اندلس قریب بحر ظلمات ۞ شهرستانی ساخته اند موسوم است بمدینة النحاس که ذوالقرنین اکر باشد
دوران بعقیده ابو حامد اندلسی چهل فرسنگ است و ارتفاعش پانصد ذرع و برخی زعم آن
برانند که مراد از آیه وارسلنا الیه عین القطر چشمه ایست که ازان روی گداخته بیرون آمده بارودی
انجا بدان ساخته اند بنا بر علیه حکمی باسم موسی نصیر حاکم انجا نوشتند که بدان محل رفته انچه از غرایب
اثار آن بر وی ظاهر گردد اعلام نماید موسی نیز مردم جهاندیده صاحب بصیرت را همراه گرفته بدین
جهت الصوب توجه نمود در عرض چهل شبانروز قطع آن بیابان بیکران نموده بمقصد رسید زمینی
دید در غایت نزهت و آب و هوایی در نهایت لطافت مصراع کو کس نشان ندهد زجهان
چنان کشور ۞ موسی از گرد راه بحوالی آن بنا راند هر چند احتیاط نمود حصاری دید که دران نوا

[illegible]

درآمدن

درآمدن ندید کی از امرای خود را با هزار سوار بدان حوالی ارسال داشت که شاید تواند کسی را فرست
که حقیقت ازو استفسار کنند هرچند ایشان دران بیابان بی پایان انوری که گنج بره فرازش
مگر بچشم ضمیر ۞ کسی برفته نشیبش مگر بپای گمان ۞ ز تنگ عیشی بر ذروه اش برده همای ۞ را استخوان
سا فرز خبرهای گران ۞ کسی بروز سفید و شب سیاه درو ۞ بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان
شرایط تفحص بتقدیم رسانیدند کسی بدیشان نشان نداد آخر الامر ابیحا بران قرار گرفت که نقب زده
درانجا درآیند چون آنرا بآب رسانیدند ملاحظه نمودند که آن بنا را با آب رسانیده و از آنش
و از زیر ریخته کرده اند ازان مایوس شده بخاطر آوردند که در پهلوی آن دیواری که محاذی انجا
باشد برآرند پس دیواری بارتفاع سیصد گز از گچ و سنگ برآوردند و دیگر امکان نقل آلت
نبود و دویست و ده ارش می بایست که مساوی شود معماران بر بالای آن کوشکی بارتفاع
صد و هشتاد ارش مرتب داشتند منورجی ارش دیگر می بایست نردبانی سی ارش ساخته برانجا نهادند
پس موسی نداد درداد که هر که بر انجا رفته حقیقت اعلام نماید هزار مثقال طلا جایزه بگیرد عمل برشته
راطع بران داشته چون بسر نردبان رسید خنده برو غالب شده قهقهه زده خود را درانجا
انداخت یکبار از اندرون جوش و خروش و غوغای عظیم برخاسته تا سه روز متمادی گشت
روز چهارم اقوام آنشخص بحوالی آن حصار رفته هر چند او را آواز دادند جواب نشنیدند مع جواب
کی دهد آنکس که در طلسم افتد تنبیه صاحب آثار البلاد گوید که درانجا سنگیست که آنرا حجر البهته گویند
همچون مقناطیس ربایندهٔ انسانست و انکار ازان پس از بلا کی ممکن نیست القصه موسی بار آن نوا
تکرار کرد و خون گرفت دیگر داعیه آن سفر کرد او نیز بدستور شخص اول خود را باندرون انداخت
آوازهای مهیب جانکاه بلشکر رسید و آن ولوله تا سه روز برنگ شد دیگر موسی هرچند مبالغه نمود
کسی جرات نمی نمود آخر آن مبلغ را مضاعف ساخته سرگشته دیگر قدم تهور دران وادی
نهاده مقرر کرد که ریسمانی در میانش بندند و چند کس در زیر نردبان نگاه دارند و چون خواهد
که خود را درانجا اندازد نگذارند انشخص بر انجا برآمده بطریق معهود خواست تا خود را درانجا اندازد
موکلان ریسمان را بقوت تمام کشیدند قامت آنکس دو پاره گشته بموجب قضیه النصف لی والنصف لک
نامش از صفحه حیات حک شد بیت هرکس که رسد بر سر آن کوی کشندش ۞ زنهار جانمی برسی بگذر از انجا

موسی را استعلام آن کنی مایوس گشته وزین مراجعت لوحهای بسیار به بلندی چهل ارش از سنگ
سفید ملاحظه نمود که در آنجا نصب کرده بودند و در آنجا اسامی عزیزان و سلاطین رقم کرده از آنجمله
لوح سنگی بود که در آنجا نوشته بودند که زنهار از آنجانب تجاوز مکنی که هم هلاکت موسی چون
بر آن نوشته واقف شد او از آن عجب آمد دو سوار که اسپان رهوار داشتند برآن سوی فرستاد
چون از آن حدود گذشته قدری راه رفتند ناگاه جانوران بر هیأت موران از میان درختان
بیرون تاخته جوانان را با اسپان قطعه قطعه کردند نظم آسان مگیر کار که در بستن طلسم ٭ دندان
که میخ دندان اژدهاست ٭ نادر بود که دست دهد فتح این طلسم ٭ آنرا که نی بدست ارادت کلید
لاست ٭ و صاحب آثار البلاد قصیده در وصف آن مدینه که این یک بیت از آنجاست در رشته
نظم کشیده نظم فی الارض آیات فلا تک منکرا ٭ بعجایب الاشیاء من آیاته ٭ بالجمله موسی در
زمان ولید بن عبد الملک در اندلس دو شهر بزرگ که یکی را طلیطله و دیگری را قرطبه گفتندی
فتح نمود و در یکی از جبال آنجا گنج عظیمی یافت از آنجمله خوانی بود زرین پایهایش از یاقوت احمر
مرصع بمروارید های بی نهایت چنانچه مقومان آن زمان از تقویم آن عاجز بودند بزرگی آن
خوان بمثابه بود که صد کس در آنجا توانستندی نشست در آنجا نوشته بودند که از سلیمان بن
داود است صلوات الله علی نبینا و علیه الحکمة در جام جهان نما مسطور است که از جالینوس حکیم که از
علمای جهان یافت مرویست که گفت در شهر حمص صنمی از سنگ تراشیده و بر ستونی از چوب
نصب کرده بودند و اهل آن شهر همیشه بدیدن آن میرفتند و از کیفیت صنعت و نصب و وضع آن
تعجب مینمودند و مشهور بود که یکی از عجایب عالمست و تصور ایشان آن بود که آنچه بر سر آن
مفهوم میشود از صنعت و نصبش عجب است و من هنوز صغیر السن بودم با ایشان بدیدن آن میرفتم
و میدیدم که مردم در پای او گله میکنند و میگویند که عجب در پای اوست و همیشه از آن تأمل داشتم
تا بزرگ شدم و بر خواندن خط قدیم قادر گشتم دیدم که بر سر آن نوشته که من اراد ان ینظر الی العجب
فلینظر الی رجلی دانستم که اهل زمان آنرا غلط فهم میکنند پس زمانی خلوت جستم و پای در او حفر
نمودم سردابی مظلم دیدم و هر چند خواستم که با آنجا روم از شدت باد و ظلمت میسر نشد از این
جهت بسیار ملول و متفکر شدم و نعاس بر من غالب شد و خوابم گرفت پس در خواب صورت

شخصی

شخصی را دیدم شبیه صورت خود گفت چرا بسردابه نمیروی و عجایب نمیبینی گفتم بسیار تاریکست
و همیشه باد میوزد گفت پاره آبگینه شفاف پیدا کن و چراغ در آن نه و برو بسیار خرم
شدم و پرسیدم که تو کیستی گفت ادریس پس بیدار شدم و چراغ را بوجهی که گفته بود گرفتم و بآنجا در
رفتم دیدم که محاذی پای صنم صورت شیخی نشسته و لوحی چند از جوهر در زیر پیش او نهاده
و بر آن نوشته که این صورت ادریس است و برین الواح اسرار خلقت و طبیعت منقوش است
پس آنرا برداشتم و بیرون آوردم و از آنجا باوراق نوشتم و بآن دانش بر اعمال عجیبه و صنعت
غریبه قادر شدم ومن نوادر العشاق آورده اند که چون آوازه عشق و عاشقی بثینه و جمیل همچون صیت فضل
و قبایح عبد الملک مروان باطراف جهان رسیده بود عبد الملک بدیدار بثینه میل نموده او را نزد خود طلب
داشت و نظر بر جمال او گماشت چون او سیه فام و لاغر اندام بود و صفای چندانی از و ندیده
از او پرسید که جمیل در تو چه جمال دیده که از جمیع عالم ترا برگزیده بوستان سیه چرده را کسی زشت خواند ٭
جوانی بگشش کرد حیران بماند ٭ بثینه چون بغایت فصیحه بود در جواب گفت که عالمیان در تو چه
استحقاق دیده اند که ترا از همه برگزیده اند بیت کسی فسانه شود در جهان بدر گر جمیل ٭ که غیرت
چو مهر نقش بجوی بموصوف ٭ عبد الملک بغایت منفعل گشته در برابر هیچ نگفت تعالی الله
مصراع چه مردی بود کز زنی کم بود ومن نوادر الشجاعة گویند که عبد الملک در شهور سنه ست و سبعین
شبیب نام شخصی که در آن عصر مثل او چابک سوار بردلی نبود در موصل خروج کرده داد مردی
و مردانگی دادی و خود تنها با دویست سیصد مبارز کوشش کرد و غالب آمدی اگر خصم صد هزار بودی
او پیش از هزار جوان بجنگ او نبردی چنانچه حجاج از دست او بجان آمد عتاب بن ورقا را
با پنجاه هزار مرد بجنگ او فرستاد او با ششصد کس مدافعه نمود و ایشانرا منهزم کردانید حجاج
از شام استمداد نمود و جمعی از شامی و عراقی مجتمع کردانیده بمقاتله او فرستاد و او پای
کم نیاورده کوششی نمود بیگانه و آشنا بر او ثنا کردند آخر حجاج را منهزم کردانیده کوفه را بر او حصار
کرد حجاج آغاز کرد و دیر نمود لشکری بر سبیل شبیخون بر سر خانه او فرستاده برادرش مصاد
و زوجه اش غزاله را اسیر کردند او دل شکسته شده خواست که از رود صرصر بگذرد قضا را از آن
در آن کشتی ابقری و ماده یانی آغاز نشاط کردند کشتی به پهلو غلطید و شبیب در آب افتاد و در مرتبه اول

گفت ان كان امرأته قد القدر بار دیگر سر برآورده خواند ذلك تقدير العزيز العليم پس غرق شد چنانچه
چون خبر مردن او بمادرش رسید باور نمیکرد همین که گفتند در آب غرق شده بنیاد نوحه کرد
سبب پرسیدند گفت چون بدو حامله بودم در خواب دیدم که آتشی از محل مخصوص من بیرون
آمده بر پوشش همه جان رسید اکنون دانستم که آتش را بغیر آب نکشد ومن النوادر عجیب السیر
از جلیع التواریخ جلالی نقل میکنند که چون جعفر برمکی بنابر تقصیر ایام از بلخ جلا نموده متوجه شام
که در آن زمان دار السلطنه حکام بنی مروان بود گردیده روزی بمجلس سلیمان بن عبد الملک
درآمد در آن وقت تغیری فاحش در سلیمان پیدا شده حکم باخراج جعفر نموده رو باهل مجلس آورده
گفت این شخص زهر همراه دارد همگنان پرسیدند که از چه معلوم داری گفت بواسطه آنکه در بازوی
من دو مهره جزع بسته است که چون زهر حاضر شود حرکت کنند امتحان را سؤال نمودند
گفت آری زهر در زیر نگین دارم تا در هنگام شدت بر کام نهم بنابر این او و اولادش ملقب به برمک
شدند و چون در مجلس مهرها را با قدری زهر حاضر کردند هر دو خود را چنان بر یکدیگر زدند که بیم آن بود
که بشکنند اهل مجلس همه متعجب شدند تنبیه صاحب حبیب السیر گوید که در بعضی تواریخ ثبت است که
یکی از سلاطین مرغی بصورت قمری جهت سلطان محمود غزنوی فرستاد از خواص آن جانور آن بود
که هرگاه طعام مسموم در مجلس حاضر شدی اشک از چشم آن مرغ رفتی و از غرایب آنکه قطرات اشکش
بجان سنگ منعقد گشته خاصیت سنگ مزبور آن بود که چون آنرا تراشیده بر جراحتها نهادندی
التیام یافتی ونیها سلیمان از جعفر پرسید که هیچ چیزی ازین طرفه تر دیده جعفر گفت آری روزی
والی بخت در کنار جیحون نشسته بود نگین انگشتریش که یاقوتی بود از دستش در آب افتاد حاضران
بر فوتش اظهار ندامت کرده وی گفت پاکی نیست و در ساعت خازن را طلبیده گفت فلان صندوقچه را
بیار چون خازن صندوقچه را حاضر کرد وی ماهی از آنجا بیرون آورده در آب انداخت و بعد از
لمحه آن دانه نفیس را دهن گرفته بیرون آورد تمثیل صاحب قوام الملکی گوید که جوهری هست که
آنرا شاه گوهران گویند خاصیتش آنست که چون مقناطیس جذب جواهر کند اگر در دریا فرو برند
جواهری که در آن حوالی باشد با خود بیرون آورد منقولست که از خسرو پرویز انگشترینی یاقوتی بود
در دجله بغداد افتاد او بدین تدبیر آنرا بیرون آورد القصه سلیمان از استماع آن حکایت تعجب نموده

قاصدی نزد حاکم بلخ روانه داشت و آنرا استدعا نمود و چون قاصد عود کرد ماهی را
همراه خود آورد و صدق کلام جعفر بوضوح پیوست ومن بدایع المناظرات در تاریخ احمد اعثم کوفی مسطور است
که روزی هشام بن عبد الملک که بقبح منظر و ردیت سیر مشهور است و در راه دین اهمال آیین بود
بشکار رفته در آن اثنا نظرش بر غباری افتاد که در شارع عام ساطع شد ملازمان را توقف
نموده با یک غلام رفیع نام بدان صوب توجه نمود آن خود قافله بود که از ولایت شام بکوفه میرفت
هشام را در آن میان نظر بر پیری افتاد روی بدو آورده پرسید که از کجایی و از کدام قبیله
پیر گفت از کوفه ام و از دانستن حسب و نسب من ترا چه فایده هشام گفت سبب اخفا معلوم شد
چه شرمت می آید که از نسب ناپسند خود ما را خبر دهی پیر گفت من مردی ام از قبیله حکم و با قبیله تک
نیز قرابتی دارم هشام گفت الحمد لله شکر و هیبت برانکه این نوع نسبی ندارد پیر گفت اگر نسب ما خوب
واکرم معلوم کردی باری شما از نسب عالی خود بیان فرمایید هشام گفت اصل ما از قریش است پیر
گفت قریش طوایف بسیارند بمقتضای وجعلناكم شعوبا قبایل و شعب بشمار عالی و سافل و عالم و
جاهل در ایشان هست تو از کدام شعبه گفت از معارف بنی امیه ام پیر خندان شده بر زبان
آورد شعر که هرچه در دل من بود بر زبان آورد مرحبا بک یا اخا بنی امیه نیک رفتی که مرا بر
حال خود آگاه گردانیدی و بر جلالت نسب و طهارت حسب خود ظاهر ساختی زهی با وجود این
چشم شهلا و طلعت زیبا و لطافت لبان حلاوت بیان چه شود که بر مردم طعنه فی الحق نظم
داری جمالی بی بدل حسنی بی مثلی خال و خطی بس بوالعجب چشم و لبی فرسوده ای
خلایق شما بید چه شجره ملعونه که در کلام ملک علام وارد است عبارت از شماست و آیه کریمه افمن
كان مؤمنا كمن كان فاسقا نازل در شأن شما مردان شما را خال نکال بر رخسار است و زنان شما را از
کمال خبث طینت و غلبه شهوت مستی در بند ازار از جمله عثمان که از صنادید شماست آشکار دست
از خویشتن بر داشتی و عتبه که از مشاهیر شماست همواره لوای خلاف خاتم الانبیا علیه التحیة و الثنا
برافراشتی صخر بن حرب که مردم افتخار میکنند در جاهلیت سر خمار بود و هم بیطار و چون بظاهر اسلام
آورد منافق بود غدار عتبه بن ابی معیط را که مخبر صادق نسبش از قریش نفی فرمود شما او را از
دانسته بخود منسوب گردانیدید و ولد پلید او ولید را که در حین مستی فریضه بامداد را چهار رکعت

کذارد و گفت چون مرا تماشایی هست اگر خواهید رکعتی چند نیز بگذارم در کوفه بردند او را و انفوس سلیمان
حاکم ساختند و حکم بن العاص و پسرش مروان را که مردود و مطرود حضرت رسول صلی الله علیه
و آله بودند شما ایشان را مقبول و مطبوع دانسته نواختید سبحان الله از معاویه و سگ بچگانش
چگویم نظم داستان پسر هند مگر نشنیدی ❊ که از او و سه تن او به پیمبر چه رسید ❊ پدر او لب دندان
پیمبر بشکست ❊ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ❊ خود بناحق حق داماد پیمبر بگرفت ❊ پسر او سر فرزند پیمبر
ببرید ❊ بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد ❊ لعنت الله یزیدا و علی جد یزید ❊ از عطایف شما یکی
حمالة الحطب است ❊ که شمه از حال شقاوت مآلش مندرج در تحت ابولهب است و دیگری جده
که وحشی را بخود راه داده و در زنجیرها را بدو بخشید تا آنکه سید الشهدا حمزه را شهید کرد ابیات ع
ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم ❊ پس بعد از تقریر این فصل دلپسند مروان شد هشام بموجب
فبهت الذی کفر سراسیمه و مضطرب ماند پس روی بغلام خود آورده گفت هیچ دیدی که از حیله
پیر کمین چه رسید غلام گفت مرا از غایت دهشت هیچ از کلام وحشت انجام او بخاطر نماند
هشام گفت نیکو رفتی که چیزی از آنها یاد گرفتی و الا لقیت مما لقیت همه حال از آن قوال
کثیر الملال اگر احیانا بخاطرت مانده باشد بکسی اظهار مکن آخر چون ملکه دوست که طلبکاری در بیان
پست اما آن پیر فقیر بتک با جان از آن ورطه خطیر بر برد بی تکلف نظم گر در احشم راست بین نه جای
راست آیین و راست دین بودی ❊ دوستاجان و نزل بخشادی ❊ جای آزار خلعتش دادی ❊
و من نوادر التعبیر مشهور است که عبد الملک مروان بخواب دید که چهار نوبت در محراب کعبه بول
میکند صباح این خواب را با سعید بن مسیب که در علم تعبیر بی نظیر بود تقریر نمود وی بر سبیل تعبیر گرد
گفت اثر خواب آنست که چهار پسر از نسل تو بحکومت رسند اتفاقا پسرانش ولید و سلیمان و یزید
و هشام که سرداران ارباب کفر و ظلام بودند بتحقیق مستکفل جهام انام گشتند الحق فتح جلوس آن
ناپاکان کم از تنجیس رکن و مقام نیست ع زهی مراتب خوابی که بر نبیند ریست ❊ گویند از جمله امیران
آن قوم بدعمل اعنی اصحاب جمل مروان بود و چون نظر همایون شاه ولایت پناه علیه افضل الصلوة
بر آن مردود در دنیا افتاد فرمود وای از پشت تو یعنی از نسل پشت تو چه آفتها بدین امت خواهد رسید
حکایت آورده اند که یزید بن عبد الملک دو جاریه یکی حبابه و دیگری سلامه نام داشت و هواره

لوای

لوای عیش و عشرت با ایشان بر می افراشت و با وجود صحبت ایشان بکار دیگری نمی پرداخت
چنانچه برادرش مسلمه او را از صحبتی تحذیر نموده گفت شرم نداری که خالی از روی ضرورت تو محتاج
و نیاز مند ندو تو شب و روز در خرم کنند هوای این دو اسیر در بندی بنا بر این وی نیز چند روزی در
عیش و طرب و براو زنگ داوری نشست تا اگر روزی حبابه که فتنه زمانه بود در بردی در آنکه
برین ترانه مترنم گردید بیت یکی نغمه دارم ز من گوش کن ❊ و رت هوش باید فراموش کن ❊ وجه
پتی شورانگیز برآهنگ عود انشا نمود و صلای عیش و عشرت در داد بنا بر آن چنان مدهوش
نامی و نوش شد که سخنان خیرخواهان بالکلیه فراموش کرده بدستور بر سر کار رفت بعد از کمیال
روزی در تابستان با خانه آغاز بازی کرده دانه های انگور بجانب او می انداخت و او بدهان
میگرفت ناگاه یکی از آنها در حلق وی جسته در دم نفسش منقطع گردید و آن سینه را الحفته نگاه داشته با
وی مباشرت میکرد و پس از تدفین او روزی در حجره طوف میکرد و چون بمسکن حبابه رسید سلامه او را
آهنگ نموده و فراق جانانه خانه این ترانه سرود مثنوی از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی ❊
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن ❊ بر جای طل و جام می کوران نهاده صندلی ❊ بر جای چنگ و
نای و دف آواز زاغست و زغن ❊ و یزید را مضمون این مقال بیت عشق بر عقل من زند خنده ❊
که بیری تو زار و من زنده ❊ بخاطر فاجر رسیده نعره زده بیهوش بیفتاد و دو شبانروز همچنان
بیهوش بود و شب جمعه احدی و عشرین سنه خمس و مائه در گذشت اما ولید پسرش ولید که بنا بر فرط
شقاق مصداق خاب کل جبار عنید بود در ایام جباری روز جمعه بائی از جواری شراب خورده مباشرت
کرد چون وقت نماز شد دستاری بر سر او بسته و دراعه در گردنش افکنده بسجده پیش داده ساخت
و آن عفیفه طاهره بلوازم خطابت و پیشوایی پرداخت انا لله مصرع پیشوا گر این بود پس وای
بر حال شما و من بدایع الوقایع آورده اند که دولت بنی امیه بر محمد شاهی از هم پاشید قبین این مقال
اگر مروان الحمار که آخرین جبابره آن طاغیه است چون در کنار آب زاب در شهور سنه اثنین
و ثلثین و مایه با لشکر سفاح عباسی مقابل شد در حین تسویه صفوف از اسب فرود آمد و بقضا حاجت نشست
اسبش گریخته در میان لشکر افتاد مردم را گمان آن شد که گمراه را کشته اند تا هم لشکری چنان
دست در هم داده پراکنده و پریشان گشتند مروان که این حال مشاهده کرد سراسیمه گشته بر زبان

آورد و از نهبت المدة لم ینقطع العدة و آن در عرب مثل شده و گفته‌اند ذهب المدد لرجوله   گویند
ابومسلم مروزی قحطبة بن شبیب طائی را بدفع مروانیه بعراق عرب فرستاد و او با جنود نامعدود
متوجه آنصوب گشته بکنار آب فرات رسید یزید بن هبیره که در آن اوان از قبل مروان والی
عراقین بود با لشکر بیشتر بعزم مدافعه در برابر آمده شب بود که در هم آویختند ناگاه شبرنگ
خطا شده در آب افتاد و علی الفور شعله حیاتش فرونشست آب که مادة الحیات است او را سبب ممات
گشت القصه پس از آنکه مردمش از آن اطلاع یافتند یزید بن هبیره را که بشجاعت مشهور بود شکستند
و لشکرخیان را استیصال گردانیدند لیفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید چون این خبر بمروان رسید گفت
عزیقی که لشکر مرا بشکند و بگردد این دولت امید خیر نباشد فرع فراغت بنی امیه چهارده نفر *نظم*
بودند از نکان بنی امیه چارده ❊ کرفته اند عرضه آفاق سربسر ❊ اول معاویه پسر هند بد فعال ❊ وز بعد او
یزید خاکار بد گهر ❊ انگه معاویه بد و مروان ز بعد او ❊ عبدالملک ولید و سلیمان و پس عمر ❊ و انگه یزید
باز هشام است و پس ولید ❊ بعد از یزید بود و براهیم را اثر ❊ مروان بن محمد و انکش لقب حمار ❊ بود
آخرین و نیست جز این چارده دگر ❊ مدت تسلط و تغلب ایشان نود و یکسال بر منوال *اول* معاویه بن ابو
سفیان بن حرب بن امیه علیهم اللعنة و النیران نوزده سال و سه ماه *دوم* یزید علیه اللعنة سه سال و دو ماه
سیم معاویه بن یزید چهل روز *چهارم* مروان بن حکم بن امیه یکسال *پنجم* عبدالملک بن مروان بیست
و یکسال و یکماه *ششم* ولید بن عبدالملک نه سال و هفت ماه *هفتم* سلیمان بن عبدالملک چهار سال و یکماه
دهم هشام بن عبدالملک نوزده سال و هشت ماه *یازدهم* ولید بن یزید بن عبدالملک یکسال و دو ماه
دوازدهم یزید بن ولید بن عبدالملک شش ماه *سیزدهم* ابراهیم بن ولید بن عبدالملک دو ماه *چهاردهم* مروان
بن محمد بن مروان پنج سال *و من بدایع الوقایع* آورده‌اند که در عهد عمر عبدالعزیز محمد بن علی بن عبدالله
بن عباس اعیان اطراف جهان فرستاده خلایق را بخلافت دعوت نمود *و سبب* بعضی از اعتقاد
آنست که سلیمان بن عبدالملک ابوهاشم خلف صدق حضرت محمد حنفیه را در شیر زهر داده و بعضی را
دریافته هم در آن چند روز محمد مذکور با او ملاقات نموده وی فرمود که نزد حضرات اهل بیت از نبوت
پیوسته که عنقریب سلطنت از بنی امیه باولاد تو انتقال خواهد یافت از آن غافل نباشی
نابرین محمد را داعیه پیدا شده آغاز دعوت کرد و او در شهور سنه خمس عشرین و مایه متوفی

هشتم یزید بن عبدالملک ... دو سال و ... *نهم* ... [illegible]

شد و پسرش ابراهیم بموجب وصیت طالب آن معنی شده ابومسلم را بخراسان فرستاد و جمعی
کثیر با ابومسلم بیعت کردند و او در بیست و هشتم رمضان سنه تسع و عشرین و مایه در قریه سفیدنج مرو
خروج کرده بتدریج خراسان را از تصرف نصر سیار که از امرای مروان حمار بود بیرون برد
چون خبر تخت نصر سیار بمروان رسید مقارن حال قاصدی که از ابومسلم کتابت بابراهیم بن
محمد داشت گرفتند لاجرم ابراهیم را مقید ساخته در آن اثنا سر او را در انبان آهک کردند تا بدان
درگذشت و در حینی که ابراهیم را در موضع حمیمه گرفتند برادرانش سفاح و ابوجعفر و اعمامش بتخصیص
عبدالله بن علی فرار نموده متوجه کوفه شدند صاحب روضة الصفا از مروج الذهب نقل میکند که این سه
تن در اثنای جلای وطن بر سر آبی رسیده یکی از زنان عرب را نظر بر چهره ایشان افتاد و گفت والله
من مثل این سه مرد ندیده‌ام دو تن از اینها و اشارت بسفاح و جعفر کرد که بحکومت رسند و یکی
از اینها و اشارت بعبدالله کرد که برایشان خروج کند القصه عباسیه بکوفه آمده متواری شدند تا
آنگه حسن بن قحطبه با لشکر بیپایان از جانب ابومسلم بکوفه آمده خواست که مهم خلافت را قرار دهد
ابوسلمه خلال که او را وزیر آل محمد گفتندی جانب الصلاح ابومسلم عریضه چند بملازمت حضرت امام جعفر
علیه السلام و دیگر بزرگان از علویان نوشته ایشان را بخلافت دعوت نمود حضرت صادق علیه السلام
پیش از مطالعه آنرا در آتش بسوخت و بقاصد گفت جواب همین است قضا را پیش از آنکه قاصد عود
کند حسن بن قحطبه و جنود خراسانی بی توقف ابوسلمه سفاح را در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه
اثنی و ثلثین و مایه از گوشه اختفا بیرون آورده بر وی بیعت کرده بودند *و من نتایج المکافات* در ایام
سفاح عبدالله بن علی والی دمشق گشته بحسن اهتمام او جمیع آل بنی امیه بشام زوال بتبدیل
یافت توضیح این مقدمه آنکه در روزی که هشتاد تن از اعیان بنی امیه بر سر مایده عبدالله نشسته
بودند شبل بن عبدالله که یکی از موالی بنی هاشم بود درآمده قصیده که مشتمل بود بر غایت ظلم و عدوان
که بنی امیه نسبت بخاندان طیبین و طاهرین و خواص بنی هاشم را نمام بنی عبدالشمس بر خواند
عبدالله را عرق حمیت بحرکت درآمده دست از طعام بازکشیده و فرمود تا بچوب و دبوسها
اعضای آن جماعت را درهم شکستند و گلیمها بر بالای ایشان انداخته عبدالله و اصحاب بر زبر آنها نشسته
و آغاز خوردن طعام کردند و آن فرقه نالهای حزین نموده جان سپرده‌اند بعد از آن حب الغربوده

عبدالله تمام قبور بنی امیه سوی عمر عبدالعزیز را نشکافته در گور معاویه بغیر از خاک چیزی نیافتند و در گور یزید ملعون قدری خاکستر دیدند **نقل** مشهور است که یک نوبتی امیر نصر بن احمد سامانی بهراة آمده انجا او را خوش افتاد و آما امرای او را هوای بخارا بود و هر چند دران باب وسایل می انگیختند فایده ندیده آبروی خود میریختند بالضروره برودکی شاعر که در حضرت امیر ادای فرح افزای او بغایت دلپذیر بود متوسل گشتند رودکی قصیده مشهور که مطلعش اینست **بیت**
با دجوی مولیان آید همی ٭ بوی یار مهربان آید همی ٭ در خدمت امیر برخواند چندان شوق بر وی غالب شد که یک پای موزه پوشیده بقید پوشیدن دیگر پا نشده سوار شد **و من غرائب النوادر** از غرایب روایات منقولست که سفاح عباسی روزی روی خود در آئینه ملاحظه نموده بر زبان آورد که اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبدالملک انا الملک الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا فی العافیه و هنوز از ان دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که با دیگری گفت مدت میان ما و تو از دو ماه و پنج روز پیش نماند و سفاح باین سخن متغیر بوده بعد از چند روزی تب کرد و آبله برآورد و چون از حدیث این غلام شصت و پنج روز گذشت در ثالث عشر ذی حجه سنه ست و ثلثین و مایه بمرد **و من الوقایع** آورده اند که عبدالله بعد از سفاح در امر خلافت با ابو جعفر تنازع نموده ابو جعفر ابو مسلم را بجنگ او فرستاد و شتر زده منشی با بو مسلم گفت با شتر ازرنود خراسان بر سر خصمی چنان که زعیم مبارزان شام است رفتن از حزم دور است ابو مسلم گفت تو در باب انشا و فصاحت گستری بصد درجه از من برتری اما در کار حرب بهزار گز من بدانی الغضب چون بیاری تیغ او آتش آن فتنه فرو نشست ابو مسلم را صاحب دولت گفتندی و او در اصل از اصفهانست و چون در مرو خروج کرد و مردم زی استظهار یافته بود بعضی را اعتقاد آنست که از اولاد گودرز بن گشواد است در امور جد بود هرگز هزل نمودی و خنده نکردی و در جنگ و از اتفاقات اگر کو درز نیز این حال داشته از فتوحات هر چند که طرب انگیز بودی خوشحال نشدی و از نکبات اگرچه محنت آمیز بودی ملال و ملال بر در راه نیافتی کوتاه و بالای گندم گون پاکیزه پوست شیرین منظر فراخ پشت کوتاه ساق بود و بزبان عربی و فارسی تکلم نمودی و بهر زن داشت و در سالی بیش از یکبار با زنان صحبت نداشتی

هزار نفر عمله مطبخ داشته و هزار و دویست بارگیر آلات مطبخ می کشیده اند و بغیر از کاه و غیره هر روز یکصد و سی گوسفند در شیلان و بکار رفتی چون در شهور سنه ست و ثلثین و مایه از خراسان متوجه حج شد حکم کرد و تهدید بقتل نمود که هیچ یک از قافله طعام نپزند بلکه آنقدر که خواهند از مطبخ او ببرند در خلال این حال روزی شخصی برای مریضی مزوره می پخت ابو مسلم مطلع گشت اگر آن شخص بخلاف حکم او طعام می پزد خواست که او را بکشد او حال بیان کرده بعد از ان مقرر کرد که هر روز چند دیگ مزوره در مطبخ ترتیب نمایند عدد مقتولانش بغیر از آنکه در جنگها و حصارها بود ششصد هزار روایت کرده اند آخر از رهگذر غنایم شامیان میان او و ابو جعفر بالکلیه بزبان رفته بی رخصت از انجا متوجه خراسان شد چون بری رسید کسان ابو جعفر مدارای پیش او آمدند و او با وزیر خود مشورت نمود او صلاح در رفتن ندید ابو مسلم بدان صوب متوجه نشده متوجه درگاه شده با ابو جعفر ملاقات نموده در کار خود متردد گشت دیگر باره از وزیر استمداد کرد او گفت ما ترکت الرای بالرای و این شد آخر هم دران ایام در بیست و پنجم شعبان سنه سبع و ثلثین و مایه بحکم ابو جعفر مقتول شد مصدوقه **و من اتانا الخلافة کما یحب** ابو مسلم آمد **قطعه** هیچ سودی نکند تربیت ناقابل ٭ گرچه پرورش کند از نهی از خلق جهان مقدارش ٭ سبز و خرم نشود از نم باران هرگز ٭ خارخشکی که نشانی ببر دیوارش **و من البدایع** از علی بن یقطین منقولست که چون ابو جعفر بعد از برادرش سفاح بر سریر حکومت نشست خواست که بنای بغداد نماید من و جمعی مهندسان و معماران باتفاق او بآن اراضی که الحال بغداد است سیر میکردیم دران اثنا من از ایشان جدا شده بدیر راهبی رسیدم چون راهب نظرش بمن افتاد پرسید که این کوکبه کیست و منشا این تردد چیست گفتم این ابو جعفر است و غرضش آنست که درین حوالی شهری بنا کند راهب گفت که ما در کتب سماوی دیده ایم که مقلاص نام شخصی درین جا بنای بلده توفیق خواهد یافت ابو جعفر چون از راهب این سخن شنیدم متوجه ابو جعفر گشته تقریر این ماجرا را انها نمودم وی چون این سخن بشنید علی الفور از بره و دیده سجده شکر کرد همگنان از ان سوال کردند گفت با برادران بنی مروان در غایت عسرت می گذرانیدیم و در دبستان که بودیم مقرر شده بود که هر یک از اطفال طعامی مرتب دارند نوبت که بمن رسید هیچ نداشتم بالضروره ریسمان دایه خود را دزدیده فروختمش و در وجه معامله طعام مصروف داشتم چون

وایه برین واقف شد مراسمی بقلاص کردانید چه دران ایام در شام و در ذی مقلاص نام پیدا
شده بود **تمثیل** در روضة الصفا مسطور است که حجاج در مرض الموت که در پنجم رمضان سنه
خمس وتسعین واقع شده از منجمی که بر بالین او بود پرسید که آیا از اوضاع فلکی هیچ دلالت بر موت
امیری که از جمله مشاهیر باشد میکند منجم گفت آری درین چند روز یکی از حکام که موسوم بکلیب است
نقد حیات بقابض ارواح هادم اللذات خواهد سپرد و حجاج آغاز اضطراب کرده گفت در ایام کودکی
مادر مرا کلیب میخواند منجم از روی بی تابی بر زبان راند که والله آنکس توئی حجاج ازین سخن
درهم شده گفت باری ترا پیش از خود در آن سرا زنم و در دم بقتلش اشارت فرمود **قطعه**
اگر بچشم حقیقت نظر کنی بسخن ۞ بضاعتیست که که سود و که زیان آرد ۞ ولی بسیست که گوینده را
لفظی ۞ دهد باد دهمان دم که بر زبان آرد ۞ **من النوادر** چون ابوجعفر در شهور سنه خمس واربعین ومائة
شروع در بنای بغداد نموده خواست که طاق کسری را ویران ساخته مصالح برانجا نقل نماید درین باب
با وزیر خود سلیمان موریانی مشورت کرد او صلاح در آن ندیده گفت اولا طاق کسری یکی
از معجزات حضرت نبوتست دیگر مردم خواهند گفت که پادشاهی خواست که عمارتی کند تا
عمارت دیگری را بکند نتوانست ابوجعفر گوش برین سخن نکرده شروع در تخریب آن نمود چون
دید که اسباب آن بخرج انهدام وفا نمیکند دست از آن بازداشت وزیر گفت اکنون
بمقتضای الشروع ملزم ترک صلاح نیست چه در روزگارها خواهند گفت پادشاهی ساخت و دیگری
نتوانست کند **ظهیر** جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز ۞ خراب می نکند بارگاه کسری را ۞
ومن النوادر در روضة الصفا مسطور است که روزی ابوجعفر بر بام خود برآمده نظرش بر آتش جای
افتاد که حوالی قصر را آب و جاروب میزد او را طلب داشته سوال کرد که سبب چیست که ملوک
و حکام کوتاه عمر میباشند وامثال شما مردم مفلوک عمر دراز می یابند گفت بنابر آنکه ایشان
کیا روزی خود را از خزانه و شراب و پادشاه علی الاطلاق می یابند و ما فقیران مرور
دهور و قطع ایام و شهور بکار می بریم ابوجعفر از آن سخن برآشفته سیصد درم بر او بخشید بعد از
یکهفته ابوجعفر کودکی را دید که بدان امر اشتغال داشت از حقیقت احوال او پرسید
گفت او فوت شد و من فرزند اوام که خدمت بسته ام ابوجعفر را سخن بر خاطر رسیده تعجب کرد

بنی

تمثیل در تاریخ جعفری مذکور است که خواجو شاعر کرمانی که در فصاحت و بلاغت نادر
زمان بود بعد از آنکه هشتاد و دو مرحله زندگانی طی کرده بود در سنه ثلث وخمسین وسبعمایه در
شیراز بعالم جاودانی شتافت سبب وفاتش وی مداح آل مظفر بود و ناگاه از ایشان
رنجشی نموده بجانب خصم ایشان شیخ ابواسحق انجو توجه نمود و پادشاه مذکور او را
بانواع تعظیم و تبجیل تلقی نموده مراعاتش را از قبل مهمات دانست خواجو نیز در باب حسان
خلف صدق او علی سبیل قصیده غرّای در سلک نظم کشید شیخ ابواسحق یک طبق زر جهة صله
مرد و فرستاد و مقارن آن حال متغیر الاحوال شده از هم گذشت **ایضا** در مآثر او کتابی قاآن
مذکور است که شخص پیری بدرگاه قاآن آمده التماس دویست بالش زر نمود که بر رسم مساعدت
باو دهند تا بدان تجارت کند نواب قاآن در آن باب مضایقه نمودند قاآن در تسلیم
آن وجه اشارت کرده گفت این پیر سالها در آرزوی این نوع فرصتی بوده اکنون که آنرا در
یافته او را محروم ساختن از کرمت و مروت دور است و لایق شان سلطنتی که خدای
جاوید بما ارزانی داشته نیست چون وجه را تسلیم وی کردند گرفتن همان بود و از دهم در
گذشتن همان **ومن النوادر** ابن جوزی در منتظم ذکر کرده که بغداد در زمان ابوجعفر شاه معمور شد
که دویست و شصت هزار حمام داشت و چون شهر رو بخرابی نهاد و بعضی اوقات سیصد
و شش هزار و بعضی ایام هفده هزار رسید اما در ایام رشید سواد بغداد بچهار فرسنگ
طول و یک فرسنگ عرض رسید **ایضا** صاحب نزهة القلوب آورده که هراة در عهد سلاطین
غور بمرتبه آبادان و معمور بود که دوازده هزار دکان و شش حمام و کاروانسرا و طاحونه و
سیصد و پنجاه و سه مدرسه و خانقاه و مطبخ داشت و در و چهار صد و چهل هزار خانه مردم نشین
بودند و در زمان پادشاه مغفرت پناه سلطان حسین میرزای بایقرا آن جمعیت و معموری بسر حد
کمال رسیده از جمله در اندرون شهر یک حرف خبازی بمرتبه بود که بقول روات ثقات
هر روز پنج و یکهزار خم بر روغن میکرده اند و یازده هزار طالب علم موظف بوده
و گویا در آن زمان گفته اند **بیت** که گر کسی پرسد ز تو کز شهرها بهتر کدام ۞ گر جواب راست
خواهی گفت او را گو هری ۞ این جهان را همچو دریا دان خراسان را صدف ۞ در میان آن صدف

شهر هری چون گوهری (و من مآثر الکرام) آورده اند که ابوجعفر در استیصال آل مروان بکوشید
اکثر را بتیغ انتقام بگذرانید اما از جمله ایشان معن بن زایده شیبانی که در پهلوانی چون رستم
بی بدل و در کرم همچون حاتم ضرب المثل بود چنانکه گفته جامی ای چو حاتم بجود گشته سمر
پیش تو صد چو معن بسته کمر • صیت جود کف تو در عالم • طعنه بر معن است و ماتم حاتم • نزد تو یاد
معن بی معنی است • هر گدای ز جود تو معنی است • متواری شده عمرها در زاویه خمول بخون
خوردن مشغول بود از وی منقول است که در اوان آن خواستم که از شهر بصحرا آورم بالضروره
هیأت خود را تغییر داده از درب حرب بغداد روی به بادیه نهادم چون از پیش دربانان
گذشتم شخصی سیه فام دست در زمام شتر من زد و گفت تو آنکس نیستی که ابوجعفر در پیدا کردن
تو زر بسیار وعده کرده گفتم من کیستم گفت تو معن زایده شیبانی چون اصرار را بانکار موجب اضرار
بود عقد جواهری که داشتم بدو داده گفتم این را بگیر و دست از من بدار و بپرهیز از آنکه بسبب
تو خون من ریزد وی چون آنرا گرفته بر اقصای قیمت آن مطلع شد گفت بشرطی دست از تو
باز میدارم که جواب آنچه از تو پرسم راست گویی گفتم سمعا و طاعة گفت تو بصفت جود
موصوفی و بشیوه بذل معروف با من بگو که هرگز تمامی اموال خود را بخشیده گفتم نی گفت نصفی
گفت خیر و همچنین سوال میکرد تا بعشر رسید شرم کردم که قبول نکنم گفتم می توانم بود گفت این خود
سهلست چه من خود پیاده ام و ابوجعفر ماه مرا بیست درم میدهد و تو این عقد که بمن داده
چندین هزار هزار دینار میشود اکنون من آنرا بتو بخشیدم تا بدانی که از تو کریم تری هست این
بگفت و آن عقد را در کنار من انداخت و روان شد من گفتم که والله پیش من کشته شدن بخواری
بهتر ازین شرمساریست بازگرد و این را از من بگیر که تو اولیتری ازین سخن متبسم گشته گفت میخواهی
که دعوی مرا فاسد سازی این التماس از تو نپذیرم و مدت العمر جزای نیکی از تو نگیرم القصه
بعد از آنکه ابوجعفر از تقصیرات من گذشته مرا از حضیض حقارت باوج امارت رسانید
هر چند او را طلب داشتم که تلافی و عذرخواهی نمایم پیدا نشد (و من مآثر الفضل) گویند از معن بن سعد البلی
که از ارباب حدیث است در وقتی که ابوجعفر هنوز رتبه حکومت نداشت همواره با او شیوه
وداد مرعی میداشت و چون ابوجعفر بحکومت نشست از هر بار سابقه معرفت خواست که خود را

بمجلس او رساند در مرتبه اول بار نیافت و در روزی که بار عام بود از بهر صحبت ابوجعفر رسید وی
سوال کرد که بچه کار آمده گفت بتهنیت آمده ام ابوجعفر هزار دینار بدو داده گفت دیگر خود را از
کلفت زحمت نگاه دار از هر در سال دیگر همچنان خود را بمجلس او رسانید ابوجعفر را از دیدن
او کلفت بیشتر از پیشتر روی نمود و پرسید که باز موجب تصدیع چیست گفت شنیدم که تو مریضی بعیادت
آمده ام ابوجعفر باز هزار دینار بدو داده گفت دیگر باره بقدوم خود ما را میازار و او سال دیگر
بدستور در مجلس ابوجعفر حاضر شده درین نوبت که چشم ابوجعفر بر او افتاده در تاب شده و
پرسید که باز باعث تصدیع چیست گفت یکباری از تو دعای شنیده بودم اکنون التماس
تعلیم آن دارم ابوجعفر گفت ای ازهر آن دعا را اصلا اثری نیست چرا که بواسطه مزید آن تو مواظبت
کردم مطلقا بر آن نتیجه مترتب نشد و مدلول این مقال حسب حال آن کثیر الاختلال است (ای پسر خرد)
در عهد نامرادی بار زمره خواص • شبها سمیر بوده ام و روزها سفیر • اکنون که استقامت
ایام دولت • بر طبع تو ثقیلم و در چشم تو حقیر • باقی گوید این انعام و تحمل از کمال رحمت و شدت
سطوت ابوجعفر غریب و بدیع نیست (خسروا) ای بر آن مدبر ناقص عیار • گو که اقبال بچند بار •
(و من البدایع) آورده اند که چون ابوجعفر در شهور سنه ثمان و خمسین و مایه بحج رفت بخت در منزل
اول که آنرا عدوه خوانند بهنگام صبح ستاره چنان بدرخشید که برابری با پرتو خورشید میکرد
ابوجعفر را از مشاهده آن حیرتی دست داده و بغایت بترسید و در خلال این احوال روزی
دو بیت عربی که مضمونش دال بود بر نقل و ارتحال بر دیواری نوشته دید و بعقیده طیری آن
ابیات در خارج وجودی نداشت بلکه برو چنین نموده بودند چه بر سر آن حاجب خود را مخاطب
ساخت که چرا محافظت منزل چنان نمیکنی که مردم چنین چیزها نتوانند نوشت او گفت چه ابیات
و چه نوشته هر چند ابوجعفر بدو دیگران می نمود نمی دیدند آخر روی ظاهر شد که در خارج وجودی
ندارد و لاجرم از آن خجل گشته از بیم مرگ بر خود طرزید (بیت) مستعارست ملک و مال جهان •
نتوان کرد اعتماد بر آن • هر که در مستعار بندد دل • جز خجالت نباشدش حاصل • آخر
در همان ایام در مرحله بئر میمون در شب دوشنبه ششم ذی حجه سنه مذکوره پیش از آنکه
سعادت زیارت دریابد در گذشت از اتفاقات آنکه در ذی حجه سنه خمس و تسعین متولد

شده و در ذی حجه سنه ست و ثلثین و مایه بحکومت رسید و در ذی حجه سنه مذکوره وفات
یافت بقول طبری در ان حین که پسرش مهدی در بغداد بود ارکان دولتش بیعت باسم او
از سپاهی و رعیت گرفته منصور نام شخصی را بقدّ و تمام نزد مهدی فرستادند و او از راه
بادیه قطع مراحل نموده در منتصف شهر مذکور به بغداد رسید ومن مغایر الآثار گویند مهدی در سنه
ستین و مایه عزیمت حج نموده در ان راه حسب الامر نموده او بسیاری از در ان سفر خیر جهد
دم نموده در بادیه چنان شیلان بدستور عرب کشید و سفره او بی آب برف و یخ نبود چه
موازی پانصد شتر برف و یخ می کشیدند و آن مقدار برف و یخ برداشته بودند که بقیه آن بمکه
رسید و اهالی آنجا چیزی که هرگز ندیده بودند برای العین دیدند بلکه از ان محظوظ گردیدند و انواع
سبزیجات و ترها در تغارها کشته هر روز تره تازه بر خوان او حاضر بودی القصه چون خرج آن
راه را برآورد نمودند شش هزار هزار مثقال طلا شد ومن الآیات در طبری مذکور است که در عهد مهدی
در ماه ذی الحجه سنه اربع و ستین و مایه صباحی بی آنکه ابر و غباری باشد چنان تاریک شد که
یکذره پرتو آفتاب نماند بلکه شب دیجوری که ابر مظلم داشته باشد می بایست و این حالت تا وقت
ظهر در کشید و آن علامت بزرگی بود که هیچ آفریده ندیده و نشنیده بود ونظیر آن آورده اند که
در سال دوم از سلطنت بطلیموس که او را قیصر ثالث گفتندی موافق سال میلاد کبیر الاسعاد
پیغمبر صلی الله علیه و آله آتشی مشتعل بر فلک در حوالی قطب شمالی ظاهر شده تا آخر سال باقی ماند و
در ان ایام نه ساعت از روز مانده تا شب چنان ظلمت و تیرگی دست داد که هیچ چیز مرئی نشد
و از جوف هوا چیزهای ریزه و خاکستر می بارید و این حکایت را حکما بعضی در کتب حکمت در
تحت مکاتبات خود ذکر کرده اند ومن النوادر آورده اند که در زمان مهدی بن ابو جعفر شخصی حکم
بن هاشم نام که سابقاً در دیوان ابو مسلم بامر کتابت اشتغال نمودی خروج کرد و چون
کراهت دیدار داشت و مع هذا در یکی از حروب زخم قبیح بر روی او آمده بود بنابرین برقعی
فرو میگذاشت و ببرقعی مشهور شده آری جامی این روی را بهر کس منمای که ره زند ؛ یا برقعی بیفکن
یا پرده فرو هل ؛ اما اعتقاد آن سرحلقه ارباب فساد آن بود که خدای تعالی در آدم حلول نمود
لاجرم سجود ملائکه گشت ابلیس بنا بر مخالفت مردود شد همچنین بصور انبیا و حکما متمثل گردید تا

با بو مسلم رسید و حالا این کیفیت بمن منتقل شده القصه آن ضال مضل خلق را اضلال نموده بر
پرستاری خود دعوت میکرد تعالی شانه عما یقول الظالمون و آن مردود در مرو درود
آغاز دعوت کرده چون در سحر و سیمیا بی قرینه و همتا بود عامه را بدان فریب داده جمعی کثیر از
ضلال شقاوت مآل آن ملعون مجتمع گشتند و از انجا بما وراء النهر از چاه نخشب شکل ماه مدور منور
کرده و در سنگ پر تو انداختی بیرون می آورد و حکیم سوزنی بدین ایمایی کرده بیت سود افتاده
خیره سری را هم از بری ؛ تا آفتاب و ماه برآرد ز چاه کش ؛ دعوی کند خدایی و فرمان خلق را ؛
نتوان که دست گیرد از جوع و از عطش ؛ و آن موجب ازدیاد اعتقاد آن گمراهان شده روز
بروز کار آن نابکار بالا میگرفت تا چندین حصن حصین آنجا را بدست آورده ندای انا ولا غیری
در رسید او تا آنکه مهدی عباسی سعید بن زهیر را بدفع او فرستاد و او کار بر وی تنگ گرفته
برقعی چون دانست که از ان ورطه نخواهد جست و از ان مهلکه نتواند رست بنابرین در شهور سنه
ثلث و ستین و مایه اتباع و اشیاع خود را در شراب زهر داد و خود در خم تیزآبی نشست و اجزای
اعضای ناپاکش بتحلیل رفت بغیر از موی سر از و اثر نماند قطعه پس رنگ بو العجب که
درین نیلگون خم است مطایبه یکی مرد بدشکلی را دید که حلقه کعبه معظمه را گرفته بود و روی بروی می مالید
و برات برائت از آتش دوزخ می طلبید آنشخص گفت این روی را چرا از آتش دوزخ دریغ
میداری که هر گز آتش دوزخش نسوزد ومن المستطرفات آورده اند که روزی مهدی در شکار از اعوان
و انصار دور افتاده تشنه و گرسنه بخیمه اعرابی رسید و از کمال بی تابی از عرب آب و نان
طلبیده وی قدری نان جاورس و ظرفی شراب پیش آورده مهدی جرعه از ان آشامیده
گفت هیچ میدانی که من چه کسم گفت لا والله فرمود که من یکی از نزدیکان خلیفه ام اعرابی گفت مرحبا
بک اهلا و سهلا چون جرعه دیگر در کشید گفت مرا می شناسی گفت من یکی از عظمای امرایم اعرابی
شرایط تحیت و دعا بجای آورد و چون پیاله سیم خورد گفت تو هیچ پی برده که من کیستم گفت شما
فرمودید که از عظمای امرایم مهدی گفت من آنها نیستم بلکه پادشاه روی زمینم عرب فی الحال
شراب از پیش او برداشته پرسید که چرا چنین کردی گفت میترسم که اگر قدح دیگر بیاشامی دعوی
نبوت بلکه بالاتر فرمایی مهدی در خنده شده مقارن آن حال جوق جوق ملازمانش از اطراف

رسیده اعرابی از آن جرات ترسیده مهدی او را بعواطف خود اطمینان داده بخلعت فرجی و خرجی خوشحال
گردانید اعرابی را از آن انعام و اکرام مسرت تمام دست داده گفت اشهد انک صادق لو ادعیت
الرابع والخامس یعنی گواهی میدهم که تو راست گویی اگر چه دعوی مرتبه چهارم که نبوت و پنجم که
الوهیت است کردی ومن النوادر گویند مهدی با وجود آنکه با اقوام و اقربا تفقد بی انتها داشت یکی
از آنجمله بناکامی اوقات میگذرانید مقربان در حق او عنایتی فرموده شمه از بی نوایی او تقریر نمودند و خدمتش
از سوء قطع رحم تحذیر نمودند وی گفت بر شما ظاهر گردانم که در کار او محقم پس فرمود تا بدره زر بر
سر جسر نهادند و او را بهی بران طرف فرستادند او عود نموده اصلا نظرش بران نیفتاد
از وی سبب آن چون سوال کردند گفت در ان حال با خود اندیشیدم که اگر کورباشی چون از آنجا عبور
خواهی کرد لاجرم در ذهاب و ایاب چشم بر هم نهادم و از ابواب محنت بر روی خود گشودم
مهدی گفت بحمد الله اقوام ما بر مثال موی اندام اند بعضی را معطر باید داشت چون موی محاسن
و بعضی را دفع باید کرد چون موی زهار و بغل و بعضی در بودن و نبودن مساوی اند چون موی
سینه و دست ومن النوادر گویند مهدی در شهور سنه ستین و مایه عیسی بن موسی عباسی را که بموجب وصیت
ابوجعفر بعد از مهدی ولی عهد بود از آن امر خلع نموده ولد خود هادی را بجای آن امر
گردانیده او را بایالت ولایت جرجان فرستاد و در خلال آن احوال خبر اختلال احوال
سکان آن دیار بوضوح رسید بعضی عمال آن قبت آن عهد از ابراهیم ذکران که در آن وقت
نایب هادی بود شکوه نمودند بنابرین مهدی او را از هادی طلب داشته در فرستادن او تهاون
می نمود بعد از آنکه مهدی او را بانجاح ولایت عهد تخویف کرد بالضروره روان داشت و او نزد مهدی
برده بعد از پرسش سر عوی او قطع بر قتل شد چون او را بسیاست گاه بردند مهلتی طلبیده
غسلی نموده آغاز نماز کرده بعد از ادای دو رکعت شهادت بر زبان آورده در مقام تسلیم
شد ناگاه آواز نوحه و زاری از حرم سرای مهدی برآمده چنان بوضوح پیوست که یکی از جواری
او یکی از سراری را رشک برده خواست تا او را مسموم نماید لاجرم طبقی امرود که جهت او فرستاده
امرود بزرگی که بر بالای همه بود زهرآلوده کرده بود مهدی را نظر بران افتاده برغبت گرد
قضا را امرود را تناول کرد و خوردن همان بود و مردن همان بالجمله بعد از تشخیص این واقعه ایام

خلاص

خلاص شد صاحب تاریخ قوام الملکی آورده که هادی بن مهدی در ایام حکومت روزی
بی سلاح بر خری سوار بطرف بستان میکرد و در آن اثنا شخصی را که بر وی خروج کرده بود و دستهایش را
گرفته در آوردند شخص طاغی چون او را بی سلاح دید دستها را خلاص کرده شمشیر از میان برکشیده
متوجه هادی شد و ملازمانش از کمال دهشت بطرفی گریختند اما چون خودش را فرصت گزار
نمودند تدبیری اندیشیده فریاد برآورد که هان شمشیر برگردنش زن آن شخص باز پس نگریست و هادی
فرصت یافت و خود را باو رسانیده فرو گرفت و بقتلش رسانید ومن بدایع الاثار زهرة بن اعین
تیمی منقولست که مرا هادی شبی بخلوت طلبیده گفت هیچ میدانی که ازین سگ محمد یعنی یحیی بن
خالد چها میکشم خلق را از من متغیر گردانیده بمحبت رشید دعوت می نماید باید که همین زمان از نظر
رفته سر او را از بدنش جدا سازی و بخانه رشید رفته بدنش را از بار سر سبک سازی
و در زندان هر که از آل ابی طالب باشد بطوره عدم فرستی و با فوجی از سپاه کینه خواه بکوفه
روی و اولاد عباس را بیرون آورده آتش در آنجا زنی من از استماع این کلمات وحشت انگیز
بلرزه درآمده بزبان تضرع و ابتهال معروض داشتم که این امور عظیم است و مرا قدرت بر اقدام
آنها نیست در جواب گفت که اگر درین امور تهاون ورزی بفرمایم که سرت بردارند در اثنای
مراتوقف کرده بحرم درآمد مرا گمان آن شد که چون کراهت در من مشاهده کرده رفت که دیگری را بدین
امور ساخته تقدیم اقدام نماید با خود شرط کردم که چون ازین ورطه خلاص شوم سفر اختیار
کرده بجایی روم که مرا کسی نشناسد ناگاه خادمی آمد و گفت هادی ترا طلب میکند من کلمه شهادت
بر زبان گذرانیده روان شدم تا بجایی که آواز او را شنوم پیشتر رفتم ناگاه آواز عورتی شنیدم
که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران بیا به بین که ما را چه افتاد من در خانه درآمده خیزران در پس
پرده گفت هادی که بانی جور و جفا بود بوادی فنا رفت و دافع البلیات همه را از سر او نجات داد
بیا و حال او بنگر من از زیر پرده رویش را ملاحظه کردم در سلک موات منتظم دیدم بیت
با همه خلق جهان گرچه از آن ٭ بیشتر گرم و کمتر برهند ٭ تو چنان زی که بمیری برهی ٭ نه چنان زی
که بمیری برهند ٭ خیزران گفت هادی چون بخانه آمد من تقنعه از سر باز کرده خون او روزا
درخواست کردم او سخن مرا رو ننموده یکبار بسر قدیر سرخ در غایت شدت آب آشامیده

فایده نداد و در دم تسلیم شد مصراع وای فرزندی که زخیبان خصم باشد مادرش کاتبی ای برادر مادر
دهر از جور و خونت مریخ چون ترا خون برادر همچو شیر مادر است اکنون یحیی را ازین واقعه خبر کن
تا بیعت رشید را تمام رساند و من بسرعت تمام نزد یحیی رفته صورت حادثه را انها کردم و از آنجا
متوجه منزل هرون شده وی در بالاخانه بقراءت مشغول بود چون آنجا رفته بخلافت بر وی سلام
کردم او بنیاد استعاذه نمود حقیقت حال برو گفتم مقارن آن حال خبر تولد مامون بدو رسانید
عرب آن شب را لیلة الهاشمیه نام کرده گفتند هاشمی مرد و هاشمی بر جایش نشست و هاشمی بوجود
آمد حکمت دنیا چون صفحه تصویر است که تا بعضی را حک نکنند تحریر برخی متصور نباشد شعر یکی چون
رود دیگر آید بجای و آن واقعه در شب جمعه شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین و مائه سانح گردید
واحسن المقال بیت چو خوش گفت شوریده در عجم بکسری که ای وارث ملک جم اگر ملک بر جم
باندی و تخت ترا کی میسر شدی تاج و تخت ومن البدایع در همین سال خلیل بن احمد ازدی نحوی
که حاوی فضایل صوری و معنوی بود و علم عروض از مخترعات ذهن وقاد اوست بعالم جاودانی
شتافت وی در حدس و ادراک نادره بسیط خاک بود چنانچه یافعی از کتاب مقتبس نقل
نموده که در ایام او شخص کحالی که در ازاله ظلمت چشم بی نظیر و مثال بود ارتحال نمود خلایق را از
فراق او دیده امل تاریک و رشته اجل باریک شد شمه ازین نکات بخلیل حکایت کردند وی گفت
که آیا از نسخه او مانده گفتند نه پس اشارت کرد تا اوانی که در آنجا داروی مذکور را ترتیب می داده
حاضر ساختند و یکان یکان آنها را بوییده پانزده نوع موافق و یکی دیگر کرد ویرا زان غافل شده
بود والحق شعر چون او ندیده دیده ایام و دیگری مثل هم وی گوید که حلیمی را در بلاد شام یکبار
نور دیده زایل شد و روز و شب بر فقدان آن میگریست و مطلقا نمیدانست که منشا آن چیست تا اگر
خبر حکیم حاذقی در هند شنیده رخت امید بدان صوب کشید چون بنظر حکیم در آمد گفت همانا که در روز
گرمی بر بام مرده که در شوره زاری افتاده تماشا کشیده و غبار بخاری که از آنجا متصاعد گشته دیده
امید خود را خراشیده و پس از آن غلامی را اشارت کرد تا داروی حاضر گردانیده در چشم وی
کشید و بطرفة العین او را از آن تشویش وا رهانید چون حکیم شامی بوطن خود معاودت نموده
در صدد امتحان آن در آمد و ماری پیدا کرده بکشت و در شورستان انداخت و بعد از مدتی

[illegible]

در روز گرمی بر آن بول کرده در دم مکفوف البصر شد بالضروره نوبت دیگر سفر هند اختیار نمود
در راه بغلام سفارش نمود که هر گاه حکیم میل در چشم من کشد آنرا از دست او ربوده در دهان من
انداز چون بدانجا رسیده متنکر در مجلس حکیم آغاز زاری کرده حکیم گفت ترا دیده ام وی انکار کرد
اسمه عالی معالجه نمود حکیم داروی مذکور طلب داشته در اثنای آنکه میل در چشم وی کشید غلام حکیم
شامی آنرا ربوده در دهان خواجه خود انداخت و حکیم مذکور از طعم و بوی آن نوع دوا تجسس
کرده یک داروی دیگر که صد تمام شود بخاطرش رسید آخر چون بدیار خود رسید تمامی آنها را
جمع نموده از ترکیب آنها معالجه خود کرده شفا یافت ومن الغرایب گویند از پدر انگشتری یاقوتی که با درده دران
گوهری چنان در رحم کان پرورده و دیده مشتری بنظاره آن انگشتری ندیده بود که بوستان گرد روشن
گیتی در انگشتری فرو مانده در تفتیش مشتری بهارون رسیده در انگشت داشت قطعه
ابوریحان خوارزمی گوید یاقوت مذکور مغار نام داشت و از خزانه اکاسره دست بدست بمهدی
عباسی رسید و آنرا برشید بخشید و آن جوهری بود شفاف و نورانی که خانه تاریک را روشن
گردانیدی و گویند هر شب چراغ عمارت از آن بودی اما بروایت مروج الذهب ابن حبل نام
داشته و رشید آنرا بچهل هزار دینار خریداری کرده و آن انگشتری تا زمان مقتدر در خزانه دار الخلافه
بود و بعد از آن ناپیدا شد و بعقیده صاحب کامل آنرا مهدی بصد هزار دینار خرید و خاصیت دیگر آن
بود که هر یک از اکاسره و خلفا که نام خود در آن نقش کردند کشته شدند چون مستعین و چون حک
نیکردند مدتی می ماند القصه در روزی که رشید با مخصوصان در کنار دجله نشسته بود و خادمی از
هادی که در آن زمان سالک سپاه وی بود بطلب آن خاتم پیغام رسانید هارون از آن
از آن پریشان گشته گفت سبحان الله من اینهمه ملک و میراث بدو ارزانی می توانم داشت و او
بمقطعه سنگی که نزد ارباب همت طمع در آن ننگ است بمن نمی تواند دید بعد از آن از کمال طیش و اضطراب
آنرا در آب افکند و ازین مدت پنج ماه گذشته در روزی که بر سریر فرمان دهی نشست غواصان
طلبیده آن موضع را بدیشان نمود قضا را اول بار که در رفتند آن دانه آبدار را بدست آورده
بنظر هارون رسانیدند از آن بدانستی اعجاب مثل در شهور سنه ثمانین و سبعمائه امیر تیمور بنابر
انتقام عزم رزم والی خوارزم نمود امیرزاده میرانشاه را منقلای گردانید و او چون نزل

سه پایه که یکی از منازل خوارزم است رسید بنا بر فرط حرارت آفتاب که دمی در آب جیحون غوطه خورده در آن وقت در قمیصی که در گوش داشت پر دن کرده خواست که یکی از ملازمان سپارد ناگاه از دستش پر شده بدریای جیحان که دعوی مساوات با عمان دارد افتاد امیرزاده از آن اتفاق بغایت درهم شده حاضران از آن قرین صد گونه الم گشتند صاحب فتوحات که خود برای العین مشاهده آن حال کرده گوید بعد از ساعتی دانه مذکور بر سر نی پاره بند شده سر از آب بر کرد بیکبار سرمال احتیاجی را نظر بران افتاد و فریاد بر آورد که اینک آن دانا تماشا کرا انجاب در باب گمشده

بیت در ری که شب بود همچون مهتاب ✽ از گوش شهنشاه در افتاد بآب ✽ تا خلق بگو او دلالت بر در نی پاره آورد ز دریا بشتاب ✽ بالجمله در روز بیعت رشید عمش سلمان بن ابو جعفر و عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبد الصمد بن علی حاضر گشته بر وی بیعت کردند و من النوادر آورده اند که مهدی اول پدری و بعد از ان رشید را ولی عهد گردانیده بود و آنامادی در اوان حکومت خواست که پسرش جعفر بعد از وی وارث تخت و افسر شود و لاجرم بعضی امرا بتحصیص عبد الله بن مالک خزاعی دست بیعت داده آنرا ملوکه بتدریج پیاده کرد انیده بود درین وقت که رشید بحکومت رسید جعفر خود را خلع نموده بنا بر دفع سواد سم و غم با عم متابعت نمود عبد الله بر خدمه افتاد که آیا حسب الشرع نذر مهود بحیله از ده دفع در مردود می تواند شد یانه فقهای آن عهد متفق اللفظ والمعنی گفتند اقدام زیارت رکن و مقام بر وجه مذکور بر تو واجبست و هیچ چاره ساقط نشود بنابرین از بغداد عازم حجاز شده فرشها در راه او می گسترانیدند و او بدین منطبع گذارده وفا بنذر خود نمود و تمثیل گویند هرقل فرمان فرمای روم معاصر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از دست استیلای عجم قرین صد گونه الم بود نذر کرد که چون دست تطاول خسرو پرویز از و کوتاه گردد و عروس فتح جلوه گر شود از قسطنطنیه پیاده بپای برهنه به بیت المقدس رود

مجنون عامری على اذا لاقيت ليلى بخلوة ✽ زيارة بيت الله رجلاي حافيا ✽ لاجرم چون او را فتح عجم بوجهی که از سوره کریمه الم غلبت الروم مفهوم میگردد روزی شد وفا بعهد خود کرد و همچنین در راه او فرش می انداختند و بر روی آنها از گل و ریاحین فرش دیگری ساختند بیت همی شاد و خرم پای بر سر دیبا ✽ همی کشید چو خورشید بر فلک دامن ومن نوادر الوقایع آورده اند که در سنه

لن

ست و تسعین و مایه حضرت یحیی بن عبد الله بن حسن بن امام زین امام حسن علیه السلام در گیلان ظهور نموده جمعی کثیر در ظل رایت هدایت انتمایش مجتمع گشتند و این خبر برشید رسید و فضل بن یحیی برمکی را بکفایت مهم مذکور نامزد گردانید و امامزاده بسجل جمهور قضاة و خطوط بنی هاشم و بنی عباس بوی ارسال داشت القصه یحیی بران اعتقاد نزد رشید آمد جمعی از ارباب فساد و جمعی از ارباب سداد و حیاد و ایقاع و افساد کردند از جمله شخصی از اولاد زبیر بن العوام عبد الله نام که بغض و عداوت او نسبت باهل بیت نبوت موروثی بود برشید گفت که یحیی مرا بخود دعوت می نماید با آنکه عداوت مرا با خود یقین میداند پس معلوم شد که دوستان را همه بطلب ارادت در آورده که نوبت بدشمنان رسیده و رشید از این سخن بر خود پیچیده یحیی را احضار نموده زبیری این سخن را در حضور وی اعاده کرده یحیی بر گفتار آن مکار انکار نموده قرار بر مباهله داده نزد و در حضور رشید دو رکعت نماز گذارده آنحضرت انگشتان دست راست را در انگشتان او افکنده فرمود که ای بار خدای اگر من زبیر را دعوت کرده ام مرا بعذاب خویش هلاک ساز و با حول و قوت خویش گذار و اگر او دروغ گوید هلاک کن و با حول و قوت خود گذار آمین یا رب العالمین پس او را فرمود تا بر مدعای خود چنین گوید پس از ان اهل مجلس متفرق شده زبیری بخانه خود در رفت صاحب تاریخ عباسیه گوید که او بوی گفت که از عبد الله بن عباس بن حسن بن عبد الله العباس المعروف بخطیب شنیدم که من و پسرم دران مجلس حاضر بودیم چون بوثاق رسیدیم هنوز لباس پر دن نکرده بودیم که غلام زبیری با ستدعای من آمد و من از ان کاره بودم پسر را نزد او فرستادم پسرم علی الفور برگشته خبر فوت زبیری رسانید درین سخن بودیم که کسی رشید بطلب ما رسید و من در راه با پسر میگفتم که اگر یحیی برین دعوی نبوت کردی شایستی رشید چون ما را بدید گفت یا ابن عباس خبر زبیری شنیدی گفتم آری سپاس خدایرا که او را بزبان خودش هلاک گردانید رشید خود ازان متحیر گشته بجلالت قدر یحیی او را بحول و قوه سوگند داد و زبیری در سوگند خوردن مضایقه داشت رشید گفت اگر چنین گویی ترا عقوبت لازم آید آن نابکار بران وجه قسم یاد نمود و چون بمنزل رفت مفلوج شده فی الحال بمرد نکته من الصادق علیه السلام بخف اهل البیت لا یقدس لباب الناس ما عادانا بیت لا احزاب کلب لا و قد حرب سرب حضرت باری خواجه عبد الله

انصاری ترجمه این کلام معجز نظام منده کلمه کرده که هر که را خواهند بر اندازند با باش در اندازند
من برايه انوه مثل اقبال و ادبار آل برمک که در ایام رشید واقع شده ع ظاهر او شوار
بند بعد از این چشم فلک ؛ او لا تقرب قبول ایشان نزد وی بشایه بود که زمام جمله مهام در کف
ایشان بود و مراد او را سوی نام چیزی باقی نبود چنانچه متون تاریخ بدان موشح است این خود سهلست
چه دیگر مردم در سرکار سلاطین بدین درجه رسیده اند اما اگر دختر شخصی را پیش از اذن پدر بزرگی
دهند و چون بدر گوید سفید نماید تماما که در میانه اتجاعت تا بسلاطین چه رسد توضیح این
مقال اگر حکایت از اسحق موصلی منقولست که روزی بدرگاه هارون رفت چون معلوم شد که کار
میسر نیست برگشتم یکبار جعفر بن یحیی دو چار گشت گفت چه شود اگر امروز با ما بسر بری گفتم میتوانم بود
بر اتفاق متوجه وثاق وی گشته چون بدرون رفتیم حاجب را سفارش کرد که هیچ آفریده را در انجا
عبدالملک بار نخواهی داد مراد وی عبدالملک ندیم بود و پس دست مرا گرفت بدرون در
آمدیم تخت لباسهای حریر طلب داشته پوشید و مرا نیز پوشانید و مجلس شراب منعقد گشته اشارت
کرد تا کنیزان حور منظر قمر پیکر در آمدند عود و چنگ گرفته آغاز سرود کردند بیت خوبی بتار زد خوابی آورد
می برد هر یکی بنهاد دل ؛ چون شود جمع هر دو در یکجا ؛ کار صاحبدلان شود مشکل ؛ چون مجلس گرم
شد یکبار عبدالملک هاشمی که از اقربای هارون بود در کمال جلالت قدر بصحبت وی میل بکرد در آمد
چون چشم جعفر بر وی افتاد خجل گشته از تعریض را عبدالملک در یافت علی الفور جناب انبساط کرده
طعام طلبید چند لقمه تناول کرده بعد از ان قدحی پر شراب در کشید و دستی لباس حریر طلب
داشته در پوشید جعفر که اینها را از وی چشم داشت نداشت تعجب نموده بغایت خشنود شد و
دست وی را بوسید و پیش بروز تو نشست و از روی ادب عرض نمود که باعث این زحمت
چیست که قدم بنده خانه رنجه فرمودید گفت منزل تو منزل ماست و حالا وقت مقتضی اشتمال این
حکایتها نیست چون جعفر مبالغه از حد گذرانید عبدالملک گفت چنان می یابم که مزاج رشید
از من منحرفست چشم اصلاح از تو دارم جعفر گفت این خود سهلست خدمتی دیگر اشارت فرمای
گفت چهار هزار دینار وام دارم و ادای آن از خلیفه امید دارم جعفر گفت این وجه حاضرست
اما مرا خدا آن نیست که این وجه را بشما انعام کنم فردا از خلیفه این وجه را بخواهم و خواهم

نمود دیگر خدمات را متصدم عبدالملک گفت پسری دارم که شمه از قابلیت و استعداد وی
بر تو واضح است فی الواقع استحقاق دارد که بندگان خلیفه او را بشغلی سرافراز سازد جعفر گفت
خلیفه او را منظور نظر گردانید و ایالت مملکت مصر بوی عنایت نمود و دختر خود عالیه را در سلک ازدواج
او کشید اسحق گوید چون سخن بدینجا رسید با خود گفتم اینها همه می تواند بود و قصه دختر حکومتی پذیرد
تماما جعفر را اطوار شراب در یافته از سرمستی چنین میگوید تا آنکه صباح بدار الخلافه رفته مجلس
مشحون بارکان علما و قضاة و مردم معارف انتقال عبدالملک در آمد رشید با او انواع ملاطفت مبذول
داشته گفت دل ترا با تو صاف کردم و دختر خود عالیه را بحباله پسرت درآورده زمام دارایی مصر را بقبضه
اقتدار او نهادم و منشور ادای دیونت گشتم من از استماع این مقالات و مشاهده آن حال متعجب
گشته چون مجلس باخر رسید خود را بجعفر رسانیده استفسار آن اخبار نمودم گفت صباح چون پیش رشید
رسیدم کیفیت مجلس دی روز از اول تا آخر معروض داشتم گفت آنچه تو گفته چنانست و از ان تخلف نخواهد
بعد از انکه جعفر و پدرش یحیی و برادرش فضل و دیگر محمد و موسی مدت هفده سال برین منوال زندگانی
کرده دست به بذل اموال بر کشادند آخر مزاج رشید از ایشان بتخصیص از جعفر بواسطه حکایت همشیره
عباسه که با او عقد کرده بود و شرط برانکه دخول نکند و او در خفیه تصرف نموده بود و دیگر اسباب که
در کتب تواریخ مسطور است منحرف گشته در شب شنبه اول صفر سنه سبع وثمانین ومایه بقلع و قمع آن
خاندان و استیصال ایشان اقدام نمود رباعی عشقت که شیر نر زبون اندازد ؛ بحریست که طرفها برون
اندازد ؛ گه دوستی کند که جان افزاید ؛ گه دشمنی کند که بوی خون اندازد حکایت یکی از نویسندگان وقت
چنین حکایت کرد که دفاتر جمع و خرج رشید میگذشتم نظرم بر فردی که در انجا محرر بود که انعام ابو الفضل جعفر
بن یحیی ادام الله برکاته نقدا چندین و قماش انقدر و وجه قیمت عطایات این مبلغ همه را که میزان
کردم سی هزار درم شده و در فردی دیگر نگاه کردم در همان سال قیمت نفط و بوریا که او را سوخته
بودند چهار درم و نیم دانگ شده بود بیت افسوس که برد فر عمر ایام ؛ آزار وزی نویسد این ادواری
حکایت یکی از اعیان گوید عیدی بخانه مادرم رفتم دیدم عورت پیری جامه کهنه در بر نزدیک
مادرم نشسته در اثنای گفت و گو مادرم گفت ایشان را می شناسی گفتم نه گفت عباده است مادر جعفر
برمکی لاجرم متوجه او شده پرسیدم که مدت الحیات از غرایب آنچه مشاهده کردی بیان فرمای گفت ای

فرزند حکومتم غریب تر ازین چه تواند بود که عیدی بر من گذشت که چهار صد کنیز در خدمت من کمر بسته
بودند و من با وجود آن از اوقات خود شاکر بودم و درین دقیقه خاطر ملکت نعمت عروسی است صداق
آن شکر است جامی مکن شکر کزین دیر سپنج ❊ جز غم و درد نه چندکه سنج ❊ اکنون عیدی
بر من بگذرد که مرد و پوست گوسفند که یکی را زیر اندازم و دیگری را بر خود پوشم خرسندم از آن سخن پند
گرفتم و بحال خود خرسند گشتم رودکی زمانه پندی آزادوار داده مرا ❊ زمانه را چو نکو بنگری همه پند است ❊
بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار ❊ بسا کسا که بروز تو آرزومند است ❊ مرا بر حال او رقت آمده
مبلغ پانصد درم باو بخشیدم نزدیک بود که ضعف کند آن نعمه اسه مجهول ما و است بحضور جامی ❊
وزین دیر نه کاخ دیر بنیاد ❊ عجب غافل نهاد است آدمیزاد ❊ نباشد داب او نعمت شناسی
نباشد کار او جز ناسپاسی ❊ نعمت گرچه عمری بگذراند ❊ نداند قدر او تا در نماند حکایت محمد دمشقی گوید چون
حق تعالی فضل بن یحیی برمکی را پسری کرامت فرمود اکثر شعرا در تهنیت قصاید گذرانیدند و هیچ یک
درجه قبول نپذیرفت دران وقت چون بمجلس فضل رسیدم مرا گفت چه شود اگر تو نیز درین باب
دو بیتی انشا فرمایی گفتم شکوه مجلس تو مرا ازین کار مانعست گفت باکی نیست بهر حال آنچه بخاطر
رسد القصه دو بیتی بر بدیهه واقع شده گذرانیدم فضل را از آن ابیات خوش آمده دو هزار دینار
بمن انعام فرمود و من از آن وجه املاک خریده متمول تمام دری شد و بعد از استیصال برمکیان روزی
بحمام رفتم حمامی را گفتم کسی را بفرست تا مرا خدمت کند پسری صبیح الوجه پیش من فرستاد و
قضارا دران حال کمال حقوق و افضال آل برمک بتخصیص فضل بخاطرم خطور کرده آن دو بیت
بر زبانم جریان یافت بیکبار آن پسر را غشی طاری شده بیفتاد و از خود برفت مرا گمان آن شد
که او را جنونی عارض شد بیرون رفتم حمامی را مخاطب ساخته گفتم روا باشد که مصروعی را از دو من فرستاده
سوگند خورد که این جوان مدتیست که در اینجاست هرگز او را این نوع مرضی طاری نمی شده چون آن
پسر بخود آمده گفت قایل این دو بیت که خواندی کیست گفتم من پرسید از برای که گفته گفتم از برای
پسر فضل گفت آن پسر کجاست گفتم نمیدانم گفت آن پسر منم و از شنیدن این قطعه احوال سابق یاد
من آمده و عالم در نظرم تاریک شد آنگاه بیخود گشتم محمد گفت چون دانستم که او آنکس است که بر تهنیت
ولادت او صاحب چندین جهات شده ام گفتم ای فرزند من پیر شده ام و دارائی ندارم آنچه در تحت

تصرف

تصرف منست از فواضل انعام پدر تست همراه باش تا در پیش قاضی در حق تو اعتراف نمایم او
از استماع این کلام آب در چشم گردانیده گفت واللّه آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز باز نگیرم هر چند
درین باب مبالغه نمودم که بهر حال جزویی از من قبول کن نکرد حکایت مشهور است که فضل
سخاوت را با ذمیمه نخوت جمع کرده بود گویند یکی از خواص ارباب اختصاص یحیی را این جرات نمود
سبب این پرسید وی گفت که این هر دو صفت را در عماره حمزه دیدم مرا خوش افتاده آن
در خاطرم قرار گرفت بموجب العادة طبیعة ثانیة بیت خوی بد و طبیعتی که نشست ❊ نرهد تا بوقت
مرگ از دست ❊ و قصه عماره چنان بود که پدرم در اوایل حال در ایام مهدی عامل بعضی از ولایت
فارس بود و وزیر دار الخلافه بنابر کدورتی که با او داشت مال آن الکا را بشرح خصوص محصول
بر و تحمیل نموده محصلان غلاظ و شداد که هر یک نمرود و شدادی بودند بر و گماشت کمال اسمعیل آواز
کشان ببرد زهره حیات ❊ اصوات زشتشان ببرد راحت ضمیر ❊ رفتارشان چو آتش و گفتارشان
خنک ❊ دیدارشان عقوبت و آوازشان نفیر ❊ گردد خیال دایه که نگه شان گذر ❊ کودک ز پستان نبرد
لب بسوی شیر ❊ و یحیی هر چه داشت بخواه نموده مبلغ سی هزار درم لا کلام باقی ماند و یرا جوات
تمام دست داده بمن گفت چاره این بغیر از عماره کسی نمی تواند کرد من گفتم وی با ما شدت عداوت
دارد مصراع راضیم گر مدعلت عصیان نشود ❊ فرمود بهر حال نزد او باید رسید و شمه از درماندگی ما
بعرضش رسانید شاید که مقلب القلوب رحمی در دلش اندازد و چاره این بیچاره بسازد ع باکریمان
کارها دشوار نیست ❊ حسب الاشاره پدر بدر خانه عماره رفته بعد از رخصت درآمدم او را بر صدر
ایوان در چار بالش عزت تکیه زده دیدم در زیر صفه سلام کردم وی از غرور روی بجانب
دیوار کرده لب بجواب نگشود بیت هر که علیکم نکند بالتمام ❊ به که سلامش نکنم والسلام ❊ پس
سلام پدرم باو رسانیدم و عرض حاجتش نمودم ساعتی متامل بود گفت تا ببینم و من نومید گشته
از غایت اعراض نزد پدر رفتم بعد از لحظه که نماز دیگر شدم قطارات استر بار بر در خانه دیدم
که تفحص نمودم وجهی بود که عماره فرستاده بود بیت هر چیز که نی طلب از اهل آن طلب ❊
گر مار بی نیاز رسی نی ز مار دون ❊ القصه بعد از مهسازی تحصیلداران یحیی جران الکا روان شده
مال وجهات آن ولایت را بحصول موصول گردانیده سه هزار درم را بمن داد که نزد

عماره برم باز دستور رخصت طلبیده چون بدرون رفتم وکیفیت وجه مساعدت را آورده ام
برآشفت کفت مگر من صراف پدرت بوده ام این را بیرون بر لا بارک الله فیک ومن آنرا بازگردانیده
نزد پدر بردم مصراع گر کسی منت کشد فی الجمله باری از کریم ومن آثار اکرم در رفع بعد از شدت از یحیی نقل
کرده که در عهد مهدی احوالم بغایت پریشان بود چنانچه کار بجایی رسید که چراغ من از تن بدر کرده
بفروختم وصرف معاش کردم شبی از حال مختل با ابی خالد کاتب ابوعبدالله اشعری که در زمن مهدی
بود درمیان نهادم وی اصلا التفاتی نکرد ومن خود را ملامت کرده اندیشناک گشتم امادی حکایت
در اندیشه من بود هم دران چند روز دریک معامله بمن سی هزار درم رسانید وعذر بسیاری خواست
گویند که آن مرد معاش انتعاش یحیی شده در ایام حکومت پسر وی احمد را بمکافات آن تربیت تمام
کرده ودر اوایل حال او را بشغل اردن فرستاد از احمد منقولست که چون از آنجا معاودت کردم
با من شش هزار دینار از منافع آنجا بود ولطایف الحیل خود را بزندان رسانیده یحیی را که بدان وضع
دیدم گریان گردیدم ودر برابر حقوق وی وجه مذکور را ابدا وتکلف نمودم وی سه هزار دینار را قبول نمود و
کفت ای فرزند چنان می یابم که رشید رخت زندگانی بمنزل جاودانی خواهد کشید ومیان
فرزندانش بوحشت رسیده کار بمامون قرار خواهد گرفت وفضل بن سهل در سر کار او اقتدار
یافت پس رقعه نوشت ودو پاره کرده نصفی بمن داد ونیمه دیگر در زیر مصلی نهاده کفت که اگر دران
حین این را بوی رسانی دور نیست ومن از آنجا بیرون آمده جهت سه هزار دینار غرامت داشتم و
آنرا بی فایده می انگاشتم تا آنکه روزگاری بران گذشت ومیانه رشید بجایی که رسید
وطاهر ببغداد آمد ووالی گردید من در ان اوان از غایت افلاس وبیکاری درخانه نشسته در
خروج ودخول بسته بودم دران اثنا روزی کسی حلقه بر در زد آنقدر کس نداشتم که در باز کند
عورت خود را کفتم بنگر که چه کس است وی باز آمده کفت سرهنگی چند می نمایند مرا توهم تمام روی نمود
بالضروره بیرون رفتم چنان ظاهر شد که مرا طلبیده مرا الاغی نمود ایشان مرکبی دادند که بر
نشستم چون چشم طاهر بر من افتاد تعظیم فراخور نموده مثالی که فضل در طلب من ارسال داشته
بود نمود خلاصه آنکه احمد را پنجاه هزار درم وبیست مرکب داده بصوب خراسان روان کن و
من باخاطر جمع بمنزل آمده یراق کردم ومتوجه خراسان شدم بعد از وصول بمقصد چون صحبت

فضل

فضل رسیدم مرا نزد مامون برده تعریف پیش از پیش نمود وهم دران مجلس مهم دیوان توقیع را
جهت من قرار داد وفضل که شب بمنزل آمد مرا طلب داشته در اثنای سخن از من پرسید که هیچ
نشانه تو داستادم یحیی آشنایی بود مرا وصیت یحیی بخاطر تافته نصف رقعه را که نوشته بود از
بغل بدر آورده بر پهلوی هم نهاده مکتوب بود مضمون آنکه عمر دولت ما باخر رسید اکنون زمان
ظهور دولت تست چون احمد وپدرش ابی خالد را بر ذمت ما حقوق ثابت است وتوفیق عذر
خواهی از ما غایب اگر عذر آن بخواهد دور نیست ومنها آورده اند که رشید بعد از انهدام خاندان
برامکه حکم جزم نمود که من بعد هیچکس زبان بمکارم واحسان ایشان نگشاید گویند که دران اوقات
هر روز پیری می آمد ودرمیان خانهای ایشان که بسطوت رشید سمت جعلنا عالیها سافلها
پذیرفته تودهٔ خاک شده بود کرسی می نهاد وبربالای آن شرح فواضل آن طبقه را بسمع جمع
میرسانید وبهای های میگریست جامی سکندر اگر چون نباشد منزل یار بگذرد ونگذرد زسر وقرار
بیقراری دیجود بیخند ترک آیین نگو نمیکند رشید که این خبر بشنید عرق غضبش جنبید وباحضار
آن کس امر فرمود همان لحظه پیر فقیر را نزد او آوردند از موقف سیاست حکم بقتلش واقع شد پیر بیچاره
کفت ای خلیفه حسبنا الله تعالی مرا آنقدر فرصت ده که دو کلمه معروض دارم بعد از آن حکم تراست کفت
بگو پیر کفت مرا منذر بن مغیره دمشقی گویند آبا واجداد من در سلک کرام انتظام داشتند وحوادث
ایام قرین حال من گشته صبح اقبال بشام ادبار تبدیل یافت ومن از کمال اختلال حال اهل وعیال
برداشته خود را بدار السلام رسانیدم بیت بسوخت این دل خام وبکام خود نرسید
بکام اگر برسیدی نریختی خوناب وفرزندان را در فلان دروازه در مسجدی نشانده بامید آنکه
شاید یکی از کرام انام مرا در جوار خود گیرد بشهر درآمدم چون میان بازار رسیدم دیدم که جمعی
از اکابر ومعارف با غایت یکدیگر سکه زنند با خود کفتم بی تنگ اینها بدعوتی میروند چون از گرسنگی
بی تاب شده بودم بالضروره بمتابعت ایشان روان شدم پس بسرای عالم رسیدم وحاجب
پرده برداشت ومرا بطفیل آن جماعت بدرون گذاشتند ومن آهسته درانجا درآمده در گوشه نشستم
واز شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست ونشاء این جشن چیست کفت این خانه
فضل برمکیست ونشاء که واقع شده چون عقد منعقد شد خادمان طبقهای زر نزد هر کس نهادند وبدستور

من نیز طبقی دادند بعد از آن نسخهٔ ضیاع و عقار را نثار کردند تا هر کس قباله که یابد آن ملک بدو تعلق داشته
باشد از آن جمله دو قباله بدست من افتاد و آنگاه مجلس از هم ریخت قصد کردم که بیرون روم ناگاه
غلامی آستین مرا کشیده توقیف نمود با خود جزم کردم که زرها و قباله باز خواهند گرفت بعد از لحظه
مرا نزد فضل برد و او اکرام و الا کلام بظهور رسانید و گفت ترا در میان این مردمان غریب دیدم
خواستم که شمهٔ از احوال تو معلوم کنم حالات خود را بواجبی بیان کن جامی مکن افسانهٔ گوش کراین
مایهٔ غم حیف باشد که بر آن خاطر خرم گذرد من نیز قصه پر غصه خود را از مبادی تا آن وقت بواجبی تقریر
کردم گرا و را رقت شده گفت حالا متعلقان تو کجااند گفتم در فلان مسجد گفت غم مخور که آنچه دلخواه
تست چنان خواهد شد پس غلامی را طلبیده در گوش وی چیزی گفت و تشریف فاخر در من پوشانید
و آن روز تا شب صحبت داشت و در آن اثنا هر چند مبالغه نمودم که خاطرم بجانب فرزندان نگرانست
مرا رخصت فرمای تا خود را بدیشان رسانم که غمخواری جز من ندارند جواب داد که چون ایشان را
در جهت امده که داشته خدا کفیل ایشانست القصه آن شب را در صحبت او گذرانیدم روز دیگر چون در
ناصیهٔ من تفرج پیش از پیش مشاهده نمود خادمی همراه من کرده مرا رخصت داد چون اراده کردم
که بجانب مسجد روم آن خادم مرا براه دیگر برد با تجلی مرا بخانهٔ در آورد بغایت نزهت و دلگشا
و من فرزندان خود را آنجا دیدم از ایشان پرسیدم که شما را که بدینجا آورد گفتند دی چاشتگاه مردی ما را
بدین خانه آورد و اسبابی که درینجا می بینی از فرش و اوانی و سایر مایحتاج همه را حاضر گردانید
لاجرم شکر فضل الهی تقدیم رسانیده ملازمت برامکه بر خود فرض دانستم بیت خلق را غاکوی بی
فایده است جای لابلاف پس بیهده است اکنون ای خلیفه اگر دادی حقوق ایشان
اندک تلافی ورزم هر آینه بکفران نعمت موسوم گشته در دنیی و عقبی مخاطب باشم چون رشید آن
فصل دلپسند از فضل شنید ترحم بحال او کرده وی را بنواخت و طبق طلا که در پیش داشت بجانب
او انداخت پیر زمین بوسیده گفت هذا ایضا من برکة البرامکة این در میان عرب مثل شد
جامی ای طفل هر کر تو زبستان جود آز یکر ذرتیره دولت و اقبال برگی در عهد عمر خود
مشو از کمال خویش یاد آور از زمان کرمبان برگی اما از سخنان حکمت آثار شهریار روزگار
اسفندیار حکمت قدر شکر گزارنده از نعمت دهنده بیشتر است چه شکر باقیست و نعمت فانی جامی

بلرزه درآمد و حقیقت را بواجبی معروض داشت سلطان آن خون گرفته را بهمان نیش قصد کرد
فصد نمود بیت بود صد دی تو آن خون گرفته که رگش اجل زنشتر تو نزان بارگشاید
و خانمان وزیر را زیر و زبر ساخته وی را با اهل و عیال با آتش غضب و نکال بسوخت
اما کذلک نفعل بالمجرمین تنبیه چون اتابک محمد بن ایلدگز در شهور سنهٔ احدی و ثمانین
و خمسمائه در گذشت مملکت سلطان طغرل بیک بن ارسلان پر آشوب گشت از آنجمله قتلغ اینانج
ولد اتابک مذکور اظهار شر و شور کرد و چند مرتبه میان او و سلطان محاربه اتفاق افتاد
آخر سلطان جهت دفع آن فتنه فتنه خواتون والدهٔ او را در تحت نکاح آورد و همانا که ظهیر
درین قطعه برین ایمائی کرده بیت تا عروس ملک را در بند شاهیت آمده است در جهان
چون ظلم و فتنه کم گوکرده اند در آن اثنا پسر و مادر در دفع سلطان همداستان شده اتفاق
کردند و یرا در شربت زهر دادند طغرل آن را دریافته همان شربت را بخاتون داد که خوردن
همان بود و مردن همان بیت گر از کوه پرسی بیابی جواب که شاخ خطا میوه زهر آب
و من الوقایع که بنده احمد در علم رمل و نجوم مهارت تمام داشت و در آن اوقات که در
مضیق محاصره و مبتلا بصنوف آفات بود بسلطان نوشت که درین هفته از روی اوضاع
فلکی چنان معلوم میشود که مرا در اصفهان جمعیتی و کوکبه دست خواهد داد تا سلطان واضح
باشد اتفاقا در همان چند روز گرفتار گشته او را بر کادی نشانند و عموم خلایق برو
هجوم نموده گرد محلات اصفهانش گردانیدند پادشاه گفت ای گمراه حکمی که در باب
کوکبهٔ خود کرده بودی اثرش هیچ ظاهر نشد احمد گفت از این بهتر چگونه ظاهر شود غایتش این
جمعیت از روی فضیحت بود نه از شوکت مصرع زمانه خصم ترا بر کند دلی از دار و من الوقایع
سلطان محمود در چهاردهم ذی الحجه سنهٔ احدی عشر و خمسمائه از دار غزنه در سرای سرد رحلت
کرد و مشهور است که چون بحالت نزع رسید پسر خود محمود را که ولی العهد بود گفت کمر
و تاج برسر نه محمود گفت امروز روز تنگی نیست سلطان گفت بر پدر زرت نیک نیست اما ز تو نیک
بیت چو مرگ افگند افسری از سری نهد آسمان بر سر دیگری گویند سلطان این قطعه را
در وقت رحلت گفته قطعه ز زخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای مسخر همه شد چون سنجر

مدای * بی بلا دگر قسم یک اشارت دست * بی قلاع کر قسم یک فشردن های *
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت * بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای *
ومن مآثر القضات چون سلطان محمود بعد از پدر بر وساده سلطنت تکیه نمود ولی اگرچه عم نامور
اعنی سلطان سنجر رخصت برد و تکفل مهام انام کرد و این معنی موجب تقاعد عم بزرگوار گشته
نیابر تنبیه و تادیب او لشکر بعراق کشید و چنانچه محاربه انجامید و سلطان محمود شکست
یافته از جهره و گردان شد و بجانب ساوه شتافت ع رو بتاب از غال دعم چو از
غال دعم باهم غند * لیک چون در خود گناهی نبیند دست در فتراک استشفاع زده
مایل ملازمت عم بزرگوار گردید و یکمرتبه پیش از خود وزیر خود کمال الدین علی را بدرگاه
سلطان ارسال داشت نواب سلطان از روی مهربانی از وی پرسید که فرزندم محمود
کجاست وزیر عدیم النظیر از کمال فصاحت و بلاغتی که داشت خواند که انا اتیک به قبل ان تقوم
من مقامک * دیگر پرسید که عم اهل سپهسالارش کجا رفت باز خدمت وزیر خواند که انا
اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک سلطان را از طلاقت لسان و فصاحت بیان وزیر
خوش تغیر پذیر افتاده او را بمراحم خود مستظهر گردانید و برادرزاده را بعد از ملاقات
نوازشهای بی غایات مخصوص گردانید و سلطنت عراق را بدستور بدو مفوض داشت
مشروط بر آنکه نام سلطان در خطبه بر نام او مقدم باشد و سه بار در دو جهر فی نزند و در
نزول و رکوب نقیر بخشد و در هر ناحیه و ولایت او قریه تصرف نمود تا بالکلیه دست کشاکش
دیوان از آن ممالک کوتاه نباشد اما سلطان محمود بطیور شکاری و کلاب معلم میل بکمال
داشت چنانچه چهارصد سگ با قلاده های زرین و مرصع و جلهای زربفت در سرکار
او بود و ومن النوادر آورده اند که سلطان ملکشاه بن محمود بسعایت خاص بیک از
سلطنت معزول گشته در شوال سنه اربع و اربعین و خمسمایه هم باهتمام او سلطان محمد بن
محمود بر سریر سروری نشست و سلطان محمد بقای دولت خود را با خاص بیک
متعلق دانسته بقتلش اقدام نمود بیت نظامی سر از شاخ نوازندنی * تا زلی کردن بخاک
کهن * و خزانه خاص بیک را تصرف نمود گویند از جمله جهاتش سیزده هزار اطلس سرخ بود باقی اجناس

ازین قیاس توان کرد تمثیل در تاریخ یافعی مذکور است که چون ملک افضل شاهنشاه
وزیر آمر باحکام الله اسمعیلی را فداییان نزاری بزاری تمام در شهور سنه خمس عشر و خمسمایه
بکشتند از جمله متروکات او ششصد هزار دینار زر و دویست و پنجاه اردب مملو از نقره و
دواتی از طلای مرصع که جواهر آن را دوازده هزار تقویم کرده بودند و صد مسمار طلا که
هر یک صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق مملو از نفایس اقمشه و هشتاد و چهار
اطلس و ماده گاو و گاومیش و زر و میش چندانی که هر ساله شخصی شیر آنها را بمبلغ سی هزار
مثقال طلا اجاره کرده بود و القصه در خلال آن احوال سلیمان شاه عمش از حبس گریخته
اما چون اتابک انعوس کون و عز فخرالدین زنکی و الب ارسلان و غیرهم با او اتفاق
کرده بر سر سلطان محمد آمدند سلطان محمد را تاب مقاومت ایشان نبود و بجانب اصفهان گریخته
عامه رعیت و سپاه دل بر پادشاهی سلیمان شاه نهادند و خاطرها بر سروری او قرار یافت
اما چون وی بی طالع و مدبر بود بی جهت قومی بجود راه داده بشب هنگامی از امرا گریخت
و جنگ و دو این مزلت آویخت بیت پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند طغرای
نیکبختی و نیل بداختری * آنرا که طوق مقبلی افتاد از ازل خدا * روی نگردد چون بخند دری *
او بپای دولتش دست از هم داده هر یک بطرفی رفتند و سلطان محمد معاودت
نموده بی تشویش و تفرقه بر سریر کامرانی نشست ما شاء الله کان و ما لم یشا لم یکن بیت
بناامیدی ازین در مرو بزن فالی * بود که قرعه دولت بنام ما افتد * میانه سلطان
و متقی عباسی نزاعی که بود آخر بصلح انجامید و سلطان دختر وی کرمان خاتون را
بخواست عروس را بجد و جهد ان آوردند هر چند سلطان بحضور او دمال الضرر در راه
استقبال نمود و هم در اثنای راه در ذی الحجه سنه ست و خمسین و خمسمایه سفر آخرت کرد
در تاریخ فناکتی مذکور است که وی بعلت سل بجوار حق متواصل گردید و در آن اوقات
که بالکلیه از عطیه حیات ناامید شد فرمود تا تمامی امرا و عساکر سوار گشته صف کشیدند و تمامی
اموال و اسباب بی کران که در خزانه بود با جواری و غلمان که داشت بنظر وی عرض
کردند * او از منظری بدید و حسرت گریسته بهانها هایی که گریست و گفت انهیه لشکر و اموال

ونر و زور دلای یکدم زر و دیح من کمتر نمی توانند کرد و یکدم بر عمر من نمی توانند افزود
آه بدبخت کسی که خاطر بر جمع اسباب می گمارد و آنرا از اسباب جهان می شمارد سعدی
سکندر که بر عالمی حکم داشت ٭ در آندم که بگذشت عالم گذاشت ٭ میسر نبودش کزو
عالمی ٭ ستانند و مهلت دهندش دمی ٭ جمعی گمان برند که جمعیت در جمع اسباب است
در تفرقه ابد بمانند و فرقه چنین دانسته که جمع اسباب تفرقه است دست از همه افشانند
نظامی ز هر باد چو حرف هر دو بی پیوند ٭ زین پراکنده چند تا فی چند ومن مآثر التقوی والده
سلطان سنجر بن ملکشاه در سنه خمس عشر و خمسمائه فوت شد اعاظم امرا و علما و صلحا و اتقیا
و صلحا جهت ادای نماز بجنازه او حاضر گشتند سلطان رو بر ایشان آورده گفت که از شما کسی
با امامت سزاست که مدت الحیات نماز فریضه را عمدا قضا نکرده باشد آن جماعت در هم
نگریستند احدی قدم پیش ننهاد آخر سلطان خود پیش شده بدان امر قیام نمود ومن الغرایب گویند
نصیرالدین خوارزمی که مشرف دیوان سلطان سنجر بود ترقی نموده بمرتبه وزارت رسید
چون از عهده آن امر کما ینبغی بر دن نمی آمد از آن استعفا نموده باز بسر کار اشراف رفت
در آن اوقات میانه او و جوهر خازن که از جمله مخصوصان سلطان بود مناقشه روی نمود
سخن بتغلب و تصرف رسید و شمه از آن مسموع سلطان گردید و اعیان امرا را باستکشاف
آن قضیه امر فرمود و در آن روز نصیرالدین تصرف چند بر جوهر خاطر نشان نموده
ابوجعفر نایب جوهر جواب معقول چند در برابر گفته قال و قیل بتطویل انجامید چون کیفیت
معروض سلطان شد گفت با خود درین ماجرا خواهیم رسید جوهر را از استماع آن خبر از
کار برده بعلی چتری که در سلک ندما و مقربان سلطان انتظام داشت و بیار قول کلام
در مجلس سلطان را و سخن تمام یافته بود توسل نمود لاجرم علی چتری که بحرب زبانی آتش
غضب را آب [illegible] امتزاج میداد سلطان را تحری بخانه جوهر برده وی در تقدیم شرایط
خدمتکاری و تمهید قواعد جانسپاری بذل جهد نمود و مضمون این بیت باو رسانید بیت
بیت چشم بنی و خانه چشم تو خانه ام ٭ حق القدم تو گهر دانه دامنم ٭ و در آن جشن
اصناف تکلفات نموده انواع مشوقات که از آن بگذشته کنیزک مغنیه خوش آواز کرد در

که در حسن و دلبری سر در خوبان طراز بودند و رباب هر یک از آن کلمه گان سرو ناز
زبان زمانه این ترانه می سرایید بیت تا معدن وجود گشادند از ین صفت ٭ برکرد
زمانه نوشنیده جوهری ٭ تا دیده سپهر بانجم منور است ٭ چشم فلک ندیده بدین حسن اختری ٭
پیشکش کشیده و نیکو بندگی او در معرض قبول افتاده موجب چون همت بسیم و زر در دل
سلطان سنجر راه یافت لاجرم از سر ماجرا درگذشت بیت به نسبت نیست نسبت مردم ٭
هر کسی با نفس خود شرف است ٭ شرف در گوهر خویش است ومن الوقایع سلطان در اواخر
حال قواعد دولت و اقبال رو باختلال نهاده بود و آری بیت اقبال را بقا نبود دل بر او
عمری که بر غرور گذاری هبا بود ٭ در نیست باورت زمن این نکته توخوذ بهین ٭ اقبال را
چو قبض کسی لا بقا بود ٭ لاجرم از هر گوشه فتنه سر برآورده و خاطر سلطان را مشوش میداشتند
از جمله اتسز بن قطب الدین محمد که آبا عن جد در سلک غلامان ملکشاهی منخرط بود و در ایام سلطان
اعتبار بیش از پیش یافته عرصه خوارزم را که در وجه اقطاع او مقرر بود ملک طلق خود
تصور نموده در سنه خمس و ثلثین و خمسمائه اظهار عصیان کرده نام سلطان را از خطبه بینداخت
و رشید وطواط که مداح دودمان خوارزمشاه بود این بیت را در خود ساخت
بیت چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد ٭ دولت سلجوق و آل او بسر آمد ٭ سلطان بواسطه
عصیان اتسز در سنه اثنی و اربعین و خمسمائه بخوارزم توجه فرموده بجنب قلعه هزاراسب را
که اتسز در آنجا بود محاصره نمود انوری که ملازم رکاب نواب سلطان بود این رباعی را
بر تیری نوشته بقلعه انداخت رباعی ای شاه همه ملک جهان حسب تراست ٭ از دولت
و اقبال شهی کسب تراست ٭ ~~از دولت و اقبال~~ ٭ امروز بیک حمله هزاراسب بگیر ٭ فردا
خوارزم و صد هزار اسب تراست ٭ چون اتسز مضمون شعر مذکور شعور یافت رشید را
بجوابش مامور گردانید وی نیز این بیت گفته بمعسکر سلطان افکند بیت گر خصمت
ای شاه بود رستم گرد ٭ یک خر ز هزار اسب نتواند برد ٭ چون بتجدید این بی ادبی بجریمه
سابق لاحق گردید سلطان را نایره غضب شعله کشیده امر فرمود که چون او بدست افتد هفت
بندش از هم جدا کنند آخر هم در آن چند روز اتسز از قلعه بیرون گریخته هزار اسب

سخن شد رشید متواری گشته به یکی از ارکان دولت که متوسل میگردید زینهار بکان از غضب
سلطان کشل آمان داماني او نمی شد تا اگر شهاب الدین منشی که انوری قصیده که این مطلع
از انست در مدح وی گفته مطلع ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی منشی فلک داده
بدین قول گواهی در وقت مناسب بر وجه مرغوب عرض کرد که وطواط مرغکی کوچک است
و اورا استعداد هفت پاره کردن نیست اگر فرمان همایون باشد اورا دو پاره کنند سلطان
اورا فرح افزای او خوش آمد و خون رشید را بوی بخشید جامی هیچ زنهار زود ده شود
هیچ بند ناگشوده نشود پس گره کافتند از زمانه بکار که نماید گشادنش دشوار تا که از
شیوه سخن دانی ننهد آن کار رد با تسانی حکمت نگو گوی تا غنیمت یابی خاموش باش تا
سلامت یابی بیت گرچه مرغوبتر ز خوش گویی سببی در حصول نعمت نیست هست خاموشیا
سالم از آفات نعمتی بهتر از سلامت نیست تمثیل گویند چون مصداق لعن الله اللجاج
اعنی صدر نشین جهنم حجاج بقتل اتباع عبد الرحمن بن محمد اشعث که بعد از انهزام او اسیر شده بودند
حکم جزم نمود نوبت بیکی از ایشان رسید فریاد برآورد که ایها الامیر اگر ما در اقدام بر
عصیان بد کرداریم تو نیز در اکه در عفو در بسته چندان نکو کار نیستی حجاج از آن متاثر شده
از بقایای ایشان دست باز داشت لطیفه آورده اند که باربد مطرب پرویز را غلامی بود که
فن ادوار سرآمد اهل روزگار شده و نغمات شورانگیز در میان مستمعان رستخیز انگیختی و چون دا
از وی جبلی وافر و ذوقی متکاثر بودی باربد را بر وحسد آمده بقتلش اقدام نمود چون این معنی را
خسرو تحقیق نمود بغایت برآشفت و گفت ای بدبخت الله اذ نفس من نصفی از نغمات سحر انگیز
تست و نیمی از نغمات طرب انگیز او بجزای اگر نصفی شغلش ناختی خود را در ورطه فنا انداختی
و فی الفور بقتلش فرمان داد باربد هراسیده شده گفت ای خداوند خیانت من چندان نیست
که خیانت تو من از روی جهالت عیش ترا تنصیف نموده ام بیت نصفی از عمر خویش کم کرده
بر خود و عمر خود ستم کردم تو دانسته عیش مرا تضعیف سیر های خسرو را این سخن پسندیده
پسندیده افتاده از سر خون او درگذشت ومن النوادر آورده اند که در زمان سلطان
سنجر چهل هزار خانه وار از ترکان غز در نواحی ختلان وقندز خیام اقامت نصب کرده بودند

هر سال موازی بیست و چهار هزار گوسفند بتحصیل خانسالار مطبخ سلطان میرسانیدند و بتی ملازم
تحصیلدار بواسطه تنگ وزن گوسفندان با یکی از امرای ایشان مناقشه کرده قدم از جاده ادب بنهاد
نیاران ایشان اورا بقتل آورده وراداى آن وجه تغافل کردند خانسالار از بیم سلطان
گوسفند شیلان از خاصه خود میداد در خلال آن احوال امیر قماج حاکم بلخ باردو آمده خانسالار
شمه از حقیقت با او در میان نهاده استشفاعی کرد و امیر قماج شمه از سرکشی آن قوم بعرض
رسانیده مقرری ایشان را سی هزار گوسفند از دیوان مقطع نمود و حکم شحنگی ایشان حاصل
نموده شخصی مبارز دلی ایشان ارسال داشت و آن طایفه بی باک آن بیچاره را نیز هلاک کرده
بالضروره قماج با پسرش ملک المشرق بعزم انتقام بر سر ایشان رفت و آنجماعت نیز بعد از هم
شتافته هر دو سردار را از پای در آوردند چون خبر قتل ایشان بسلطان رسید با لشکر ذره
شعار خورشید دثار بجانب ایشان توجه نمود و آن اشقیا یک دو مرتبه شفعا را بتحفه بر
سبیل ترجمان هر خانه یکمن نقره سوای مقرری سابق بدمنت گرفتند سلطان بمقتضای اعظم الخطایا
محاربة من یطلب الصلح بیت چو زنهار خواهند زنهار ده که زنهار دادن نکو کار به ایشان
ما نرز بیچاره کی گرجان را کوشند بکار کی خواست که غدر ایشان را بپذیرد بعضی از امرا خصوصا
برتعیش مردی سلطان را بانتقام ایشان تحریص نمود و بالضروره مقابله بمقاتله رسید و نغمات
بدایعه انجامید قطعه تندی و تیزی مکن در هیچ باب تا برفق آن میسر می شود نیز نیز
چنگال چون ببر و پلنگ گربه با شیری چو مضطر میشود ایشان فدای وار بجان کوشیدند
و لشکر سلطان بنابر زعم برتعیش در جنگ سستی نمودند آخر شکست بر جانب سلطان افتاده روی
بوادی فرار نهاد غز یوسف نام شخصی که در حلیه و لحیه مشابهت تمام داشت بجنگ
آورده بر تختش نشاندند و پیش زمین بوس بجای آوردند هر چند او گفت من سلطان نیستم
قبول نکردند آخر یکی اورا شناخت گفت این مطبخی زاده سلطان است دست از او داشته
از عقب سلطان شتافتند و سلطان را در حوالی مرو دریافتند و اورا با کلفت جنگ بجنگ
آورده روز بر تختش می نشاندند و شب در قفس آهنین کرده محفوظ نگه میداشتند و منشور احکام
بر لواء خود نوشته بمهر سلطان میرسانیدند و اهالی خراسان را در شکنجه و قین میکشیدند

سلطان اگرچه هنر بود و بهتر از آن یکی بچوب ۞ پوست بر تن سر بسر بشکافندش چون انار ۞
همچو آتشش چوب میخوردند و میداد او بزر ۞ وانکه از بی طاقتی بر خاک میمردند زار ۞ و ساکن آن ملک
ساکن را خراب میکردند خراسان درین واقعه که در غزو محرم سنه ثمان واربعین وخمسمائه روی
نموده بود ویران شد چنانچه خاقانی شروانی گوید شعر آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ۞
وآن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد ۞ کردون سر محمد یحیی بباد داد ۞ محنت قرین سنجر بامکث رقاب
شد ۞ از حمله غیاث بو رراجان ویران ساختند که مردمان خانه و محله خود را می شناختند و منه
در من قال سلطان در ضیاع او که هریک بود شهری معتبر ۞ کورد آهو راست مسکن شیر و روبه را قرار ۞
باغ چون راغش خراب و دشت گشتش چون سراب ۞ زاغ این را باغبان و قار آگرا آب یار ۞
سلطان چون خورشید درخشان در عقده ذنب گرفتار و پریشان شد قریب چهار سال در
بحبس آن گروه مخذول شان استیلا بود تا آنکه در شهور سنه احدی وخمسین وخمسمائه بعد از فوت
ترکان خاتون حرم سلطان تدبیر فرار کرده در شکارگاه خود را بکنار جیحون رسانید و امرا جمع
قلاع که گشتیها آماده و مهیا داشته سلطان را بقلعه ترمذ رسانیدند و از آنجا با خستگی بمرو رفت و تا
سلطان معدلت آیین خاد خواری شهرزادان زمره بی دین مشاهده نموده اند و بکمین بود لاجرم
ملک را بزد و ویران دید اعراض نفسانی با مراض جسمانی منجر گشته زمان روزگار آن پادشاه عادل
شعار را بمضمون این دو قطعه ابکار عذرخواهی بشنود جامی آزار جو عزیز بود و لطف جوی خوار ۞
بنیت طبع دهر دل مضطرب چرا است ۞ مستلزم ممات بود زهر و قیمت ۞ سرمایه حیات
بود آب و بی بهاست ۞ تا در بیست و ششم ربیع الاول سنه احدی و خمسین وخمسمائه بمرض
قولنج که با سهال منجر شده بود درگذشت قطعه می نگویم که شاه سنجر مرد ۞ شاه با عدل و داد
کی میرد ۞ عالمی را گرفته بود بعدل ۞ رفت تا عالمی دگر گیرد ۞ دیکی از شعرا در آن تاریخ
گفته قطعه جهاندار سنجر که در باغ ملک ۞ سرافراز بودی بکردار سرو ۞ چو در مرو
بوده در آنجا نماند ۞ بجو سال فوتش ز شاه مرو ۞ خلفش بر جه بود و که صاحب تاریخ
آل سلجوق گوید که در برای العین مشاهده نمودم در صحنی که سرادقات سلطان در آنکه را
راه کان بود عصفوری بر ستون شامیانه آشیانه کرده بود حضرت سلطان در

محل کوچ بران حاضر شد ترحم بر حال آن حیوان فرمود و شامیانه را همچنان بجا گذاشت و فراشی را
بمراعات حمایت آن بازداشت تا آن جانور بچه خود را پرداز نمود فراشش از رحمت انتظار
برهه و غبطت ملکش نمانده که بعد از فوتش تا یکسال در اقصای ممالک همچنان خطبه بنام آن سلطان
سعادت فرجام میخواندند بیت بی چه بیک عظمت با اعظم ایدها چه ملک کبریا است تبارک فرقه سلاجقه
سلاجقه سه طبقه اند طبقه اول در ایران چهارده تن مدت ملکشان از سنه تسع وعشرین واربعمائه
تا ربیع الاول سنه تسعین وخمسمائه صد و شصت و یکسال بر جنوال اول سلطان طغرل بیگ میکائیل
بن سلجوق بیست و شش سال دوم الب ارسلان بن طغرل بیک بن میکائیل ده سال و نیم سیم
ملکشاه بن الب ارسلان بیست سال چهارم برکیارق بن ملکشاه چهل سال و چهار ماه پنجم سلطان
محمد بن ملکشاه سیزده سال و شش ماه ششم سنجر بن ملکشاه چهل سال و چهار ماه هفتم سلطان محمود
بن سلطان محمد سیزده سال و دو ماه هشتم طغرل بن سلطان محمد سه سال و دو ماه نهم مسعود بن سلطان محمد
هیجده سال و نیم دهم ملکشاه بن محمود چهار ماه و نیم یازدهم سلطان محمد بن محمود هفت سال دوازدهم
سلیمان شاه بن سلطان محمد بن ملکشاه سیزدهم سلطان ارسلان بن طغرل
یازده سال و هشت ماه و نیم چهاردهم سلطان طغرل بن ارسلان هیجده سال و دو ماه طبقه ثانیه
بروم چهارده تن مدت حکومتشان از سنه ثمانین واربعمائه تا سنه سبع و مایه و ... بیست
سال اول داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق بیست سال دوم قلیج ارسلان
بن سلیمان چهل سال سیم مسعود بن قلیج ارسلان نوزده سال چهارم قلیج ارسلان بن مسعود بیست
سال پنجم سلیمان بن قلیج ارسلان بیست و چهار سال ششم قلیج ارسلان بن سلیمان یکسال
هفتم کیخسرو بن قلیج ارسلان بن مسعود شش سال هشتم کیکاوس بن کیخسرو یکسال نهم کیقباد
بن کیخسرو بیست و شش سال دهم کیخسرو بن کیقباد هشت سال یازدهم سلیمان بن کیخسرو بیست سال دوازدهم
مسعود بن کیکاوس بن کیخسرو سیزدهم کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس طبقه ثالثه بکرمان یازده
تن زمان استیلای ایشان از سنه ثلث وثلاثین واربعمائه تا سنه ثلث وثمانین وخمسمائه
تا سنه ثلث وثمانین وخمسمائه صد و پنجاه سال اول قاورد بن جعفر بیک بن میکائیل سی و
دو سال دوم سلطانشاه بن قاورد سیزده سال و دو ماه و نیم سیم توارنشاه بن قاورد سیزده سال

دیم چهارم ایران شاه بن توران شاه پنج سال پنجم ارسلان شاه بن کرمان شاه بن قاود
چهل و دو سال ششم محمد بن ارسلان شاه چهارده سال هفتم طغرل شاه بن محمد دوازده سال
هشتم ارسلان شاه بن طغرل شاه هشت سال نهم بهرام شاه دهم توران شاه بن طغرل شاه
یازدهم محمد شاه بن بهرام شاه بن طغرل شاه و من نوادر الدنیا آورده اند که در شهور سنه
اربع و عشرین و خمسمائه که سلطان سنجر بواسطه طغیان احمد خان بن سلیمان
حاکم ماوراء النهر از جیحون گذشته نواحی بخارا را مضرب سرادقات عز و جلال گردانیده
بود جمعی از ملازمان سلطان بل فوجی از اخوان شیطان غدری اندیشیده نسبت بملازمان
آن آستان قصدی در خاطر داشتند تا آنکه روزی نواب سلطان میل شکار فرموده مخصوص
چند در رکاب ظفر انتساب سوار گردیدند ملازمان خاصی که مترصد این نوع فرصتی
می بودند از کمین گمیدت بیرون تاخته سلطان را شکاری وار در میان گرفتند قضا را اتسز
بن قطب الدین محمد خوارزمشاه که در آن وقت مقرب شاه و محسود ارکان دولت و سپاه
بود در خیمه خود غنوده در عالم رؤیا که ان الرؤیا الصالحة جزو من ستة واربعین جزوا من النبوة
چنان مشاهده کرد که حضرت سلطان را قضیه هولناکی پیش آمده همان ساعت سر از خواب برداشته
با فوجی از سپاه کینه خواه متوجه شکارگاه گردید مقارن آن که ملازمان کافر نعمت دست از آستین
قباحت بیرون کرده میخواستند که کاری از پیش برند یکبار از کنار معرکه کوکبه سپاهی
خوارزمشاه پیدا گشت عاصیان لبان شیطان که از لا حول بگریزد از عظمه عنان ادارهم
باشیده اتسز سلطان را از ورطه خونخوار چنان بیرون آورد سلطان از وجه آمدن پرسید
وی شرح واقعه معروض داشته محمد دامنظور نظر اعتبار گردید روز بروز بر معارج قربت
ترقی نموده محسود امرا و ارکان دولت گردید آخر ارباب اغراض که قبای بقای ایشان بمقراض
انقراض بریده باد بنیاد ایجاع و افساد کردند و میانه او و سلطان بزبان آوردند و به غیبتی
دریافته بلطایف الحیل رخصت انصراف نموده بجانب خوارزم که ملک موروثی او بود رفت و در آن
مشهور است که در وقتی که اتسز لوازم وداع بجا آورده از پایه سریر اعلی روان گردید سلطان
با خواص خود گفت که این مرد پشتی است که دیگر روی او نتوان دید آن طایفه عرض

عرض رسانیدند که چون همچنین برآید ضمیر الهام پذیر نتواند آمد هنوز که این مرغ در قفس سیاست
چرا تیغ تدبیر جبل نشایانند سلطان از آنجا که طینت پاک جواب داد که او و پدرش را
حقوق بسیار بر ذمت دولت ما ثابت است آزار او بی سببی در آیین مروت و طریقت
حق شناسی و فتوت جایز نیست حکمت یکی گرچه اندک بود کوچک مدانید که یکی در وجود
بزرگست و عظیم اما چون اتسز بخوارزم رسید شیوه بی آزرمی شعار خود ساخته با علان کلمه
عصیان جرات نمود و من المشاهیر چون اتسز در سنه احدی و خمسین و خمسمائه در خوارزم در دره
خوشان منجا بوادی خموشان رفت پسرش ایل ارسلان قایم مقام پدر گردید اما بعضی از مورخین
روایت کرده اند که در آن اوقات که اتسز در خوشان بود و مرغ نفسش در اداء ان مرضا
روزی آواز قاری بگوشش رسید ما را گفت خاموش باشید تا گوش کند شنید این آیه شنید
که و ما تدری نفس بای ارض تموت لاجرم دل بر هلاک نهاده هم در آن چند روز وفات
یافت القصه ایل ارسلان نیز بعد از آن که هفت سال حاکم باستقلال بود در نوزدهم رجب
سنه ثمان و خمسین و خمسمائه ملک را وداع نمود پسرش سلطان شاه بحکم وراثت و ولایت
عهد پادشاه شد برادر مهترش تکش با او در ملک تنازع نمود سلطان شاه که بجودت طبع
و حدت ذهن اتصاف داشت این رباعی نزد برادر فرستاد رباعی هر که که سمند عزم
من برجه کند ÷ دشمن ز نهیب تیغ من مو بر کند ÷ آنرا بر سوی مانه بنیاد کار ÷ شمشیر دو رویه کار
یک رویه کند ÷ تکش را بسری که شاه نام بود ÷ حسب الاشاره پدر در جواب هم نوشت رباعی
صد گنج ترا خنجر بران ما را ÷ کاشانه ترا مرکب و میدان ما را ÷ خواهی که خصومت از میان برخیزد ÷
خوارزم ترا ملک خراسان ما را ÷ سلطان شاه در جواب نوشت رباعی ای جان عم این قسم رها
کیرد ÷ وین قصه نه در شمار در باکیرد ÷ تا قصه شمشیر که بالا خون ÷ تا آتش فتنه که بالا گیرد
و من الوقایع آورده اند که چون قریب ده سال میانه برادران نایره جنگ و جدال اشتعال داشت
آخر الامر تکش غالب گشته سلطنت خوارزم برو مسلم و مقرر شد و سلطان شاه بتغلب والی ولایت بعضی
خراسان شده در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه دار الی روحش دست تصرف
از مملکت بدن کوتاه کرد و مملکتش ضمیمه مملکت تکش گردید روز بروز کوکب اقبال تکش

ارتفاع درجهٔ سلطنت و ذروهٔ طمع در عراق بزرگ گردد و دران ولایت آنجا طغرل بن ارسلان سلجوقی
که در شجاعت و کارزار رستم و اسفندیار ثانی و در خوش طبعی و سخن وری قرینهٔ ظهیر و انوری و
این رباعی از نتایج طبع وقاد آن سرور ارباب استعداد است رباعی دیروز چنان وصال جان
افروزی * امروز چنین فراق عالم سوزی * افسوس که بر دفتر عمرم ایام * آن را روزی نوشت این را روزی
تنبیه گویند در حینی که سلطان طغرل بنا بر تصاریف زمان پریشان گشته گرد جهان میگردید این رباعی گفته والله
اعلم بالصواب رباعی امروز کرم کن ای کرم را بر و مال * کز ستیم شده اسیر ادبار احوال * فردا که ز خشم
تو گردد حال * گو سر کف تو بر خیرم بنعال * چونکه این او طبیعت وی گران آمده شیوهٔ اغماض
مملوک و اتباع لاجرم سلطان ازین رباعی متأثر آمده این رباعی نزد او فرستاد رباعی ای دل بهوای این زدن
باشم * حاشا که از تو خون زن باشم * ای ... اگر اکبر ... کم * دور از تو خوش تو خوش باشم
اینانج و اتابک محمد ... سلطان ... بعد از استخلاص ارسلان
بر ان گشته بصوب خراسان شتافت و در حال از سنجر عراق حریص نبود لاجرم کمتر بیت خیالی
که قبل ازین در آن ... مشغول کرده بود و تحریک ... ارباب عز و رفعت باز آورد
و چون از توجه او واقف شد بمدافعه شتافت در اواخر ربیع الاول سنه تسعین و خمسمائه
کرنی الحق ... منحرق آل سلجوق و اختتام اعوام آن سلاطین کرام بود ... ظاهر ری
در برابر یکدیگر صف آراستند طغرل دران حال این رباعی گفت رباعی دی روز چو شد
پار نامن ... * کین کار من جادوی کوشم * تا هست بکف گرز و سپر ...
من ملک عراق ... نخواهم * سلطان را سورت ... عز و ...
آن ... بیت دیدی آن قهقههٔ کبک خرامان حافظ * که ز سر پنجهٔ شاهین قضا
غافل بود * این چند بیت از شاهنامه برخواند بیت چو زان لشکر ...
رخ نامداران ... زند * من آن گرز یک زخم بر داشتم * سپه را همانجای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین * که چون آسیا شد بر ایشان زمین * ...
تا ... از غایت ...
از خانهٔ زین بر ...

او آورد و سرش را بردار کردند و این رباعی را دران باب گفته اند رباعی امروز شها ملک
جهان دلگیرست * فیروزه چرخ بهر تاوان ... * دی از سر تو تا فلک یک
گز بود * امروز ز سر تا به تنت ده سنگست * مشهورست که چون کمال الدین اسمعیل سلطان
طغرل را ملاقات کرد که مرد پادشاه ... داشت او ... این
یک بیت از شاهنامه بر خواند بیت ز ... هنر عیب گردد چو بر گشت
دور * کمال اسمعیل ... خاقانی ... در مدح ... مطلع قصیدهٔ کمال
اسمعیل است بیت ای ... در ... * وی شهنشاه فریدون
فر اسکندر منش * ... تخت آشود و شود در سایه اش
صبح صادق با لب خندان ... * در که سلطان علاء الدین والدنیا تکش خاقانی
مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت * ملک عراقین را محو خراسان گرفت * آنچه چنین
او ملکت قیصر گشاد * مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت ومن النوادر گویند سعدالدین مسعود بن
علی هری که در سلک وزرای عالیشان تکش خان منتظم بود همیشه در خدمت تکش خان
بکوهش سعید ... گشاد و خان را بر استیصال ایشان تحریض می نمود و بنا بر آن اتفاق ...
خان وی کشته یکی از خدم ... ارسال داشته و فدایی مذکور بحوالی منزل دستور
سالکان گشته منتظر فرصتی می بود اتفاقا در اوان خدمت بار علاء الدین که با حاجب کبیر
شهاب الدین خوارزمی و حمیدالدین عارض داشت در خدمت خان و رخصت یافته
ایشان را بعضی قبایح منسوب گردانیده خان اتفاقا فدای هردو را برای ملک آرای در حرام
داشت خواجه چون سالها در آرزوی چنین روزی بود فرمود تا هر دو را دست بسته
بر در خانهٔ او آوردند و دار زدند و غرغره در ... بعضی دور بود بیت تو آنچنان ز شراب غرور
سرمستی * که خون خلق بریزی و باده انگاری * زنهار اگر چه لبت همچو خنده است * که هست
دیدهٔ دشمن چو ابر آذاری * مباش غره که این بوستان دولت را * ...
بگذری و بگذاری * اول فرمود که حمیدالدین را گردن زدند و حاجب را زیر پای ...
خواست که از دار ... قبل ... رسیده ... دید ... یک

ضرب خون ویرا بر بالای خون عارض بجست و حاجب منتظر القتل خلاص شده ملازمان
خواجه فدوی را بقتل آوردند **مص** کشتی و کشته گشتی و کشند باز هم
آنرا اساس عمر و حیات تو برفکند ❀ و این قائل ذکر بخشد هم ز زخم تیغ **تمثیل** در فرج بعد از
شدت گوید ساریخ نام زرگری از ما نقل نمود که وقتی از بصره بیرون آمده عزیمت عمان
قرای داشتم در ان اثنا شنیدم که دزدی در راه است و مسافران را حال از و تباه
خواستم که عود نمایم ناگاه شخصی دزدی شجاعان پیدا شده اظهار تجلد نموده مرا رفیق
تحریص نمود بالجمله روان شدیم تا آنکه در بیابان بر برکه آبی نزدیک شده یکبار آن دزد
بهیات جن و هیبت سنجن حمله آورد و رفیق من زبانی با او درآویخت آخر مغلوب شده خونش
با خاک برآمیخت پس از آن آهنگ من کرد من بقدم تضرع پیش آمده آنچه داشتم در وی بردم
و جانی نهراز رحمت از جنگ او بدر بردم اما دست مرا بسته بگذاشت و راه منزل خود
برداشت من از غایت حرارت آفتاب و بی آبی چون ماهی می طپیدم و وسیله خلاصی
از ان می طلبیدم از غایت زور دستها را بگشادم و قدم در طی بیابان نهادم تا بی
هنگام کام بیرون زدم و چون پاسی از شب گذشت در میان آن بیابان آتشی بنظرم درآمد
متوجه آن شده بعد از مدتی بدانجا رسیدم خیمه دیدم آواز العطش برآورده قدری آب
طلبیدم آن خود منزل همان دزد بود و یکبار تیغ برهنه در دست بدر دوید مرا گرفته
بر خاک مذلت کشید زنی که با او در انجا بود والتماس نمود که او را درین حوالی کشتن لوم
مرا اندک راهی برده از پای درآورد و در سینه ام نشست و خواست که تیغ براند یکبار شیری
حمله آورده او را درربود بموجب اللهم ادفع الظالمین بالظالمین واخرجنا من بینهم سالمین دفع
شر او نمود و من بعد از لحظه که با خود آمدم بخیمه او رفته جهات پیش از پیش دیدم و آن خوردت
که با سیری برده بود و عطشش رسانیدم و آن جهات را تصرف نموده از بلیه هلاک و فنا رهائی
گشتم **من البدایع الوقایع** آورده اند که چون پادشاه قراختای که او را کورخان نیز گویند
پیوسته دست تطاول برعیت و سپاهی دراز میکرد و از روی نخوت ایلچیان نزد
سلطان محمد بن تکش که بعد از فوت پدر در روز پنجشنبه نوزدهم رمضان سنه ست و

تسعین

و تسعین و خمسمایه موافق پنجم بیل بر سریر سلطنت موروثی نشسته بود و ارسال میداشت و کلمات
بطریقی ایام تکش میکرد و سلطان از غرور جاه و بسطت ملک و کثرت سپاه از ان اهانت
در هیجان آمده مواضعه کوشلک حاکم نایمان که در باب دفع کورخان سلطان کرده بود
علاوه آن شده بالجمله سلطان با عساکر گردون توان متوجه دفع کورخان گشته در محلی
که سپاه دولت سپاه و قراختای و خوارزمشاه بیکدیگر رسیده آغاز کارزار کردند سپهبد گورد
جابنابر مواضعه که با کورخان داشت پشت بر معرکه کرده فرار نمود و صفوف بهم برآمده
گردی عظیم برخواست چنانچه از کثرت غبار فلک قبای نیلگون را گرد نیلی کردانید
و عسکرین یکدیگر را غارت کرده هر یک بطرفی دوانیده و غالب و مغلوب معلوم نشد چون
سلطان و بعضی خواص بلباس مخالفان برآمده بودند میان ایشان افتاده او را نه
شناختند **و من النوادر** چون سلطان محمد در سنه احدی عشر و ستمایه بعد از فوت تاج الدین
یلدوز غلام ملک شهاب الدین که والی غزنین بود لوای کشورکشایی مرا لفوف افراشته
بی مزاحمت غیر آن کشور را بتصرف درآورد و جلال افزای شبستان عطارد نشان
سنجر و اسکندر ثانی در القاب خدایگانی افزودند و خدام فلک احتشام بنابر صیت
عظمت و آوازه شوکت پنج و هفت جفت نقاره و کورکه نقره مرتب ساختند و نوبت
پنج و هفت شاهزاده و و از خویشان و پنج و نیج از یکانگان که در آن وقت در اردو می
کیهان پوی حاضر بودند در روز اول نواختند **خسرو** سنجر اگر خورد نوبت غزده ❀ نوبت
او بانگ دهل هر بزدود ❀ نوبت تست آنکه بانگ بلند ❀ غلغله در گنبد گردون فکند ❀
فلک گفت کارش بغایت رسید ❀ که طبلک زنش از شهان شد پدید **و من البدایع** و در بعضی
نسخ مذکور است که چون دولت سلطان محمد عروج تمام پیدا کرد دکمیاری در الکه هندوستان
هراة طرح نزهی که تا خوان سالار روزگار اطباق سبع سموات طبقا را برهم چیده و دیگر خوان
زمان گردون خوان فلک انگرده قرص معصفر و عنبر خور مرتب داشته وقتی در تمثیل
بیتی اطعمه خور برد را ق ازرق چون رو نهد بزدی ❀ یادآید مزعفر صحن
لاجوردی ❀ نه دیده روزگار در قرن و ادوار قرین آن مشاهده کرده بود و نه

وندگوش زمانه ترانه مثل آن جشنی شنیده جامی جشنی آنچنان ساخت کز شاهنشهان *
نیست در طی تواریخ جهان * واحسن ما قیل انوری جشنی ندا بزمی کزو هردم دگر کون زیوری *
آسمان بر عالی بند و زمین بر کشوری * کشوری و عالمی را هم زمین هم آسمان *
زین چنین بزمی تواند داد هر دم زیوری * همگنان را بخاطر رسید که آیا کسی باشد
که هرگز از جمله سلاطین این نوع مجلس آراسته اند و بدین سان محفلی پیراسته یکی گفت
معزالدین بن فلک الدین که از بقیه اکابر زادگان سنجر بیت در این شهر قصر لطیف
دارد از روی تحقیق ابنعشی توان کرد و او را بحضور طلب داشته درین باب استعلام
نمودند وی بنا بر مقتضای حال سخن در لباس بگفت تا آنکه مبالغه و الحاح از حد گذشت
گفت نوبتی سنجر هم درین موضع صحبتی داشت که آنچه درینجا خوبی بکار داشته اند
بهمگی بکار برده بود این سخن بر سلطان گران آمده از روی عتاب پرسید گفت ترا در آن روز
چه مرتبه بود گفت در آن روز مشورا لیت هشاد کس نوشته بودم مرا بعد از سی کس نوبت
زانو زدن اتفاق افتاده جد ترا که حاکم خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان
رو از ذکر داشته دیگر صلاح در گشوده نمودند من طامه الکبری الحق که صاحب بصیرتی دیده
عبرت بین گشاده در مآل حال سلطان محمد خوارزمشاه نیکو نگاه کند و قصه اقبال او که بکار سید
و اختلال احوال و عیال او که بکجا انجامید نظر امعان ملاحظه نماید یقین که نفس سرکش
خود را هر چند که بر مدارج رفعت و سروری و معارج ابهت و صفدری عمر و ج
بوده باشد از غرور و پندار و خدعه و عشوه زمانه غدار صیانت خواهد نمود و همچنین بر سبیل
بر سبیل اجمال آنکه در زمان سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی در رجب سنه اربع
و ثمانین و خمسمائه کواکب سبعه سیاره در سیم درجه میزان بر یک دقیقه قران کرده
و این اولین قرانیست در مثلث هوای چنانچه ظهیر بدین ایما کرده است بیت اقتران
اختران دانی که در میزان چراست * خود نگو دانی که این خدمت چه نیکو کرده اند *
از برای قیمت یکذره خاک پای تو * نقد هفت اقلیم عالم در ترازو کرده اند * اما صاحب
ترجمه یمینی در آن وقت میگوید که این قران در رجب سنه اثنی و ثمانین واقع شد

آنچه باقی اگرچه خاک درست * بر طاقی اگرچه گنج زراست * واحسن المقال جامی شنیده که نه
چه گفت با سنجر * چون گرچه درت اشعار و شب صد رفت * مرد منای قشر مجازی که تراست * نشر
و عرب رفیق هزار قافله رفت * عطیه که تو دانی زر خرمن آر زنجو د * زحبس معده چو آزاد شد نزله
رفت و من اتم المقالات کویند شبی هارون در گرد قصر طواف میشود ناگاه نظرش بکنیزکی که
خوابیده بود افتاد و جمال انکو چش از این رشید هر چند تمنای قرب میکرد او تن در نمیداد و درین
وقت فرصت غنیمت دانسته خود را بر بالای او انداخت و خواست که بند ازارش بگشاید در
اثنای تلاش سبو از روی او بزیر افتاده و دید که هارون است پس چاره بغیر از ملایمت ندید عذری
آورده وعده را بفردا انداخت صباح هارون محرمی پیش آن جاکیش ارسال داشته طلب موعود
کرد او برآشفت گفت بخلیفه بگوی مصراع کلام اللیل یمحوه النهار * چون قاصد آن مصرع را پیش
رشید برد گفت بنگر تا در بیرون از شعرا کیست و کدام یک آمده اند خادم عود نموده گفت رقاشی
و ابو مصعب و ابو نواس حاضر اند آنگاه رشید ایشان را طلبیده امر کرد که این مصراع را در
قطعه خود درج کنند ابو نواس برین وجه تضمین نمود شعر ولیل اقبلت فی العصر سکارا * و لکن
زین السکاری الوقار * وهذا الرمح اواحاقفالا * و عصافیه زمان حقا * فقد صدق الرؤیا عن سکها *
بین الخمیس و انحل الازار * مدت لها الی التماسا * فقالت فی عدسک المزار * فقلت الوعد سیدی فقالت
کلام اللیل یمحوه النهار و من البدایع مشهور است که در عهد رشید ابو یوسف قاضی بغداد و کیشب از
مر قضا صاحب پنجاه هزار مثقال طلا شد سبب این مقال آنکه هارون بر یکی از کنیزان برادرش ابراهیم
بن مهدی مفتون شده او را بمبلغ سی هزار دینار خریداری می نمود ابراهیم سوگند خورد که او را
نفروشد و نبخشد آخر الامر رنجش رشید ترسیده در آن باب با قاضی مشورت کرد وی گفت نصفی
ببخش و نصفی بفروش تا حانث نشوی ابراهیم چنان کرد و از سطوت هارون امان یافت
رشید سی هزار دینار بدستور رد بوده داد و ابراهیم شکرانه آنکه او را از این نوع خطر عظیم خلاص داده
بود سی هزار دینار را تمام بدو کرامت نمود رشید در آن شب میخواست دخول کند ملاحظه استبرا
مانع بود قاضی گفت او را بغلامی عقد کن و طلاق فرستادن چنان کرد غلام طمع افتاده طلاق
نمیداد او را به هزار دینار تطمیع کردند فایده نمیداد قاضی گفت غلام را بکنیزک ببخش تا عقد بر

برطرف شود و آن ده هزار دینار را بقاضی داد چون رشید کنیز را دید صد هزار دینار دیگر داد
و آن کنیز از آن وجه ده هزار دینار بصیغه شکرانه بقاضی داد اما در شرح مقامات حریری این حکایت
را بر وجهی دیگر نقل نموده و بدل ابراهیم بن مهدی عیسی بن جعفر آورده و عوض غلام بجهت
آزادی کنیز و نکاح او ذکر کرده والله اعلم بحقایق الامور ومن غرایب الاحوال جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت
کرده که در شهور سنه اثنی وتسعین ومائه روزی بمنزل رقه بملازمت رشید شتافتم او را در کمال
تشویش و تفرقه یافتم پیش رفته از منشاء ملال سوال کردم گفت دوش در واقعه صورت غریب دیدم
و از تفسیر آن تغیر کرده ترسیدم گفتم جهت خوابی که بسبب بخارات فاسده بوده باشد چرا خاطر مشوش
باید داشت هارون گفت ای جبرئیل چنان مشاهده نمودم که از زیر تخت من دستی بیرون آمد مقدار
خاک سرخ بر کف داشت و در ان اثنا ندایی شنیدم که ای هارون این خاکست که مدفن تو خواهد
بود گفتم آن مدفن کجا خواهد بود جواب دادند که در طوس بعد از آن دست ناپدید شد و چون مدتی
ازین واقعه بگذشت از طرف خراسان خبر خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار بعد رسید
بالضروره در سنه ثلاث وتسعین ومایه متوجه آن صوب شد و در راه مریض گشته چون بجرجان
رسید آن عارضه اشتداد پیدا کرده بواسطه مخالفت آب و هوا از انجا کوچ بر کوچ متوجه
خراسان شد چون بطوس رسید مقارن آن حال خبر آوردند که هرثمه بن اعین با رافع محاربه
نموده رافع فرار کرد اما برادرش بشر نام گرفتار شده آورده اند هارون او را بمجلس طلب داشته
بفرمود تا بند از بندش جدا کردند و هم در آنحال بیهوش شده پس از ساعتی بخود باز آمد و مرا گفت ای
جبرئیل خوابی که در رقه دیده بودم هیچ بخاطر داری آنک طوس که مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور
خادم را گفت که قدری خاک این سرزمین را بیار مسرور کف خاکی نظر آورد و در آنحال که بهارون مینمود
ساعدش برهنه شد هارون آواز برکشید و گفت بخدا سوگند که همان کف و همان خاکست که
در خواب بمن نموده اند بنابرین اضطرابش زیاده گشته بعد از سه روز روی توجه بجنس المعاد نهاد
و این واقعه در شب شنبه غره جمادی الاول سنه ثلث وتسعین ومایه دست داد تمثیل یافعی
گوید روزی عورتی بر ابن سیرین که در علم تعبیر بی عدیل و قرین بود در آمد و وی بطعام خوردن مشغول
بود عورت گفت دوش خوابی دیده ام ابن سیرین گفت بعد از طعام بگویی یا پیش از طعام

بالجمله

بالجمله چون سفره برخواست ضعیفه بنیاد کرد که چنان مشاهده نمودم که ماه در میان ثریا در آمده هاتفی
آواز داد که برو و این خواب را با ابن سیرین بگوی وی از آن سخن در خشم گفت برخواست دیگر بگو آنچه
دیده وی یکبار دیگر آنرا از سر گرفت پس ابن سیرین را رنگ متغیر شده برخواست و دست بر شکم
نهاد و خواهرش چنان اضطراب سوال کرده وی گفت این زن را معتقد آنست که من روز هفتم
نخواهم ماند قضا را روز جمعه شهر شوال سنه عشر ومایه که روز هفتم بود از ان واقعه فوت شد و
منها ابن جوزی آورده که احمد بن منصور بن مؤمن غزالی که بغایت فاضل دختر بود در بیمارستان
عضدی بغداد بحال فقرا و بیماران پرداخته مرهمی بر جراحات آن دلریشان می ساخت و از علم
رؤیا بهره وافی داشتی در روز جمعه بیست و هشتم ربیع الآخر سنه اربع وثلثین وخمسمایه شخصی در حوالی
بیمارستان برو دچار گشته گفت در خواب چنان مشاهده نمودم که تو در همین موضع و اشارت
بخانه که نزدیک بدانجا بود نمود از ده دینار حلت کردی از استماع آن بخود فرو رفته بعد از ساعتی سر
برآورده بگفتار گفت مرا اجل رسیده و بدعای خیر یاد آورید بعد از آن بمسجد جامع منصوری بنماز رفت
و حین مراجعت بهمان موضع مخصوص رسید یکبار رنجی افتاد و از هم گذشت ومن التواریخ آورده
که رشید چون شنید که در هند طبیبی منکه نام هست که در شفای مرض ید بیضا دارد و در ازاله امراض دم
مسیحا لاجرم در حینی که متوجه خراسان بود کس بهندوستان روان داشته همت بر احضار او
گماشت و وی در ری برشید رسیده شروع در معالجه نمود دیگر تب مرض روی در انحطاط
نهاد از سخنان حکمت بیان فیلسوف روم و روس اسقلینوس است حکمت شگفت میدارم
از کسی که بواسطه خوف امراض از ماکولات ردیه احتراز نماید و نیارد که از ذنوب و خطیات
که بهم خلود جحیم و درکات اغماض می نماید حکیم هندی روزی بزندان ری عبور نموده دید شخصی
هنگامه گرم نموده داروی بدست دارد و میگوید این فلان مرض و فلان عرض را علاجست حکیم
متعجب آمده شمه از آن بسمع رشید رسانیده گفت شنیده ام که سلطان خود دیگر را محتاج میداند
چه حاجتی که در دارویی مذکور است منافی امراضیست که او نام می برد رشید آن شخص را طلب داشته
از آن منع کرده و در تمام قلمرو خود فرمان داد که دیگر مردم جاهل پیرامون آن امر خطیر نگردند
تا نفوس خلایق موهوس محفوظ باشند آخر چون رشید بطوس رسید میانه جبرئیل و حکیم هندی

برسر نادی غلامی واقع شد هارون بفرموده جبرئیل عمل نمود دسکه گفت این رشمای بیعقل این مرد را بعلی
باکی هلاک کرد اما چنان گفت که رشید بشنید در دم او را در دستگاه فزد حکم بقتل جبرئیل فرمود وی استمهال
کرده گفت یک امروز دیگرم مهلت ده اگر فردا بهتر نباشد حکم تراست رشید چنین کرد دیگر روز بعوان
گفت که این مرد او را غریب قریب داد چه فردا او نخواهد ماند و همچنان شد که او گفته بود در آن شب
برد **ومنها** اورده اند که روزی رشید جبرئیل بن بختیشوع طبیب را طلب داشته حاضر نبود رشید در هنگام
طلبش شده مقارن آنحال وی رسید رشید پرسید کجا بودی و چنین او را طعن و لوم میکرد وی
گفت اگر جهت پسر عم خود ابراهیم بن صالح که رمقی از وی بیش نمانده ملال نمائی بهتر ازین قیل و
قال خواهد بود رشید درین محل بخوردن طعام مشغول بود و پرسید که ابراهیم بن صالح را چه حالت
جبرئیل گفت عمرش تا خفتن بیش نمانده رشید آغاز جزع و گریه کرده طعام نخورد جعفر برمکی چون بر آن حال
نگرانی وی حاضر شد صالح طبیب هندی را ببالین ابراهیم فرستاده او معاودت نمود و تقریر نمود
که ابراهیم را مطلقا تشویشی نیست و باین مرض نمی میرد و این معنی مؤکد بالطلاق و عتاق
ساخت و مبالغه از حد گذرانیده ناگاه نماز خفتن آواز نوحه از خانه ابراهیم برآمده خبر فوتش برشید
رسید وی و هر که حاضر بود مذمه بر طبیب هندی انکار بلیغ کرده او را انکار گفتند حکیم مذکور
حاضر شده در مردن ابراهیم مبالغه و اصرار نمود و برشید گفت اگر میخواهی که این معنی بر تو ظاهر
شود برخیز تا ببالین او رویم حکمی بخانه او رفت صالح سوزنی در انگشت ابهام ابراهیم فرو برد
وی دست خود را بکشید و حرکتی نیز نمود پس حکیم مذکور رو باهل مجلس آورده گفت مرده هرگز
احساس الم میکند پس اندکی کندس در بینی او دمیده بعد از یکدم مردن ابراهیم فریاد و اضطراب کرد
عطسه زد و پس از آن برخاسته در میان جامه خواب نشست و آغاز تکلم برشید کرده دستش ببوسید
و رشید از وی کیفیت حال سوال کرد ابراهیم گفت مرا خوابی بوده بود که هرگز مثل آن خواب
نکرده بودم در خواب دیدم که سگی قصد من کرده انگشت مرا بگزید گزیدنی سخت بیدار شدم
راوی گوید که بعد از آن ابراهیم سالهای دراز در حیات ماند و ایالت مصر نمود و در آنجا
وفات کرد **تذنیل** ابن جوزی گوید در شهور سنه اربع و ثلثین و خمسمایه شخصی حنبلی از اهل
ارباب فالج وفات یافت منادی ندای نماز میت در داد خلایق جهت همین در مدرسه

عبدالقادر

عبدالقادر گیلانی مجتمع شدند در آن اثنا در وقتی که او را غسل میدادند عطسه زد و بخود آمد بعد از آن
مدتی در قید حیات بود **ایضا** یافعی گوید که چون یعقوب بن داحتوز را موت طاری شده خواستند
که او را غسل دهند در آن اثنا غسال ملاحظه نمود که رگ زیر پایش می جنبد بنابرین تاخیری در شستن کرد و
یکبار بر سر تخته برخواسته نشست و تدوین طلب داشته آشامید و ملکات بردن روحش باسمانها
و بازگردانیدن بواسطه اکرمحلی دیگر مقید در بود بیان نمود **ومنها** گویند یکی از کنیزان رشید را
عارضه دست داد بنحوی که اصلا بهم نمی آمد هر چند حکما و اطبا درین باب تدبیر نمودند فایده نمیداد
آخر الامر جبرئیل بن بختیشوع در میان نهاده وی گفت اگر غضب نفرمائی تدبیری اندیشم شاید فایده
مترتب شود و ملازم کنیز را بمجلس طلب داشته جبرئیل سر او را برهنه گشاده دست در بند ازارش زده
خواست که بگشاید کنیز را عرق حیا و غیرت بحرکت آمده عرق عرق شده یکبار دست دراز کرده
در صدد ممانعت در آمد **جامی** غرقه شد زان خجالت اندر خوی ** خلط بگداخت در مفاصل وی ** جبرئیل
رو برشید کرده گفت چه مدعا حاصل شد پس رشید از کنیز گفت پنجه راست و چپ بگشا هردو را
گشوده حاضران را حیرت افزوده رشید شرط انعام بجای آورده مواجبش را با نصد هزار دینار
قرار فرمود **شعر** در طبیبی چو نیک ماهر بود ** پیش او سر کار ظاهر بود ** چون بماند از علاج
جسمانی ** دست زد در علاج روحانی **تذنیل** در لوامع الاشراق جلالی مذکور است که منصور
بن نوح سامانی بمرض مفاصل مبتلا گشته قدرت بر قیام و قعود نداشت جمهور اطبا بعد از استعمال
معالجات و تداوی بلا انتها اظهار عجز نمودند بالضروره محمد زکریا را که در آن وقت صیت مهارت
و حذاقت او باطراف و اکناف رسیده بود از ری طلب داشتند وی حسب الامر بخدمت حضرت
تاج و تخت رسیده مرض را خارج حیطه علاج یافت چون بالکلیه از معالجات جسمانی نومید شد
متوجه تدبیر نفسانی گردید بنابرین پادشاه را بحمام برده در گرم خانه نشاند و بعد از ساعتی
شمشیر کشیده نعره زنان و فحش گویان روی بوی نهاد چون از حرارت در عروق و
اعصاب سلطنت مآب نفوذ کرده بود و از جهت اشتداد یافته حرارت غریزی مشتعل شده
مواد فاسده بلغمی که در مفاصل مزمن شده بود تحلیل داد یکبار از جای جسته خواست که بدو افتد رو انداز
حکیم شمشیر از دست انداخته بیرون رفت و مقربان را از صحت سلطان مژدگانی رسانیده

خودسامناعت عنان مراجعت بصوب وطن اصلی معطوف کردانید ومن وقایع رشید
در مرض الموت خزاین وجهات که همراه داشت در حق مامون که دران هنگام در مرو مقام داشت
وصیت کرد فضل بن ربیع وزیر هارون خلاف آن عمل کرده آنها را نزد محمد امین ببغداد
برد مع هذا امین با او فساد کرد و امین را بران داشت که نام مامون از خطبه بینداخت در رسید
بدانجا که رسید چون مامون بعد از استیصال امین باستقلال بر سریر حکومت نشسته ببغداد
آمد در پیدا کردن فضل بن ربیع که در بغداد متواری بود کمال اهتمام بتقدیم رسانیده شاهک بن
سندی را که از زمره مخصوصان بود بدین مهم تعیین نمود شاهک بعد از چندگاه او را نزد مامون
آورد و مامون رقم عفو بر جرایم او کشید کیفیت اعتزال سوال کرد فضل گفت در حین گریز روزی
ازان منزل وحشت انگیز که بودم بیرون آمده میخواستم که بجای دیگر نقل کنم ناگاه در اثنای راه
سواری و پیاده بمن دوچار گردیدند پیاده مرا شناخته سوار را خبر کرد و هردو قاصد من گشته
من جوالی بطریق حمالان بر دوش داشتم آنرا تحریک داده باسب سوار ازمن رسیده او
را بر زمین انداخت من فرصت غنیمت دانسته بقوت هرچه تمامتر جدا دویدن کردم
ناگاه دیدم عجوزه بر در سرای نشسته پناه بدو بردم و او بر من ترحم نموده مرا در خانه درون
برده در بالا نشانده بعد ازان الحال آن سوار هم بدان سرای آمده کیفیت داعیه گرفتن مرا با پیرزن
بیان نموده تاسف میخورد چون این حکایت شنیدم بیم آن بود که از ترس بمیرم درحال
عطسه زدم آن شخص آواز مرا شنیده از ضعیفه پرسید که این کیست که در بالاخانه است پیرزن
گفت برادرزاده منست که بسفر رفته بود و در راه تالان یافته الحال از راه آمده و از برهنگی
در برابر مردم نمی تواند آمد آن شخص گفت جامه مرا برو در پوشان و بیار تا او را ببینم عجوزه گفت
منت دارم اما او بغایت گرسنه است این انگشتری مرا بگیر و ببازار برو و قدری طعام بیار
کر تناول کند آنگاه بخدمت تو آید آن شخص از پی طعام رفت و پیرزن بالا آمد و گفت ا
ایها الشیخ آن مرد که بجستجوی تو باشی گفتم آری گفت برخیز و سر خود گیر من از انجا سراسیمه بیرون
رفته می گشتم تا آنکه بدر سرای عالی رسیدم نیکو دیدم جهت استراحت نشستم ناگاه آواز پای اسب
شنیدم خود را بدهلیز رسانیدم یکبار دیدم که شاهک بدرون آمده نظرش بر من افتاده تعجب نموده

ازروی

ازروی حیرت گفت جام جم یار در خانه و گرد جهان * من طلبکار رشش آشکار و نهان * ذلک
فضل الله یوتیه من یشاء * ای فضل چه میگفتی گفتم با تو آورده ام تا بگجه شاهک آغاز لطف نموده مرا در درون برده
کیفیت حال استفسار نموده طعام آورد گفتم تا بکدام امید دست برخوان تو نهم گفت بهر جا که میروی برو که
مختاری من ازانجا بیرون آمده بخانه تاجری که سالها در ایام دولت از من رعایت یافته بود و
داو بقدوم من استبشار نموده مرا درخانه نشاند و فی الفور بدار الخلافه رفت شاهک را خبردار کردانید
از شنیدن سحر بیان بطلیموس است حکمت هرکرا از خرد بهره باشد داند که ظلام غمام و ظلم اهل ظلام
و محبت عوام زود گذر است میرخسرد مرو می بقطره باران استوار * کان همه فتنه است سرانجام کار *
اینک شاهک مرا بخدمت شما آورد و مامون شاهک را استحسان نموده گفت اگر او این کیفیت نمی گفتی
چگونه نزد ما علم تقرب بر افراشتی آنگاه بلغی نزد آن عجوزه ارسال داشت و تاجر را سرزنش کرده
از شهر اخراج نمود ومن بدایع الوقایع محمد امین ولد رشید در سن بیست سالگی که عنفوان جوانی و عین شباب
و کامرانیست بر سریر جهانبانی نشست و بمقتضای هوا و هوس جوانی مغلوب هواجس نفسانی گشته از
کثرت لعب و فرط عیش و طرب بامور ملکی نپرداخت و از غایت ضعف رای و تدبیر هزار رجال صلاح
نسوان و جوانان نهاده و سخنان ده پیرو وزیر در دل عشرت مایل او تاثیری نکردی بیت پند
تلخ پیران در دل جاهل نگرفت * زانکه دل مایل شیرین پسر است او را تا آنکه علی بن عیسی ماهان بر دست
طاهر ذو الیمینین کشته شد هر لشکری که بمدافعه او می فرستاد مغلوب میگردید چون طاهر بقصبه
حلوان رسید هرثمه بن اعین از جانب مامون بمدد او آمد و طاهر حسب الحکم بصوب اهواز رفت
و هرثمه از راه نهروان متوجه بغداد شد و طاهر در ظاهر بغداد بدو پیوسته باتفاق بمحاصره
آنجا قیام نمودند کار چون بر متحصنان تنگ شد امرا و لشکریان امین ازو برگشته بطاهر پیوستند
امین را چاره بغیر از امان نماند لاجرم ارکان دولتش صلاح دران دیدند که وی نزد طاهر رود
اما او بجانب هرثمه میل داشت ابی شیرازی عنان کار نه در دست مصلحت بین است * عنان بدست
قضا ده که مصلحت اینست * همگنان چون دران باب ازحد گذرانیدند وی گفت بغایت از طاهر
هراسانم چه درین شبها در خواب دیدم که بر سر دیواری بغایت رفیع عریض ایستاده ام
و طاهر در زیر دیوار آغاز کندن کرد و یکبارگی دیوار از پای درآمد و من بر زمین افتادم و کلاه

[illegible]

از سرم افتاد القصه شبی که امین در زورقی نشسته خواست که نزد هرثمه رود غلامان طاهر که در کمین
بودند زورق را سوراخ کردند امین از بیم جان خود را در آب انداخت و یکی از غلامان طاهر که قریش
دندانی گفتندی وی را بقتل آورد و در تاریخ آل عباس از احمد سلام نقل میکند که مردم طاهر
مرا نیز گرفته در خانه مقید ساختند چون پاسی از شب بگذشت آواز سواران برآمده در آن سرای
بکوفتند یکبار آواز غلامان برآمد که اینک پسر زبیده و در آن اثنا امین را برهنه در آوردند آثار
ادبار بر رخسار او ظاهر و از کمال ترس چون بید میلرزید و من او را تسکین میدادم در این بودیم
که قومی عجمی درآمدند با شمشیرهای کشیده و من از غایت وحشت خود را در پس بوریایی گرفتم و او
بالشی را سپر خود ساخت و ایشان او را پاره پاره کرده سرش را بریدند و هم وی آورده که
در آن چند روز که او کشته میشد با ابراهیم بن مهدی عشرت کنار دجله نشسته چون هوای خوش
و فضای بغایت دلکش بود میل شراب نموده ابراهیم چون سرگرم شد آغاز سرود نموده
امین کنیزی ضعف نام طلب داشت که او نیز سرودی گوید قضا را آنچه جاریه گفت مضمونش دال بود بر
قتل و ارتحال و مخبر از طوارق حدثان و زوال بنابرین امین ازین فال برگرفته او را از پیش خود
دور کرد چون کنیز آغاز رفتن کرد دامنش بر قدح بلوری که امین او را بغایت دوست داشتی
خورده بشکست امین روی با ابراهیم آورده گفت ویحک ای ابراهیم دیدی که این کنیزک چه گفت
و قدح چگونه بشکست گمان نمیبرم که ازین مهلکه جان بکنار توانم برد درین سخن بود که
کسی خواند که قضی الامر الذی فیه تستفتیان امین بیچاره که دل شکسته شده برخاست و بحرم رفت
و چون در شب بیست و پنجم محرم سنه ثمان و تسعین و مایه بدست غلامان طاهر افتاد گفت اذا لم یساعد
التقادیر ضربت القدا [illegible] که کشته میشد ناگاه شخصی بر جای خود دید پرسید
که این شخص کیست گفتند این جانوریست که در رخوت مردم میباشد امین گفت **بیت** زانقلاب
زمانه عجب مدار که خلق ؛ ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد ؛ **ذکر ابراهیم** چون ابراهیم بن مهدی
در محرم سنه اثنی و مائتین با مامون خلاف کرد بغدادیان او را بخلافت موسوم گردانیدند
مامون از خراسان متوجه بغداد شد و ابراهیم چون تاب مقاومت نداشت در روز یکشنبه
بیست و دوم ذی الحجه سنه ثلث و مائتین فرار نموده در بغداد متواری شد چون عساکر مامون

در طلب او غایت اجتهاد بتقدیم رسانیدند در شب یکشنبه سیزدهم ربیع الآخر سنه عشر و مائتین او را
در لباس زنان گرفته نزد مامون آوردند مامون از جرایم او گذشته چگونگی آن اختفا سوال
کرد ابراهیم گفت بجاری در نیمروز که آفتاب بسمت الراس رسیده بود و هوا در غایت حرارت
بود خواستم که از منزل بمنزلی روم بیرون آمده میرفتم تا کاه بکوچه رسیدم که پیش بسته بود و
بر در سرای مردی سیاه چرده ایستاده بود با او گفتم توانی مرا لحظه در وثاق خود جای دهی
گفت منت بجان دارم مرا بخانه خود در آورده بیرون رفت و در آن طرف بسیار مرا تهمت
شد که او رفت تا عسس را خبر کند درین بیم و الم بودیم که ناگاه او از در برآمده همان شخص نان برد
آمده قدری گوشت و چند کاسه و کوزه جدید و فرش پاکیزه همراه آورد و زبان بعذر خواهی
گشاده گفت من مردی حجامم و دور نیست که چون شما مطلع شوید از اسباب و ادوات
مستعمل من تنفر و تنگ نمایید بالضروره ببازار رفته تجدید اینها کردم و من بطبخ مشغول شده بعد از
خوردن طعام گفت هیچ میل شراب داری گفتم دور نباشد در دم شیشه شراب حاضر کرده
چون ساغر چند از سر گذشت و سرگرم شدیم گفت هرچند بی ادبیست اما امید میدارم که بنده خود را
باستماع غنا و سرود سرور و خوشنود گردانی و فی الحال عودی حاضر کرده از روی نیاز
گفت **بیت** ای طبع از همه سازنده ؛ خبر تو نداریم نوازنده ؛ پرسیدم که از چه دانستی که من
این فن میدانم گفت تو مشهورتر از آنی که مخفی توانی بود ابراهیم بن مهدی نیستی که مامون صد
هزار درم قبول کرده که بدان کس دهد که ترا بدو رساند ابراهیم گفت چون این راز شنیدم عود
برکنار گرفتم گفت ملتمس دیگر آنست که اول من سرودی گویم و صوتی چند که بعمل آورده باشم
تو از عود نوازی چنین کرد و الحق آنقدر صوت و سرود گفت که من تعجب نموده گفتم که این سرودها
از که آموخته گفت مدتی در ملازمت اسحق موصلی بودم و این سرودها را ازو تعلیم گرفته ام چون آخر روز را
بشب رسانیدم قصد رفتن کردم و صره زر پیش او نهادم گفت عجب حالیست من میخواهم که
آنچه دارم نثار تو کنم تو داعیه داری که مرا غریق احسان خود گردانی هیهات **ع** فکر زاهد
دیگر و سودای عاشق دیگر است **ذکر المعتصم بالله** از واقدی که در ایام مامون در سنه تسع و مائتین
رحلت نموده منقولست که من دو دوست داشتم که یکی هاشمی بود و هر دو بمنزله نفس واحده

نقصو رمیکردیم **حکمت** حکیمی را پرسیدند که اصدقا کیستند گفت نفس واحد در ابدان متفرقه **بیت**
من کیم لیلی و لیلی کیست من ٭ ما دو روحیم آمده در یک بدن ٭ مردم مروت در همه حال محتاج چند
وره فاهیت نبا بر استغنا و بحضور ایشان دمو انست و در هنگام شدت نبا بر امداد و معاونت
نکته مرد را دوستان صاحب دل ٭ زیور دین و زینت دنیاست ٭ القصه در حینی که افلاس
من درجه کمال داشت [illegible]ن ایام عیدی نزدیک رسیده بود مادر فرزندان با من گفت
ما در شدت فقر صبر می توانیم برد لیکن دل من تحمل بی نوایی اطفال ندارد چه ابنای جنس ایشان درین
عید اثواب ملون خواهند پوشید و این بیچارگان با جامهای دریده خواهند بود اگر می توانی
کن تا مصری بدست آوری در وجه لباس جگرگوشگان مصروف داریم وی گوید که سخن او در
دل من تاثیر کرده دو کلمه بدوست هاشمی نوشتم و ابنای بی نوایی کردم **مصراع** بی نواییم و عید
می آید ٭ چون رقعه به او رسید کیسه سربمهر نزد من فرستاد و آورنده گفت درینجا هزار درم است
اتفاقا هنوز سر آنرا نگشوده بودم که از دوست دیگر رقعه بهمان مضمون رسید **بیت** شد مدتی که
فتنه تیغ تحیرم ٭ گر هیچ حکمت مرا مرهمی فرست ٭ من آن کیسه را همچنان سربمهر نزد او
فرستادم و از شرمندگی فرزندان بخانه نرفته آنشب در مسجد بسر بردم روز دیگر دوست هاشمی
کیسه را همچنان سربمهر نزد من آورده گفت بگو وجهی را که فرستاده بودم چه کردی من
صورت واقعه را باو در میان نهادم وی گفت چون نوشته تو بمن رسید با آنکه جز این
هیچ نداشتم مروت تقاضای آن میکرد که آن وجه را بالتمام نزد تو فرستم و چون مرا نیز
اخراجات ضروری واقع بود تدبیری جز این ندانستم که نزد فلان که دوست من است من هم
درچیزی التماس کنم چون کسی نزد او ارسال داشتم او همین کیسه را سربمهر نزد من فرستاد [illegible]
بسیار بوده است که مردان زر وفا ٭ از سر محافظت سیم و زر نهاد ٭ لاجرم در تعجب افتاده و
آمدم که حقیقت از تو استکشاف نمایم **بیت** مشرق و مغرب همه بر همدست ٭ لیک از آنکه زکره باید
گفت ٭ دیده و دیده دور از آن ارجمند ٭ کو شود اندر سرباران سپند ٭ واقدی گوید بعد از آن
دوست دیگر را طلب داشته بعد از اخراج یکصد درم که در وجه اطفال من مقرر شد آن مبلغ
باقی را باثلاث تقسیم نمودیم در تاریخ یافعی از واقدی نقل کرده که [illegible] ملفوظات و [illegible]

ل

من زیاده از کتب سنت و کتب من یکصد و پنج شتربار است **تمثیل** در بعضی تفاسیر سمت تسطیر
یافته که یکی از اصحاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم خوشه خرمایی یکی از یاران
خود روان داشت و او با وجود کمال فقر و فاقه اصلا در آن تصرف نکرده آنرا پیش یکی از احباب
خود و همچنین وی هم بیاری خود تا هفت خانه روان داشتند و بار آخر بمنزل شخص اول رسانیده شد
و آن صداقت و صفا مقبول بارگاه کبریا گردیده این آیه کریمه در شان آن فرقه علیه نازل گشت
و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة ترجمه صداقت عبارتست از دوستی صادق و کلمت
صدق آنست که اصلا شایبه اثنینیت [illegible] در آنچه شرعا جایز باشد چنانچه هرچه جهت خود خواهد جهت آنکس خواهد
و آنچه بخود نپسندد به دیگری نپسندد کما قال النبی علیه الصلوة و السلام لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه
ما یحب لنفسه **قطعه** هر کسی را لقب مکن مومن ٭ گرچه از سعی جان و تن کاهد ٭ تا نخواهد برادر خود را
آنچه از بهر خویشتن خواهد **نکته** آورده اند که روزی نظر حکیم دیو جانس کلبی بر دو یار که شیوه
اتحاد و یکجهتی استقرار یافته بود افتاده و از حال ایشان استفسار کرد گفتند دوستان قدیم
برجا و اصدقای مستقیم اند گفت اگر راست میگویید چرا یکی در مال پیش است و دیگری بی نوا و
درویش **بیت** هر کرا خانه بود پر زر ٭ هست مفلس اگر ندارد یار ٭ نیست با یار حاجت زر و سیم
سیم بی یار هست بر دل بار ٭ القصه بطولها **قطعه** آن دوستان که از سبب آرزوی مهر ٭ داد از
کرد فتنه ایام را اکنون ٭ افتاد روز بخشش و هنگام جود شان ٭ حیف سخا و جود درین طاس
اکنون ٭ رفتند و تیره گشت سر دکار روزگار ٭ وقتست اگر شود علم چرخ سرنگون **و من الوقایع** [illegible]
که رشید در شهور سنه خمس و سبعین و مائه ولایت عهد خود با عزه و لا دخود محمد امین تعیین نمود
بعد از آن در شهور سنه اثنی و ثمانین و مائه مامون را در آن شرکت داد و در سنه ست و ثمانین و مائه
چون رشید بحج رفته برادر از اندرون حرم کعبه در حضور اشراف و اعیان اطراف در
باب اتفاق و عدم خلاف سوگند داد و درین باب قسم نامه مرقوم گشته خواست که آنرا در خانه بیاویزد
ناگاه از دست آنشخص بر زمین افتاد و حضار آنرا بفال بد گرفته گفتند عجب که اخوان بهم بپایند القصه
محمد امین در شهور سنه اربع و تسعین و مائه اسم مامون را از خطبه انداخت پسر خود موسی را که در زمان
آمده بود ولی العهد گردانیده ملقب بالناطق بالله ساخت **قطعه** در روضة الصفا مذکور است

کروزی ابوجعفر منصور دوانیقی در صفه بار در کمال ابتهاج و استبشار نشسته فوجی از اعیان بنی
هاشم و معارف امرا را بار داده و دران اثنا روی بحضار آورده گفت بشارت باد شمارا که دوش
حق جل و علا مهدی را پسری کرامت فرموده مسمی بموسی کرد همگنان بجای دعای تهنیت سکوت
اختیار کرده سر بزیر افکندند ابوجعفر مدعای ایشان دریافته گفت شما گمان می برید که این موسی
آن موسی است که بسبب او اختلاف در خاندان ما پیدا شود و خونها ریخته گردد و تزلزل
در ملک و دولت پدید آید و خزاین تهی شود و پدرش مخلوع گشته گردد و بخدا سوگند که
این نه آن شخص است و میان این زمان و آن زمان تفاوت تمام است القصه چون این خبر
بمامون رسید او نیز در ولایتی که متعلق بدو بود نام امین را از خطبه بینداخت و محمد امین ازین
برآشفت علی بن عیسی ماهان را که از اعاظم امرا و اجله اعیان بود بدفع او با شصت هزار جوان
روانه خراسان فرمود و خود تا نهروان او را مشایعت کرد گویند آن روز یک فرسنگ
در زیر لشکر بود القصه او بدین کوکبه توجه نمود و مامون طاهر ذوالیمینین را با کم از چهار هزار
کس بمدافعه روان نمود وی در موضع قوص سکوی ری با علی عیسی دوچار گشته بعد از کشش و
کوشش چون علی عیسی از غایت غرور از طاهر حسابی بر نمیداشت عنان حزم و احتیاط فرو
گذاشت و داود سیاه نام شخصی از احاد لشکر طاهر برو حمله کرده او را از اسب بزیر انداخت
و او را نشناخته درگذشت و طاهر صغیر نامی برو رسیده و پرسید که علی عیسی تویی گفت آری
علی الفور سر او را بریده نزد ذوالیمینین آورد و ذوالیمینین مژده این فتح که هرگز بخاطرش
نمیرسید تمامی غلامانی که حاضر داشت آزاد کرده همان لحظه سر علی مصحوب مرد دونده
قاصد برجناح استعجال در شب جمعه روان شد و روز یکشنبه نزد مامون مرو رسید و روز
سه‌شنبه سر علی عیسی را بتعاقب رسانیدند مسافت قریب دویست فرسنگ است و صاحب
تاریخ آل عباس که از معتمدان نقل میکند موافق این ذکر کرده و العهدة علیه و هم وی گوید چون
خبر کشتن علی عیسی بمحمد امین آوردند او آن ساعت در کنار دجله بشکار ماهی اشتغال داشت با
قاصدی که خبر آورده بود گفت چه محل این حکایتهاست حال آنکه کوثر خادم دو ماهی گرفته و
من هنوز هیچ نگرفته‌ام همین باشد کمال عقل و دولت ذکر خواب مامون جبرئیل بن بختیشوع از مامون نقل کرده

که دران وقت که در خراسان بودیم از فضل بن سهل در علم نجوم چیزی مشاهده نمودم که عقل را
دران حیرتست صورت حال آنکه چون طاهر را بر دفع علی عیسی ماهان ارسال داشتیم آنچه در
آنچه در خزانه بود در وجه علوفه سپاه داده صرف کردم بعد از چند روز بقیه لشکر بواسطه موجب
مقرر بدر خانه آمده آغاز فتنه و شور نمودند فضل من گفت چه شود اگر لحظه بر بام برآمده بر ایشان
منظر نشینی او را گفتم این عمل چه فایده طلب ایشان میکنند گفت درینجا نکته ایست چون اینجا بزیر
نیایی مگر اگر خلیفه روی زمین باشی من در دل خود آنرا باستهزا حمل کردم جهت تسلی خاطر
او بدانجا رفتم و سپاهی قوم فریاد و شناعت و لوم نمودند و کار بجای رسید که چند بار اراده
کردم که بزیر آمده و میان ایشان روم که شاید ملاحظه آزرم نموده ترک فساد کنند و دیگر خود را
از آن باز داشتم اما فضل اصلا بران ملتفت نگشته در اصطرلابی که در آفتاب داشته بود می
نگریست در جای لشکر قدم از جاده ادب بیرون نهاده خواستند که در خانه را آتش زنند من از غایت
سراسیمگی اراده بزیر رفتن کردم و در باطن در انکار فضل اصرار داشتم فضل مرا سوگند داد
که ساعتی دیگر صبر کن گفت دانم که فرو نیایی مگر با خلاف بعد از ساعتی فضل گفت هیچ چاره سوای
در صحرا می بینی که تجسس می راند من بغلامان گفتم که بنگرید که این نوع کسی بنظر شما می آید یکی
از ایشان سیاهی از دور منظور میگردد اما حقیقت معلوم نیست القصه آن جماره موصوف بصفت
بی اندازه و سرعت دلیل میمون تیز رو اندک خور بسیار رو از آهوان برده گرو در ربوده در زمان
نزدیک رسید و بعضی از لشکریان باستقبال او رفتند و او را در میان گرفته خبری پرسیدند
یکبار صدای اشتیاق از هر گوشه برآمد و او آن قاصدی بود که طاهر خبر قتل علی بن عیسی مصحوب او
فرستاده بود و معارف آن لشکر که خبر شنیدند همه بقدم اعتذار پیش آمدند و زبان در تهنیت
کشادند و من از آنجا بخاطر خوش بزیر آمدم و منها مامون بعد از قتل فضل بن سهل کسی پیش مادرش
فرستاد که از متروکات فضل اگر چیزی لایق سرکار ما باشد بفرست که در برابر رعایت کرده شود
مادرش صندوقچه سربمهر دفتری بر در آن زده نزد مامون فرستاد چون مهر آن گشادند درج
سربمهر ظاهر شد آنرا سرباز کرده حریری پیچیده چون بیرون آوردند دیدند که بخط او نوشته بود
هذا ما قضی الفضل بن سهل علی نفسه قضی ان یعیش ثمانیه و اربعین سنه ثم یقتل بین الماء والنار و چون

فضل در شهور سنه اثنی و مایتین در سرخس بحمام رفته فصد نمود و خواست که قضای آسمانی را بدین
دفع کند هیهات شعر قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد ⁂ بیکبار قاصدان بر سر او ریخته
بقتلش رسانیدند لاجرم همگنان ازین حکم تعجب نموده بر کمال دانش او آفرین کردند حکایت
درین ایام غرابت انجام بنده مستهام سواد بخط شریف سلطان العلما برهان الحکما استاد
النحاریر و اسناد المشاهیر الفرد البحر امیر غیاث الدین منصور دیده که در آنجا این عبارت مسطور بود
حکایت فی غره ربیع الثانی سنه تسع و اربعین و ثمانمایه علی نفسه بالموت فی تاسع منه و بعد از چند
ورق دیگر که مشتمل بر محاسبات نجومی و تحقیق اوضاع کواکب و تسییرات طالع ایشان
بود این چند کلمه مرقوم بود و تثلیث المشتری یزید علی قوة الشمس زیادة قلیلة والکسوف
الاسدی تعینها قطعا یوم الکسوف غره ربیع الثانی سنة المذکورة و یوم الخسوف یوم السبت
التاسع منه و منها صاحب مجمع النوادر گوید که در شهور سنه ست و خمسمایه حکیم خیام و حکیم مظفر
الاسفزاری در بلخ تشریف آورده در کوی برده فروشان در خانه امیر ابوسعید جره نزول
فرمودند من بملازمت آن دو دانشمند شتافتم و از مایده افاضت و افادت ایشان بهره مند
بودم تا آنگه در اثنای محاورات از حکیم خیام شنیدم که گفت گور من در موضعی خواهد بود که هر
سال نسیم شمال ازهار بر آن ایثار کند با خود گفتم بزرگی چنین چرا بر خلاف مالک الملک
جل جلاله که و ما تدری بای نفس تموت سخنی راند بلکه چرا بر خاطر گذرانید بعد از آن که گذشته در
سنه ثلاثین بهاری به نیشاپور رسیده بنابر حقوق استادی که او را بر ذمه من بود بزیارت
وی رفتم قبر او را در پای دیوار باغی یافتم درختان شکوفه دار سر در هم آورده چندان
برگ شکوفه ریخته بود که مزارش پیدا نبود و مرا آن کلام غرابت انجام او بخاطر گذشته گریه
کردم منها وقتی که مامون طاهر ذوالیمینین را بمقابله لشکر بغداد میفرستاد فضل در ساعتی
مرغوب لوایی جهت او بست و گفت تا شصت و چهار سال دیگر این را نخواهند گشود و این حکم
موافق قضا واقع شد و این لوا تا ایام استیلای بنی لیث در میان طاهریان بود منها آورده اند
که روزی در مجلس یعقوب بن اسحق کندی یهودی که سرآمد منجمان دهر بود با یکی از متفقهین تقدم
نمود فقیه از آن متغیر شده گفت بچه استحقاق بدین امر اقدام نمودی یعقوب گفت آنچه تو دانی

من دانم و آنچه من دانم تو ندانی فقیه گفت تا اسم در فنی که مدار آن بر تجربه کنم القصه هر دو گرو بسته
فقیه چیزی نوشت و در زیر نطع مامون نهاد و یعقوب اصطرلاب برداشته ارتفاع گرفت
و بعد از آنکه تامل بسیار آورده گفت بر آن کاغذ چیزی نوشته که اول نبات بوده و آخر
حیوان شده و مامون چون آن را برآورد در آنجا نوشته بود که عصای موسی همگنان از آن تعجب کرده
یعقوب ردای فقیه را که بدان گرو بسته بودند گرفته بنابر استخفاف گفت این را تا به خوارزم گرد این سخن
انتشار یافته به بلخ رسید و یکی از فقهای آنجا کینه یهودی در دل گرفت از آنجا به بغداد آمد و کاردی با خود
داشت که چون فرصت یابد او را بقتل آورد و بعزم شاگردی بمنزل او رفت و در حینی که جمعی کثیر نزد او
بودند درآمده التماس تعلیم علم تنجیم نمود یعقوب گفت تو بدین نیت آمده که مرا بکشی آمده و پشیمان
خواهی شد و علم نجوم بیاموزی و از جمله متبحران شوی او کارد از آستین بیرون آورده بینداخت و
آغاز تعلم نموده در نجوم بیگانگی موسوم شد و او ابو معشر بلخی عبارت از وست و من بدایع الاثر آورده اند
که مامون در سنه تسع و مایتین در فم الصلح که در آن وقت محل اقامت حسن بن سهل بود با بوران
دخت دختر حسن زفاف نمود گویند حسن در آن عروسی آنچه نهایت تکلف و آیین و غایت ترتیب
و زینت تقدیم رسانید و از جمله بنادق مشک بر کاغذپارها که در آنجا اسامی ضیاع و عقار
و جواری و غلمان و اصناف دواب نوشته بودند بر اعیان بنی هاشم و اعاظم امرا و سایر اعیان
مردمان نثار کردند که بحسب اتفاق بدست هر کس آنچه افتادی رجوع بوکیل حسن کرده آن را بازیافت
کردی و نافهای مشک اذفر و بیضهای عنبر اشهب ایثار نمودند بیت روان کواکب ایثار بر سپهر
اثیر ⁂ ز برج زحل که ایثار را بسی اثر است ⁂ و در حجله زفاف بوریا از زر و سیم بافته انداخته
بودند و دو شمع که بوزن چهل من از عنبر اشهب بود در لگن زرین نهاده و در آن وقت که مامون در آنجا
درآمد هزار دانه که هر یک مثل بیضه عصفوری بود بر سر او ریختند و صداق عروس آن بود که
مامون برای او قیام نماید و تا مامون در فم الصلح بود ماکول تمامی طبقات لشکر و علیق الاغا
و سایر ما یحتاج از سرکار خاصه حسن میدادند چنانچه هیچکس هیچ چیز از جنس ضروریات محتاج نشده
و در تهنیت آن عروسی فحول شعرا قصاید غرا گذرانیدند و بصلات گرانمند محظوظ و بهره مند گشتند نظم
عاریانی اهل بخشش و در سخا همی نازند ⁂ چو دایگان عروس از حریصی داماد و من غرایب الامر گویند

فهم و استعداد عروس بشایه بود که در حین رکوب چون حایض شد مامون خواست که بنداز ازش بگشاید
تو ازان دخت خواست که مهلت نماید لهذا در دم خواند الی مراعد لا تستعجلو مامون بدان
سرکمون واقف گشته دست باز داشت و در دمی که پدرش حسن وفات یافته بود و آنرا
ازوی مخفی میداشتند دران اثنا روزی بر مامون درآمد و مامون قیام نکرد او زبان برآورد
کرباد با مامون پرسید که از چه دانستی که پدرت نماند گفت ازانکه قیام نکردی تمثیل گویند
چون مهلب بن ابی صفره بدیعه سطره را بخواست خواست که دخول کند بدیعه مقارن آن حال
حایض شده خواند و فار التنور تهانی اگر تیغت بخون چون منی خشنود میگردد بجان تست
دلی تیغ تو خون آلود میگردد مهلب درجوابش طریق طیبت خواند ساوی الی جبل یعصمنی
من الماء و باز بدیعه در بدیهه خواند لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم و منها از اصمعی منقولست
که روز زنی در بازار بغداد منظوم بر دکان بقالی افتاد که زنی بغایت صاحب جمال نزد
صاحب دکان نشسته بود و دکانش باصناف فواکه و مرغهای سمین آراسته بود و خواندم
و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون آن زن علی الفور
خواند جزاء بما کانوا یعملون ایضا گویند شخصی را که دعوی نبوت میکرد نزد مامون آوردند پرسید
که تو کیستی گفت من موسی عمرانم مامون گفت حضرت موسی صاحب آیات و معجزات مثل عصا
و ید بیضا بود تو اگر از انگونه چیزی ظاهر سازی بتو ایمان می آورم و الا گردنت میزنم گفت
موسی اظهار اعجاز در برابر قول فرعون که انا ربکم الاعلی است میکرد چون تو آن قایل شوی
اگر من اظهار کنم مرا بکش مامون ملزم گشته دیگر هیچ نگفت ایضا آورده اند که بعضی از اهالی
کوفه از عامل خود که مامون ویرا بر سمت ظلم و نا راستی معلوم میدانست شکایتی داشتند
مامون انجماعت را بدیوان طلب داشته خاطر بر استکشاف حال آن بدفعال گماشت گویا حین
مامون آغاز سفاهت و دشنام کرده او را بصفت عدل و رعیت پروری بستود یکی از کوفیان
گفت آری هرچه ما گفتیم محض افترا و نفاخیت است و آنچه شما فرمودید عین راستی و حقانیت
چون اثر عدل می باید که بهمه رسد و سایر امم دران شارکه و مساهم باشند لایق نباشد که
همین ما از پرتو عدل او محظوظ و محفوظ باشیم و دیگران محروم و مایوس گو بمکان نیز در

ظلال

ظلال عدل شامل او آسایش کنند و خدمت شمار استایش و منها گویند شب هنگام مامون بکبوت
نامفهوم بمسجدی رسید و چون عقد نماز بسته بودند بالضروره ماموم شد و بنابر اختلاط مرتبه
حال و رونش علوم پس صباح که بلباس هراس عباسی بکبوت گیتی افروز شناسی روز تبدیل
یافت در صدد انتقام درآمد و کس بطلبش روانه داشت و نظر بامتحان وی گماشت هر مسئله که
ازوی پرسید بر نهج حق و صدق جواب شنید مامون تنگ به تنگ آمده بموجب مضمون کل
ممنوع ملعون آغاز سفاهت کرد و در خلال مباحثه گفت غرض تو ازین مناظره و عناد آنست که نزد
اصحاب خود بتخفیض مالی بغداد بخود حق گویی و من خطا جویی اسناد نمایی وی گفت ای
مامون حقا که مرا شرم می آید از اصحاب که اطلاع یابند بر آنکه من مجلس تو رسیده ام تا بمباحثه
چه رسد و من الاتفاقات گویند شبی مامون بر کنار چشمه بذبدون با جمعی از ندما نشسته در هر باب
سخن میگفتند دران اثنا مامون حافظ سعید علاف را مخاطب داشته پرسید که درین وقت
چه چیز بهتر باشد که بخوریم او گفت شما بهتر دانید مامون گفت رطب آزاد چیزی خوشست اگر
پیدا شود و هنوز آن در میان بود که آوازی ورای شتر برآمد مامون خادمی را گفت برو نظر
کن که درین شتر از جنس میوه چه چیز است او رفت و بعد از ساعتی بازآمده سکره رطب آزاد بمجلس
آورد و اهل مجلس ازان حسن اتفاق تعجب نموده مامون ازان قدری بخورد و همان لحظه او را
تب گرفته صاحب فراش گشت در خلال آن احوال یکی از اسیران روم را بنظر او آورده از او
پرسید که معنی قشره که اسم چشمه است بعربی چیست گفت مد رجلیک یعنی دراز کن هر دو پای
او ازین اداء بی دست و پا شده درهم و پریشان گشت تمثیل آورده اند که امیر تیمور در شهور
احدی و ثمانمایه مطابق توشقان ییل بغزای هندوستان فرموده او را دران ممالک فتوحات
گوناگون روی نمود و بعد از معاودت چون بکابل رسیده بگذشت روز سه شنبه سیزدهم
رجب سنه مذکوره از عقبه شیر و عبور نموده در موضعی نزول فرمود قرحه در دست و پای
آن جهانگشای پیدا شده سوار نتوانست شد لاجرم در محفه نشست و درانجا نیز بی تاب شده
ملازمان او را بر دوش گرفته قطع منزل مینمودند تنگه که تحقیق منزل کنا خوشی دست داده
بود کردند معلوم شد که مسمی به پاچوبک بود القصه مامون از دیگری سوال کرد که نام اصلی این

چه نسبت گفت رقه همانا که در زایچه طالع مامون نوشته بودند که هلاکش در رقه واقع شود
لاجرم هرگز برقه که از بلاد ولایت میرفت چون بر منجمی مطلع شد بیکبارگی دل بر هلاک نهاد و
در شب پنجشنبه هفدهم رجب سنه ثمان عشر و مائتین درگذشت **ومن النوادر** گویند چون ابراهیم
بن مهدی با مامون خلاف کرده در بغداد اسم خلافت بر خود نهاد معتصم دست پسر خود واثق
گرفته گفت بنده زاده ات هارون است و چون او از آن امر محالی گشته معتصم بعد از مامون
برادرش چون آن امر رسید ابراهیم دست پسر خود را گرفته گفت بنده زاده ات هبة الله است
اتفاقا این هر دو صورت در یک خانه دست داده **ومن البدایع** گویند اسباب وجهات
معتصم بن رشید از حد در گذشته بود از آنجمله صد و سی هزار اسب ابلق بود در سرکار او جو
میخورد و میگویند این قول که فرمود تا توبرهای اسبان خاصه او را پر از خاک کردند و بسامره در
موضعی ریختند و بر سر آن کوتلی ساختند و آن را تل المخالی گفتند و مخلاه که مفرد است یعنی
توبره است باقی جهات ازین قیاس توان کرد و در زور بازو بیش مرتبه بود که دو گوشه را
بهر دو دست برداشته آنقدر نگاه میداشت که هر دو را پوست میکندند **تذییل** ابن جوزی
گوید عزالدوله بختیار بن معزالدوله دیلمی شاهی قوی هیکل و زورمند بود که شاخ گاو بزرگ فربه
در قوائم چسپیده بر زمین میزد بی مدد ریسمان و چندان نگاه میداشت که ذبح میکردند القصه
شهر سرمن رای از مخترعات اوست موجب بنای آن بلده آنکه اهل بغداد از هجوم غلامانش
شکایت بی نهایت داشتند لاجرم در ذی قعده سنه عشرین و مائتین طرح شهر مذکور
انداخته استادان چابک دست در اندک وقتی آن را بوجه احسن پرداختند گویند در آن وقت
طولش از قطره اعلی تا قطره اسفلی هفت فرسنگ بود **ومنها** آورده اند که یکبار بسمع او
شد که فرنگیان زن مسلمانی را اسیر برده اند و با انواع تعدی میکرده اند و ناله
او میگفته اند که خلیفه ات را خبر فرست که بر اسب ابلق سوار شده بیاید و ترا از دست ما
بازستاند با آنکه در آن وقت زمستانی بود بغایت صعب چنانکه گفته اند **شعر** با اگر از حلق رفتی
سوی لب ٭ در زبان گشتی گره مانند آب ٭ کوه را بر فرق از قاقم کلاه ٭ ابر گر از سنجاب
پوشیده قبا ٭ لشکر منصوب قسطنطنیه کشیده آنجا را مسخر گردانید و آن عورت را خلاص کرد

وران روز او و اکثر ملازمانش بر اسب ابلق سوار بودند **ومن بدایع الوقایع** مشهور است که در
مامون در شهور سنه احدی و مائتین شخصی بابک نام از طایفه خرمی که از الوسات آذربایجان
بود خروج نموده مذهب زنادقه را آشکارا کرد و چون در سنه اربع عشر و مائتین بر محمد بن
حمید که برفع آن پلید اشتغال داشت غالب آمده او را بکشت و قوت تمام گرفت جمعی
کثیر بر خط فرمان او نهادند تا آنکه نوبت حکومت معتصم رسیده فوجی از امرای
عظام را که سردار ایشان حیدر بن کاوس که او را بامیری از ما وراء النهر آورده لقب
افشین یافته بود و بمرتبه ایالت رسیده بر سر او فرستاد و افشین قلاعی که میان زنجان
و اردبیل بود بنا نمود و بابک در حوالی اردبیل موضعی که آن را اذش گویند مصافی دست داد
خلقی نامعدود از اتباع بابک بقتل آمدند و بابک فرار نموده بمغان رفت و از آنجا بقصبه بذ که
وطن اصلی او بود القصه مدتی دو ساله در از میانه اسلامیان و خرمیان محاربه قائم گشته
از غایت استحکام منازل خرمیه و عقبها و کوههای سخت لشکر معتصم زحمت بی نهایت می
کشیدند و بعضی اوقات بر مسلمانان غلبه کرده ایشان را منهزم میگردانیدند آخر الامر بموجب الحق
یعلو و لا یعلی افشین قصبه بذ را با اولاد گرفته بابک با برادرش عبدالله و معاودیه سپهسالار
بجبال ارمنیه فرار نمودند اما چون آنجا در هفدهم شوال سنه اثنی و عشرین و مائتین ایشان را گرفته
بردم افشین سپردند و در پنجشنبه سیم صفر سنه ثلث و عشرین و مائتین و برا بسامره نزد معتصم
بردند و بنا بر تشهیر او را در آن روز بر فیلی سوار کردند و خلایق بی نهایت بتماشای او بیرون آمده
بودند آخر دست و پایش بریده جثه خبیثه او را بروایت صاحب تاریخ عباسیه در روز جمعه
چهاردهم رمضان سنه مذکوره بردار کردند و برادرش عبدالله را نیز در بغداد بهمین امر
مصلوب گردانیدند گویند نود نام جلادی از او اسیر شده بود معتصم از وی سوال کرد که چند
کس کشته باشی گفت ما ده جلاد بودیم و من زیاده از بیست هزار نفر کشته ام از دیگران و
عدد کسانی که در جنگ او کشته اند خدا داند **تذییل** در روضة الصفا از سلطان احمد بن
مبارز الدین محمد مظفر نقل کرده که شاه شجاع از پدر پرسید جماعتی را که بدست خود کشته
باشید چند هزار باشند گفت احتمال هشتصد دارد و اما صاحب فتوحات گوید که در ایام کورکای

وجمعی کی از مخلصانش طنبور میزد داو هرچند منع می فرمود فایده نمیکرد آخر روزی بدان شخص
گفت طنبور را بیار به بینم که چون چیزیست در حالتی که طنبور بدست او بنهاد او سر دست او را
گرفته پیش خود کشید و دست بگلویش نهاد و او را هلاک کرد والقصه صاحب تاریخ عباسیه
گوید که معتصم از کمال دلبستگی که بمهم بابک داشتی از سامره تا عقبه حلوان و از عقبه تا دربایجان
اسپان یام در هر فرسنگی بازداشته بود فرقه را که دیابره گفتندی بر سر کوهها و تلها
نشانده بود که روز بروز زمانه او را با فیتن بر و بندی و جواب باز آوردندی چنانچه در عرض
چهار شبانه روز بلکه کمتر از آن قدر مسافت خبر باو رسیدی در روز بروز حوادثات حالات
حاصل بودی الاعجوبه در شوال سنه اربع وعشرین ومایتین در زمان معتصم تگرگی در بغداد
بارید که هر یک مقدار بیضه مرغی بود و سیصد وهشتاد کس بدان هلاک شدند و عمارت بسیار
خراب گردید و در آن روز صورت هایل می شنیدند شخصی را که مناجات میکرد و میشنیدند
میگفت ارحم عبادک واعف عن عبادک اما اثر قدمش ظاهر بود و یک گز درازی قدم
داشت و یک وجب پهنایی آن وما بین قدمین او پنج گز بصحت رسیده که معتصم
هشتم است از عباسیه و هشتم خلیفت از آن طبقه و هشت سال و هشت ماه و هشت روز
حکومت کرده و چهل وهشت سال عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر و هشت هزار غلام از او
ماند و هشت فتح بزرگ نموده و هشت ملک بزرگ را قهر کرده و هشت بار هزار هزار دینار
میراث گذاشت و هشت قصر بنا کرد و هشتاد هزار اسب ازو ماند بنابرین عرب او را
مثمن مسمی گردانیدند ومن الغرایب صاحب نزهة القلوب از کتاب مسالک ممالک نقل میکند
که واثق بن معتصم که بعد از پدر بر سریر حکومت مستقر گشت خواست تا کیفیت سد یاجوج و ماجوج
اطلاع یابد بنابرین در سنه ثمان وعشرین ومایتین سلام ترجمان را با پنجاه نفر مرد با زاد
و راحله تفحص آن فرستاد و از سامره پیش صاحب ارمنیه رفت و از آنجا نزد فیلانشاه
صاحب سردان و از آنجا نزد ملک آلان و از آنجا پیش صاحب سریر یعنی ملک باب الابواب
که الحال بدربند اشتهار دارد و در آخر کتاب مذکور از عجایب المخلوقات نقل میکند والعهدة
علی الراوی که ملک مذکور در حضور سلام مرد و بنگار در دریا رفته ماهی بزرگ صید کرده

دراندرون آن کنیز صاحب جمالی یافتند با پیراهن با شلوار هم از پوست آدمی تا زانوی و دست
بر روی میزد و موی میکند و نوحه میکرد و بعد از زمانی بمردی گوید صاحب تاریخ مغرب بتصدیق
این روایت کرده آخر سلام از آنجا پیش ترخان ملک سریر رفت و ترخان با ایشان دلیلان
فرستاده و بیست و شش روز برفتند بزمینی رسیدند که از آن بوی ناخوش می آمد و ده روز دیگر بر
زمینی و شهری رسیدند که در اول مقام یاجوج و ماجوج بوده و خراب گشته از آن دیار
بیست و هفت روز دیگر رفتند بحصنی رسیدند نزدیک کوهی که سد در شعب آنست و سلام
استکشاف سد بر وجهی که در کتاب مذکور است نموده مراجعت کرده و در عرض دو ماه بهفت
فرسنگی سمرقند رسید و از آنجا براه خراسان بسامره رفت غیبت سلام درین سفر دو سال و چهار
ماه بود ومن الاعاجیب صاحب طبقات گوید در عهد واثق در طرف مشرق آتشی پیدا شده و آوازی بغایت
مهیب میکرد چنانچه از فزع آن جمعی کثیر از خلایق با آتش هلاک مستغرق گشتند ومثل او آورده اند که
در عهد انوشیروان عادل آتشی در زمین بنی غطفان پیدا شد و هرکه در آن حدود دیگر گذشتی
بسوختی بعضی اعراب آنرا بالوهیت می پرستیدند خالد بن سنان العبسی که در اوان دعوت دین
عیسی علی نبینا وعلیه السلام بنمود آن فرقه را منع فرمود آن جماعت گفتند ما دین عیسی را وقتی از
تو قبول میکنیم که تو این آتش را دفع کنی خالد با ده رفیق متوجه آن شده خود دره که در دست
داشت بران آتش حریق میزد و رفقا در غار نعلین آتش ریخت ایشان گریخته بجایی فرو رفت
خالد از عقب آتش بجایی در آمد و بعد از زمانی بیرون آمد عرق بسیار کرده اما هیچ جایش
نسوخته بود بعد از آن دیگر آن آتش ظاهر نشد و خالد در مرض الموت وصیت کرد که مرا
در فلان تل دفن کنید و بعد از سه روز شتری دم بریده بانجا خواهد آمد مرا از قبر بیرون آورده
تا شما را از اخبار آینده و ما قیامت خبر دهم و قوم خواستند که چنین کنند خویشانش قبول نکردند
و از آن حرکت استنکاف نمودند ومن الوقایع گویند که واثق بغایت در ادخال اصرار نمودی
و بی اشتها چیزی خوردی لاجرم اخلاط فاسد جمع شده بمرض استسقا سرایت کرد شیخ
نظامی کم خور و بسیاری راحت نگر ؛ بیش خور و پیش جراحت نگر ؛ فایده روزه نه چندان
بود ؛ هیضه بگردد ز عجم جان بود ؛ طبیب نیشابوری در معالجه مبالغه نموده او را در تنور

کرمی که آتش از انجا برآورده بود فرو نشاند و اغذیه و اشربه موافق داد تا بصحت مبدل شد
تمثیل گویند چون سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی ولایات را برادران و بنی اعمام
و سایر امرا و غلامان قسمت نمود شام و ترکستان را به برادرش تتش مفوض داشت و او در ان
ممالک علم جهانگیری افراشته با عرب و روم و فرنگ نبرد و حروبهای عجب کردی از انجمله شهر
صور محصور کرده انجا نزدیک شده بود که مفتوح سازد والی آنجا شرابی او را بفریفت تا زهر
هلاهل در شراب او کرد قضا را طبیبی حاذق حاضر بود آنرا دریافت و علی الفور شکم حری را
بشکافت امعا و احشا را بیرون افشاند و او را در ان اندرون نشاند و بواجبی علاج نمود
تا آن نوع طبیعت دفع کرد و بالقصه حکیم بوانس گفت این نوبت ازین زحمت صعب برستی
اما اگر در اکل و شرب بر قاعده اول باشی مرض عود کرده و دواپذیر نباشد و اتفاقا بقول طبیب
عمل نکرده مرض رجعت نموده در چهارشنبه بیست و چهارم ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائتین
درگذشت مشهور است که در وقت هلاک او را بر روی خاک خوابانیدند و گفت یا من لا یزول
ملکه ارحم من زال ملکه اتابیج کراهنسا دیدا مرا بود که در وقت بزرگ چشم در فتح کوشش
چشم بغضب در من نگریست چنان بترسیدم که باز گویم رفتم و از حلقه در افتادم و شمشیر بکشت
و او همانجا بماند پس چادری بر رویش کشیدند موشی از کنج خانه زیر چادر رفت و آن چشم
که بخشم در من نگریست در یک طرفة العین بخورد ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار تمثیل
آورده اند که چون مروان حمار در بیستم ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائه در ناحیه ابو صیر مصر
بر دست لشکر آل عباس کشته شد سرش نزد صالح بردند گفت ای یاران از عجایب دوران
عبرت گیرید مرد دولت دو روزه و بنا مغرور نگردید بیت که ای مرد دولت دو روزه مشو مغرور
مباش غره که از تو بزرگتر دیدم و من نتایج الرؤیا در جامع الحکایات از احمد بن ابی
که محمد بن عبدالملک زیات مرا حبس فرمود چون قدم در زندان نهادم احمد اسرائیل و سلیمان
بن وهب را آنجا دیدم بهر حال ادبار زیارات ایشان متدارک نموده از صحبت یکدیگر
متمتع بودیم بیت خوش است اگر جای زندان کند زطبع خوش آنرا گلستان کند و هر
صحبت بطراوه یافت دل چه غم دارد از قفس این مشت گل و در آن اثنا شبی در خواب

دیدم که شخصی بمن میگوید که ازین شب چون یکماه بگذرد واثق درگذرد صبح این خواب با اصحاب
نقل کرده احمد اسرائیل مرا از اظهار آن منع بسیار کرد من او را گفتم اگر تاریخ این واقعه را نگاه
نمایی چه شود گفت مصراع من لاف عقل میزنم این کار کی کنم القصه چون یکماه منقضی شد آمد گفت
امروز روز وعده است هیچ صورتی حادث نشد گفتم تا شب هزار صورت ممکنست که از پس
پرده غیب روی نماید چون یک دو سه پاس از شب مذکور بگذشت جمعی در زندان آمده خبر فوت
رسانیدند الاعجوبه ابن جوزی گوید که در ایام متوکل بن معتصم که بعد از واثق بحکومت رسید
سیزده قریه از قری قیروان بزمین فرو رفت چنانچه از ساکنان آن مکان الا یاد از چهل و دو کس نجات
نیافتند و هم در زمان او یکی از مواضع فرس زمین در جنبش آمده مردمش بیرون رفتند و
از جانب آسمان آوازی شنیدند که اداحل واعوذنا از جمله عباد تمثیل در گزیده مسطور است
که مرزبانان قبیله معروف در قزوین بوده اند و از ایشان علما و اهل حدیث پیش از پیش
نشو و نما یافته چنانچه در مرزوین مشکلت بر احوال اهل قزوین مذکور است که شبی از شبها
که در حوالی منازل ایشان بود آوازی آمد که خلوا فنا یا اهل مرز در همان شب چهل و انشد بی
مانند از قبیله ایشان درگذشت و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه که بر کوهی بود
جدا شده بموضع دیگر افتاد چنانچه هیچ قصوری در اراضی و مجاری آن واقع نشد ایضا ابن ابی
الوضاح گوید در بعضی قلمرو متوکل طایری بزرگتر از غراب بر درختی نشسته فریاد برآورد که
ایها الناس اتقوا الله و چهل نوبت این کلمه را تکرار کرده برپرید روز دیگر باز آمده بدستور آن
کلام را اعاده کرد و منهی محضری بشهادت پانصد کس نزد متوکل فرستاد تمثیل آورده اند
که در ساحل دریای مس مرغیست که سرش سفید است و باقی اعضایش سیاه و آن جانور از آن
موضع بجای دیگر رود و چو نسته ازهای آن بخورد و هر گاه که در طیران آید بلفظ فصیح گوید
کرامه فوق الفوق ایضا از ابن الحلال منقولست که در زمان تسلط متوکل در بعضی از مواضع خوز
ستان و آهو از شخصی وفات یافت چون جنازه او را برگرفتند مرغی آمد در برد و نشست
و بزبان خوزی گفت ایزد تعالی این میت را و هر که بجنازه او حاضر گشته همه را بیامرزید ایضا
در ایام متوکل آب دجله زرد شد و تا سه روز زردی بماند و ازین سبب خوفی بر دلها نشست

و خلایق و زنان و زاری افتادند بعد از آن روزی چند رنگش سرخ شد و در ربیع الاول
سنه تسع و ثلثین و مایه هم در ایام او در دامغان چهل و پنجهزار کس بعلت زلزله فوت
شدند و دو دانگ بسطام خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشابور و اصفهان و قم
و کاشان جمله در یک روز و در یکساعت خراب شد و زیر کوهها شکافت آب ظاهر گشت
و در قریه از قری مصر که آنرا سویدا خوانند سنگ بارید هر یک بوزن ده رطل از آنجمله یکی بر
خیمه اعرابی آمده آتش از آن جسته جمله را بسوخت از آن یک سنگ بقطاط و یکی بطیس بنزد را
بردند و در دیار یمن کوهی عظیم که بران مزارع بود حرکت کرده بزمینی که چند میل دورتر بود
فرود آمده هم آنجا بماند و در رعد و برق مصر از صاعقه دو مرد سوخته شد و یکی سیاه گشته زنده ماند
ومن المضحکات آورده اند که متوکل بن معتصم در شب چهارشنبه سبع و اربعین و مایتین باغوای پسرش
منتصر در سامره کشته شد بیان این حال برسبیل اجمال آنکه متوکل با ندما و مقربان ظرافتهای
ناخوش کردی مثل طوق از گردن شیر برداشته در مجلس رها کردندی و گاه ماری در آستین
بیماری افکنده زخم آن درد مند را بتریاق فاروق علاج کردی و بعضی اوقات
سبوهای پر عقرب در مجلس بشکستندی و آن عقربها در مجلس پراکنده گشته همکس را آزار رسیدن
بودی و امثال این نوع قبایح همیشه از وی سر بزدی بیت از سرشت بد نیاید جز بدی
از بدان دوری گزین گر بخردی ٭ روزی در وصف شمشیری چیزی مبالغه از حد گذرانید
متوکل به بحرین ارسال داشته آنرا بقیمت تمام بخرید و بغلام خاصه خود باغر ترک بخشیده
گفت نه این شمشیر بچیزی ارزد و نه تو باغر و بعضی از غلامان ترک بقصد او کمر بستند چون اسباب
قتلش آماده گشت باغر ترک و رفقا شمشیرها کشیده بمجلس در آمدند یکی از ندما آنرا حمل بر ظرافت نمود
گفت ای خلیفه نوبت شیر و مار و عقرب گذشت اکنون نوبت شمشیر است متوکل گفت این چه
سخنست که میگوئی این کلام تمام نشده بود که غلامان او را در شمشیر گرفتند فتح بن خاقان که
وزیرش بود خود را بر بالای او انداخته گفت ای خلیفه بعد از تو حیات نمیخواهم شعبه سیوه
حاضر بود از بیم شمشیر در زیر حصیر گریخت گفت من بعد از تو زندگی میخواهم یا متوکل تمثیل در شهور
سنه ثمانمایه اکثر امرا و مقربان و ندما و محرمان خنی دفاقلغ خاتون از اتفاق ارباب د

کردانید لاجرم سلطان در صدد انهدام بنیان ایمان ایشان شده اعیان امرا را با سایر بندگان
سلطان بدست خود اغلب ندما و محرمان را گردن زد و در حینی که از بالای قصر بزیر می آمد شمشیری کار
در دست داشت فراشی دو چار شد سلطان گفت فلان و فلان را کشتم فراش از بیم جان گفت
نیک کردی پادشاها دیگر من و تو زنده باشیم سلطان در خنده شده شمشیر از دست بینداخت
حکایت گویند شخصی را نظر بر حکیمی افتاد که از جوی سبزی که بر سر آب بود به بشری تمام میخوردی
گفت ای صعلوک اگر ملازمت یکی از ملوک میکردی بدین محتاج نخواستی شد حکیم گفت ای نادان
اگر تو بدین قناعت میکردی احتیاج بملازمت نیداشتی ایضا وایاکم خدمة الملوک یستعطون
فی الخطاب والجواب یستحضرون فی العتاب ضرب الرقاب القصه در همانشب که واقعه
متوکل دست بیداد قاضی نصیبین بخواب دید که شخصی دو بیت عربی که مضمونش کنایه بود
از انصراف دولت متوکل و فتح بن خاقان وزیر رو میخواند و متوکل خود نیش در واقعه دید
که دابه با او سخن میگفت صباح آنرا بمعبری گفته معبر را این آیه بخاطر گذشت اذا وقع القول علیهم اخرجنا
دابة من الارض تکلمهم پس تعبیر کرده گفت خیر باشد از اتفاقات در موضعی که آنرا ماحوزه گویند
و خسرو پرویز را اعز بود و پسرش شیرویه بقتل آورده بود و متوکل آنجا را عمارت کرده و قصری
موسوم بجعفریه ساخته بود و او را فرمان پسرش بقتل رسانیدند ومن نتایج الازدیاد مشهور است که متوکل
همواره نسبت بخاندان طیبین و طاهرین اظهار بغض و کین نمود و نام نامبارک خود را در جزیره اشقیا
مرقوم میکردانید از جمله خلایق را از شرف زیارت عتبات عالیات منع کرده آب در اراضی
مقدسه کربلا انداخت و آب بحریم مرقد منور و مشهد معطر جگر گوشه سید الثقلین ابی عبدالله الحسین صلی الله
علیه و آله تا جایی که آنرا حایر گویند آمده پیشتر نرفت بلکه در همانجا ایستاده حیرت کرد لهذا آن
مشهد معلی مزکی بحایریه موسوم گشت صاحب جامع الحکایات گوید هم در آن ایام که آن ظالم
بر نهاد و مرکب بر جبل الهادمی بود شبی در خواب دید که حضرت امام البررة و قاتل الکفرة
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام او را مخاطب ساخته گفت ای بدبخت تا کی مرا
رنجه داری و اولاد و امجاد مرا بیازاری بعد از آن هفت تازیانه بر و زد صباح این خواب را با اصحاب
تقریر کرد یکی از ایشان می گفته با خود اندیشیدم که تازیانه خیر الابرار ذوالفقار بود دور نیست

که این راس الاشقیا ثابت بغض آل عبا بر طلای بسیار کرده قضا را درها زور بضرب تیغ ازک
سفاک بر خاک هلاک افتاد و پرسش منتصر کیفیت خواب حاضر بود گفت بنگرید تا او را چند پاره کرده
گفتند شش پاره گفت چون حضرت او را هفت تازیانه زده لاشک هفت پاره خواهد بود و آخر
یکی از فراشان نیک تفحص نمود یک بند انگشتش یافت و اثر خواب عجایب طناب نزد ارباب
صواب بوضوح انجامید **منها** احمد بن محمد بن موسی بن الفرات گوید که پدرم از جمله عمال
احمد بن الخصیب وزیر منتصر بن متوکل بود یک نوبت از پدرم رنجیده میخواست که عمل او را بدیگری
دهد و مبلغی مصادره نماید من این خبر شنیده به پدرم اعراض کردم او را ازین ملالی دست داده
بخواب رفت بعد از لحظه چون بیدار شد فرمود که در خواب چنان دیدم که خلیفه بعد از سه روز
دیگر نخواهد ماند من گفتم خلیفه پیش ازین یکساعت گوی می باخت آنگاه بخوردن طعامی که مهیا
شده بود پرداختیم هنوز سفره در میان بود که شخصی از معارف بخانه ما آمده گفت که حالا وزیر را
در دار الخلافه متغیر یافتم پرسیدم گفت چون خلیفه از گوی باختن پرداخت بکام رفته از انجا بخانه
در آمده در بادگیر خوابیده و تبی محرق او را عارض شد من نزد او رفتم گفتم این تب همانا از اثر
هوا خواهد بود و خود را اگر زیاده ساخت منتصر گفت ای احمد از مرگ چرا که دوش در خواب دیدم
که شخصی در خواب بمن میگوید که ایام حیات تو بیست و پنج سالست و هم دران دو سه روز در پانزدهم
ربیع الآخر سنه ثمان واربعین ومائتین درگذشت **حکت** یکی را گفتند که خط خود را از غم دنیا بگیر
که مرگ در عقب است گفت اکنون ترک خط بصواب اقربست **بیت** آنرا که همچو مرگ بود محتسی
ز پس ۞ دانی که همچو گور بود منزلی به پیش ۞ رجوع اگر کند بکند گر نشاط ۞ باشد ز روی عقل و بصیرت
بجای خویش **من المکارم** در روضة الصفا از سعد بن محمد الصغیر منقولست که یکبار منتصر مرا بیکی از
اشغال دیوانی بمصر ارسال داشت و من در انجا کنیزکی که در حسن و ملاحت رشک حور العین بود
و در حسن و صورت بی نظیر و قرین و حسن المقال **جامی** روی او عکسی ز چراغ حرم ۞ قد او
گلبنی ز باغ ارم ۞ چشم او چشمه خیز فتنه و ناز ۞ خال او تخم شوق اهل نیاز ۞ گر برآرد مطربی آواز ۞
جان رفته برده آرد باز ۞ طایر روح را نغمه چنگ ۞ بر ریاض بقا دهد آهنگ ۞ مفتون شده
در مقام خریداری در آمدم صاحبش چون بکمال نیازمندی من خاطر شد قیمت را بجایی رسانید که

دست همگنان بر و نرسید **بیت** نرخ کالا رخ چه در کم زند ۞ رغبت از جان مشتری برد ۞
بالضروره بعد از اتمام مهام بصوب دار السلام شتافتم اما سودای آن غیرت حور بر من زور
آورده نزدیک بود که از حلیه خود مهجور مانم **بیت** نه کنیزکی بدست و نی با لم ۞ محرمی کو که پیش و نالم ۞
بالجمله چون بملازمت منتصر رسیدم بنکو خدمتی من متفرس با حال او گردید پرسید که چه حاجت داری
من از غایت بی تابی حکایت آن پری پیکر بمنتصر گفتم و او در خلال آن احوال گاه گاهی در زمره
عشرت اران داوری سخنان شوق انگیز بر زبان آوردی تا آنکه روزی بمجلسش رسیدم فرمود
گفت بنشین و دران اثنا آوازی از پس پرده بگوش من رسید که نزدیک بود که مدهوش شوم
پس روی بمن آورده گفت آواز را می شناسی گفتم آری گفت بصاحب آواز توقع وصال داری
گفتم حالا قطع طمع کرده ام فرمود ای سعد بخدا سوگند که این جاریه را نخریدم الا برای تو و از آنم
که او را از مصر خریده آورده ام یک نظر بروی او نفکنده ام پس فرمود که او را با حلی و حلل
و زر و زیوری که در تصرف وی داشت بمن تسلیم نمودند **من المضحکات** گویند در عهد منتصر شخصی از درویشان
در تکیه مبارکه صلای عیش در داده و در بیت العشرة او نشا و رجال خوشحال و معاشران دوشیزگان
بهم شده و اتصال داشته **خواجه حافظ شیرازی** در سرای مغان رفته است و آب زده ۞ نشسته
پیر و صلای بشیخ و شاب زده ۞ القصه این آواز بگوش شحنه انجا رسید و حکم باخراج او و اتباع
شد و آواز نفس که بیرون آمده و عرفات مدان و تیره اوقات سکیه را نیده و درین مرتب
که اینمعنی مسموع والی شد او طلب داشته گفت ای دشمن خدای و رسول اگر نسق و فجور اقدام
می نمای او برین انکار کرده زمره از اهالی آن دیار دران باب گواهی دادند و سخنان اثبات را
منسوب بغرض ساخته انجماعت گفتند هیچ شاهدی بازین نیست که خران بکار و بیزار را که نشیم
اگر بمنزل او در رندید صادق باشیم و الا فلا چنان کردند خران بی توقف بخانه او رفتند بنا بر این حاکم
در صدد آزار او در آمده تازیانه حاضر کردند قرشی گفت آزار من سهلست اما ابرام خواهد شد ولی
تعجب بوده گفت که ندامی چرا گفت در عرب شهرت خواهد یافت که مدعیان از گذرانیدن شهود
انسان عاجز بودند حاکم گواهی خران را قبول کرد **بیت** مرا سهلست از جان دست شستن ۞ چه
غم گر صد چو من نابود گردد ۞ حاکم ازان سخن بخندید افتاد و دست ازو برداشت

ومن الغرایب در تاریخ آل عباس مذکور است که در عهد معتضد عباسی در سنه ست وسبعین ومائتین
بر تل الصکه که معروف است به تل بنی شقیق و در کتاب مذکور است که تجافل در طرف بصره است
هفت قبر پدید آمد که هفت شخص درست در انجا بودند باکفنهای نو و محاسن بحال خود و بوی
مشک ازان می دمید یکی ازانجمله جوانی بود که گیسوان و پیشانی و جهره و گوش و رخساره
و بینی و لب و گردن و مژه و چشم او بحال خود بود و لبش تر می داشت چنانکه کسی حالا از آب
خورده باشد هم در کتاب مسطور است که آن جوان ابر حقی ضربی بود و فرق از جراحت آن شکافته
که ایشان را ملاحظه نمود و خبر واقعی بیاوردند آن جماعت بازگشته بدستور نقل کردند و گفتند
یکی را موی از پیشانی کشیدیم بغایت محکم بود چنانچه موی زندگانی باشد و هم درین تل چونی پدید
آمد در سنگی لون سنگ فسان و خطی بران نوشته که کسی میدانست چه زبانست اصحاب و بازان
بیاوردند هیچ یک از ایشان نتوانستند خواند ومن المرئیات معتضد بن موفق بن متوکل پیش از حکومت
بخواب دید که بر کنار دجله شخصی دست دراز کردی و کف آب برداشتی و در دجله هیچ آب نماندی
بازان آب ریختی بقرار روان گشتی معتضد از احوال او پرسیدی گفتندی حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة
والسلام است بر و سلام کرد یا امیرالمؤمنین علی او را ترتیب فرمود و گفت چون نوبت خلافت
بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار و مگذار که رنجی بایشان رسد هم دران ایام معتضد خلافت رسیدی
گشته در تعظیم و تبجیل حضرات علویه بذل جهد نمودی گویند محمد بن زید علوی برادر صغیر حسن
که بعد ازو والی مازندران شده بود هر ساله بمبلغ سی هزار دینار زر بتاجری ارسال داشتی
تا در وجه حضرات سادات اتفاق نماید در سنه اثنی وثمانین ومائتین بتخت بغداد درین وقت
شده آن وجه را از قاصد بستد و آن را کفایتی تصور کرده معتضد گفت وی باسترداد آن حکم نمود
گفت شبی بخواب دیدم که بجایی میروم ناگاه بسر جسری رسیدم دیدم شخصی بر سر آن
نماز میگذارد بخاطرم آمد که این شخص مرا از عبور مانع خواهد شد چون قدمش از نماز فارغ شد پیش
رفته سلام کردم او بیلی بمن داده گفت خاک این زمین را بر کن چون بیل چند بر زمین زدم گفت
میدانی که من کیستم گفتم نه فرمود که من علی ابن ابی طالبم بعد هر بیلی که بر زمین زدی یکی از اولاد
تو حکومت خواهد کرد باید که رنج باولاد من نرسانی ومن الوقایع گویند معتضد در شهور سنه احدی

وستین ومائتین پسرش جعفر را ولی العهد ساخت و لقب مفوض باو گردانید و بعد از پسر برادر خود را
که سوم بود و بموفق چون ایشان در زمان حیات درگذشتند معتمد در سنه ثمانین ومائتین ابوالعباس
معتضد بن الموفق را بولی العهدی منسوب گردانید و در تاریخ آل عباس مذکور است که موفق
بر کمال رنجشی که از پسر داشت وی را در سنه خمس وسبعین ومائتین محبوس گردانید و او تا سن وفات
پدر محبوس و در زندان بود و صاحب جامع الحکایات از احمد حمدون نقل میکند که از معتضد شنیدم که
گفت من در حینی که در زندان بودم و خصمای من غلوی تمام در افنای من داشتند لاجرم خوف
و هراس بر من مستولی شد شبی از شبهای مذکور خواب دیدم مرا اعتقادی تمام بعطیه حیات بل
از معارج سعادت حاصل شد با خود قرار دادم که در اوان حکومت معتضد لقب کردم از
خواب سه روز گذشته بود که پدر مرا غشی طاری شده وفات یافت و من ازان مهلکه خلاصی
یافته بعد از عم بر سریر حکومت نشستم بیت تا نبرد یکی بناکامی ** دیگری شاد کام ننشیند *
ومن السیاسات آورده که سیاست و مهابت معتضد مرتبه بود که یکباری لشکری خوشه انگوری
از باغ رعیتی بعنف بچید چون خبر بمعتضد رسید از وی پرسید که از خیل کدام امیری گفت فلان معتضد
او را با امیرش بکشت گفتند امیرش را چه گناه جواب داد که در ایام عمم خون ناحقی کرده بود و
من نذر نموده بودم که چون نوبت بمن رسد او را قصاص کنم دیگر آنکه اگر امرا اتباع خود را از امثال
این امور تحذیر نمایند اینها واقع نشود صاحب تاریخ عباسیه از محمد بن عبدالواحد هاشمی نقل میکند
که تاجری گفت مبلغی کرامند نزد یکی از امرای معتضد داشتم و هیچگونه از وجه حصول آن میسر نشد چندانچه
امرا و ارکان دولت دران باب سعی کردند فایده نداد بالضرورة ازان دست وا داشته
عزیمت سفری کردم یکی از یاران مرا گفت یک علاج دیگر مانده است دست مرا گرفته نزد شیخ
خیاطی که در مسجد سوق الثلثا کار میکرد برده این ماجرا را بوی انها کرد و من با خود گفتم ازین خود چه آید
بهمه حال با او بدر خانه امیر رفتیم چون امیر را از قدوم آن پیر خبر کردند یکبار بیرون دوید و وی را
در کنار کشیده و سبب تصدیع پرسید شیخ از روی عتاب گفت زر این فقیر را چرا نمیدهی
امیر علی الفور در صدد دمسازی شده آمده آنچه نقد داشت داد و از برای تتمه مرهونی نهاد و
مرا حیرتی تمام دست داد و با خاطری خوش مصحوب شیخ روان شدم و از وی نیاز نثار

آن پرسیدم وی گفت شبی ترکی زنی را بمسجد کشید عورت هرچند زاری میکرد آن ظالم دست
از وی نمیداشت من رفتم که شفاعت کنم مرا آزار کرد و من بام برآمدم و آغاز بانگ نماز کردم که شاید
خلایق بگمان صبح بمسجد آیند و آن ضعیفه را خلاصی دهند اتفاقا آن آواز بگوش معتضد رسید
مرا طلب داشت و بنیاد عتاب کرد که چرا بیگاه اذان میگویی و مسلمانان را بغلط می اندازی من غرض خود
عرض نمودم مقرون باستحسان گشت پس آن ترک را طلب داشته سیاست کرد و مرا گفت هرگاه
خلاف شرع از کسی مشاهده کنی بانگ بی هنگام گوی تا من رفع آن کنم حالا آنجماعت تمام را اگر
من اذان بی محل بگویم او امر و نواهی مرا مطیع و منقاد اند **و من نوادر الغریبه** آورده اند که در
سنه ثلث و ثمانین و مائتین در حینی که ابواب دار الخلافه مسدود بودی شخصی بصور مختلفه بر
معتضد ظاهر شده گاهی در لباس رهبانان با محاسن سفید و احیانا در صورت جوانان با ردی گا
چون خورشید و نوبتی در کسوت تجار جلوه گر گشت و خدام دار الخلافه را ایذا و اضرار می نمود
و انمعنی موجب تحیر معتضد گردید چون این قضیه غریبه شیوع یافت مردم هریک چیزی میگفتند
بعضی را گمان آن بود که شیطانیست مارد قاصد آزار و جمعی میگفتند جنیست مومن خود را بآن
طور مینماید تا خلیفه ترسیده از اعمال سیئه اجتناب نماید و زمره را اعتقاد آنکه یکی از خدام معتضد را
تعلق بمردم حرم است لاجرم دست در طلسمات و نیرنجات زده بدین اشکال در می آید القصه
بواسطه این معتضد قاصد جان بعضی از کنیزان گردید **الاعجوبه** در عهد مکتفی در سنه سبع و ثمانین و مائتین
وقت سحر آوازه شد که تمامی کواکب یکدفعه برطرف شده اصلا اثر ستاره نماند **بیت** نماند
اندر فلک ز انجم نشانی ⁂ به نیلوفر بدل شد گلستانی **و من النوادر** گویند وزیر مکتفی بن معتضد قاسم
بن عبید الله بود و بعد از وی عباس بن حسن بجایش نشست مشهور است که چون قاسم رنجور شد
بعیادتش رفت پسران قاسم باستقبالش آمدند عباس دست ایشانرا بوسید قضا را هم در آن روز
قاسم وفات یافت جایش بعباس دادند و چون بتعزیت آمد اولاد قاسم دست او را بوسه
دادند و این صورت در یک روز دست داد **بیت** زبر و زیر گشود عالم ⁂ ای بدبختی چه غم
چو درگذرد ⁂ کین فلک همچو شیشه ساعت ⁂ ساعتی زیر و ساعتی زبر است **و من الوقایع** مشهور است
که در زمان مقتدر بن معتضد در شهور سنه تسع و عشرین و ثلثمائه قرمطان بحرین و الحصا قصد شان

ابو

ابوسعید جنابی در مکه قتل عام کرده چاه زمزم را از کشتگان پر گردانیدند و سه هزار کشته بیرون
حرم انداختند و حجر الاسود را کنده بردند و پرده در تاراج انداختند و ابوسعید از مکه بعزم جنگ مقتدر
ببغداد آمده با پانصد سوار در حدود شهر کوفه نزول کرد و مقتدر ابی ساج را که از اعیان امرا بود با سی هزار
مرد بجنگ او فرستاد ابی ساج پیش از جنگ بمقتدر نوشت که ابوسعید را گرفته بخدمت خواهم فرستاد مقتدر
در جواب نوشت که جسر را قطع کن تا دیگر نتواند گذشتن ابی ساج بدین سخن التفات ننموده کس نزد
ابوسعید فرستاد که سپاهیان ما را تو صحبت قدیمت تاب طاقت مقاومت من نیست یا باطاعت
آگهی در آی یا سر خود گیر تا بسلامت بمانی ابوسعید از قاصد پرسید که با ابی ساج چند مرد همگیست گفت سی
هزار ابوسعید گفت والله سه مرد نیز نیستند پس از مردم خود یکی را گفت تا سر خود را برید و دیگری را
خود را غرق کرد و آن یک خود را از بلندی بزیر افکند و گفت هرگاه چنین لشکری باشد از کثرت
دشمن چه اندیشه ترا از من امانست لیکن ابی ساج را با سگان بزنجیر بسته تو خواهیم و در همان شب چون
بر جمعی بازگشت و بعضی را منهزم گردانید و ابی ساج را اسیر کرده با سگان بزنجیر بست **و من**
النوادر گویند چون حکومت بتمام عباس بن حسن بر مقتدر قرار گرفت و او سیزده ساله بود مردم
زبان طعن دراز کرده عباس از بیعتش متقاعد گشت و داعیه نمود که محمد بن معتضد را حاکم سازد
اتفاقا او هم در آن ایام وفات یافت و ثانیا اراده کرد که ابوالحسن که از اولاد متوکل بود بر
سریر حکومت نشاند قضا را او نیز در آن چند روز رحلت نمود و در خلال آن احوال در شهور سنه
ست و تسعین و مائتین عباس وزیر بردست حسین حمدان کشته گشت و جمهور معارف و اعیان
با عبدالله معتز بیعت نمودند بغیر از مونس خازن و مونس خادم و غریب خال مقتدر کسی با او نماند
و کار بجایی رسید که دار الخلافه را از مقتدر بازستانند یکبار روز چیزی که عبدالله معتز غافل نشسته بود
مقتدریان او را فرو گرفتند و محبوس نمودند و مقتدر بر سر شغل و ارباب آنکه گردند نامزد و بجای دیگر [illegible]
ملک مقتدر را مرفوع و نهی بر مقتدر مقرر شد **بیت** جهان را او نیز فتنه با هر سریست ⁂ که رنج یکی محنت دیگریست ⁂
و من النوادر آورده اند که مونس الاستاد با اتباع و افناد حسین بن قاسم وزیر از مقتدر روی
گردان گشت و بصوب موصل روانه گشت و اولاد حمدان که والی آنجا بودند تحریک وزیر خود کرد
در مقام مرافقت مونس در آمده داود بن حمدان با اخوان اتفاق میکرد شب پرسیدند که گفت

مونس را برادر تو ماحق بسیارست بر ترسم که در روز جنگ تیری بر مقتل من آید و از شومی کفران
از جان بر آیم برادران او را ازان منع کردند با سی هزار سوار بمقابله مونس شتافتند و او با ششصد
کس کوشش نموده قضارا تیری بر داود آمد از پای درآمد و آن جماعت منهزم رفتند [illegible]
صاحب تاریخ قوام الملکی از تاریخ مولانا نورالدین حکیم نقل میکند که در سنه اربع و ثلثمایه در ایام مقتدر
از طرف خراسان خبر رسید که در قندهار در برجی از بروج آن کشف دخمه یافتند قرب سی هزار
سر آدمی در دو زنجیر بر هم بسته از آنجمله در گوش جهت ده سر از آنها رقعها بود در ریسمان ابریشم بسته
و نام آن کس را بران نوشته منها شریح بن حیان و حیان بن الزبیر و خلیل بن موسی و آن نوشتها
مورخ بود بتاریخ سنه سبعین هجری و آن سرها تا آن زمان بحال خود مانده بود و گویند بعضی که نزدیک
بان رسیده بود که پوست آنها از هم پاشیده و من بدایع الوقایع مقتدر در بیست و هفتم شوال سنه
عشرین و ثلثمایه کشته گشت و سبب آن بود که او برادر خود قاهر را محبوس کرده بخواست که از
دست بگیرد مرد جابک سوار بربری ملازم قاهر بود و با مونس الاستاد مخصوص و داشت
روزی در میدان شماسیه مقتدر مردم را سلاح شوری میفرمود و آن بربری بمیدان در آمده
بغایت نیکو سلاح شوری میکرد مقتدر بخواست به تماشا کند جانداران ازو برخود دور کرد
تا نظارش بمیدان مشرف شود بربری فرصت غنیمت دانسته در تاخت و حربه چنان بر سینه
مقتدر انداخت که از پشتش بیرون رفت و اسب برانگیخت و آهنگ زندان کرد تا قاهر را خلاص
کرده بر مسند حکومت نشاند چون ببازار رسید خرواری خار دوچار شد اسبش برمید قضارا
غلامی ازو کمان قصابی در حلق بربری افتاد اسب از زیرش بجست و بربری آونگان شد
چون کسان مقتدر از عقب رسیدند او را بدان حال دیدند همان در زیرش بسوختند که ان الله
علی کل شیء قدیر مقتدر را و من نوادر المنقول چون قاهر باستعداد مونس الاستاد فرمان بغداد گشت بجهت
در استیصال او و سایر غلامان خلیفه کوشش نموده آن وقت را معمور ساخت گویند سر مونس
بر تختی بزرگ بود که چون مغزش وزن در آوردند شش رطل بغداد بود و حکمت هر گرا
سر بزرگتر در دماغ دفتر اما جوق غلامان ساجی از و متنفر گشته خواستند که ابو احمد ولد مکتفی را
بحکومت نشانند و قاهر را از هم بگذرانند قضارا قاهر اینمعنی را دریافته برادوخت و

قاهر

وفی الموز ابو احمد را طلب داشته در درون حرم سرا بچهار میخ بر دیوار دوخت و از جمله داعیان
ابو احمد ابو یحیی را که عامل متمول بود ده و بیست هزار دینار مصادره کرد ابو یحیی اظهار عجز کرده گفت قدرت
این وجه ندارم قاهر گفت ابو احمد در خانه امروز نیست و او مستعد است که خاطر نشان نماید که تو قدرت
داری ابو یحیی چون ابهر در زندان رفت او را بدان وضع دید از غایت وهم برخود بلرزید مصرع مرا چنین
چنین رسوا مکن فکر خویشتن میکن ۞ القصه همان ساعت بیرون آمده تمام وجه را با التمام قبول نموده همان روز
بخزانه فرود آورد و بواسطه قول استاد از مرتبه خود تنزل نکرد قطعه لاله را گفتم ای پری پیکر
صورتت خوب و سیرتت نیکوست ۞ باز گو کین سیه دلیت ز چیست ۞ با کمر رحمی رسید از دوست
گفت نی که زر ندارم زر ۞ زر که اسباب شادمانی ازوست ۞ غنچه را بین که خورده وارد ۞ می
بخنده زخرمی در پوست و اعجوبه در زمان متقی در سنه ثلثین و ثلث مایه کوکبی ظاهر شد که ذنب او
از مشرق تا مغرب تمام گرفت و هیجده روز بماند و اندک اثر آن علامت کیخوب کندم بسیصد و بیست
مثقال طلا رسید [illegible] گشت چون پروین قیمت سنبله ۞ کار کندم همچنین بالا گرفت ۞ واد آدمی
یکدیگر را میخوردند و وشاهی قحط و وبایی شد که کس را مجال دفن نبشد و من آثار الاعجاز در سنه تسع و ثلثین
و ثلثمایه در زمان مطیع بن مطیع ابو جعفر حجرالاسود که بیست سال بود که برده بودند باز آوردند و بر ستون هفتم
مسجد کوفه بستند و گفتند بفرمانی برده بودیم و بفرمانی باز آوردیم و درین باب از حضرت مظهر العجایب
و مظهر الغرایب علی ابن ابی طالب علیه الصلوه والسلام روایت کنند که کانی انظر الی السارق وقد
حمل حجرالاسود من مکه و علقه من هذه الاسطوانه و اشاره بستون هفتم نمود منصب رجل اسمه رحم چون
قرامطه آنرا بر ستون مسجد کوفه می بستند در اول و دوم و سیم بند نمیشد آخر بر هفتم قرار گرفت و در
حینی که قرامطه آنرا از مکه میبردند چهل شتر فربه در زیر آن بار سقط شدند درین وقت که سلطان
آنرا بمکه باز آوردند یک شتر لاغر آنرا بمکه رسانیدند و عجب آنکه در زیر آن فربه شد منقول ابن جوزی
گوید که در سنه ثلث عشر و اربعمایه در موسم حج در حینی که حجاج از منی رجعت نکرده بودند شخصی از
مردم مصر استر جسیم سپید استلام حجر نمود ناگاه گرزی که در دست داشت سه ضرب متوالی
بر حجر زد و گفت تا کی سنگی را عبادت کنیم نه محمد است و نه علی که مرا ازین منع کنند حاضران از آن
حرکت شنیع دهشت دست داده ازو کناره کردند و نزدیک بود که سواران از رفقای او برد در مسجد الحرام

کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
به کتابخانه مجلس شورای ملی

استاد بوده یکبار شخصی سنی آن شیخ را بخنجر زد و مسلمانان هجوم نمودند و او را بقتل آوردند و
بعد ازان چهار نفر از رفقای او بدست افتاده معترف شدند که ما چند نفریم که برین اتفاق نموده بودیم
ایشان را نیز از عقب آن ملعون روان ساختند و در جوی سوراخ بقدر سر سوزن شده و در زیر
او را سنگ افکنده بجای خود نشان نهاده‌اند من النوادر گویند در شهور سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه
در عهد مطیع عباسی فرید الدهر یگانهٔ العصر معلم عالم علم یونانی ابو نصر محمد طرخانی الملقب بمعلم الثانی
که شیخ ابو علی سینا با وجود کمالات نفسانی شاگرد تصانیف اوست بعالم جاودانی شتافت
و او از فاراب ترکستان که مولد او بود بعزم زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا بیرون آمده
بولایت شام رسید و بمجلس سیف الدوله ابن حمدان فرمانروای آن بلدان درآمد و قضارا آن روز
خواص علما و فضلا در مجلس وی بمباحثات و مناظرات مشغول بودند ابو نصر همچنان ایستاده در دقایق
مباحث تصرفات نمودی در آن اثنا سیف الدوله او را گفت چرا نمی‌نشینی جواب گفت که کجا
نشینم گفت هر جا که فراخور تو باشد وی فی الفور متوجه گشته بر گوشه تخت وی نشست و او بر خلاف
عادت تمام کرده بزبان خاص بیکی از خواص غلامان گفت چون این ترک بر ترک بی ادبی چنین
اقدام نمود ازینجا که بیرون رود بسیاستش رسان ابو نصر فرمود که اصبر ایها الامیر فان الامور
مرهونة باوقاتها بیت مکن کس را بظن باطل عقوبت * که تا پشیمانی بار آرد * که چون شک از
یقین گردد هویدا * پشیمان گردی و سودی ندارد * سیف الدوله تعجب نموده گفت مگر تو زبان
ما را می‌فهمی معلم گفت من بر همه لغات قادرم بعد ازان با فحول علما مناظره نمود و بر جملهٔ ایشان غلبه کرد
و هم در آن محفل دانشمندان سخن او را بر جرائد ثبت نموده سالها بدان تمسک مباهات کردندی سیف الدوله
خدمتش را مغتنم دانسته بعد از آنکه اهل مجلس برخواستند حکیم را نگاه داشت و از ارباب ساز آواز
داده خاطر بر خط روحانی گماشت و معلم بدستور دران وادی دخلها نموده آن فرقه را الزامات
کرد تا با سیف الدوله متعجب گشته از ان فن استفسار نمود خدمتش در دم خریطه از میان بگشاد
و ازانجا چند قطعه آلات غنا بیرون آورده آنها را بر یکدیگر فشانده بر وجهی نواخت که حاضران را
بی اختیار بخنده انداخت بعد ازان آنها را بوضع دیگر ترتیب داده بنوعی آهنگ کرد که جمله
بگریه های‌های گریستند و نوبت ثالث باز آنها را بهم اتصال داده آغاز ساز کرد که جمله حاضران

خواب در ربود و سیف الدوله شیفتهٔ صحبت او شده با وجود او به دیگری نمی‌پرداخت آخر هم دران
اوقات از شام بیرون آمده در اثنای آن با قطاع الطریق دو چار گشت و چون در علم تیر اندازی
بی مثل بود با ایشان بنیاد جنگ کرد ناگاه تیری جانگاه بر مقتل او آمده از پای درآمد و بعضی روایت
کرده اند که هم دری سیکرد او صحبت ابن عباد درآمده عود را از پیش عودی برداشت و بطریق مذکور
بنواخت و در فصل آخر که همه در گنبد خواب اسیر بودند بر دسته عود نوشت که جاء فاراب ثم
غاب صاحب بعد از افاقه بران نوشته مطلع گشته مدت العمر از ان متأسف بود من البدایع
در اوان طالع درست دیلم ذی قعده سنه خمس و ستین و ثلثمایه ابو الحسن حرانی که در طب و دیگر
علوم یونانی وحید از زمان بود وفات یافت در تاریخ حکما که موسوم بعیون الانبا مذکور است
که وی روزی نزد سید محمد که از اشراف سادات آن اوقات بود درآمده وی را ضیق النفس
بغایت شدید طاری بود چون نبض وی را ملاحظه نمود چیزی چند فرمود سید گفت فصد چگونه است
حکیم گفت اگرچه فصد تخفیف تمام میدهد اما مناسب نیست پس از وی ابو موسی طبیب درآمد و بعد از
ملاحظه نبض و قاروره فصد فرمود سید گفت ابو الحسن تجویز نکرد ابو موسی گفت وی بی بهره شده اند
بعد ازان اطبا حاضر شده و در باب فصد مبالغه از حد گذرانیدند بعد از فصد مرض تخفیف تمام یافت
وی بخواب رفت ابو الحسن آخر روز بخدمت سید آمده وی را در کمال آسایش یافت سید خواست
تا انکار کند وی گفت این آرامش می‌تواند بود بعد از فصد لامحاله اقرار بفصد کرد ابو الحسن گفت
بشارت باد ترا به تب ربع که اگر حکمای سلف چون بقراط و جالینوس جمع شوند تا شصت نوبت
نگیرد از ان آن متصور نیست آخر همچنان شد که او گفته بود ومنها هم درانجا مذکور است که یکی از
حجاب آن زمان را غلامی بود که مدار خدمت وی بر او بود و حاجب خواست که ارکان دولت را
ضیافتی کند چون شروع در مقدمات آن کرد غلام را تب محرق عارض شد و ابو الحسن را
حاضر ساخت و کمال گرانی خود را مر و اظهار کرده گفت میخواهم که نوعی کنم که فردا غلام بر سر آمده
بوظایف خدمات اقدام نماید حکیم گفت که هیچ تشویش ندارد و تعجیل در مداوای او ممکن که اگر در استعلاج
استعجال نمایی سال دیگر که همین روز رسد وی را تب عارض خواهد شد که اگر حکمای اولین و آخرین
جمع گردند علاج نتوانند کرد و در بحران اول بتانی از عالم فانی خواهد رفت حاجب نشنید و آن سخن را

خوار داشت اگرچه غلام در همان روز برخاست اما سال دیگر بیمار شده و در روز ... هم چنان افتاد که
دیگر برنخاست مصراع که فردا برنخیزد بلکه فردای قیامت هم الاعجوبه آورده اند که در سنه خمس
وسبعین وثمانمایه در ایام طالع مرغی از دریای عمان برآمد بزرگتر از فیلی و بر پشته نشسته رخ بجانب
شرق کرده و دو سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب و باز بدریا رفت و تا سه روز آمده این
کلمه میگفت تمثیل در شجرة الذهبیه مزبور است که در بعضی از جزایر هند طایریست که آن را رخ گویند عظم
جثه اش بمثابه ایست که فیل را مخلب ربوده و در هوا طیران نماید تمثیل در تاریخ احمد اعثم کوفی
مذکور است که اهل اسلام در حین فتح حلوان که در سنه ست وعشر واقع شد سعید نقراز
از مسلمانان بسرداری نضله نامی تا حوالی حلوان ارسال داشته نضله بعد از معاودت
نماز عصری میان دو کوه نزول نمود و متوجه ادای نماز شده چون الله اکبر بر زبان راند
از کوه آوازی آمد که کبرت کبیرا اما نضله همچنین در برابر هر کلمه جوابی در غایت فصاحت بگوش
نضله رسید لاجرم بعد از ادای نماز آواز برکشید که ای هاتف اگر از جنس ملایکه فضل الله علیک
و اگر از صنف ارواحی فرحابک و اگر از بنی نوعی بیرون آی تا از انفاس شریفت فایده
بریم مقارن حال سر برهنه که موی ریش و سرش در غایت سفیدی بود عصایی در کف
از عقب آن کوه بیرون آمد و بر عصا تکیه کرده گفت السلام علیک ورحمة الله وبرکاته نضله بوجه
محمود اجسن بجواب مبادرت نمود و پرسید که تو کیستی و برا گفت من زرایب بن برثملا ام
وصی حضرت عیسی علیه السلام و ببرکت دعای اعجاز آیاتش تا حین نزول آن منبع السعادات
در قید حیاتم و حسب الامر او درینجا میباشم القصه میانه صحبت منعقد شده حکایت بعلامات قیامت
رسید گفت ای نضله هرگاه مردان بمردان و زنان با زنان جمع شوند و اولاد جور و فجور [illegible]
نرخ ارزان نکردد و خون بی گناهان ریخته شود و درویشی اگر سالی گدایی کند ده درم [illegible]
نیابد و حفاظ قرآن را بالحان خوانند و مساجد را نقاشی نمایند علامات قرب قیامت و زاهد
بعد از ادای این کلمات غایب ناپدید شد من الاتفاقات چون ابن مقله واضع خط که در زمان
راضی عباسی بود از زبان او مثالی بحکم ما کانی نوشته او را ببغداد طلب داشت ابن رایق
که در آن وقت امیر الامرا بود مکتوب مزور را بگرفت چون خلیفه مطلب او را نمی نمود این

ابن مقله را درین باب مواخذه کرده ابن مقله بران انکار نمود چون مکتوب ظاهر شد ملزم گشته راضی
بقطع دستش حکم فرمود بعد از چند روز زبانش را هم بریدند قطعه زانقضای دور گردون گردم
آید ترا ٭ چند روزی در جهان بر قول و فعل دسترس ٭ بشنو از ابن مقله این پندی بغایت سودمند ٭
با سلامت عمر اگر بردن بسر داری هوس ٭ هر که گوی و بد مکن با هیچکس در هیچ حال ٭ تا نه در گوید
کست نه باشدت ترسی زکس ٭ و کان ذلک فی شهور سنه ست وعشرین وثلثمایه او سه نوبت خلفا
سه خلیفه را وزارت کرده و سه مصحف بخطی که چشم اهل روزگار مثل آن ندیده بودند نوشته و دوا[illegible]
سه نوبت سفر آفاق افتاد و بعد از فوت سه کرت مدفون شد من نتایج الرؤیا چون طایع لله
استصواب بهاء الدوله بن عضد الدوله دیلمی از امور ملکی خوض مینمود بنابرین بهاء الدوله در
اواخر شعبان سنه احدی وثمانین وثلثمایه او را خلع نموده خواست که دیگری را از آل عباس
بحکومت نشاند دران باب با اعیان مشورت نموده رای همه بر قادر بن اسحق بن مقتدر قرار گرفت
داد وران اوان از طایع گریخته مهذب الدوله والی بطایح پناه برده بود در روضة الصفا مسطور است
که هبة الله بن عیسی کاتب مهذب الدوله روایت کرده که روزی در بطیحه مجلس قادر رسیده
او را متفکر یافتم سبب پرسیدم گفت امشب بخواب دیدم که آبی که در گرد این بطیحه است از حد
اعتدال تجاوز کرده جسری بسته اند من از روی حیرت با خود گفتم که قنطره با این عظمت بر روی دریا
چنین که بسته است ناگاه شخصی از آنجانب جسر آواز داد که میخواهی که ازین دریا بگذری گفتم آری
فی الفور دست دراز کرد و تا دست من رسید و مرا از آنجا گذرانید و من از شوکت و هیبت آن بزرگ
ترسیده پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالب علیه السلام و حکومت تو میرسد و عمر دراز خواهی
یافت باید که با اولاد و شیعه من ودّ و مرعی داری راوی گوید چون کلام قادر بدینجا رسید آواز
ملاحان و ملازمان بهاء الدوله بگوش رسید که بطلب وی آمده بودند من الوقایع مشهور است
که میانه قادر و سبکتکین از رهگذر فردوسی غبار کدورت ارتفاع پذیرفت سلطان مکتوبی مرقوم فرمود
که اگر فردوسی را بمن نفرستی دیار در دیار ترا لگدکوب فیل سازم و ... از روزگارت برآرم
قادر در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم الم یعنی الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل اصل
این حکایت آنست که فردوسی از موضع باژ است از ناحیه طبران ولایت طوس و آن قریه

از معظمات قری آنجا بوده و فردوسی در آنجا شرکت بیشتری داشته و در مجمع النوادر آمده
که غیر از یک دختر فرزند دیگر نداشت و هم در موضع مذکور بگفتن شاهنامه مشغول بوده مدت سی و
پنج سال اوقات در آن صرف کرد و خواست که از صلهٔ آن دختر را تجهیز نماید بنابرین شاهنامه را
بغزنین برده باسم سلطان محمود کرده بوسیلهٔ خواجه احمد بن حسن میمندی بگذرانید و در حیز قبول
یافت و الحق در آن کتاب سحر نصاب داد سخنوری داده همگی همگنان بر فصاحت آن قائل اند
و از تتبع آن راجل چنانچه گفته اند **قطعه** سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند ∴ اول از بالای
کرسی بزیر آمد سخن ∴ باز دستش را گرفت و بر سر کرسی نشاند ∴ **القصه** مدعیان بر کار شکنی فردوسی
منسوب به تشیع ساختند بدین ابیاتش متمسک گشتند **نظم** حکیم این جهان را چو دریا نهاد ∴
برانگیخته موج از و تند باد ∴ چو هفتاد کشتی در و ساخته ∴ همه بادبانها برافراخته ∴ یکی خوب کشتی بسان
عروس ∴ بیاراسته همچو چشم خروس ∴ محمد بدو اندرون با علی ∴ همان اهل بیت نبی و ولی ∴ اگر چشم
داری بدیگر سرای ∴ بنزد نبی و وصی گیر جای ∴ گرت زین بد آید گناه منست ∴ چنین است و این رسم
و راه منست ∴ برین زادم و هم برین بگذرم ∴ چنان دان که خاک پی حیدرم ∴ اخر الامر سلطان
گریخته ببغداد شتافت و این حال عار بر رخسار روزگار آن سلطنت شعار ماند **بیت** خوشت
قدرشناسی که چون جمیدهٔ سپهر ∴ سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی ∴ گذشت شوکت محمود و در
زمانه نماند ∴ جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی **ذکر البدایع** آورده اند که چون بساسیری
دعوت اسماعیلیه را قبول کرده با لشکری خون آشام متوجه دار السلام شد سلطان طغرل بیک
حسب الصلاح قایم عباسی بجنگ او رفت در خلال آن حال ابراهیم ینال که برادر مادری سلطان
بود از و روگردان شده متوجه عراق شد مرورش بر نصیبین بود و متمولان آنجا اموال خود را
بنابر رعایت حراست برداشته رو بکوه نهادند اتفاقا دوچار ابراهیم خورده تمامی اموال
بغارت دادند اهالی شهر که مدار بر توکل نهاده از جای خود نجنبیده بودند مصون ماندند
القصه ابراهیم بعراق رسیده آن مملکت را بدست فرو گرفت سلطان دفع فتنهٔ او را اهم دانسته
عنان عزیمت بجانب او معطوف داشت و بساسیری در غیبت سلطان فرصت غنیمت دانسته
در سنه خمس و اربعمایه ببغداد شتافت و قایم را بدست آورده مقید نمود و در روی قبه

این سال در بغداد خطبه بنام مستنصر اسمعیلی خواند و مدت یک سال و چهار ماه فتنه او کشید
و قایم از غایت رقعه بسلطان نوشت که سلطانی ما در یاب که شعار قرامطه آشکار شد سلطان منشی
خود سیف الدوله را گفت در جوابش بنویس که اینک با لشکر ما رسیدیم و منشی بر بدیهه این آیه
کریمه نوشت ——— سلطان را این جواب خوش افتاد و گفت امیدوارم که چنین
شود و آخر چنان شد **ذکر الوقایع** صاحب روضة الصفا از تنقیح ابن جوزی نقل نموده که در اواخر ایام قایم
در عراق عرب وفور باران بمرتبه رسید که آب دجله طغیان تمام نموده بر روی آب بجای حباب
حیات و سباع ظاهر گشتند در آن اثنا آب از زیر سریر قایم بیرون آمده وی خواست که خود را
بر قصر رساند نتوانست خادمی او را بر دوش گرفته از آن گرداب بساحل نجات رسانید
ذکر الاحکام النجومیه گویند شهر تبریز را زبیده خاتون منکوحه هارون در سنه خمس و سبعین و مایه بنیاد نهاد
و در سنه اربع و اربعین و مایتین بزلزله خراب شد باز در زمان متوکل بحال عمارت آمده و در ایام
قایم حکومت آنجا بامیر سودان بن محمد الرادی مفوض شد ابوطاهر منجم شیرازی که در نجوم یگانه
موصوف بود در تبریز وارد شده حکم کرد که در شب جمعه رابع صفر سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه
میان شام و خفتن زلزلهٔ عظیم می شود و این شهر خراب میگردد اگر مردم در آن شب بخواب نروند
در صحرا نظاره بکنند مذکه بکنار متعارف وقت مذکور زلزله شد که مصداق اذا زلزلت زلزالها شد
هویدا گشت و امیر ناصر خسرو در سفرنامهٔ خود آورده که در آن تاریخ در تبریز بودم چنین که پرده
زرفت سخن منجم خوار داشتند زیاده از چهل هزار کشته شده بودند و هم ابوطاهر مذکور در سنه
اربع و ثلثین و اربعمایه بالسنه خمس طالع عقرب اختیار نموده آنجا را بنیاد کرد و گفت تعهد کردم
از زلزله محکم اما از سیل ایمن نیستم و تا غایت آن بنا باقیست **ذکر المستنجد** مذکور است
که شبی یکی از خواص گفت آواز سطل و زرگری از زیر سقفی می آید و در چنین موسم در زیر سقف
این عمل نتوان کرد همانا فلاحیست پس لحظه تامل کرد و گفت فلان محله و کوچه رو و مشغول باش که کسی
که در بیگاه چنین کار کند تردد دش ضروری بود چون در بگشایند در رو و آن کس را از من آر
هم چنین کرد و آن شخص را با دراهم مسکوک و مفلس نزد او آورده مستنجد چون عیار آنها را ملاحظه
نمود قصوری ندانست پرسید که این را در دار الضرب چرا عمل می آوری گفت مردی فقیرم

دو و نیم واحد معنای این را در وجه مصلحت خود صرف بکنم مسجد را برو رحم آمد و گفت این کار
در دار الضرب بکن و نقاره **و منها** هم از مسجد مرد نیست که شبی آواز نقره که شب آب
بران بالا کشند و بروز چون سرد شود و فرو دارد آواز استماع نمود چون آن فصل مقتضی آن
نبود گفت سنگ نیست که میان عاشق و معشوق مواضعه است کس بدانجا رسال داشت مردی
از خانه بیرون آمد و بمسجد رفت و جوانی خوش صورت خواست که در انجا نه رود کس مسجد او را
گرفته نزد وی برد چون تفحص کردند آن جوان معشوق زن آن پیر بود **و من نوادر العرس** گویند
در غره صفر سنه ثمانین و اربعمایه معتدی با دختر سلطان ملکشاه سلجوقی زفاف کرد و سلطان
دختر را با یکصد و سی شتر که جلهای ایشان دیبای رومی بود و بار آنها طلا آلات و نقره آلات
و اجناس قیمتی و امتعه نفیسه و هشتاد و چهار استر که قلاده و جرسهای زرین داشتند از اصفهان
که دران اوان دار السلطنه او بود مصحوب مادر دختر ترکان خاتون و خواجه نظام الملک
وزیر ببغداد فرستاد و بر شش استر از جمله قطارات دوازده صندوق نقره که مملو از جواهر گرانمایه
بود حمل نموده بودند و سی و سه اسب با زینهای مرصع پیش پیش محفه عروس می کشیدند و حوالی
محفه سیصد کنیزک پری پیکر محفوف بود و خواجه سرایان که پیشاپیش محفه عروس میرفتند از شماره
بیرون بودند القصه عروس را با کوکبه و دستگاه چنان بظاهر بغداد رسانیدند معتدی جمهور
خواص و عوام را باستقبال فرستاده سعید جنت را با سعید شعل پیش حرم سلطان آوردند
و در آن شب دیجور که عروس را بشهر در می آوردند **امیر خسرو** چو بگرفت فلک در عماری نشست
شب تیره در پرده داری نشست . عروسان شب زیور آراسته شد . فلک را بگوهر بیاراسته شد
همه شهر و بازار از نور شمع و چراغ نمونه فلک دوار گردید **خواجه سلمان** هر شمعی که ماه بر گرفتی
فلک صد شمع انجم در گرفتی . زمانه مدلول آیه کریمه و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح . بر عالمیان
توضیح نموده روشن ساخته **امیر شاه طاهر** شاه مهر چو آید بشبستان حمل لاله فانوس برافروخت ز
دو نرگس مشعل . خلایق را چنگی گمان آن شد که مگر روز است و دوران روزگار شب آتش گیتی فروز
بود بلکه نشنیده روز دیگر که عروس مجلو طرب اغنی مستور شب در پس پرده حجاب نشست و تغیری
روزگار یعنی خورشید فیض آثار سلطه زر نگار بر بیان بست **خواجه سلمان** چو پر زد بیان زرکاری

شبستان

شبستان . درین زرین تتق گشته پنهان . عروس روز چون آلود دامن . خرامان شد
برین فیروزه گلشن . معتدی طوی ترتیب نمود که از جمله اسباب چهل هزار من شکر ناب صرف
شد قیاس دیگر اجناس برین توان کرد **و من الوقایع** در وقایع سنه سبع و ثمانین و اربعمایه
مسطور است که روزی معتدی با فوجی از خواص بر سر سفره طعام خورد بعد از طعام چون اکثر حضار
پراکنده گشتند غیر قهرمانه شمس النهار کسی در مجلس نماند خلیفه شمس النهار را گفت این مردم چه کسانند
که بی رخصت درآمدند چون او باز نگریست هیچکس را ندید و همان لحظه دست و پای معتدی از کار
باز ماند و فوت شد **بیت** درین صندل سرای آبنوسی . گهی ماتم بود گاهی عروسی . **تذییل** در بعضی
نسخ تلخیص جامع التواریخ رشیدی مزبور است که ابغا خان بن هلاکو خان در طوبی که وزیرش
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در همدان کرده بود نیم شب که گذشته بتقضای حاجت بیرون رفت
در آن اثنا خیال مرغ سیاه در نظرش آمد و بقورچیان گفت که این چه مرغ سیاه است که بر شاخ
این درخت نشسته او را به تیر زنید ایشان هر چند احتیاط نمودند هیچ جانوری در آنجا نبود مقارن
دیده بر هم نهاد و از هم گذشت **بیت** بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند . سلطان قهر هیچ محابا نمیکند .
و من نوادر الاحکام در عهد مستظهر کواکب سبعه سیاره بغیر از زحل در حوت قران کرده منجمان حکم کردند
که طوفانی مثل طوفان نوح خواهد شد مستظهر درین باب از ابن عیسی که منجم بی قرینه دهنا بود
کیفیت پرسید وی گفت در زمان نوح علی نبینا و علیه السلام سبعه سیاره در سرطان جمع شده
بودند و اکنون شش کوکب در حوت گمان چنانست که طوفان آنچنان شدت نخواهد داشت بلکه
در قطری از اقطار عالم که جمعی کثیر اجتماع نموده باشند بسبب سیلان آب فراوان غرقه دریای
فنا گردند قضا را هم در آن سال زیاده از دویست هزار آدمی از حاجیان در رود خانه فرود آمده
و سیل عظیم ایشان را احاطه کرده اندکی از ایشان بمقتضای [illegible] کذب المنجمون برب الکعبه بپای
بکوه بهار زده خلاص شدند و سرسآوی الی جبل یعصمنی من الماء [illegible] **تذییل** صاحب کامل گوید
که در حین اشتداد مرض واثق بالله در شش قراطیس بنا بر کمال دلبستگی تمامی منجمان تخصیص حسن بن
سهل نوبختی را احضار نموده زایچه طالع واثق را دید ایشان گفت و از کیفیت حال حقیقت سوال
نمود همه باتفاق گفتند که بعد الیوم پنجاه سال دیگر زندگانی خواهد کرد و در همان دو روز بمرد

بیت در وحشت کمین و همت کوتاه بین ؛ فلک را دید کار ساز زمین ؛ زمین و فلک چون بیش
بنده ایم ؛ بتسلیم خدمت سر افکنده ایم ومن البلایا در بعضی تواریخ مسطور است که در زمان مستر
شد در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمائه در بغداد عقارب پرنده پیدا شده بود و خلایق را ضرر
میکردند و بعضی کودکان از زخم نیش آنها هلاک شده از مهد بلحد انتقال نمودند ومن العطایا در زمان
مستضیء قطب الدین قیماز بر وجهی اعتبار یافت که هیچ یک از اولیای دولت را اختیاری
نماند و در سنه سبعین و خمسمائه قصد گرفتن ظهیر الدین عطار که از اهل اعتبار روزگار بود و در سلک
مخصوصان خلیفه سمت انتظام داشت نمود و آن بیچاره خود را بدار الخلافه رسانید و قیماز با فوجی
از امرا و عوام و ارباب تماشا متعاقب او بدار الخلافه رسیده میخواست که او را بتعدی بیرون
کشد چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر مستضیء تافت ببام کوشک بر آمده باواز بلند بعوام گفت
اکنون قیماز چون قدم از طریق اطاعت بیرون نهاد سرش از آن ماست و مالش از شما عوام
که این سخن شنیدند بیکبار متوجه گشتند و او بدفع عوام مشغول شد هر چند خواست که دست تطاول
عوام کوتاه گرداند میسر نشده نزدیک بدان شد که دستگیرش کنند بیت اگر ز خوف سیاست
بود خلایق را ؛ چه فتنها که شود ظاهر از غلوی عوام ؛ لاجرم دیوار خانه را سوراخ کرده با مقصد
سوار بیرون رفت ناگاه یکی از مغالیک عوام را نظر بر پنج بدره زر افتاد که در کنج آن خانه نهاده
بود با خود اندیشید که این وجه را بهیچ منی نخواهند گذاشت با خود یک اندیشه کرد و بدر کرد در سطیح
طعام پخته چیده اند بدرها را در دیگی انداخت آنرا بر سر نهاده بیرون دوید و خلایق که آنرا دیده
سنجیده بودند او در رفتار استعجال نمود گفت حالا دم نقد آشی می برم که اهل و عیال از آن
انتعاشی کنند بیت کرده ام خون میشود تا کرده ؛ از تنور رزق بیرون یکشکم ومن العجایب در سنه
سبع و ثمانین و خمسمائه در زمان ناصر عباسی شیخ مقتول شهاب الدین یحیی بن حبش سهروردی
مشهور بمقتول را در حلب بواسطه تهمت او بعلم فلاسفه کشتند و وی در علم شعبده و سیمیا نیز قدرتی
و همتا بوده و آورده اند که با فوجی از رفقا بجایی که در سفری بر رمه ترکمانان رسیدند که گوسفندی
از ترکمان میخواستند که بده درم بخرند صاحب مضایقه داشت شیخ با رفقا گفت شما گوسفند را
ببرید که من او را تسلی میکنم رفیقان گوسفند را بردند و شیخ با ترکمان در گفت و شنید بود چون یاران

بقدر مسافتی دور رسیدند شیخ بنیاد دویدن کرد ترکمان دستش را گرفته کشید که زر بده و
کجا میروی بیکبار دست شیخ از شانه جدا گردید و خون از آن بنیاد رفتن کرد ترکمان چون آن حال
مشاهده کرد دستپاچه شده و آنرا بینداخت و بگریخت شیخ با دست درست برفیقان پیوست
ربع دست بردی بود با ترکان ومن مآثر الکرم در تاریخ وصاف مذکور است که روزی مستنصر
با خواص اشراف در خزانه خود سیر مینمود ناگاه نظرش بر حوضی افتاد که مملو از درهم و دینار بود
گفت آیا اجل مرا چندان امان دهد که این وجه را بر طبق دلخواه صرف نمایم آن شخص خنده کرد مستنصر
سبب پرسید گفت روزی در خدمت جدت ناصر بدینجا حاضر شده و قریب دو شبر ازین حوض
خالی بود گفت آیا آنقدر فرصت یابم که آنچه ازین حوض خالیست برسازم بنابرین مرا ازین دو رای
مختلف خنده آمد بیت نام سخی بر شد و پرواز کرد ؛ زانکه ز جود دل شکر خود باز کرد ؛ نام بخیلان
بزمین ماند پست ؛ زانکه ز روش سنگ گران بر کرهست حکمت بدترین خصلت کریم ترک عطاست
و بهترین شیوه لئیم ترک عطاش حکیم را سوال کردند که خردمند چیست و نابخرد کیست گفت خردمند
اگر خورد و کشت و نابخرد اگر مرد و هشت بیت زر از برای صرف کند سکه دار این ؛ بدبخت گرد می
کرد و را گرد کند ومن النوادر آورده اند که اگر چه مستعصم بضعف رای و قلت عقل صوابنمای موسوم بود
لیکن او را خصوصیتی چند واقع است که از سلاطین سلف هیچکس را نبوده از جمله هیجده نفر از اجداد
وی حاکم و والی و ذوی الاقتدار بوده و اسباب و جهات دختر این دو فاین او از حد شمار
خارج بود و عظم شان و جلالت قدرش بمرتبه بود که هیچکس از سلاطین و خواقین جبار در مجلس
او بار میسر نبودی بلکه در حوالی بارگاه سنگی بطریق حجر الاسود نصب کرده طاقی از اطلس سیاه
بر مثال آستین از رواق او آویخته بودند تا حکام انام و سایر خواص و عوام آنها را طواف
کرده بدان مباهات کردندی اما آن غافل از عاقبت ما دید از این نکته غافل بود [illegible]
مردم درآ نیز کرم دمی ؛ که با آدمی خو گرفت آدمی ؛ احیانا اگر از حریم حرم ارادت خروج
نمودی بر قفا بر روی خود افکندی و خلایق از خواص و عوام بر در بارگاه هجوم نموده راه گذر
بر مردم تنگ آمدی شیخ سنائی این صدا بود در بردت که چه ؛ دین تخم زنی نبود که چه ؛ ای
تو اندر جهان هیچ هیچ ؛ هیچ نه هیچ نه هزاران هیچ ؛ در وصاف مسطور است که مردم دار ... زرد در

موجها و غرفها که بر رهگذار او بودی زمانی کرایه کرده مبلغی گرامند دادی از جمله یکنوبت حساب
کردند سه هزار دینار شده بود ومن مآثر الغریبه در تاریخ یافعی مسطور است که مردم دادانو
عهد مستعصم در جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و ستمایه در ظاهر مدینه طیبه در موضعی که آنرا
حیبن گویند آتشی پیدا شده خلایق در مهد اضطراب افتادند و آنرا از علامات آخر زمان پنداشته
چه درین باب حدیثی نقل میکنند یافعی گوید که روشنی آن از
بصری شام می‌نموده و زنان مدینه در شب نام بر روشنی آن چرخ می‌رشتند و آن تا
باقی بود و از غرایب آنکه سنگ و آهن را می‌گداخت و چوب را نمی‌سوخت چنانچه شریف ابجا
سنیف بن سنجه غلامی و شخص دیگر را بتفتیش آن روان داشت و هر دو بحوالی آتش آمده تیری
از جانب پیکان در درون آتش فرستادند پیکان گداخت و چوب بحال خود ماند باز از جانب
سوفار در آتش کردند تمامی پر سوخته چوب همچنان بحال خود بود و این آتش در آن سنگستان بقرب
مور چون از جنوب شرقی بجانب شمال میرفت اما حرارتش چندان نبود و هم در مدینه در شب اول
رمضان این سال بعد از نماز خفتن آتش از شمعی که در دست فراشی ابوبکر مراغی نام بود بر خشاب
بر زمین افتاده زبانه کشید فراش مذکور با تمامی سقوف و ستونهای مسجد حضرت نبوی
بسوخت و خلایق و گریه و زاری افتاده هر چند خواستند آنرا فرو نشانند میسر نشد تنبیه گویند پرویز
بن هرمز بن انوشیروان که او را خسرو پرویز گویند ع خطابش خسرو پرویز خواهند ؛ درین حسن
اتفاق از شهریاران آفاق طاق بود و چهار زنا بارد شیر بابکان هیچ تفرقه بان ده جهان بود و از
خزاین و اسبابش در آن مرتبه ایست که یکی گنج باد آورد است و آنچنان بوده که مشهور است که
خسرو قصد روم نموده برکنار دریا نزول نموده قیصر بنا بر احتیاط تمامی نقود و جواهر و بسیار
جهات مستور و ظاهر خود را در کشتیها نهاده بیکی از جزایر ارسال داشت امیر خسرو چو دید آن پیش
پس مرد خود بسند ؛ کشاد از گنج زرین آهنین بند ؛ بکشتی کرد گنج بیکران باز ؛ رهی کردی
سوی دریا گران ؛ پر از دینار و زر همچو کشتی ؛ چو گلهای تر از باغ بهشتی ؛ ز کوه شصت
کشتی چون ثریا ؛ تو گویی ماه پروین داد دریا ؛ دگر پر نقره صد کشتی برابر ؛ که هر یک بود
با دریا برابر ؛ قضا از نسیم اقبال خسرو حرکت آمده باد آن را بحوالی وی رسانید و آنها بحیز

بتصرف وی درآمد ع خدا کشتی آنجا که خواهد برد ؛ همواره یازده هزار کنیز مطرب و شش هزار
خادم و بیست هزار و پانصد اسب بارگیر و استر زینی و نهصد و شصت فیل در آخور وی بود و خاصه وی
و چون سوار گشتی دویست کس با مجمرها در حوالی او رفتندی و هزار و هشتاد بارگیر گلاب بر رهگذار آن
کامگار بپاشیدندی و از نوادر که مخصوص او بود کاسه ایست که هر چند آب خوردندی
همچنان پر بودی و منجم تورلاج که هر گاه او را فرزندی شدی آنرا در آب نهادندی نطلن
ولادت آن بچه در سهم آمدی و طالع معلوم شدی و پاره طلا که بطرفی موم نرم بودی از
هر چه خواستی ساختی و دستمالی که چون چرکین شدی در آتش انداختی پاک شدی و در عهد
او فیل سفید بچه آورد و در ایران و مثل باربد مطربی که در ادوار روزگار مثل او موسیقی دانی
کاری نبوده و شبی داشت از شبها رحمه مرغوب تر و از جملگی اینها محبوب تر بر موجب لذات
الدنیا ثلث اکل اللحم و رکوب اللحم و دخول اللحم فی اللحم همچون شیرین و شاق خلوت آرای حرم
شد بر زیر براق جهان پیمای داشت ومن بدایع الوقایع ارباب اخبار در تصانیف صحت آثار
خود درج نموده اند که کسان پیش از انقراض اساس دولت آل عباس وارد و غم بعضی بر
فراشش استراحت غنوده ابن عمران قلقی خود را با لیلی پاپش می گرداند بعد از ساعتی
لعابس بر ابن عمران غالب گشته دستش شد اقبای برنشه ایش زده گفت در چه کاری
گفت معذور دار که خواب مرادی یافته واقعه غریب مشاهده شده دارد عنه از کیفیت آن سوال
کرد وی گفت چنان بخواب دیدم که استیصال آل عباس شده و زمام حکومت بغداد را بقبضه
اقتدار من داده اند قا بنیاد تمسخر و استهزا کرده او را مضحکه ساخت تا آنکه هلاکو خان بغداد را
محاصره کرده و در آن وقت بواسطه عبور لشکر مغول و تاتار که در آن دیار نمانده بود بجوع گاه
چه رسد لاجرم وارد و بی خانمان گول و آب نعایت نایاب شده و نزدیک بآن رسیده
بود که لشکر مغول فتح نا کرده از سر بغداد برخیزد این مضمون بر خاطر ابن عمران که در آن
هنگام در مضیق محاصره بود رسید و در کاغذی این مضمون که هرگاه خان مرا که ابن عمرانم از خلیفه
طلب نماید متعهد میگردم که بجهة لشکر سامان نمایم به تیری رقم کرده بلشکرگاه انداخت و چون
در آن زمان سطوت و صلابت مغول چندان در دلها نشسته بود که اگر مغولی پسر صبی خلیفه را

می طلبید تعلیم میکردند ما دانی قلتقی مجهولی که خان طلب دارد چه رسد لاجرم چون خان ابن عمرا
طلب داشت خلیفه بعد از تفحص بسیار او را پیدا نموده نزد خان فرستاد ابن عمران چون بلشکر
اثر رسید قطارات خان و سایر امرا و لشکریان را بیعقوبه برده سرچاهها انگارا که پر غله و حبوب بود
آن مقدار که ضرورت بود حمل نموده باردو فرستاد امیر خسرو دهلوی هنر گرفتاری در نامه ای سران
نیز بکاری در زند ∴ ای که بهی برد ما ز طرف رود ∴ کر نه بدما رسرآید سرود ∴ قهقهه زد کبک بر رفتار
زاغ ∴ گر چه نهی گام بر بستان باغ ∴ زاغ بدو گفت که پرواز کن ∴ کر کر داز من بری ما زکن ∴
هیچکس نیست ز دانا و درشت ∴ کش نه حکیم از پی کاری سرشت ∴ القصه این حکومت و در معرض
قبول افتاده بعد از فتح بغداد که در سنه ست وخمسین وستمایه واقع شده مستعصم را با اولاد
قتل آمد ابن عمران را والی بغداد گردانیده لطایف صاحب نزد دین گوید که مردم ولایت
قزوین بمثابه در تشیع غلو داشتند که چون خبر عزیمت بر ایشان رسید و چون شنیدند که او عمران نام دارد
آغاز آزار وی کرده آن شخص فریاد بر آورد که ای عزیزان من عمر نام ندارم چه سبب مرا
رنجه میدارید جماعت گفتند تو عمری الف و نون عثمان من البراع صاحب روضة الصفا
آورده که در حینی که مستعصم مقید شد حسب الحکم خان از وی آب و نان باز گرفتند و از سلطان قید
شده از بهر کلان غذای طلب داشت بحکم طلا کو طبقی از زر و جواهر نزد وی بردند که بخور وی گفت
کرانچه ما از عجل بکو تو انم شده گفتند که چرا از خوان خود چرا فدای جان خود و چندین
هزار آدمی نگردانیدی وی حجل گشته دیگر دم نزد منتسل در قابوس از ابن شام نقل
که یکباری در ولایت بین قری بواسطه ورود سیل ظاهر شد در انجا عورتی بود در گردن
هفت هشت دست در نحن و خلخال و بازو بند و در هر انگشتش انگشتری که گوهر قیمتی داشت
و صندوقی مملو از اموال و لوحی بر بالین او بود و در لوح سطری چند مسطور بود خلاصه آنکه
لبیک اللهم ای الامیر هر چند جهت ما کولی کردن این سنه رحمی توان کرد از نقود
طلا و جواهر بازار رود ان کردم یافت نشد آخر بعضی از انها را خرد ساخته صلایه کردم که شاید
برانها و فعح جرح شود آخر بصد درد و داغ جوهر نفس نفیس و نقد حیات را وداع کرده سر در
نقاب تراب کشیدم التماس از واقفان حالست که بر حال من رحمت نموده از ویندی

بزی

این بیچاره یاد آورید ع چشم دارم که ز محرومی من یاد کنید فرید جماعة از آل عباس سی
و هفت نفر لباس حکومت مستعار پوشیده اند و ابتدای ایشان از ابتدای روز جمعه سیزدهم ربیع الاول
سنه اثنی و ثلثین ومایه تا ششم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه به پانصد و بیست و سه سال و دو ماه و بیست
و سه روز در علی بوده ابو الفضل اول ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس المشهور
بسفاح چهار سال و نه ماه دوم ابو جعفر منصور مشهور بدوانقی برادر بزرگتر سفاح بیست و دو سال سیم
مهدی بن ابو جعفر ده سال و یکماه چهارم هادی بن مهدی یکسال و سه ماه پنجم هارون الرشید
بن مهدی بیست سال و هفت ماه ششم محمد امین بن هارون چهار سال و نه ماه هفتم مامون بن هارون
بیست سال و هفت ماه هشتم معتصم بن هارون بیست سال و هشت ماه و هشت روز نهم واثق
بن معتصم پنج سال و نه ماه و سیزده روز دهم متوکل بن معتصم چهارده سال و نه ماه و نه روز یازدهم منتصر
بن متوکل شش ماه دوازدهم مستعین بن معتصم سه سال و نه ماه و دو روز سیزدهم معتمد بن متوکل بیست و
سه سال چهاردهم معتضد بن موفق بن متوکل نه سال و نه ماه پانزدهم مکتفی بن معتضد شش سال و هفت
ماه و بیست روز شانزدهم مقتدر بن معتضد بیست و چهار سال و یازده ماه هفدهم قاهر بن معتضد
یکسال و پنج ماه و هفت روز هجدهم راضی بن مقتدر شش سال و دو ماه و دو روز نوزدهم
متقی بن مقتدر سه سال و یازده ماه و نیم بیستم مستکفی بن مکتفی بن معتضد یکسال و چهار ماه بیست و یکم
مطیع بن مقتدر بیست و نه سال و نیم بیست و دوم طایع بن مطیع هفده سال و نه ماه بیست و سیم قادر
بن اسحق بن مقتدر چهل و یکسال و چهار ماه بیست و چهارم قایم بن قادر چهل سال و هشت ماه بیست و
پنجم مقتدی بن ذخیره بن قایم نوزده سال و پنج ماه بیست و ششم مستظهر بن مقتدی بیست و چهار سال
و سه ماه و نیم بیست و هفتم مسترشد بن مستظهر هفده سال و دو ماه بیست و هشتم راشد بن مسترشد ده
دو سال بیست و نهم مقتفی بن مستظهر بیست و چهار سال و یازده ماه سی ام مستنجد بن مقتفی یازده
سال سی و یکم مستضیء بن مستنجد نه سال و هشت ماه سی و دوم ناصر بن مستضیء چهل و شش سال و یازده
ماه سی و سیم ظاهر بن ناصر نه ماه و یازده روز سی و چهارم مستنصر بن ظاهر شانزده سال و یازده ماه
سی و پنجم مستعصم بن مستنصر پانزده سال من نتایج الاتفاقات ابو سعید بن کلثوم بن ثابت نقل کرده
که من در زمان مامون صاحب برید خراسان بودم در جمعه از جمعات شهور سنه سبع و ثلثین

طاهر ذو الیمین نام مامون را از خطبه انداخته بجای آن دعایی که ترجمه‌اش این است خواند ای بار
خدای تو کارات مرا با صلاح آور هر چه صلاح اولیای دولت خویش در ان میدانی و ایشان
را از قصد طاغیان و بدکرداران نگاه دار و جماعت ایشان پیوسته کن و هر چه خون ایشان
بان دربند شود و با صلاح ذات البین باز گرد و ایشان را نیز گرد ان و من صورت حال را
بی زیاده و نقصان بمامون نوشتم روز دیگر از طلوع آفتاب از دار الاماره کس بطلب من آمد گمان
بردم که اگر مضمون نوشته من بر طاهر ظاهر گشته قصد من خواهد کرد لاجرم کلمه شهادت بر زبان
رانده و روان گشتم و چون بدار الاماره رسیدم طلحه بن طاهر بیرون آمده گفت واقعه ویرا در زا
نوشتی گفتم آری گفت قضا امروز را که خبر مرگ پدر منت نیز بنویس من جبا الفرمود و عمل نمودم
خلاصه حال آنکه در شبی که روز پیش از طاهر آثار خلاف ظهور رسیده بود بی عرض مرضی
بر فراشش استراحت خوابیده صباح او را مرده یافتند **تمثیل** مشهور است که چون سلطان
ارسلان سلجوقی در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه درگذشت خلف صدق
او طغرل که در اصناف کمال بود بر جای او بر تخت نشست چنانچه شیخ سامی شیخ نظامی ایمائی
بران کرده **بیت** سر برافروز زاقلیم معانی * ولایت گیر ملک زندگانی * پناه ملک شاهنشاه
طغرل * خداوند جهان سلطان عادل * سلطان تاج و تخت پیوست * بجای ارسلان بر تخت بنشست *
در بدو حال امور ملکی برای صایب اتابک محمد بن ایلدگز ضبط و نسق لشکر قزل ارسلان مفوض بود
تا اتابک محمد در حیات بود هیچ نقصی بر دولت نرسید اما چون در ذی الحجه سنه احدی و ثمانین و خمسمایه
سال دل قران سبعه رحلت نمود ملک پر آشوب شد و مخالفان میانه سلطان و قزل ارسلان
که بعد از برادر در حقوق الملک شده بود در میان آورده و چند نوبت میان مصاف روی نموده آخر
سلطان در همدان در دست قزل ارسلان گرفتار شده در همگیران آذربایجان محبوس گشت
قزل ارسلان را هوای سلطنت شده در شبی که صباحش سلطنت می نشست از هم گذشت و علی الصباح
او را در فراشش مرده یافتند **ایضا** آورده اند که چون مسعود بن محمود غزنوی در شهور سنه
ثلثین و اربعمایه در حدود مرو در صحرای دندانقان از سلجوقیان شکست یافت عنان عزیمت بصوب
غزنین تافت و برادرش محمد را که بعد از نموده او میل کشیده بود از قلعه بیرون آورد و تتمه

هندوستان شد و در ان اثنا لشکر خروج نموده محمد را بپادشاهی نشاندند و مسعود را در سنه
ثلث و ثلثین و اربعمایه بقتل رسانیدند بعد از یکسال مودود بن مسعود بعزم خود خروج نموده
او را با اتباع در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه بکشت و بسلطنت نشست در ان اثنا مجدود برادرش
که در ایام پدر والی بعضی ولایت هند بود بقصد برادر از دار الملک لهاور نهضت نموده قریب
بغزنین رسید مودود بعنایت ازو نترسید قضا را هم در ان ولا شبی او را بر فراشش مرده
یافتند و قاتل معلوم نشد **ومن النوادر** صاحب روضة الصفا گوید که در ایام عبد الله بن طاهر
ذو الیمینین واعظی در قریه مالان هراة بوعظ اشتغال نمود و جمعی کثیر در پای منبرش حاضر شدند
تا آنکه روزی روباهل مجلس آورده عتاب کرد که درین شهر مسلمانی نیست و مردم را در دین
نمانده چه در جوار فلان مسجد آتشکده آکرا نست و هیچ مسلمانی نیست که حریم آن مجلس را از لوث معبد
اهل شقاق پاک سازد این سخن بر حاضران تأثیر تمام کرده در شبی که مجوسیان در خواب غفلت
بودند جمعی کثیر بدانجا شتافته مسجد و آتشکده را شکافتند و مسجد عالی در انجا با تمام رسانیدند
علی الصباح که مجوسیکان از نیغی مشغول گشتند و در حیرت مبالغ ایشان را یافت در روز
در روز راه نشابور که در ان وقت دار الاماره بود پیش گرفتند و داوری بعبد الله بن طاهر رفع
نمودند و چون انجماعت جزیه خود را از قرار واقع بدیوان ادا کرده بودند عبد الله درصدد تفتیش
مسلمانان در آمده موازی چهار هزار مسلمان ریش سفید از شهر و بلوکات ادای شهادت نمودند
که هرگز درین موضع آتشکده نبوده و مدت العمر این مسجد را در انجا دیده‌ایم **تمثیل** در تاریخ
وصاف که درین فن مستجمع الاوصاف در باب عمارت وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی
وزیر سلطان محمد خدابنده که موسوم بکارخانه فردوس است و از معظمات عمارات سلطانیت
بوده این عبارات کافی و این کلمات شافی مسطور است که از عهد جمشید و جهانبانی رسوم جهانبانی
بوده ای بونیان بدان اعیان نپرداخته و بخبر تواریخ نشان نداده اند که چنین بنای رفیع و ارکان منیع
بنیان نهاده صولت از آسمان سرعت سمت سیزده روز افراشته شده و در کم از چهل روز
نقوش بدایع انگاشته اند **ایضا** در مطلع السعدین در داستان خطای مشهور است که در
مینی که ایلچیان شاهرخ در انجا بوده پادشاه بشکار رفته چون معاودت نمود ایلچیان باستقبال

محمد سلمان

شناختند و چون چند مردی کرده بار دوم پادشاه که شب در آنجا فرود آمده بود در رسیدند
ملاحظه کردند دیواری پانصد قدم چهار قدم عرض ده گز بلندی در آنشب برآورده بودند دیوار
قالبی در خطار زود می سازند و دروازه گذاشته بودند و از پس دیوار که خاک برداشته بودند
خندقی شده بود **فرع** باید دانست که ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی از قبل مامون لشکر
بغداد کشیده … حیات محمد امین را از بیخ بکند و سر او را نزد مامون فرستاد و مامون
در حق بدگمان شده هرگاه که چشمش بر او افتادی متغیر گشتی طاهر این معنی را دریافت بسبب ظاهر
عین نمود و خواست که بهانه خود را از دور اندازد لاجرم با احمد بن ابی خالد وزیر توسل جسته احمد
جهت او ایالت خراسان گرفت و او در سنه خمس و مائتین متوجه آنجا گشته بر وجهی که مذکور شد
بعد از چند گاه نام مامون را از خطبه انداخت و مدت پنجاه و چهار سال حکومت در خاندان او
بماند و بعد از و چهار کس از اولاد متصدی امر حکومت شده یکی از شعرا اسامی حکام طاهریه را در دو
بیت درج نموده **بیت** در خراسان ز آل مصعب شاه : طاهر و طلحه بود و عبدالله : باز طاهر دگر
محمد آن : که بیعقوب داد تخت و کلاه **ومن البدایع** مشهور است که لیث صفار روی گر بچه بود که
کنده بر کنگره کاخ فلک انداختی و همواره سمند شجاعت در میدان شهامت تاختی و در کسب هان (?)
شغل دنی فرو نیامده از سلاح در زی عیاری و شب روی روی نهاد لیکن در ان کار شیوه
انصاف مرعی میداشت از جمله شبی بخزانه درهم بن نضر والی سیستان دست یافت
جمیع درهم و دینار و جواهر بشمار او بیرون آورده در ان اثنا نظرش بر جوهری شفاف
افتاد بگمان آنکه در قیمت ثمین در دهان انداخت چون دانست که نمکست حق آن ملاحظه نموده
آن جواهر را آنجا گذاشته هیچ چیز نبرد **عبدی** خشم کز خون تو گویم سخن : چون نمک خورد
ببند دهن : خازن که برین مقدمات واقف گشت متعجب گشت واقعه را بدرهم عرض
نمود منادی آرزو زمنادی کرده دزد را امان داد لیث ظاهر شد و چون از و منشاء ترک آن
اموال سوال رفت او حکایت نمک و رعایت حقوق آن را بیان نمود لاجرم ملک درهم سخن
افتاده او را تربیت کرده بمرتبه حجاب رسانید **ومن النوادر** یعقوب بن لیث که نخستین پادشاه
پادشاهیست از ان طبقه در هر حال نمک نمودی قیام نمودی و هر چه از ان رسیده بجنگ

اوردوی

اوردوی بر سبا یا افغان که مسلمان … و بعد از و درهم که والی نعمت او بود م
بود بر پسرانش نضر و صالح خروج کرده ایشان متوسل بوالی کابل رتبیل شده با سی هزار
سوار بجنگ او آمدند و یعقوب با سه هزار کس بمدافعه شتافت اما چون در خود قوت مقاومت
نیافت از در خدعه و فریب درآمده برتبیل پیغام داد که من از روی ولی نعمت زادگان
شرمنده ام التماس آنست که گناه مرا از ایشان درخواهی و بعهود و مواثیق مرا مستظهر گردانی
تا بدستور در سلک چاکران ایشان منتظم باشم القصه رسل و اولاد درهم با معدودی بکوشش
رفتند و او نیز با همان قدر مردم نزد ایشان رفت که صلح کند بیکبار فرصت یافته شمشیر در
ایشان نهاد و خاک وجود آنجماعت را بباد داد و بعد از ان استقلال تمام یافته لوای
اجلال برافراشت گویند در زمان حکومت خواست که ابو یوسف یعقوب بن سفیان را که …
بعثمان بن عفان مراسم سب و لعن تقدیم رسانیده بود ایذا و آزار نماید و زیرک گفت اینها
الامیر او زبان لعن در بن عثمان بن عفان مسخری دراز نکرده بلکه اینها در حق عثمان بن عفان
مشهور دیگر ساخت یعقوب از سر آن ماجرا درگذشته گفت مرا با و کاری نیست **ومن**
بدایع الوقایع گویند در ربیع الآخر سنه سبع و ثمانین و مائتین امیر اسمعیل سامانی بتحریک معتضد
عباسی با دوازده هزار سوار که رکاب اکثر ایشان از چوب بود بجنگ عمرو لیث که در آن وقت
هشتاد هزار سوار جرار داشت آمده چون روز سه شنبه منتصف شهر مذکور در بلخ تسویه
صفوف واقع شده کوس جنگ فرو کوفتند اسب عمرو لیث بنیاد بازی کرده سرکشی نمود
و عنان از دستش ربوده او را بر صف اعدا رسانید و بی آنکه جنگی واقع شود بمجرد آواز طبل آن
فوج لشکری منهزم شده و عمرو لیث را گرفته در خیمه محبوس کردند **حکیم انوری** ای مرد عمرو زید
خر تو یک چشم زد : لشکر چون کوه را کس بخدا کرنخت : یکی از فراشان او در آن حوالی
میگذشت عمرو او را طلب داشته گفت برای من خوردنی ترتیب کن فراش قدری گوشت
در سطل انداخته می جوشانید در ان اثنا سگی خواست که آن را بخورد دهانش
سوخت سر بتعجیل بیرون آورد و دسته سطل در گردنش افتاده میدوید و سطل می برد عمرو بخندید
موکلان گفتند چه محل خنده است **حکیم بیت** خنده که بی وقت گشاید گره : گریه از ان خنده

بی وقت بود گفت مسلح همین روز خوان سالار بواسطه قلت شترچی خازیان گرسنه
نفر بودند حکایت نزد من آورده بود اکنون سگی با نانی می برد چگونه بی اعتباری عالم
بخندم ع که این جهان گاهی چنین گاهی چنان باشد ومن النوادر گویند عمرو علام بچگان
عزیزه در رعایت ایشان کوشیدی چون بزرگ شدندی بعربان در آمدندی و هرگز
از مراعات ایشان غافل نبودی و همواره از ایشان مخفی احوال صاحبان نبوده لاجرم از
خصوصیات اندرونی و بیرونی ایشان واقف گشتی و در مجلس آنها را بر زبان آوردی امرا
نظر آن بود که مگر جنیان و بر احوالات ایشان واقف می سازند بنابرین همیشه در مقام احتیاط
بوده بر امری که مخالف رضای او بودی قیام نکردندی ومن المضحکات مشهور است که عمرو لیث روزی
بود بغایت سفاک و لشکریان را بانک تهادنی که گردندی سیاست بلیغ نمودی بکاری
عرض لشکر دید نظر بران داشت که کدام نکو و کدام فربه تر است و اسلحه کدام بهتر ناگاه
شخصی که اسبش بغایت لاغر بود از پیش او بگذشت عمرو از روی غضب گفت عجب حالتیست
که سپاهیان زنان خود را فربه میسازند و اسبان خود را لاغر آن در دشمن از کمال بطش
او اندیشه مند گشته فی الفور از سمند بزیر دوید و چند جا زانو زده معروض داشت که زن من
بصد مرتبه از اسب من لاغرتر است و اگر باور نیست او را نیز عرض کنم عمرو را آن سخن خوش
افتاد خنده بسیار کرد و او را نوازش بیشمار کرده بمنت امتیاز بخشید ومن البدایع اشتهار تمام
دارد که هیچ یک از سلاطین روزگار در زمان دستره و سیلان مثل عمرو نبوده اند عجب اگر
در حبس معتضد چندان ماند که او مختصر گشت و چون در آن ایام کسی بسر وقت او نرسید از
از غایت گرسنگی رو بعدم نهاد از آثار او مسجد جامع شیراز است آورده اند که در
رجب سنه ثمان و سبعین امیر اسمعیل سامانی بعزم واثق و جاشنی گیر کسی از حکمات ملک
ناصر بیرالتی بتنگ آمده خواستند که او را از میان بردارند از بیمی مستشعر گشته بتوپی از مصر بیرون
آمده در قلعه کرک متحصن شد امرا جاشنی گیر را بجای او صاحب سریر کردانیدند زانا آنها
باوجود حیات ناصر کاری از پیش نمیرفت آخر هم درین سال امرا از قلعه متوجه دمشق شده
اکثر امرا میل بجانب او کردند چون او بحوالی مصر رسید جاشنی گیر فرار نموده مربرفت

سالار در مقام اعتذار آمده دست خود را بسته نظر ناصر رسانید ناصر او را در محل باز داشته
ماکول و مشروب از او باز گرفت و او در آن محبس از فرط جوع موزه خود و نیمی از حصیر بخورد
و بسالکی تمام جان بسپرد وایضا مشهور است که زال پدر رستم با رود ابه بکوه خود در سر
نایره نشسته بود که بیچاره کلاغی بر سر دیوار باغی نشسته بانگی چند کرد زال آغاز جزع کرده برودابه
گفت که بعد از مصیبت گرسنگی هیچ بلایی برابر بجز این جانور نیست شعر ابو علی سکویه در کتاب
ذخیره گوید که زال بخدمت یکی از اصحاب واو دینی آمد و زنان مرغان بیاموخت القصه رود
دابه استکشاف آن واقعه نموده زال گفت رستم و شغاد و زواره بعالم بقا انتقال نموده اند
رودابه از شدت آن قضیه هولناک خاک بر سر کرده سوگند خورد که هیچ نخورد تا هلاک بخورد و نخورد
شود هفت شبانروز گریه و زاری کرده هیچ نخورد آخر بطاقت شده خود را بمطبخ انداخت
و چون از غایت جوع تور با جره آتش رفته بود دست برد که چیزی بر دهان نهد ناگاه ماری مرده
برنشش آمد خواست که بخورد کنیزی فریاد برآورد که مار مرده است رودابه آنرا انداخت انصاف
داد که حق بر طرف زال بوده است شیخ سعدی این شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد بهیچ
فرع ملوک بنی صفار سه تن اند مدت حکومت ایشان در جمیع خراسان و سیستان و مازندران و فارس
و کرمان و خوزستان از سنه ثلث و خمسین و مائتین تا سنه سبع و ثمانین و مائتین سی و پنج سال
و بقولی خاکستی چهل سال رنبو آل اول یعقوب یازده سال دوم عمرو بیست و سه سال سیم طاهر بن
محمد بن عمر شش سال ومن مکارم الاخلاق آورده اند که تخت پادشاهی که از آل سامان براورنگ
سروری نشست سرور جلیل امیر اسمعیل است و او پادشاهیست باخلاق کریمه و خصال حمیده آراسته
و بعز آلهی و توفیقات پادشاهی پیراسته از جمله اخلاق مرضیه اش آنکه در مبادی حال از قبل
برادر بزرگترش نصر حاکم بخارا بود و دهقنان اقلیع افساد کرده میان برادران بجایی رسانیدند
که قاصد جان یکدیگر گشته نصر از سمرقند با عساکر طوفان مآثر بصوب بخارا لوای استیلا افراشت
و امیر اسمعیل دست اعتصام در فتراک وما النصر الا من عند الله زده نایره نزاع مشتعل
شد القصه قضیه از قیل و قال بقتال و جدال انجامید و بهم از تیغ زبان بزبان تیغ و سنان
رسید در خلال حرب و ضرب لشکر نصر مغلوب گردید و خدمتش مقتضای یوم نفر المرء من اخیه

حمل بود و وراثانی فرادست یکی از لشکر امیر اسمعیل گرفتار شده او را نزد وی آوردند گمان
همگنان آن بود که فی الفور بقتلش مبادرت خواهد نمود اما آن ملک ملک سیرت از انجا
که کمال سلامت نفس و پاکی طینت است بموجب اذا ملکت فاسجح از سر جان او درگذشته زمان
درکاب نصر را بوسعید چنانچه نصر را مطلق آنند که کرم او استوار است حکایت گویند روزی
یکی از طاغیان را که عداوتش با اسکندر استمرار یافته بوده گردن از کمند اطاعت تافته دست بسته
بملازمتش آوردند اسکندر رقم عفو بر جریده او کشیده خون او را بخشید بیت بجز دزد و خونی
اگر ده دست ببخشای بر هر گناهی که هست یکی از حضار از کمال قساوت بل از غایت
عداوت بر زبان آورد که اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را
نمی کشم از سخنان حکمت بیان آن پادشاه خافقین اعنی ذوالقرنین است حکمت عاقل را
زیادت مکافات یکی و عفو بدی بعد از قدرت موجب شادمانیست بیت ما از گناه خصم
تجاوز کنیم از آنکه در عفو لذتیست که در انتقام نیست القصه امیر اسمعیل با نصر گفت تو همان برادر
بزرگتر و مخدومی اگر بخارا را بمن ارزانی داری خوب والا آنچه مقتضای رای تست بتقدیم
رسان بیت اگر از دشمنان نسازد دوست فلک از دوستان دشمن او ست نصر
از نیکیی خجل گشته امیر سعادتمند او را در سمرقند بود و در سنه تسع و سبعین و مائتین نصر
وفات یافت یکبارگی تمامی ماوراءالنهر بقبضه اقتدار امیر اسمعیل درآمد ومنها امیر اسمعیل در حینی
که متوجه عمرو لیث بود گذرش بر کوچه باغات شهر هرات افتاده در کوچه درختی پر سیب
سر برآورده داشت امیر شخصی بران گماشت که ملاحظه نماید که آیا کسی آسیب بدان درخت میرساند
یا نه از فرط عدالت و وفور سطوتش جملگی طبقات لشکریان گذشتند احدی از آن سیبی نچید و
احسن المقال بیت باست عز و نشانه از خاک شاخ صولت خطت نگاه دارد برآب
نقش خاتم امیر چون برین خبر گشت شکر الهی بتقدیم رسانیده دل در ظفر بست ومنها گویند
محمد هارون سرخسی که از جانب امیر اسمعیل حاکم جرجان بود چون اظهار کلمه عصیان مبادرت
نمود امیر متوجه دفع او گشته محمد از وی گریخت امیر او را تا قزوین تعاقب نمود و در محلی که فرود
رسید بمکانی از اغاعات بود و لشکریانش خوشه انگوری از کسی طمع کرده کاه بزر میخرید نمر

وربع

وربع بذر ابحلی سرخی طلبیدند طمع از جمله آفاتست لهذا میان آن و معدلت منافاتست
بیت هر کرا دل بعدل شد مایل طمع از مال خلق کو بگسل طمع و عدل آتش و آبند هر دو یکجا
قرار کی یابند ومنها چون عمرو بن لیث بدست امیر اسمعیل گرفتار گشت امیر از انجا که عالم کرم است
یکی از معتبران را به پرسش وی فرستاده او را استظهار داده امیدوار گردانید عمرو در برابر آن التفات
کاغذ پاره از بازوی خود باز کرده بانکس داد و گفت این گنج نامه ایست که من و برادرم در ایام
سلطنت اندوخته ایم و میخواهیم که در قدم امیر نثار کنیم حاجب آنرا گرفته بعجل تمام نزد امیر اسمعیل
آورد و حقیقت باز نمود امیر بانگ بر وی زده گفت برو و این نسخه را بدو باز ده و بگو که میخواهی از خرد
از روی تند بر چیزی که ربی تو و برادرت را گنج از کجا آمد عالمیان را معلوم است که شما روی از کجا یافتید
که بمساعدت طالع زمانه چند روزی شمارا رسید به تعدی و تطاول اموال عجزه و مساکین جمع کردید
اکنون میخواهید که از روی دانش از آنها که بر گردن شماست بر گردن من اندازید ومنها
آورده اند که نوبتی بسمع شریف امیر اسمعیل رسید که در ری سنگی که بدان خراج از رعایای آنجا میستدند
زیاده از سنگ معمول بنابرین چیزی بطریق استعجال برای ارسال داشت چون بحوالی
ری رسید مردم دغدغه کردند که مبادا افزون کرده باشد آن شخص که بشهر درآمد علی الفور سنگها
در کیسه نهاده و سر مهر کرده همراه خود به بخارا برد و چون زیادتی سنگ برای محک
آنها پیش امیر با فرهنگ ظاهر شد حکم باسقاط زیادتی آن نموده سنگ معدل را برای ارسال داشت
و حکم فرمود تا عامل بخارا زیادتی که در سنوات گذشته از خراج گرفته اند به ایشان مجری دارد از سخنان
حکیم سولان جد مادری افلاطونست حکمت بهتر چیزی که ارباب حکم و فرمان قدرت باید
چشانیدن مرارت سیاستست و حلاوت تخفیف ماوجب از رعیت امید که بهمین شیوه مرضیه
حاکم روز حساب و میزان بموجب کریمه فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة جای آن امیر
معدلت آئین را در فرادیس جنان و علی علیین تعیین نموده باشد و درین چه شک عدل ساعة خیر من
عبادة سبعین سنة نظم عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند عادل از سخنان
سلطان سلاطین نشان انوشیروانست حکمت عدل کن هست چندانکه از وجه خرج کنی بیش شود
و سعادت دارین افزاید و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر گردد ومنها بعضی گویند امیر اسمعیل بعد از آنکه

عمرو لیث را گرفته بهراة آمد اهالی آنجا امان خواستند ایشان را امان داد و چون عساکر از ابتدای
توجه بتعیینی محظوظ نگشته بودند لاجرم تنگی و عسرت تمام بدیشان راه یافت و از مردم هراة
امدادی میسر واقع نشد اولیای دولت معروض داشتند که درین شهر و ولایت صد هزار خلق
خواهند بود اگر هر یک دو مثقال نقره دهند دویست هزار مثقال است و اگر یک مثقال صد هزار
مثقال بدین جهت احوال لشکر میتوان کرد امیر گفت چندین هزار مؤمن و مسلمان را امان داده‌ام
و خلاف آن از روی شرع و مروت بدیعست بیت هست کافر سیرت نکو ٭ منظر فضل
فضل یزدانی ٭ هر کرا نیست حسن عهد و وفا ٭ هست دور از ره مسلمانی ٭ و در همان لحظه از هراة
روان شد تا دیگر آن سخن اعاده نکنند و شیطان تهییج نماید که موجب نقض عهد و میثاق گردد و چون
بمنزل نزول نمود اعیان حضرت بدستور آن سخن را اعاده کردند و گفتند از ملکی
که معلوم نیست که در تصرف ما خواهد ماند یا نه چنین مالی استعداد به بیرون آمدن از صلاح ملکی دور می‌نماید
امیر گفت خدائی که اسب عمرو را ستاره‌ای نقد بر پیش ما داده قادرست که بی نقض میثاق نیز اسباب
ما کند الغرض جماعت مأیوس گشته از پیش او برخواستند مقارن آن حال کنیزی از خاصگان امیر در آن حال
در آمده حمایلی که مرصع بود بچند دانه یاقوت سیراب از گردن بیرون کرده بر بالای رخوت
نهاد و غلیواجی در کنار رود منتظر اگر وصلهای گوشت آنرا در ربود چون داران سوار شد
بر اثر آن جانور تاختند چون خواست که فرود آید سواران رسیدند حمایل از مخلب او جدا
گشته بیفتاد در چاهی که محاذی آن بود فرود شدند کسی را بچاه فرستادند از آنجا بچاه دیگر راه بود
و صندوقهای بود نزدیک رفتند این جواهر بیشتر عمرو بوده که سام نام قوم او از جنگ گاه گریزانید
با عدد بهراة آورده بود فرود رطرفی که مردم خلق در آنجا کم واقع شده پنهان ساخته القصه آنچه
میخواستند که از اهالی هراة تحصیل کنند اضعاف مضاعف آن بدست آمد بیت چه گنجها که نهادند
و دیگری برداشت ٭ چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود ٭ ومن الوقایع آورده‌اند که امیر احمد بن امیر
اسمعیل چون بفنون فضایل متحلی بود بنا برین مراعات طبقه فضلا بیشتر از دیگر طبقات نموده
اکثر اوقات با ایشان ملاقات نموده صحبت داشتی لاجرم زمره ملازمان بتخصیص زمره
غلامان از غیبتی رنجیده هم در آن چند روز بشکار رفته چون معاودت نمود اتفاق در آن

ای

منزلی که نمود بود در زد در خلال آن احوال خبر اختلال شورش از هر جانبی بسامع جلال امیر
رسید باز مراجعت نموده در منزل سوخته فرود آمد همگنان آنرا بفال بد گرفتند امیر در آن
مرحله روزی مناجات کرد و گفت بار خدایا اگر تقدیر تو چنین است که این ملک برین شوریده
بندگان تو در زحمت افتند پیشتر مرا مرگی بفرست که آنحال نه بینم در آن ایام شبی پاسبانان
فراموش کرده بودند شیری که معتاد بود که هر شب بر در خانه بجهت حراست ببندند بسته بودند
فوجی از غلامان بدرون رفته او را قصد نمودند و این واقعه در سیم جمادی الآخر سنه
ثلثمائه ببخارا واقع شد ومن مآثر السعداء در تاریخ آل عثمان مذکورست که چون ماکان بن کاکی
از دیلمان گریخته عزم تسخیر خراسان داشت و میخواست که بتغلب بر آنجا مستولی شود بنابرین
والی آنجا امیر نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی سپه سالار امیر علی نام را با لشکری آراسته نامزد
آن طرف گردانید و در وقت روان کردن امیر علی از نزد خود طلب داشته در باب جنگ
و رعایت دقایق ناموس و ننگ شعار شاهی نمود و امیر علی در اثنای گفت و شنید بر خود می‌پیچید
چون از خدمت امیر بیرون آمد پیراهن از تن خود بدر کرد عقربی بعضو جا اندام او نیش
زده بود و چون این خبر بسمع امیر رسید گفت چرا پیشتر از خود دفع نکردی گفت اگر بنده
در بندگی امیر تاب نیش نیاوردی و او را در میان سخن گذارد در غیبت حضرت چگونه تاب زخم
ضرب شمشیر آوردی ٭ گمان مبر کسی بگردن معقود دست حلقه کند ٭ که پیش نیش بلا با سر تواند ٭ بالجمله
تلاقی لشکرین در ظاهر ری دست داد و یکی از لشکریان امیر علی خدنگ جان ستانی
بر پیشانی ماکان زد که از خود گذشته در سرش تا زده شد سرش را که هوای تاج و سر بر داشت
با تیر بریده نزد امیر علی آوردند وی خواست که کبوتر نامه بر بجانب امیر نصر که در آن وقت
در نیشابور بود پرواز دهد بنابرین به اسکافی منشی که سرآمد منشیان زمان بود گفت که دو کلمه
که مخبر باشد از قتل ماکان بنویس و بر بدیهه نوشت اما ماکان فصار کاسمه و گویند
روزی در خدمت امیر نصر تعریف جوهری میکردند که تاجری در معرض بیع در آورده
بود جوهر را با تاجر حاضر ساختند امیر جوهر خود را شناخت از وی پرسید که از که خریده
تاجر اشارت بیکی از غلامان امیر کرد امیر چهارده هزار درم عوض سیزده هزار درم که

که غلام مرو و مبیع بوده بود تضرع کرده بتاجرداد بازرگان خون غلام را درخواه بود امیر غلام
به و بخشید ومن المکارم وران اوان که برادران برامیر نصر خروج کردند بعضی مردم بخارا زاد
دست درازی کردند چون وی ازان قضیه واپرداخت کاردی آوردند که امیرکار دی
آنرا بشناخت از انکس پرسید که بچند عزیمه گفت به دویست دینار امیر بتسلیم آن جواب اشارت
کرد آن شخص مضایقه کرده گفت از هزار دینار کمتر نیست حاضران گفتند امیر کارد خود را بدو
حریده از تو میخرد مضایقه تو چه وجه دارد خواستند که بعنف آنرا از و بستانند امیر گفت او را
هیچ مگوئید خود دانند در زمین غازان فرصت یافته عرضه داشتند که جمعی از ارباب سرد و سلفی بخرانه
بردند از آنها را هیچ شی زیادی نتوان گرفت امیر جواب داد که هر کس نصیب خود برده از
ایشان از بخل کردم ع ما بخل کردیم باری آنچه با ما کرده اند فرع آل سامان که در ماورا النهر
و خراسان سلطنت رسیده اند نه نفرند که اسامی ایشان درین رباعی مندرج است رباعی ز
بود ده زال سامان مشهور ده هر یک بحکومت خراسان مغرور ده اسمعیل و احمدی و نصری ده دو نوح
و دو عبدالملک دو منصور ده مدت ملکشان صد و دو سال و شش ماه و بیست روز بهذا
التفصیل اول امیر اسمعیل هفت سال و دو ماه دوم احمد بن اسمعیل سیم نصر بن احمد سی سال
و سه ماه چهارم نوح بن نصر دوازده سال و هفت ماه و هفت روز پنجم عبدالملک بن
نوح هفت سال و نیم ششم منصور بن عبدالملک یازده سال هفتم نوح بن منصور بیست
و دو سال هشتم منصور بن نوح یکسال و هفت ماه نهم عبدالملک بن نوح بن منصور
هشت ماه و هفده روز و نسب آل سامان به بهرام چوبین برین ترتیب میرسد که اسمعیل بن
احمد بن اسد بن سامان بن حداه بن حمان بن طغام بن نوشه بن بهرام ومن نوادر المعارک
البتکین که از جمله غلامان احمد بن اسمعیل بود در زمان عبدالملک بن نوح بایالت خراسان
شتافته در سنه خمس و ثلثمایه چون عبدالملک وفات یافت امیر در کار سلطنت متردد گشته
از البتکین اجازت طلبیدند چون منصور بن عبدالملک در حداثت سن بود البتکین عمش را
اختیار کرده عمر را پیش از جواب او منصور را پادشاهی برداشتند و چند منصور بنا برین
از البتکین رنجیده بعد از استقلال او را بدرگاه خواند او از ان کیدت مطلع گشته از خشم سر

بچند و هفتصد نفر از معتمدان از کنار آمویه مراجعت نموده متوجه بلخ شد منصور پانزده هزار
سوار از عقب او فرستاد و البتکین از بلخ گذشت و از راه کریوه هندوکش بصوب کابل
نهضت نموده بر سر دره فرود آمده و در انجا خبر لشکر بخارا شنید مردم خود را گفت جنگ
با انجماعت از قبل غزاست شما هر که خواهید سر خویش گیرید و راه عافیت در پیش همه باتفاق
گفتند سالهاست که ترا آب حق نعمت است درین سر وقت ترا گذاشته کجا رویم مثل گویند
سبب آزادی لقمان حکیم آن بود که روزی صاحبش با وخربزه بخشید بغایت تلخ او وی کلفتی
آنرا خوش بخورد و خواجه از و پرسید که این تلخ بود چگونه خوردی گفت ای خداوند من از دست
تو بسیار چیزهای شیرین خورده ام یکبار اگر این خربزه تلخ خورم چه شود حکمت چون شربت
زهرناک و هر چشیده نیست طعام چه شیرین و چه تلخ و چون سر کربا پان خاک گشتند نیست چه غم زین
وجه بلخ البتکین شرایط مروت و نخستین بجای آورده دویست نفر را در دو طرف آن دره در کمین
... با پانصد نفر از پنج قشون ساخته در برابر لشکر آمده جنگی سخت کرد آخر بجانب دره فرار نمود
لشکر از عقب ایشان بتاختند و چون دره تنگ مغاک بود آنقدر گذاشت که تمامی لشکر داخل
و خود از پیش برگشته حرب در پیوست عرصه را مجال آن نبود که کثرت را بر قلت تفوق باشد
سواران بر زیر یکدیگر میراندند و از بالای سر ایشان سنگ و تیر می آمد خواستند که برگردند سواران
که در عقب ماند ه بودند کمین گشادند و مارا از روزگار ایشان برآوردند القصه اکثر ایشان از تیغ
و تیر گذشته باقی دستگیر شدند البتکین از انجا بغزنه رفته تغلب بر انجا مستولی شد و مدت شانزده
سال بحکومت آنجا کرده وفات یافت خلفش سبکتگین را که غلام و داماد او بود و آثار دولت
در جبینش هویدا بسرداری برداشتند ومن عجایب الرؤیا در مجامع الحکایات مزبور است که از مژده
سبکتگین در شب پنجشنبه دهم محرم سنه احدی وستین و ثلثمایه در دیوان خانه فراش استراحت
غنوده بود در عالم رویا چنان مشاهده نمود که در میان آتشدان او نهالی بر آمد و آن شجره
مرتبه مرتبه بزرگی شده بمثابه بالید که تمام خانه را شاخ و برگ خود بپوشانید از خواب بیدار
گشته با خود اندیشه داشت مقارن آنحال یکی از خدمتکاران حرم بشارت قدوم مولود
عاقبت محمود رسانید سبکتگین را غنچه شادمانی بر رخساره نهال کامرانی بشکفته بران رؤیای

محمود و الابتدا بمسعود و الانتها بمستظهر امیدوار گشت لهذا فرزند احمد را نخستین محمود کرد و امید
و بسی بر نیاید که بمخال اقبالش بر وجهی سایه گستر شد که اکثر سکان ربع مسکون بظلال
فضایلش استظلال نمودند و از شواهد این معنی شاهنامه حکیم فردوسی که این دو بیت ازو
از انجاست حکیم فردوسی جهاندار محمود شاه بزرگ ٭ به آبشخور آرد همی میش و گرگ ٭ چو کودک
لب از شیر مادر بشست ٭ بگهواره محمود گوید نخست من نتایج المکاتبات در وصایای وزیر عدیم النظیر آن
فلک بحر فضل خواجه نظام الملک مسطور است که در اوایل دولت سلطان محمود ابو العباس
فضل بن احمد اسفراینی را وزارت دادند و میان او و خواجه علی خویشاوند که بزرگ حجاب بود
همواره کدورتی بود و خواجه سلطان را از معنی واقف گردانید و علی هرچند در باب او سعایت
کردی موثر نیفتادی و اگر کسی دیگر در باب خواجه افسادی کردی هم از تحریک او دانستی
اعتباری نکردی تا زمانی که دولت وزیر روی در تراجع نمود و سلطان را از خود رنجانید
خواجه کسی نزد سلطان فرستاد و از وزارت استعفا نمود سلطان گفت بر و ظلم و جور را
نپندارم مالی که بظلم خود در ممالک جمع کرده و دفاتر او بدان ناطق است بخزانه رساند
و از کار معاف باشد خواجه احمد بن حسن میمندی در میانه واسطه بود و بعد از تردد بسیار بران
قرار شد که خواجه صد هزار مثقال طلا بدهد و از شغل خطیر برهد خواجه بادای آن مشغول گشته
هرچه در ایام نیابت فایق و زمان عمل بخراسان تا هنگام وزارت سلطان حاصل کرده بود
از صامت و ناطق و عقار و منقول بخواه کرد و سلطان هنوز در مطالبت بود خواجه حکایت فقر و فاقه
بسلطان انها کرد سلطان بر حال او ترحم نمود و نزد خودش طلبیده گفت اگر بکلام الله و در کار
سوگند خوری که چیزی دیگر بدست نداری معاف باشی خواجه گفت الحال سوگند میتوانم
خورد بکجا روم بکدام خانه روم و از ضعایف و اهل البیت تحقیق نمایم اگر محقری دیگر مانده باشد بجانب
فرستادم پس بخانه آمده با یاران مغلظه انواع تخویف و تهدید معلوم کرد که جزوی از
اسباب دختر طفل او نزد یکی از تجار مانده آنرا از دست او گرفته بخزانه فرستاد و بعد از آن
سوگند یاد کرد که چیزی دیگر ندارم در آنوقت علی خویشاوند که سالها منتظر فرصت می بود
مجال یافت در خلوتی بسلطان معروض داشت که متهم است که حمایت خواجه نزد من پیوسته

پیوسته چون میدیدم که سلطان سخن مرا بنابر غرض محمول میکرد از چیزی نمی گفتم الحمد لله که خیانت
او بی وساطت من ظاهر گشت اکنون سوگندی باین غلظت خلاف یاد نمود و چه جنسی چند از
نفایس جواهر که در پیش بسی از سلاطین بی عدیل و قرین آنها یافت نشود در پیش او موجود است
بوستان نباخوتر صورتی شرح داد ٭ که بر مردار ره دی نیکی مباد ٭ بد اندیش بر خود چو
دست یافت ٭ درون بزرگان باتش بتافت ٭ سلطان ازین سخن متاثر گشته گفت اگر
این قول بصحت مقرون گردد ابو العباس مستوجب سیاست کلی باشد علی خویشاوند گفت
اگر تجسس این به بنده مرجوع گردد در اثبات قول خود بر وجه اتم نموده شود سلطان گفت
بشرط آنکه بدانم که صدق قول تو بوضوح نپیوندد تعرض جانی با و نرسانی بر این مقرر شده
خواجه درین وقت در یکی از قلاع محبوس بود علی خویشاوند نذرا درین فتح بلاد از خواجه
ملوک هند جنوبی بدست افتاده بود قبضه آن از یک دسته یاقوت رمانی بوزن شصت مثقال
و از وقایع آل سامان قدحی فیروزه که مقدار یکمن شراب بگرفت از خوف آنکه مبادا سلطان
بران مطلع شود از همه کس مخفی داشته بود این هر دو نادره را بقلعه برد و خواجه بیچاره را
بوکلان سپرد بعد از چند روز بخدمت سلطان آمده خنجر و قدح را همراه آورد و گفت اینها
باشکنجه و عذاب حاصل شده یکی از سلاکات ملوک هند است که بدرگاه ارسال داشته
بودند و او از سلطان اخفا کرد و دیگری بوقت عرض اموال بنی سامان خیانت نموده از
میان برده اکنون در طلب باقی اشارت میت سلطان از غایت تغیر مزاج گفت این
هر دو را بتو بخشیدم بهر وجه که میتوانی وجه مقرر از وی بوصول رسان و در اثنا سلطان
بغزا نهضت نمود علی خویشاوند آن درمند را در شهور سنه اربع و اربعمایه در زیر شکنجه
هلاک کرد ٭ تمثیل آورده اند که یعقوب بن داود طهمان بنابر فرط عقل و غایت معقولی و حسن
فعال نزد مهدی عباسی عزت و اقبال تمام یافت محسود اقران گردید و او در باب
معاشرت شود ان صحبت ایشان با مهدی هم زبان شده مهدی را از صحبت وی بیخود شکیبائی
نبود ارکان دولت بتخصیص ابو عبدالله وزیر را بر دو رنگ آمد نسبت بر و قصدی در
خاطر داشتند جامی حسد لرد یاکل الحسنات ٭ و ان اعتاد کسبها سواءات ٭ تخته از شر برانگ

آن ضرر کز حمله کند مردم ؛ تا اگر یعقوب شبی از نزد مهدی بیرون آمد و میخواست که سوار شود الاغش بر دی لگدی زده ساقش را بشکست و این خبر بمهدی رسید و پای برهنه بیرون آمد حست و از آن جهت محزون گشته او را بمنزلش فرستاد و چون ایام عیبت او چند روزی در کشید عماران فرصت یافته او را برفض و تشیع منسوب ساختند و محب دولت آل عباس تشنیع نمودند و از نمیمی غافل **مپسند** با اهل دولت عشق و هوا الا تا رفض نیست ؛ و در زاکه هست رفض لی لمن رفض ؛ مهدی او را بعد از صحت بصحبت طلب داشته تهمت بر امتحان او گماشت و در آن اثنا نسبت بر او اظهار کمال مرحمت نموده هر چه در مجلس از فروش و ظروف نفیسه و کنیزکی حاضر بود با صد هزار درم و غلام شیرین شیم به او داده گفت چشم داشت از تو دارم کر فلان علوی را بعالم فنا رسانی و مرا از خار خار او وا رهانی یعقوب بحسب ظاهر آنرا بقبول تلقی نموده سید را بخانه برد در اثنای محاورات بر زبان آن منبع السعادات گذشت که ای یعقوب رحم آور بر حال خویش و از شرمساری جدم چه اندیش و بر ارقت آمده صد هزار درم بدو داده گفت هر جا که خواهی برو **خاقانی** علوی و دست باشش خاقا ؛ کز غیره علیت فاضلتر ؛ مرشان به زمردم نکو ؛ نیکیان از فرشته کاملتر ؛ کنیز مشار الیها این معنی را بمهدی انها نموده گماشتگان علوی را گرفتند مهدی یعقوب را طلب داشته حقیقت حال استفسار نمودی وی گفت علوی را بقتل آوردم مهدی او را بسر و جان خود قسم داد و بعد از قسم آن سید را حاضر آوردند یعقوب خجل گشته به بدترین وضعی محبوس گردید و مآل حالش برسید بدانچه رسید **وتس**

و هم در اینجا مسطور است که سلطان محمود در اواخر از وزیر خود خواجه احمد بن حسن میمندی منحرف گشته از اطراف و جوانب دشمنانش هجوم و غلبه داشتند و خواجه جنگ مکال بواسطه اقبالی که از سلطان ملاحظه مینمود و منظر الوزاره بود و هر روزه آوازه می افتاد که جای خواجه احمد را به وی میدهند با حکایت حریم او دختر خان ترکستان بی مشقت بدو میرسید و حرم مذکور را از تعظیم مهد حسل می گفتند و جمیله قندهاری که از جمله خواتین او بود نسبت بخواجه در مقام امداد بود و خواجه روزگاری با عافیت او از همه وقایع و حوادث ایمن بود و شغل اوباشش که او را فاقم

نفم

مقام سبکتکین بید بند هر وقت که با خواجه در مقام مخاصمت می آمد شکست می یافت از جمله وقتی که اردوی سلطان در حوالی کابل بود و خواجه بواسطه فصل بعضی مدعیات بغزنین آمده و پیش او مذکور ساختند که کاروانی عزیمت ترکستان نموده چنانکه اول تابستان بغزنین معاودت نماید خواجه را بخاطر گذشت که هر سال بجهت خاصه و فرزندان چندین پوستین می آید اگر همراه آن قافله کسی فرستاده شود تا از امتعه غزنین چیزی چند برد و از آنجا موجینه بیاورد خالی از فایده نخواهد بود فی الجمله کسی را بفرستاد و چیزی از ظرایف و تبرکات غزنه جهت وی همراه داد و همان روز غمازان و نمامان که میانه بوزرجمهر خورشید در دی الحذر که ندی این خبر بجنگ رسانیدند و او به اوباشش در میان نهاد و اوباشش چون این سخن بشنید بغایت خرم شد و با یکدیگر گفتند هیچ ما و تو از ازام و خجلت او برابر این نیست چه همه وقت باین نمایات میکند که هرگز هیچ امری از امور بخوبی ملتفت نشده ام اما جهت مصلحت نواب سلطانی اکنون تجار باطراف می فرستد این کمال شرمندگی و خجلت اوست اما چنان باید که بعد از تحقیق خلافی ظاهر نشود و انفعال منعکس نگردد جنگ گفت این سخن را تحقیق کرده ام چنین است و در این هیچ شک نیست فی الواقع اگر این ظاهر گشتی خواجه را شکستی عظیم بودی اما چون خواجه بر این واقف شد جمیله قندهاری را خبر کرد و در ارتباط خواجه با جمیله چنان بود که در هر حالی چنان واقع شدی که بکجا ملاقات نمودی و مع ذالک در روزی ممکن بودی که ده بار حکایت رسانیدندی و باز آوردندی که غیر ایشان هیچ آفریده را بدان اطلاعی نبودی القصه جمیله پیغام فرستاد که خواجه خاطر مشغول ندارد که تدارک این حالت و همان لحظه پیش مهد چگل صورت قضیه بعرض رسانید وی گفت تدبیر چیست جمیله گفت والده و خواهران آنچه خواجه تجار داده بطریق تبرکات باسم هر یک نامزد باید کرد و چند چیز دیگر از ملبوسات که مخصوص خواتین باشد باید فرستاد تا آن اضافه کنند و سیع پنهان از راه دیگر بعقب وی باید کرد و اینکه در شب هر آن تاجر رسانند و با او گویند که چون مردم اوباشش و را باز گردانند در راه از جنس هیچ ظاهر نکند خلافی که او را به دیوان حاضر کنند گوید که من فرستاده مهد چگلم و مکتوبات نماید و تبرکات ظاهر کند القصه چون جنگ جازم شد اوباشش این سخن را بسلطان رسانید سلطان گفت مباد اغیر

غیر داغ باشد الوساش گفت تفحص تمام نموده شد موافقت بوستان بچنین نشان سخن گفت
زود نگفتم ترا تا یقین نمود سلطان گفت نزد من صدق این چگونه ظاهر شود الوساش
گفت اگر فرمان باشد تا جوز را با اموال و نفایس که خواجه داده بخدمت حاضر کنم سلطان گفت
چنین کن الوساش کسان فی الحال فرستاد و از عقب قافله رفتند و آن تاجر را
بازگردانیدند و وی بقرار معهود در راه هیچ نگفت چون بدیوان رسید فریاد برآورد
که فرستاده مهد چگل و مکاتیب سربمهر مهد چگل نمود و ملبکات که مخصوص خواهران بود چون
مقنعه و حمایل و امثال آن ظاهر ساخت آنجماعت بسیار شرمنده شدند و خایف و متوهم گشتند
و آن حرکت را تاویل نتوانستند کرد و چون سلطان بحرم رفت مهد چگل آغاز عتاب کرد و گفت
بعد ازانکه جهت اقوام و اقربا از درگاه چون تو پادشاهی این محقر رسم تحفه فرستادم ازیشان
خجالت و ملالت نفرستاده بمن رسید و مقنعه و حمایل من بر سر دیوان بگشادند و ازین
مقوله چند حکایت دیگر بگفت سلطان ازین حال بسیار متغیر الاحوال گشته از غایت تاثر
و تغیر قتل آنجماعت فرمان داد و مهد چگل بید البت که ایشان بی گناهند نخواست که بیش او
چندین خون ناحق ریخته شود گفت این طایفه ازین نوع گناه فراوان خواهند نمود
لازم نیست که از دیگر زمین شود که از مرد دیگر باشش بیت هر که شاه آن کند که او گوید
حیف باشد که خیر کو گوید حاصل الوساش بازیاده از حد بخشش رسید و حکت ضیعت شد
از حد ملوک را اگر بقصد اعزاز و نماز با آن شخص را روا نظر از نمود حکایت چون سلطان محمود در اواخر
شهور سنه عشر و اربعمایه فتح سومنات ضمیمه سایر فتوحات شد خواست که سالی در انجا باشد
چه ملکی بود مشهور و مواد دو غرایب از جمله حکایت در جامع الحکایات مذکور است که سلطان
در یکی از بتخانهای آنولایت بتی دید که در هوا معلق ایستاده بود و هیچ چیز قایم نه سلطان را
حیرت زیاده شد سر آن کار از حکمای زمان استفسار نمود گفتند تمامی سقف و جدار آن بتخانه
از سنگ مغناطیس است و این بت از آهن پس قوت جاذبه اطراف و جوانب
بران بت متساوی دارد لاجرم در میانه بماند و است و هیچ طرف متمایل نشد چون
حسب الامر سلطان یک جانب دیوار را ویران کردند بت سرنگون بیفتاد دیگر چند

کان بود که زر خالص از زمین سر برآورد و یاقوت تمام ممالک هند را معدن سراندیپ بود
که از توابع آنجاست اما اولیای دولت از روی خیرخواهی معروض داشتند که عرصه خراسان را
که چندین مصاف مصافا ساخته و بر سر آن جواهر نفیسه ایثار کرده ایم گذاشتن و سومنات را
دارالسلطنه کردن از مصالح ملکی دورست چون این سخن در معرض قبول افتاد سلطان میل معاودت
نموده عزم نمود که کسی جهت حفظ و ضبط این مملکت مقرر گرداند اعیان دولت با هواداران و
دولتخواهان آنجا مشورت نموده گفتند که هیچ طایفه از طایفه سلاطین این دیار در حسب و نسب
مراتب دابشلیمیان نمیرسد و امروز ازان دودمان کی مانده و در کسوت براهمه بحکمت و ریاضت
مشغولست اگر سلطان این مملکت را بدو دهد شایسته آنست اما بعضی برین گفتار انکار کرده گفتند
وی بد خلقت و بذل الهی گرفتار و زنگ و اعراض از دنیا او را نه باختیارست سعدی سرکار و قصار
از ان در گرفت که از گنجش بیابان گو تهیست بلکه چند نوبت در دست برادران خود اسیر
گشته و بجان زینهار یافته اما دابشلیم دیگر هست از اقارب وی عالم و عاقل و براهمه او را بحکمت
معتقدند و حالا در فلان ولایت پادشاهست اگر سلطان این مملکت را بدو شفقت نماید هر خراجی
که مقرر شود با وجود آنهمه بعد مسافت بی خلاف رسانیده و از انجمله چیزی قاصر نگرداند سلطان گفت
اگر او نزد ما می آمد و بتفویض می شد اما اینهمه مملکت را بکسی که در سلطنت جای بسکن باشد و تا غایت
از او خیرخواهی بوقوع نه انجامیده و رجوع نمودن از حزم دور است القصه سلطان دابشلیم مرتاض را
طلب داشت و دارایی آنجا را بدو مرجوع فرمود و او باج و خراج ملتزم گشته گفت از اقوام
من دابشلیم دیگر هست و میان من و او کدورت قایست و دور نیست که چون موکب سلطانی
دور شود و لشکر بر سر من کشد و چون مرا عدت و کمکی نیست غالب آید اکنون اگر سلطان بجانب
او توجه نماید و شر او را بالکلیه مندفع گرداند ع کرده باشد رحمتی آنکه بجای خویشتن سلطان
گفت ما نیت غزا توجه نموده و سه سال شد که بیرون آمده ایم کوس سال و ... و باش القصه
لشکر بسر او کشید و بمکن گرویده مملکت او را مسخر گردانید و او را بدست آورده بدابشلیم مرتاض
سپرد وی گفت که در آیین ما پادشاه کشتن نیست و بر حفظ او نیز قدرت نداریم چه ممکنست که بعد از
عزیمت سلطان هواداران او خروج نموده او را از دست من بستانند و ضرری لاحق شود و طریقه

جس این طایفه آنست که در زیر تخت خانه تاریکی ترتیب دهند و او را در آنجا بر سندی
نشانند و سوراخی گذارند که هر روز از انجا طعام فرستند و آن رخنه را باز انسداد کنند
دکانی باشد که او همان روز بمیرد و کاه تا مدتی زنده بماند غرض که هر روز آن خوان
میگذارند الحال چون مرا قدرت آن نیست اگر ملازمان سلطان او را همراه برده بعد از آنکه
استیلا شود کس من بدرگاه آید ارسال دارند لاشک که بصلاح اقرب خواهد بود
سلطان او را همراه برده داشلیم سلطنت نشست و خاطر ارکان دولت را جمعیت و دلها را خشنود
گردانید و بعد از آنکه در سلطنت متمکن گشت خراج و جواهر جهت سلطان ارسال داشت و دشمن خود را
طلب نمود سلطان از مروت مانع آمد و در فرستادن متردد شد چون ارکان دولت
از داشلیم مرتاض متنفر بودند گفتند که بر کافر مشرک ترحم چرا باید کرد و خلاف آنکه سلطان
قبول نموده باشد لایق نیست و در تتمه که بمخالفت انگشت تر ننمود کرد و بهر حال آن جوان را داشلیم
فرستادگان داشلیم نمودند و او را بسر خود آن مملکت رسانیدند و داشلیم فرمود تا زندانی
بطریقی که مذکور شده مرتب داشتند و رسم ایشان چنان بود که دشمن را مستقر سلطنت
آورده ندی پادشاه باستقبال رفتی و طشت و آفتابه خاصه خود را بر سر او نهادندی و او را
پیاده بدین وضع آورده بموضع مذکور ارسال داشتندی القصه داشلیم بعزم استقبال
سوار شده بچندی قطع مسافت نمود چون هنوز آن جوان را نرسانیده بودند داشلیم
هوای شکار کرده بسیار بهر طرف تاخت چون هوا گرم شده بود لحظه در سایه درختی
نزول نمود و بخواب رفت و رومال سرخی در روی پوشانیده در آن دشت و بیابان جانوران
سخت چنگال تیز منقار بسیار است اتفاقا یکی در طیران بود رومال سرخ را گوشت تصور کرده
از هوا در آمد و چنان منقاری بر روی داشلیم زد که از صدمه آن چشمانش کور شد خادمان را
اضطرابی در میان مردم افتاده در همان حال آن جوان را رسانیدند چون داشلیم کور شده
و ضایع گشته بود و غیر آن جوان دیگری استحقاق سلطنت نداشت لاجرم همگنان آن جوان را بر سریر
سلطنت سلام کردند و همان طشت و آفتابه که جهت وی تعیین کرده بود بر سر داشلیم
مرتاض نهاده پیاده دوانیدند تا بارگاه و از آنجا بچاه فرو بردند که ساخته بود در کار خود

متعجب گشته بجای آب خون از دیده می افشاندند و مناسب حال مضمون این مقال
برزبان میراند **بیت** زچشم و دل من خاکیم در آتش و آب ✱ بچشم من و بدل رحم کن که حال خراب
سبحان الله در یک طرفة العین سر حدیث من حفر بئرا لاخیه وقع فیه بوضوح پیوست **بیت** هر که
بره بهر کسی چاه کرد ✱ از پی خود زیر زمین راه کرد **حکایت** ارادت بیچون یکی را از تخت شاهی فرود
آورده دیگری را در شکم ماهی نگاه دارد **و من** مشهور است که سلطان محمود که بی منظر بود روزی
آئینه در دست داشت و نظر در آن میگماشت در آنجا چون بغیر از کراهت چیزی دیگر ندید متألم گشته
بر خود بپیچید و همانا مناسب این مقام گفته اند **امیر خسرو** آئینه خویش را بصیقل دادم ✱ روشن
کردم به پیش خود بنهادم ✱ در آئینه عیب خویش چندان دیدم ✱ کز عیب کسان هیچ نیاید یادم ✱
وزیر مراقبت ضمیر او را بنور فراست دریافت پرسید که سبب ملال چیست سلطان گفت مقرر است
که دیدن پادشاه نور بصر می افزاید اکنون این شکل و شمایل که مراست چه عجب که بیننده را کور
می سازد **و البدایة** نیکی مردم نه بگور و زینت ✱ نام نکو مایه نکویی است ✱ صورت از هزاران هزار یکی
پسند و سیرت همگان را شاملست بر سیرت پسندیده اقدام نما تا محبوب دلها باشی **بیت** گر خوی
تو چون عارض نکوی تو باشد ✱ حاشا کسی را گله از خوی تو باشد ✱ مشهور است که ابو جعفر منصور
دوانیق از دولتخواهی سوال کرد که بی تکلف در سیرتم چه عیب میدانی تا او را از آن منع کنم جواب
داد که منقصتی ندارد و لیکن در دلها محبوب نیست ابو جعفر تدبیر کرده املاک را بتعدی از ملاک
بستد و ران مواد قبالات و اسناد کرده علیحده در خزانه نهاد و در اوان رحلت
بفرزند وصیت کرد که اینها را بنظر صلاح تو از مردم گرفته ام وظیفه آنکه بصاحبان رد کنی
تا بمقتضای بالبر تستعبد الحر محبوب مردمان و سرور جهان گردی **بیت** توسعی کن که گنج
جای خویش در دل مردم ✱ که ذوق نظر کرحاست تا دران منظر افتی ✱ اگر زعرش در افتی
بکنج چاه ملامت ✱ هزار بار از آن به که از دل بهمدمی برافتی ✱ القصه سلطان را آن کلام حکمت
انجام خوش افتاد و سیرت را بجایی رسانید که در اخلاق ضرب المثل گشت **و من مکارم الاخلاق**
گویند که ترکی از خواص آن سلطان عاقبت محمود **رع** که شحنه بحکمگاه غزنین بود ✱ شبی بخانه درویشی
شتافته بعنف و تعدی آن بیچاره را آزرده کرد و اهل حیثیش را بتصرف در آورد و آن

درویش دل ریش سرابرگشته بسبیل دادخواهی مرکاه سلطان شتافت و سلطان را دون
تخت سلطان بیدار یافت شرار قصه پر غصه خود تقریر کرد سلطان ازین حکایت شعلی نکات
ع چو شمع تافت و در گرفته و حیران ؛ بغایت متاثر گردید و آن جفا رسیده را با نافذ
عدالت و رشاعه رافت مستظهر و امیدوار گردانید گفت چون آن نابکار بار دیگر بدین
قباحت اصرار نماید مرا خبر کن که دفع شرار نموده شود و القصه بعد از سه شب باز آن بی بخت
بخانه او آمده درویش صاحب تاج و تخت را خبر کرد و سلطان با معدودی از مخصوصان بخانه آن
بیچاره شتافت و آن ظالم ستمکار را آنجا یافت و در دم باطفاء چراغ اشارت فرموده
شر شرار و شعله حیات آن سرحلقه اشرار بهدم تیغ عدالت آثار فرو نشاند آری لولا السلطان
لاکل الانسان بعضهم بعضا بیت کر نبود سطوت سلطان روان ؛ خانه مظلوم بگیرد عوان ؛
بعد از ان چراغ را طلبیده روی مقتول را دید و سجده شکر تقدیم رسانید و بعد از ان مرد درویش
گفت از جنس خوردنی هرچه داری بیار درویش قدری نان جو و سرکه پیش آورد ع
ماحضر بود درویش آنچه خود داشت در رسید ؛ سلطان از روی رغبت تمام مران میل فرمود
بعد از رفع خوان میزبان از انکه رخواهی نمود و اراده رفتن کرد درویش زبان مرحبای سلطان
معدلت کیش کشاد و از روی تضرع و ابتهال سوال کرد که موجب نشاندن چراغ و دیدن
روی آنکس و سجده کردن و شروع در اکل نان و سرکه چه بود سلطان گفت از وقت
که این قصه از تو مسموع شد بخاطر رسید که غیر از اولاد من دیگری را جرات این نخواهد بود که بر این
نوع امر شنیعی اقدام نماید و اگر حکم کشتن چراغ شد نا ران بود که مبادا چون روی او را
ببینم عرق ابوتم مرا مانع در دفع او آید و امضی خلاف عدالت باشد از ان بود و افوا از کسانیست
اعنی افلاطون الهی بر دست حکمت عدل را یک صورت و ظلم را صور بسیار است لاجرم جور
آسان و عدل بسیار دشوار است و این در صفت صواب و خطای تیر انداز مشیر است
چه صواب انداز محتاج است بتعلیم و مهارت تمام و خطا انداز احتیاج ندارد بهیچکدام جامی
چیست عدل انکه بگذری ز فضول ؛ نکنی از طریق شرع عدول ؛ شرع را نصب عین خود
سازی ؛ چشم بر غیر آن نیندازی ؛ اول آرایش شرع سازی راست ؛ و آنگه آری

بجای بی کم و کاست ؛ زانکه میزان معدلت شرعست ؛ شرع اصلست و غیر آن فرعست ؛
القصه چون بعد از دیدنش معلوم شد که بیگانه است شکرانه سجده کردم و چون از ان شب
تا حال من از غصه هیچ نخورده بودم لاجرم از تو چیزی طلب داشته بدان تسکین جوع دادم
نکته شرنفیر عطیه که معبود جل ذکره بخواص عباد ارزانی داشته سیرت محمود است نظم
اگر صحیفه اعمال خود بچشم خرد ؛ کنی مطالعه خود را بزرگ نشماری ؛ تواضعست بزرگی و سیرت
محمود ؛ نه کبر و سلطنت و سرکشی و جباری ومن لطائف التوارث در روضة الصفا مذکور است که روزی
سلطان در قصر خود نشسته بود و باطراف و جوانب می نگریست ناگاه دید درویش بر زند بی
سر و پای افتاد که سوی سلطان اشارتی بکند و جفت مرغی در دست گرفته آن اشارت را
تکرار کرد و این ناگه سلطان از و سوال کرد که تو کیستی و این اشاره نمودن مرغ را نشان
چیست رند گفت من مرد قمارباز و امروز بشرکت نواب سلطان دو جفت مرغ برده ام
اکنون یک جفت که تعلق بنواب خورشید آیات دارد به که بسپارم سلطان خنده کرده
بملازمان اشاره کرد که آنها از وگرفتند و روز دیگر هم بستور جفت مرغی آورده سلطان
فرمود تا این شریک در حق ما چه اندیشه دارد القصه سه چهار روز همین و تیره عمل نموده روز دیگر
تهی دست آوز مغموم و مهموم در برابر منظر ایستاده مضمون این مقال ادا کرد بیت کنون
مانده وام کیسه پرداخته ؛ همه سود و سرمایه در باخته ؛ سلطان بحاضران گفت که امروز شریک
ما را بهانا الی رسیده و از جام غم جرعه هم چشیده و مهره امیدش در ششدر غبنت و کعبتین مرادش
در طاس ماتم هر روزه شهبازی بود و مرغ امل در چنگال او امروز بوتیمار نیست نومید از صید
امانی و آمال بالجمله حقیقت از و سوال رفت گفت امروز بشرکت سلطان هزار دینار باخته ام
و لوای تحسر افراخته سلطان تبسم نموده پانصد درم بر و عنایت فرموده گفت دیگر با ما
حاضر نباشم بشرکت من قمار مباز دیگر در ترجمه مسطور است که شاه سار حاکم غرجستان بسر شاه
ابوالنصر نسبت سلطان عصیان نموده سلطان ابوساش حاجب دار سلان حاجب را با تا دیب
او مامور کردانید و ایشان با عساکر فراوان مرا و ولایت شتافته قلعه که او بدان تحصن
نموده بود بجبرا قهرا گرفته او را بجنگ آوردند و او را با فوجی از متعلقان روانه غزنین نمودند

غلامی که سرور آن خیل بود خواست که شتر مکتوبی مسکوکه خود نوشته او را از بعضی حالات
خبر کرداند چون کاتبی حاضر نبود آن التماس از شاعر نمود شاعر از بحکم غلام مطرود شده با وجود
آن گرفتاری و عدم استشعار در کتابت آغاز خوش طبعی کرده بجای آن نوشت که ای نابکار
مراد در دیده که بهر که خواسته رسیده جهانی که بصد خون جگر حاصل نموده ام بحریفان
رایگان داده ام گاه و بیگاه ابواب عیش و عشرت گشاده نظم با لوندان سر دم بوده
چون شیر زنی ٭ واقع انصاف توان داد که تو شیر زنی ٭ آنها را بیاد میدار و از لوح
خاطر فرو مگذار حافظ چو با حریف نشینی و باده پیمایی ٭ بیاد دار حریفان باده پیما را ٭ والسلام
غلام سر آن را مهر کرده بجاهد سپرد و متعاقب روان شد و چون بعزنین رسید بخانه در آمد
نه از خانه اثری دید و نه از جانانه خبری شنید جامی چه زان بتر بود در عاشق زار ٭ کز پی آن
چند روی دلدار ٭ تنگ که بتحقیق کرد موجب پریشانی کاتبی بود که از روی نادانی نویسانده
بود و چون این خبر بسلطان رسید بغایت منبسط گردید و فرمود که کسی که بی ادبی کند و را از گز
ازخود دکار فرماید سزایش جز این نخواهد بود و من النوادر چون در سنه اربع و تسعین و ثمان مایه سلطان
بواسطه امر شنیعی که از حاکم سیستان خلف بن احمد بوجود آمده بود بدانجا نهضت نمود
و او را بعد از فتح قلعه طاق که وی در آنجا بود بجنگ آورده و آن ولایت را در ضبط
آورد و هم در آن سال از جبال آنجا معدن طلا بشکل درختی در زمین پدید آمد و چندانکه میکندند
در زیر میرفت و دوره اش ستبر می شد و زر خالص بیرون می آوردند تا بحدی رسیده که
دوره اش سه گز شد حکمت زر از معدن بکان کندن بیرون آمد از دست بخیل بجان
کندن بیت زر از معدن بکان کندن درآید ٭ ز دست بخیل بجان کندن برآید ٭ و انقطاع
در زمان سلطان مسعود از زلزله آن کوه ناپدید شد و من النوادر از کتب معتبره مذکور است
که چون سلطان از فتح قلعه نغر که در اقصای ممالک هند داخلست و آن قلعه ایست که در حصانت
و رصانت بی بدل و در کثرت خزاین دو فرد فاین ضرب المثل است از جمله جهانی که در تصرف
وی در آمد هفتاد هزار هزار درهم بود و هفتصد هزار و چهار صد من زر بسته و سبیکه داد اسباب
و اصناف و اثواب قیمتی چندان که محاسبان و دبیران از شمار آن عاجز گشته اند و جزم

و دراثنا

و در اثنای و اوانی نیز از جواهر احصا بیرون بود و خانه بدست افتاد که سی ذرع در پانزده ذرع تمامی
جدار و سقف آن از نقره خالص بود و من النوادر سلطان در سنه عشرین و اربعمایه عراق از
آل بویه انتزاع نموده به پسرش مسعود داد و در خلال آن احوال دزدان کوچ و بلوچ در
بیابان نوبندان بر قافله عراق زده بعضی را کشته از انجمله پسر زالی بود زال از سلطان داد
خواهی کرد سلطان گفت چون آن ولایت از دار الملک دوراست آنرا بواجبی حفظ نمی توان
کرد پیرزن گفت چندان ملک بگیر که حفظ توانی کرد و روز عرض اکبر از عهده جواب بیرون توانی
آمد بوستان چو این رود کاروانی براه ٭ بملک تو از مردم نیکخواه ٭ شود کشورت پر زر و خواسته ٭
و زان لشکرت گرد و آراسته ٭ سلطان را بغایت این سخن موثر افتاده زال را بمال خوشحال
گردانید و منادی کرد که هر کس از بیابان نوبندان بجانب هندوستان عبور نماید مال
و جان او را ضامنم بشاربان کاروانی گران بهم پیوسته سلطان صد غلام همراه کرد
قافله سالار گفت همراه اگر هزار باشد هنوز کمست سلطان گفت فارغ باش که من از
تدبیر غافل نیستم و بهتر غلامان آموخت که چه می باید کرد و چون کاروان باصفهان رسید غلام
خروارها چند میوه بخریدند و زهرآلود گردانیده و چون داخل شدند در بیابان دزدان نزدیک
غلام همراه بهانه آنکه میوه را خشک می سازند بیرون آوردند ناگاه دزدان تاختن آوردند غلامان
زنانی درنگ کرده بهزیمت رفتند فریاد از نهاد قافله بر آمد ع چاره نیست درین واقعه الا
تسلیم ٭ نهادت را و قافله حیات ساخته تمامی آنها را سپردند و جان از آن ورطه بیرون بردند
امیر خسرو نسیم و زر بهر و زر رفته بود ٭ سر بماند چو مرد زر بماند ٭ مفلسی کش بلا رسید فراز
مال چون نیست تن دراندازد ٭ گاو کین تیغ در سر گیرد ٭ بی سپر دست را سپر سازد ٭ دزدان
در بیابان چون میوه بر انشان دیدند دل بران پرداختند و جان را فدای شکم ساختند و
همان [illegible] مردمان همان سعدی این شکم بی هنر پیچ پیچ ٭ صبر ندارد که بسازد بهیچ ٭ غلامان
معاودت نموده بقیه السیف را بسر حد عدم رسانیدند و قافله را از آن بلیه خونخوار رهانیدند
کمال اگر نه مهر تو لطف کرد کار و دد ٭ چگونه قافله هستی از خدنگ بکار و من الغرایب در مهمی که سلطان
در غارت [illegible] ش در استیصال او علی سبیل رو بود در یکی از منازل فرو گرفت که در این حوالی

شخصیت که او را از ابدال آهو پوش میگویند و از وی حالات غریبه و مقامات عجیبه بظهور میرسد
سلطان را رغبت صحبت او شد جهت سنگالی را که منکر این طبقه بود همراه برد و سلطان از روی
نیاز بصحبت زاهد رسیده بغایت معتقد او گردیده خواست تا دو پاره از نقدی بتقدیم رساند
زاهد دست در هوا برده مشتی زر در کف پادشاه بجود برنهاد و گفت کسی را که از خزانه غیب
امثال این وجود گیرند ها که او را با سعاد و امداد مخلوق احتیاج نخواهد بود سعدی زاهدی را
که چشم باشد باز * بر زر پادشاه و سیم وزیر * نتوان گفت عارفش هست او * بی نوایی به است
نفس اسیر * سلطان او را وداع کرده بیرون آمد بیت نظر آنان که نکردند درین مشتی خاک * الحق
انصاف توان داد که صاحب نظرانند تمثیل در مآثر الحکام مذکور است که روزی سلطان را نظر
گذر بر مکان دیو جانس حکیم بود افتاد و حکیم لوازم تعظیم و تجلیل بتقدیم رسانید و وی از روی
تعظیم بجواب اقدام ننمود پادشاه از بیخبری در غضب رفته گفت ای دیو جانس ترا بخاطر میرسد که
از من مستغنی و این پندار بغایت دور از کار است وی فرمود که من نه بنده بنده خود
احتیاج ندارم ملک پرسید که غلام غلام تو کیست گفت مقصود ازین کلام چیست گفت آنکس
تویی چرا که حرص و آز را که من مقهور و مملوک خود گردانیده ام تو از کمال استیلای این دو
و نسیمه رهی و رهین ایشان گشته حکمت دشمن که کلمه حق باز گیرد به از دوستی که مداهنه کند
بیت هر که گوید سخن راست بود دوست ترا * دشمن تست که عیب تو نهان میدارد * پادشاه
بمقتضای الحق حق وان جهله الوری والنهار نهار وان لم یره الاعمی از آن سخن خجل گردید و گفت
آنچه مسئول تو باشد مبذول است وی گفت چون من از تو غنی ترم چه چیز از تو خواسته
نمایم جامی بقصد گنج غنا کنج زر طلب چه کنم * چو با تو هرگز بی دل غنی ز گنج زرم * القصه سلطان بجانب
انگار جهت سنگ در آنجا رسیده گفت حافظ طفیل هستی عشقند آدمی و پری * ارادتی بنما تا سعادتی
ببری * جهت سنگ در آنجا دیده ملاحظه نمود که نام ابوعلی سیمجور مسکوکست سلطان گفت من سنگ زر
نسیم اما کسی را که در غیب درم باسم او سکوک و مضروب کرده اند مدافعه او نتوانم رفت
سلطان و را انها گرسته متامل گردید الاعجوبه در تاریخ قوام الملکی از شیخ ابو علی منقولست که روزی
در حوالی جوزجانان آهن پاره که وزن آن یکصد و پنجاه من بود از هوا در افتاد چنانچه آ

آن حوالی آواز عظیم شنیدند چون او را نزد والی جوزجانان بردند سلطان محمود قدری از آن
طلب داشت هر چند خواستند که جزوی از آن جدا کنند میسر نشد آخر بسند بر سنگران قدری از آن
جدا ساخته نزد سلطان روان کردند وی هرچند جهد کرد که از آن شیئی ترتیب دهد صورت
نبست چه اجزای آن برشال دانهای جاورس بهم اتصال یافته بود در غایت صلابت و هم
صاحب تاریخ مذکور از ابو منصور بهرمزین سنگ را از خویش ابو جعفر محمد بن داشتر نقل میکند که از زر بکی
در طبرستان چیزی بهان وضع از آسمان بزیر افتاد که برنگ سنگ بود تمثیل ابن
جوزی گوید که در شهور سنه عشرین و اربعمائه در حینی که سلطان محمود بعزم تسخیر عراق آمده در حوالی
ری بود در حوالی بغداد چون غیاثیه و دیر عاقول تگرگ عظیم بارید و یکی از آنجمله وزن زیاده
از صد رطل بود و بصد و پنجاه خرزن میگردند و در صورت شبیه بود بگاو چه چون بضرب بزمین خورده
بود موازی یک گز در زمین فرو رفته بود و عجائب البدایع چون سلطان محمود را مسموع گردید
که در خوارزم نزد مامون خوارزمشاه قومی از حکمای بی قرینه و جماعتی چون شیخ ابو علی سینا و ابو سهل
مسیحی و ابو الخیر خمار و ابو نصر عراقی که هر یک نادره عصر اند و اعجوبه دهر مجتمع گشته اند فرمان بنام
ایلچی با سند جهت احضار ایشان نزد خوارزمشاه فرستاد و پیش از وصول رسول خبر بمامون رسیده و بنی
در این باب با اکابر مشورت نمود شیخ ابو علی و ابو سهل ابا نمودند مامون گفت مرا تاب
عصیان سلطان نیست صلاح در آنست که پیش از نزول رسول شما سر خود گیرید بالضروره بر دو از
او در کنج بیرون آمده و آن روز ما پانزده فرسنگ طی کردند و شبانگاهی بر سر چاهی نزول کردند
ابو علی در تقویم بواسطه چوکی نظر سفر انداخت پس روی با ابو سهل آورده گفت درین که راه گم
کنیم و شدت بسیار ببینیم ابو سهل گفت رضینا بقضاء الله من خود چنان می یابم که ازین سفر جان نبرم
چون نسبت درجه طالع که قاطعه رسیده و همه حال مرا امید حیات نمانده است ابو علی منقولست
که روز چهارم بادی صعب برخواسته از طوفان بظهور پیوست بعد از آنکه با دلسکین یافت اطراف
ریگ پوشیده بود و هر دو نیز چون راه حیران شد القصه کار ابو سهل در آن بیابان بسکران بپایان
رسیده از فرط تشنگی و شدت گرما بعالم بقا شتافت و من بهزار زحمت با بیورد رسیدم و
چون در ولایت خراسان کسان سلطان مرا طلب میکردند بنا بران بجرجان شتافتم گویند چون

در مجلس تقویم از غلامان طلبید بتحویل آن روز درا بیرون آورد همچنان که واقع شده بود حکم سلطان
و تمامی ارکان دولت و اعیان حضرت از آن حیران شدند ومن النوادر گویند که چون کتاب منطق
شیخ بشیراز رسید علمای شهر آنجا بمطالعه آن پرداخته مقدم ایشان دران رسایل شبهه چند کرده
بر جزوی مرقوم گردانیده مصحوب ابوالقاسم قریب بخدمت شیخ داد و رساینده آنرا بمطالعه شیخ رسانید
و شیخ تا وقت خفتن با وی صحبت داشته پس از آن بمطالعه آن سخنان پرداخت و مداد و جواب
نوشتن کرد و در همان شب که از لیالی تابستان بود پنج جزو ده ورقی دران باب کتابت
فرمود و وقت نماز بامداد آن اجزا را تسلیم ابوالقاسم نمود و گفت استعجلت فی جوابی حتی
لا یمکث القاصد فضلای شیراز که آن اجوبه را دیدند و کیفیت تحریر آن شنیدند انگشت حیرت
بدندان غیرت گزیدند ومن اللطائف صاحب گزیده گوید که شیخ الرئیس حسد استاد علمای جهان
داعیه بوده دران بود روزی از کناسی ترنم کرد دید دانچنان بود که کناسی در حینی که بعمل خود گرفتار بود
اعمال الناس است اشتغال داشت شیخ با کوکبه وزارت بر وی بگذشت شنید که وی این بیت ترنم
جامی گرامی داشتم ای نفس از آنت ؛ که آسان بگذرد بر دل جهانت ؛ شیخ تبسم کرده از روی
تعرض گفت که همین باشد کمال عزت و افتخار نفس که مثل کناسیش گرفتار ساخته و خود همیشه در
شغل خسیس درباخته جامی خار در پشت زنی زنبیلان کام ؛ عزت چیست عزیزی بتکدام ؛ کناس
گفت در عالم همت نان از شغل خسیس خوردن به که منت از خسیس بردن امیدی ؛ گر کنی زنهار ای
بهبود کناسی ؛ وگر کنی زنهار ای محبوس گل کاری ؛ درین دو کار گر افتد ترا بهت خسیت ؛ وزین
دو شغل شنیع آن بشمار دشواری ؛ که در سلام فرومایگان صدرنشین ؛ بروی سینه تهی دست
سر فرود آری ؛ و دیگر از دنیا دل برداشتن و تخم مرگ در دل کاشتن کناس ابیات مناسب که
از صاحب شوکت و اساس چیزی خواستن ومن الوقایع سلطان در آخر عهد مرض سل مبتلا گشته
دست تداوی مهره اطبا و زمره حکما از دامن استعلاج منفصل گردید ع بخشش و وازده بزرد
طبیب با چه کند ؛ و هر روز ضعف فایق اضعف روز دیگر گشت قطعه درین دقیقه بماند ز جمله حکما ؛
که آدمی بچه چیز با قضای کن فیکون ؛ اصول نبض چو شد منحرف ز جنس اصل ؛ ملای عمر درو در
بجای افلاطون ؛ صلاح طبع چو سوی فساد روی نهاد ؛ بماند بیهده در دست بو علی قانون ؛

ابونصر و ابوالخیر و ابوریحان حسب الفرمان بخدمت سلطان پیوستند و از تخلف ابوعلی که
مقصود بالذات از طلب او بود اعراض شده او را ابونصر که بعد ازین علم تصویر با خبر بود صورت
ابوعلی طلب داشت و مصوران آنرا تتبع نموده ملازمان سلطان آنرا باطراف و اکناف
بردند و مردم هشیار سپردند که چون بدین هیأت شخصی را ببینند او را گرفته بدرگاه برسانند
بالجمله ابوعلی بجرجان رفت و در کاروانسرایی نزول نموده و در آنجا بامر طبابت پرداخته اثر
حذاقت او بوالی آنجا قابوس رسید قضا را وی را در آن ایام خواهرزاده که بغایت معقول بود
بچنین گشته اطبای زمان در تشخیص و تعلیج مرض او عاجز بودند نواب قابوس حکیم را بر بالای
بالین مریض برد و حکیم نبض و قاروره را ملاحظه نمود مرضی بغیر از کتمان محبت ندید بنابران شخصی را
که واقف بر محلات و خانهای آن شهر بود طلب داشت و شیخ نبض را گرفته آن شخص اسامی محلات
میگفت چون بمحله مطلوب رسید اضطرابی در نبض ظاهر شد پس دران محله نام کوچها و خانها
ذکر کرد و چون بخانه معشوق رسید باز همان اضطراب بوضوح انجامید و چون اسامی سکان
آن خانه را بر زبان آوردند و در ذکر اسم محبوب بسرعت نبض پیشتر معلوم شد شیخ گفت مقصود
حاصل گشت مثنوی دلبران زمانه خرد و بزرگ ؛ دیده را یوسفند و دل را گرگ ؛ پس از آن رو
بر در قابوس آورده گفت علاج این بیمار است در وصال فلان چون این سخن بقابوس
رسید تحیر کرده او را بمجلس خود طلبید و چون او را از دور دید بشناخت چه از آن صورتها
یکی نزد او فرستاده بودند فریاد برآورد که تو بوعلی سینایی شیخ گفت آری پس از تخت فرود
دوید و او را در کشید و بغایت الغایت از مقدمش مسرور گردید اما چون آن ترتیب بمحمود
سلطان رسید نه خواست که نقد دانش ایشان را بر محک امتحان بیازماید بنابران در حینی که در جای
نشسته بود ابوریحان را گفت بگو از کدام در بیرون می روم ابوریحان ارتفاع گرفته چیزی
بر کاغذی نوشته در زیر نهالی سلطان نهاد سلطان فرمود تا دیوار شرقی را شکافته بیرون
رفت پس آن نوشته را طلب داشته دید که بعینه آن مضمون نگاشته بود پس ابوریحان را
از آن قصر بزیر انداختند و ابوریحان بزیر افتاده بر دامی که بسته بودند خورده چنان بزمین
آمد که ضرری باو نرسید پس سلطان ازو سؤال کرد که ازین خبر داری گفت بلی دیدم

چون کار از علاج گذشت دست از تاج و تخت شسته دران هفته که ارتحال نمود بعرض
خزاین و اموال اشارت فرمود تا هر چیز را از اموال صرف مصارف نماید تخت و دفاین و
خزاین را از عقود و نقود و جواهر زواهر بجایی که در خزانه عقول فحول بخجه بفارسش جلوه
داوند او بچشم حسرت در آنها نگریسته بهایهای بگریست و مضمون ملاعنت مشحون المال
والبنون را منظور داشته آنها را بالتمام بواسطه تهیه اسباب غزا و حج غازیان بمقتضای
لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال بخزانه روانه نمود و همچنین اصطبل و شترخان را در سیدانی
بنظر امعان ملاحظه فرموده آنها را هم بجای خود روان داشت قطعه دراول چو خواهی کنی
مال جمع ٭ بسی رنج بر خویش باید گذاشت ٭ پس از بهر آن تا بماند بجای ٭ شب و روز
بایدت پاس داشت ٭ از انجمله این حال شگفت است ٭ که آخر بحسرت بباید گذاشت ٭ اما بعضی
از ارباب طبع با وجود کمال فضل و ادراک امتعنی راجع براحساک آن پادشاه عادل بود
قدح در مکارم اخلاق او می نمایند شعر درون چو طبع جابی بزن دم ٭ که در طبع فلان
ممسک کرم نیست ٭ اگر بزان انصاف آوری پیش ٭ طمع در حت از امساک کم نیست ٭ واقعه مرگ او
در روز پنجشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمایه روی نمود بعضی گویند
مدت عمرش شصت و یکسال بوده داو را در شب تاریکی که باران می بارید در قصر
فیروزه غزنین دفن نمودند بیت تو کشتی که آن شاه والا نژاد ٭ چو دارا در دهر هرگز
نزاد فرت آل سبکتگین که ایشانرا سلاطین غزنه گویند چهارده تن اند و ایام حکومتشان یکصد و
پنجاه سال اول سلطان محمود سبکتگین سی و یکسال دوم مسعود بن محمود سیزده سال
سیم محمد بن محمود پنج سال چهارم مودود بن مسعود هفت سال پنجم مسعود بن مودود دو ماه
ششم علی بن مسعود دو سال هفتم عبد الرشید بن محمود بن سبکتگین یکسال هشتم فرخزاد
بن عبد الرشید شش سال نهم ابراهیم بن مسعود بن محمود چهل و دو سال دهم مسعود بن
ابراهیم شانزده سال یازدهم شیرزاد بن مسعود یکسال دوازدهم ارسلان شاه بن مسعود سی
سال سیزدهم بهرام شاه بن مسعود سی و دو سال چهاردهم خسرو شاه بن بهرامشاه پانزدهم
شانزدهم چون سلطان محمود غزنوی رایت ارتفاع ازین ریزه سرای ملک عزیمت نهاد ده دو کلمات

بقیلان و جهات او قات میگذرانید پسر او سام ایمان و اسلام آورده بامر تجارت اقدام
نمودی بعد از مدتی که او را جمعیتی فراهم آمد بموجب حب الوطن من الایمان عزیمت مقام اصلی
خود نموده با اهل و عیال و اسباب و اموال در کشتی نشست و متوجه غور گردید ناگاه در دریا
شورش شده آن کشتی بشکست و همه غرق شدند بغیر حسین پسر سام که بمقتضای الغریق یتشبث
بکل حشیش از بیم جان خویش دست بر پاره تخته زده و بقارن اتفال بری درنده که دران
کشتی بود قرین و رفیق حسین گشته پاره از ان تخته را بدست فرو گرفت و رفیق شفیق او شد
فی الواقع مصرع خوشست آوارگی آنرا که همراهی چنین باشد ٭ القصه حسین و آن رفیق بی تشویش
سه شبانروز بر روی دریا بهزار جان کندن خود را بکنار رسانیدند تنبیه محمد بن محمود
شهرزوری در شجرة الالهیه گوید که دلفین نام حیوانیست بحری که آدمی خصوصا صبیان را دوست
میدارد و شیخ ابو علی در شفا آورده که آن حیوان همراه سفینه شده اگر احیانا شکستی واقع شدی
مردم زنده را بر داشته بساحل میرسانید و گاه باشد که مرده را نیز بکنار می برد و چنان جست
و چالاکست که یک جستن از ان طرف کشتی از بالای سر خود را بر طرف دیگر اندازد القصه چون
بساحل رسیدند بر بخت و حسین برست و برکنار دریا بشهری رسیده چون کسی برای او ساختن
رد کار نجه از حل اقامت انداخته بخفت بیت فی مرا مفرش و نه مونس کس ٭ نه غلامان ترک زرکش
کش ٭ شب در آید چو کلب و بقانی ٭ وم ببر در کشم بخیم خوش ٭ عسسان ناگاه او را دزد
تصور نموده بزندانش فرستادند و مدت هفت سال در زندان بماند نظم آدمی از خاک سست چند ٭ بر زدن
خنک سلیم چند ٭ تا اگر پادشاه آنجا را مرضی عارض شده باطلاق زندانیان اشاره کرد حسین نیز
خلاص گشته عزیمت غزنین نمود و در اثنای راه فوجی از دزدان و دوچار او گشته چون او را
جوان قوی هیکل دیدند بعد از مبالغه ملازم خودش گردانیدند قضارا هم دران چند روز بدست
سلطان ابراهیم غزنوی گرفتار گشته از موقف سیاست حکم بقتلشان واقع شد سعدی ز ظالم
و دزد را چه دریغ ٭ چند از چند اگر بیابی برتیغ ٭ چون نوبت بحسین رسید سر برآورد و گفت
خدایا غلط بر تو روا نیست ایا درین حکم چه حکمت که من بناحق کشته می شوم نزدیکان سلطان از و
سوال کردند او نیز سرگذشت خود را بر وجهی بیان کرد که دل همکنان بر وی بسوخت بلائی

ببرگ قصه خود گفته دلش خوش است ٭ تو هم بپرس ز من تا گویمت چو خفت ٭ کیفیت حال ابن البطال
عرضه داشتند سلطان بر گناه وی شد و او را بخشید و چون آثار نجابت و نزاهت از ناصیه‌اش پیدا
بود در تربیتش کوشید و در حجر کفایتش مسلم گردانید و چون نوبت سلطنت بسلطان مسعود بن
ابراهیم رسید امارت غور را که وطن اصلی او بود بدو تفویض فرمود ٭ بیت ٭ مکن ز رنج شکایت
که در طریق طلب ٭ براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید ٭ تمثیل ٭ صاحب جامع الحکایات گوید که دوستی مرا
حکایت کرد که وقتی با بعضی یاران بسفری می‌رفتیم و دران اثنا گذر ما بر بیشه افتاد یکی از رفقا
گفت بخاطرم میرسد که سببی مرا بسر بیشه قهر خواهد بود توقع آنکه این پرپال و درازگوشش را
با اهل و عیال من رسانید من آن سخن را حمل بر وسواس او کرده وکلافی در ازاله آن
می‌کوشیدم ناگاه دران اثنا شیری از بیشه بیرون دوید و بر وی حمله آورده وی از خر بزیر آورده
کلمه شهادت بر زبان راند و شیر او را در ربوده بچنگال برد و همگنان از فوت او متأسف
گشته ملول و محزون گشتند و چون بشهر خود رسیدیم سزد کالیش را برداشته در خانه او
بردیم و حلقه بر در زدیم ناگاه جوان خوش بیرون آمده ما را از دیدنش حیرتی دست
داد و موجب خلاصی سوال کردیم وی گفت چون شیر مرا به بیشه برد آوازی مهیب شنیدم مرا
گذاشته بدان صوب توجه نمود سر برداشتم دیدم که با گرازی در جنگست فرصت غنیمت دانسته
آغاز دویدن کردم و در اثنای فرار نظرم بر استخوان آدمی بسیار افتاد و دران میان
شخصی بنظرم درآمد که نیمی خورده بود و همیان در میان داشت دریده شده و در وی چند
از آن بر زمین ریخته من آن نقود را درهم آورده خود را بدینجا رسانیدم ٭ شاید که چو
وابینی خیر تو درین باشد ٭ ایضا ٭ صاحب فرج بعد الشدة از قاضی ابوالقاسم تنوخی
روایت میکند که وی گفت روزی در کوفه در مجلس ابوعلی عمر بن یحیی بودیم که غلامی
از غلامان او درآمده فریاد برآورد که فلان وکیل ما را در فلان بیشه شیری درربود و حاضران
همگی بر فوت او اظهار ندامت نمودند و تعزیت ابوعلی بجای آوردند وی گفت سی سال
چند سال قبل ازین مر او را نیز شیر به بیشه برد قاضی گوید روزی در مجلس ابوعلی بودیم
که وکیل مذکور بیکبار درآمد همگنان را حیرتی عظیم از پیش دست داد حقیقت حال سوال کردند گفت

چون مرا در ربوده بود از غایت خوف مرا بیهوشی روی نمود چون بخود باز آمدم خود را بتنها
در آن بیشه یافتم تمامی اعضا و جوارح بسلامت فی الفور برجسته آغاز دویدن کردم ناگاه
همیانی در ره آمد آنرا برداشته در بغل انداختم و بجانب مأمن شتافتم چون از محل خطر بگذشتم
همیان را کشادم نقص زر بخط عبد الرحمن دیدم هر دو را بیرون آورده پیش ابوعلی نهاد ابوعلی خط
پدر خویش را بشناخت و لوای تعجب و تحیر برافراخت ٭ من بدایع الوقایع ٭ علاء الدین حسن ولد
حسین بر تخت سلطنت رسید و چون دران ایام دولت غزنویه باشتهار رسیده بود وی طمع دران
ملک کرده میانه او و سلطان بهرامشاه غزنوی که ممدوح شیخ سنائیست چنانچه گفته ٭ نظم ٭
عرش اگر بارگاه را زیبد ٭ شاه بهرامشاه را زیبد ٭ جنگ واقع شده علاء الدین غالب آمده برادر
خود سوری را حاکم غزنین گردانید و بغور بازگشت بهرامشاه از هند با لشکر عود نمود و سوری را
بگرفت و بر گاوی نشانده گرد محلات غزنینش برآورد و پس کشت علاء الدین حسن از استماع
این واقعه قرین محن شده و استیصال غزنویه را پیش نهاد همت خود ساخته این بیت گفت
٭ بیت ٭ گر غزنین را ز بیخ و بن برنکنم ٭ من خود نه حسن ابن حسین حسنم ٭ پیش از وصول او بغزنین
بهرامشاه وفات یافته بود و علاء الدین را شعله قهر بازبانه کشید و هفت شبانه روز آتش در غزنین
زده بسوخت لاجرم ملقب بجهانسوز گردید و آخر در شهور سنه اربع و اربعین و خمسمائه باتفاق علی چتری
که حاکم هری بود و چون نظر کیمیا اثر سلطان سلاطین سنجر از حضیض چتری باوج امیری رسیده
بود بجنگ سلطان آمد و گرفتار شدند علی چتری در زیر علم مردم نیم زد و چه او کفران از همه تضعیف کرده
کرده بود لاجرم از شمشیر عدل بجهنم تشریف یافت و علاء الدین را مقید ساخته بعد از چندگاه
خلاص گشته در غایت بی اعتباری در اردو بازار سلطان میگشت روزی سلطان بر وی گذشت
دید که موی سرش بلند شده بود از وی نشان آن سوال کرده وی گفت ٭ میرزا اشرف ٭ اگرچه
موکب حشم بلند گشت جهان ٭ که آفتاب صفت آسمان سریر شدم ٭ ولی بلند بیم امر بخواهی
ببخشید که چون ستاره بچشم کسان حقیر بدم ٭ دران حین که سر تعلق من داشت چند هزار
پرستار ملاحظه آن مینمودند اکنون چون تعلق به بندگان سلطان دارد حکم اشارت
سلطان را آن رای فرح افزای او خوش آمده در سلک مقربانش کشید و هم دران ایام

طبقی از جواهر بر جمشید وی در بدیهه این رباعی بگفت رباعی بگرفت و بگشت شه مرا در صف کین ۞
با آنکه بدم گشتی از روی یقین ۞ اکنون بطبق میدهدم زر ثمین ۞ بخشایش و بخشش چنان کرد و چنین ۞
سلطان جهانبان با او بر سر لطف آمده غور را بدستور به عوض داشت و او در شهور سنه
احدی و خمسین و خمسمائه لوای عزیمت بجانب عالم آخرت برافراخت ومن تاریخ چون سلطان غیاث الدین
محمد سام بن حسین بسلطنت غور رسید و در سنه سبع و تسعین و خمسمائه بعزم خراسان لشکر بر شادیاخ
نشابور کشید و حاکم آنجا علیشاه بن تکش خان خوارزمشاه بحصانت حصار مغرور شده بنا بر حفظ و حراست
برج و باره و برآمده اطراف انظار بمردم کار آمدنی سپرد و سلطان غیاث الدین با خواص خود نیز
بپای حصار آمده و بر زبان الهام بیان گذرانید که فلان جا تا فلانه برج بسنگ منجنیق رخنه
میتوان کرد قضا را آنقدر پاره که او بدان اشاره فرموده بود بیکبار بیفتاد و طرفه تر آنکه ملکشاه
و چند شاهزاده دیگر که سر بخود داده در اشاعت بر آنجا بکار رسیدند و همه دستگیر شده شهر بحیز
تسخیر در آمد مثل گویند چون شاپور بن اردشیر بابک بعضی قلاع دیگر و جزیره بر دست اگر از بحر
تسخیر در آورد و سایه عزیمت بر گشادن قلعه نصیبین که نصیب هیچ یک از سلاطین روی زمین
نشده بود انداخت و بعد از مدتی که آثار عجز بر ناصیه حال وی ظاهر شد از عالم غیب با وی گفتند
علاج آنست که تمامی لشکر و لشکرکش آیینه قلوب را از ذنوب و غل و غش بزدایند شاید که این عقده
از دل تو گشاده شود شاپور بآنچه مامور بود عمل آورد و تمامی عساکر نصرت مآثر حصار را احاطه
نموده بهیأت اجتماعی سوره انا فتحنا خواندند قضا را برجی فرو افتاد و لشکر بی تعیین مردان
جستند و کار بر طبق دلخواه ساختند ومن مکارم الاخلاق آورده اند که چون ملک فخر الدین عم
سلطان غیاث الدین محمود والی بامیان طمع در ولایت برادرزاده کرده بعزم تسخیر غور توجه
فرمود و از والی هراة و بلخ در آن معامله استمداد نموده والی بلخ پسر قلج خان از رسیدن
ملک خود را بحدود غور رسانید ملک غیاث الدین و برادرش ملک شهاب الدین عطف عنان
بجانب او کردند و او را مغلوب گردانیده سرش را باستقبال ملک طلوع ارسال داشته
ملک فخر الدین از آمدن پشیمان گشته مقارن آن حال لشکر موفور غور او را احاطه کرد حکیم انوری
عرصه مملکت غور چنان محدود داشت ۞ که در آن عرصه چنین لشکر نامعدود داشت ۞ ملک غیاث الدین

چون عم را ردیف عم دید بر حسب العفو عند القدرة من علو الاقتدار پیش او رانده پیاده
گشت و ران و رکاب ملک را بوسیده در رکاب او بلشکرگاه خود مراجعت فرمود و در تعظیم
پیش از پیش نموده بر تخت نشانده و لوازم آشنا در پیش گرفت ملک فخر الدین انفعالی را حمل
بر تمسخر و استهزا نموده سلطان را سخنان درشت گفت اما سلطان در استرضای خاطر عم کوشیده
او را با اعزاز و اکرام بی پایان به بامیان روان گردانید قطعه زمیدان کسی گوی دولت
ربود ۞ که پاکیزه خویی شعارش بود ۞ سعادت کسی یار او روزگار ۞ که خلق نکو یادگارش
بود ومن النوادر سلطان شهاب الدین ابو المظفر برادر کهتر سلطان غیاث الدین محمد سام
در راه غزنین در مرحله دمیک در شهور سنه اثنی و ستمایه بخنجر یکی از فدائیان هندی در وقت
نماز شهادت یافت و یکی از شعرا در آن تاریخ گفت بیت شهادت ملک بحر و بر
شهاب الدین ۞ که ابتدای جهان شه چو او نیامد یک ۞ سیم ز غره شعبان بسال ششصد و دو ۞
فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک ۞ غرض که چون ولایت غزنین و حکام و سلاطین غور
چهل سال بنیابت برادر و چهار سال باصالت مستقر دولت ملک شهاب الدین ابو المظفر
بود و اکثر اوقات بغزای هند و جهاد کفار آنجا قیام مینمود و از غنایم نقود و جواهر و اقمشه
فاخره چندان در خزانه او جمع شده بود که محاسبان وهم و خیال از احصای آن اموال
عاجز بودند صاحب طبقات که در آن اوقات بوده آورده است که دختر سلطان غیاث الدین
محمد برادرزاده سلطان شهاب الدین از خواجه اسمعیل خازن کیفیت خزانه پرسید خواجه خازن
بعرض رسانید که از جمله اجناس جواهر بمقدار یکهزار و پانصد من الماس الحال در خزانه
موجود است دیگر اجناس بدین قیاس توان کرد ومن نوادر الشجعان آورده اند که سلطان
شهاب الدین ابو المظفر را بغیر از یک دختر فرزند دیگر نبود از وی عقب نیست زانکه گفت
عقیم ۞ از نظیر تو چرخ نادره زای ۞ چون حرص با کلام در جمع غلام داشت لازم
چندین هزار بنده در سلک بندگانش منتظم گشته بارها فرمودی که اگر دیگران را فرزندی
چند معدود هستند مرا چندین هزار فرزند که بعد از من ممالک را باسم من ضبط خواهند کرد
شعر غلامی که از روم و هند آورند ۞ چو شایسته باشد کند سروری ۞ چو فرزند شاهان بود

ناخلف ؛ نه چند بهر چاره و در برتری ؛ فی الجمله چندی از ایشان بعد از شهادت سلطان برتبهٔ ارجمند
سلطنت سربلند گشته در غزنین و اطراف هند سالها بدان امر اشتغال داشتند چون تاج الدین
یلدوز در غزنین و ناصر الدین قباچه در مولتان و قطب الدین ایبک در دهلی گویند که محمد بختیار
خلج که فی الواقع تهمتن روزگار و یکی از معارف سلطان بود بعد از ارتحال آن پادشاه
عالی جناب بسلطان قطب الدین توسل نموده بروجهی پیش او ترقی نمود که حسود اقران شد
همگنان در اقبالش با یکدیگر همداستان شدند یکبارگی در ملازمت قطب الدین اورا بکمال شجاعت
مشهور می ستودند و غرضشان ازان ستایش افنای او بود چه یکی از حاسدان گفت اورا
دندغه جنگ فیل میشود سلطان را آن سخن غریب نمود وازوی سوال کرد او از کمال حمیت جاهلیت
رخصت داده انکار نکرد لاجرم در روزی که جمهور خاص و عام و اهالی و اعیان حاضر بودند
فیل سفیدی که در آن روز بامست شده بود و فیلبانان ازو تحاشی میکردند میان میدان
آوردند محمد بختیار مستعد پیکار گشته و امنها بر میان استوار کرد و متوجه فیل شده گرز گرانی که در دست
داشت چنان بر خرطومش زد که فیل نعرهٔ عجیبی زد و از پیش تهمتن روزگار گریزان شد و حاضران
بلکه حاسدان انگشت تعجب بدندان گرفته از هر گوشه صدای آفرین و نوای تحسین بر سپهر برین
رسید و سلطان قطب الدین و امرا و اعیان اموال بی کران بر او ایثار کردند و آن رستم حاتم
نشان جمیع آن تحایف را بلکه چیزی از خود اضافه آنها کرده بی دریغ بر حاضران قسمت کرد

بیت در مردی روزگار مرا دار رسد بحق ؛ دعوی پهلوانی و نام تهمتنی ؛ بی پیچ شهره در
مصاف دکن سخا ؛ اوراست بزم حاتمی و رزم بیژنی **مثنوی** اورده اند که بهرام گور را
تفرج هندوستان بخاطر سعادت ناظر خطور کرده تن تنها بدان کشافت و اهالی آن ولایت
اورا در غایت شجاعت یافته شر از نفی بعزمان فرمای التجا آنها کردند قضا را در آن ولا
فیلی قوی هیکلی در آن نواحی عاصی شده بود و در راه برآینده و رونده سد کرده بود
و جمعی از پهلوانان را که بدافعه او لوای تهور افراخته بودند پایمال حوادث ساخته
بهرام را از استماع آن کلام غرایب انجام عرق پهلوانی جنبیده بدان صوب نهضت نموده
پادشاه آنجا چون صفت بهادری او را از السنه افواه شنیده بود خواست تا حقیقت آن

کار را آگاه گردد لاجرم معتمدی را فرستاد که ناظر کاروبار آن رستم آثار باشد و شخص مزبور
بالای درختی برآمده ملاحظه نمود که چون چشم فیل بران جهان پهلوان بی عدیل افتاد بهیبت تمام
رو به بهرام نهاد وی تیری در کمان پیوسته چنان بر پیشانیش زد که تا سوفار بنشست آن شاه
شجاعت پناه از اسب پیاده شده و یخ بر و نهاد و دست بر خرطومش زده بزانو درآورد و به یک
ضرب شمشیر سر او را از بدن جدا ساخت و بساط آن ولایت را از فرزین بندی که در راه
خلایق ساخته بود بپرداخت **فرقه** سلاطین غوریه تا مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین
و خمسمائه تا شهور سنه تسع و ستمائه شصت و چهار سال در تنوال **اول** علاء الدین حسن بن
حسین بن سام که او را علاء الدین جهانسوز می گفتند شش سال **دوم** سیف الدین محمد بن
علاء الدین حسن هفت سال **سیم** سلطان غیاث الدین محمد بن سام بن حسین چهل سال
چهارم سلطان شهاب الدین ابو المظفر بن سام چهار سال **پنجم** سلطان محمود بن غیاث الدین
محمد هفت سال **وبن فواد را الاحکام** در تواریخ مزبور است که بویه بن فنا خسرو که پدر سلاطین دیلمیت
دارا خاد بهرام گور در قریه کیا کلبن دیلمان ساکن گشته اوقات در غایت فقر و فاقه
میگذرانید چنانچه قدرت بر هیچ چیز نداشت مع هذا در آن اوان با در فرزندانش تحفات
یافت خیل هموم و رد هجوم او آورده بود **جامی** عصمت اگر نیست سیم و زرت ؛ کوشود چون
هوای شور و شرت ؛ مطرب آری بخانه می نوشی ؛ شاهد از کنی هم آغوشی ؛ نیارسگی
هوا و الم نزول شهریار بن رستم که نسبت برود در مقام و داد بود در خفت شخصی را دید که از علم
و تعبیر سخن میگفت بویه برو توجه نمود و چنان تقریر کرد که درین شبها خواب دیدم که آتش عظیم
از سر قضیب من برون آمده و بعضی بلاد پرتو انداخت و هر لحظه نورش در تزاید رفته شعلهٔ آن
بآسمان رسید آنگاه منقسم بر قسم گردیده و هجوم مردم آن مرز و بوم چشم آن آتش شفاعت
میکردند معبر گفت این خواب غریبست تا مرا چیزی ندهی تعبیرش تقریر نکنم بویه اظهار کمال
افلاس و پریشانی کرد معبر را بر حال او ترحم آمد گفت ازین خواب چنان معلوم میشود که
ترا سه پسر است که در آن محال که از پرتو آن آتش روشن شده سلطنت نمایند و انوار
اقبال آن سه عدیم المثال بر وضیع و شریف آن محال تمامه بویه این سخن را حمل بر مطایبه

نموده چون فرزندانش علی و حسن و احمد حاضر بودند گفت اولاد من انشاء الله کرامی منی
و ما مردم منجم را مرادیم که استحقاق و استعداد سلطنت توانیم کرد و جهات شعر ما کجا
امر سلطنت از کجا ❊ کی شود منصب گدا ❊ منجم بر قول خویش اصرار نموده گفت اگر تعین اوقات
ولادت ایشان توانی کرد من بدلایل نجومی این معنی را خاطرنشان نمایم بویه ساعات
تولد آن سه مولود عاقبت محمود بیان نمود منجم بعد از تامل سر برآورده دست پسر بزرگش
علی را که در ایام سلطنت ملقب بعماد الدوله گشت بوسید و گفت انوری شاد باش ای خسرو
عادل عماد دولت و دین ❊ دیر زی ای ناصر دین امیرالمؤمنین ❊ در میان فرزندانت اول
اول این سلطنت میرسد و بعد از آن دست حسن را که ملقب برکن الدوله و احمد را که معزالدوله
گشته بوسید و گفت اینها نیز بسلطنت میرسند تمثیل در روضة الصفا آمده که محمد بختیار خلجی
که شمه از حال غرایب مآلش در ضمن احوال سلطان شهاب الدین غوری گذشت لشکر بر سر
رای لکهمنیه که مدت هشتاد سال بحکومت شرقی ولایت لها درگذرانیده بود کشید و آن
ملک را از تصرف او بیرون آورد در برای فضیلت آرای ازکیا و خواطر بدایع نظار ارباب
ذهن و ذکا پوشیده نماند که اصل حکایت وی آنکه گفت که چون آثار وضع حمل بظهور رسید
منجمان را طلب داشته مسعود و منحوس کواکب استفسار نمود همه ایشان گفتند فرزندی که درین
ساعت متولد شود در غایت ادبار و شقاق باشد و اگر پس ازین دو ساعت پادشاه
باستحقاق پس ازان شیرزن فرمود تا هر دو پایش بهم بسته سرنگون آویختند و منجمان
طالع وقت اختیار نموده او را فرود گرفتند مقارن وقت مسعود مولود بر زمین آمد
اما در شرح فات یافت و رای مذکور در اوان سلطنت بعدل و داد کوشید عطای
او هرگز کمتر از یک لک نبود ذیل الوقایع آورده اند که در زمان استیلای ماکان در گیلان
اخوان مذکوره در ملازمت وی می بودند بعد از آنکه اسفار بن شیرویه بر دیلم غلبه کرده
بجای ماکان نشست ایشان ماکان بدستور ملازمت اسفار را اختیار کردند و اسفار در
سنه خمس و عشرین و ثلثمایه بردست یکی از قرامطه کشته مرداویج بن زیار جم و شمس
دستگیر بر جای اسفار گشت و او بملک گیلان و طبرستان قناعت نکرده از ری تا زنجان

در ضبط آورد و خواست که برادر کوفیان به تخصیص همدان دست یابد بنابران در آنجا قتل و افراط نمود
چنانچه دو خروار بند شلوار ابریشمین از شلوار مقتولین حاصل شده بود و اولاد بویه بسر از فرمان
وی بوده اند او ایشان را بکرخ فرستاده خود باصفهان شتافت و بر مظفر بن یاقوت که از
قبل مقتدر عباسی حاکم آنجا بود ظفر یافت و مظفر نیز و پدرش بشیراز رفته پدر بر سر او
آمده مغلوب گشته و یاقوت با ده هزار کس راه انهزام پیش گرفته در ارستان که درش
حوالی اردوی آل بویه افتاد و ایشان ورای او ان سیصد کس داشتند و ده دیلم سیصد
دیگر از اکراد بدیشان پیوستند قضا را در اول الحال چند نفر از لشکریان دیلم از آل بویه رد گردیدن
شده نزد یاقوت رفتند و یاقوت بر ایشان اعتماد نکرده همه را بخنجر ستم بکشت و زبان
زبان حال در باب حصول آمال و شمول اقبال آل بویه این ترانه می سرایید مثال مژده که اقبال
تو زنا کرد و داد ❊ ماش نیک در خور دشمن ❊ دست بر در مانش بر داشت ❊ سر دشمن
بخنجر دشمن ❊ لاجرم اهل دیلم در مقاتله دلیر تر شده میان ایشان و یاقوت آتش محاربه بالا
گرفت و یاقوت در روز جنگ فرمود تا پیادگان سپاه پیش رفته آتش در قاروره های
نفط زدند اتفاقا بادی از جانب دیالمه وزیده آتش در پیادگان افتاد و یاقوت با نصرة
هزیمت رفت و اولاد بویه غنیمت بسیار یافته بشیراز رفتند و در خلال آن احوال مرداویج
در حمام اصفهان در شهور سنه احدی و عشرین و ثلثمایه بر دست غلامان بقتل آمد و علی بن
بویه در شیراز بمسند سلطنت مشرف و فیروز گشت و در شیراز بخانه او نزول کرد لشکر از وظیفه
و علفه مقرر طلب میکردند و او چیزی حاضر نداشت ازین رهگذر ملال بسیار بر خاطرش استیلا
یافته متحیر بود که آیا چه سازد ناگاه بر سقف خانه نظرش بر ماری افتاد که سر از سوراخ
بیرون کرده بود فی الفور از آن منزل بیرون جسته بشکافتن آن سقف امر کرد چون از آنجا
مار را نیافتند اما صد صندوق مملو از اقمشه و امتعه و دراهم و دنانیر و جواهر آبدار که یاقوت در
مضبوط کرده نهاده بود دریافتند مصراع گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم ❊ عماد الدوله
خواست که در ساز و برگ از آن اسباب انواب ترتیب نماید خیاطی طلب داشت اتفاقا خیاط کر
بود عماد الدوله بجاکری اشاره کرد که چوب کز با در خیاط تصور کرد که مگر بخیانت او بر ردی

کار افتاده چوب بواسطه آزار او طلب میرود گفت ای خداوند کار چه احتیاج بچوب و آزار است از مال یاقوت نزد بنده زیاده از هفت صندوق نیست عماد الدوله بخندید و بهمان تفحص کنان از وی دستایش برد و گفتند قطعه چاکران تو گر زرم چو خیاطانند ٭ لیک خیاط هنیدای ملک کشورگیر ٭ گر بریزد قد خصم تو می‌چاپند ٭ تا برند بشمشیر و بدوزند به تیر ٭ ومن تمثیل در حینی که براق خان نبیره جغتای خان بن چنگیز خان با قبلا قاآن عصیان ورزید و جنود نامعدود بولایت چین فرستاد یکی از لشکریانش بخانه درآمد و تیری در آشیانه درشتوکی انگند قضارا قطعه زری غلطان از آنجا به پایان افتاد و در چاه سرای افتاد مغولان سر آنرا بشکافتند و در آنجا موازی یکهزار و صد و شصت بالش طلا یافتند و هم در آن ایام فوجی از مغولان الاغان خود را بر درخت سالخورده بزرگ که در آنجا واقع شده بود بسته بودند ناگاه هشتی ستوران رم خورده درخت را از میان بدو نیم کردند از جوف آن موازی شش هزار بالش نقره بدست ایشان افتاد ومن نوادر الرؤیا چون یاقوت از عماد الدوله شکست یافت بدار الخلافه رفت و مقتدر لشکر عظیم مصحوب یاقوت بر سر عماد الدوله فرستاد چون خبر لشکر بدو رسید مردم خود را مرتب گردانیده متوجه دفع ایشان شد و در فیروزان تلاقی فریقین دست داد و ایام محاربه صد روز اتفاق افتاد و طرفین را طول زمان بر خاطر گران آمده عماد الدوله بر آن بود که اگر روز دیگر پیکر ظفر جلوه گر نگردد طریق انهزام پیش گیرد قضارا همان شب در واقعه دید که در فیروزان بر اسب فیروز نامی که داشت سوار است چون اندک مسافتی قطع کردی او را مژده فیروزی دادندی چون آن خواب مشتمل بر لفظ فیروز بود بدان تفأل نمود مسرور گشت و بفیروزی مستظهر گردید لاجرم علی الصباح که جمشید خورشید بر سمند فیروزه فلک برآمد شعر صبحدم کافتاب شیر شکار ٭ گشت بر سبز خنگ چرخ سوار ٭ عماد الدوله بر اسب فیروز نام سوار گشته فیروزی راه گرفت خاتم فیروزه یافت بنابرین ظفر یاقوت بر خاتم دل نقش نبسته با امیدواری تمام توجه نمود ناگاه خبر آوردند که لشکر عرب فرار نموده اموال و حبابات را بجا گذاشته اند بیت پیش از این ملکی که هم راشد سر پیشانی نیا ٭ شاه را اکنون ظفر در دست ار

بازی

زر نکین ومن النوادر در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه معز الدوله احمد بن بویه حسب الفرمان برادر بزرگتر عماد الدوله متوجه کرمان شتافت علی بن الیاس والی آنجا را محاصره کرد گویند که در عین روز جنگهای مردانه کردی و داد مردی دادی و شب جهت دیلمه مردی بودی و خوان فرستادی ایشان گفتند اگر دشمنی میزبانی چراست و اگر دوستی دشمنی چگونه رواست مصرع او دوستان با هم اینچنین نکنند ٭ وی جواب داد که در روز چون دشمنم از روی حمیت بجان میکوشم و در شب چون غریب و مهمان خان پاره که دست رس است خدمت میکنم معز الدوله از آن سخن خجل گشته از کرمان بخوزستان رفت و بعد از تسخیر آن ملک ببغداد رفت و در شهور سنه ثلثین و ثلثمائه مکتفی عباسی طوعا او کرها زمام مهام و نظام را بقبضه اختیار او نهاد و او قاعده عدل و داد در بغداد بنیاد نهاده در قلع و قمع ارباب فساد کوشید و در خلال آن احوال فرمود تا بر ابواب مساجد دار السلام این کلمات رقم کردند ________ وعوام کالانعام دار السلام آغاز بغاوت کرده در خفیه بعضی از آن کلمات را حک میکردند آخر حسب الصلاح بعضی اسم معاویه را که نوشته بود آن عبارت این نوشتند ________ و در روز عاشورا تعزیه حضرت امام حسین علیه السلام او بنیاد نهاد ومن المآثر در تاریخ قوام الملکی مذکور است که یکی از کنیزان عضد الدوله را با یکی از غلامان سر و کاری پیدا شده آن شخص روزی بشکار رفت و در اثنا از عقب روباهی تاخته روباه خود را در سوراخی انداخت لشکری سوراخ را کنده تا که به زینه پایه رسید و از آنجا بزیر رفته خانه دید مملو از ظرفهای زر و جواهر قدری از آن برداشته تا که به زینه دیگر رسید و از آنجا تمور زر بدست آورده راه و در آنرا مضبوط گردانید بعد از آن در رعایت محبوبه آثار کرم ظهور آورده و ایثار درم و دینار تقصیری نکردی معشوقه که آن خرج را زیاده از وسع او میدانست در هنگام استیلای شهوت از حقیقت سوال کرده بعد از مبالغه پیش از پیش از سر کار آگاه گشت و این معنی را وسیله تقرب پادشاه دانسته در خلوتی بوقف عرض رسانید که هر چند بواسطه امر قبیحی که از من صادر شده مستحق عقوبت شده ام اما چون باثبات خدمت لایق تلافی اقدام می نمایم اگر امیر دانسته از خون این فقیر بگذرد

عرض کنم عضدالدوله او را بنوید امان اطمینان داد و چاره آن بیچاره را بغرامت رسانید
امیر گفت از آن شخص التماس رفتن خود بدانجا کن و بعد از آن دستمالی از کاغذ زرد
همراه برد و در راه میرزا و سر العقبه عضدالدوله و چند نفر از خواص از دنبال
ایشان شتافته در درون گنجینه آن دو یار دیرینه را یافتند **جامی** مقبلی که شنیده
محنت و رنج ✱ بردش اقبال و بخت تا سر گنج ✱ آن شخص سراسیمه گشت امیر وی را بکنار مرقد
نوید داد و دیگر را با قدری از آن نقود بهره و مکرمت فرمود و گنجی چنان را که در خزانه
تصور داد هایم نبخشد ضبط نمود و از آن وجه عمارات رفیعه و خیرات منیعه که از آن جمله
گنبد فایض الانوار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بند امیر فارس که در عالم اشتهار
دارد و کارنامه سلاطین ذوی الاقتدار است بنا فرمود **ع** این کار دولت
کنون تا کرا رسد ✱ و هم وی آورده که عضدالدوله را اراده شد که بطریق سلاطین عجم
قیاصره روم در ربقه اطاعت در آورد لاجرم تدبیری اندیشید و یکی از تجار را که متانت
رای و در بین و درایت عقل و آیین آراسته بود و پاره از نقود و جواهر داد و آنچه بخاطر
خاطرش بود تعلیم تا جر بروم رفته تحف و هدایا خاطر قیصر و امرا را بدست آورده
بعد از مدتی بوسیله مقربان معروض داشت که میخواهم مسجدی درین ملک بسازم التماس
عرصه دارم القصه خرابه برابر او دادند و او طومار را که معقود بالذات بود در انجا مدفون
گردانیده آغاز عمارت نمود و بواسطه استحکام بنیان چند گزی به پایان رفتند تا کاغذ
نوشته مذکور ظاهر گشته کارکنان بکار آن گنج نامه آن را بدیوان برده بنظر قیصر رسانیدند
و آن چند سطری بود بخط رومی بر ورقی آهوی کهنه نوشته مضمون آنکه فلان حکیم یونانی
از روی نجوم و اوضاع آسمانی حکم کرده که در تاریخ کذا که موافق ایام عضدالدوله است
در ملک فارس ملکی بدین اوصاف پیدا خواهد شد که چون اسکندر ذوالقرنین بلاد
الخافقین گرد و دوستانش از طوارق حدثان مصون و دشمنانش از غایت انکسار
محزون و مغموم باشند پادشاه و مقربان درگاه چون بر آن مضمون که محل تحیر و انتباه است
آگاه گشته تاجر را طلب داشتند و سوال کردند که تو با عضدالدوله هیچ سابقه داری

که

که بعد از رابطه قرابتی ست بعد از تحقیق اوصاف چون موافق آن نسخه یافتند درا
براست ایلچی که بفارس رود و باج و خراج بصاحب تخت و تاج بر تکلف ساختند
با آن تاجر باتفاق ایلچی قیصر بحوالی شیراز رسیده و عضدالدوله بعزم شکار بیرون آمده بود در
سر راه ایشان را اتفاق ملاقات افتاد ایلچی وظیفه رسالت بجای آورده بصنوف
نوازشش اختصاص یافت و در آن اثنا خیل زاغ آغاز شورش و غوغا کرده خاطر همگنان را از
محنت نشان منحرف ساختند **خسرو** طرفه جهد غوک باواز رود ✱ لیک مبادا که سرآید سرود ✱
تنبیه در شجره آنچه مسطور است که زاغ از گوش آواز میکند نه از دهان چه در گوش او
پوستهای رقیقت و آنها در حین صیحه گشاده میشود و آواز از ان آید عضدالدوله آن عیسوی را
دریافت کاغذی را که در آن درازی تسکین زاغان بود نزد یکی از ملازمان انداخت
و گفت برد و این را در آب انداز و بگو که فرمان عضدالدوله است که بکدام نغمه سرایی را موقوف
کنید آن شخص چون حسب الامر کاغذ در آب انداخت و زاغان خاموش گشتند ایلچی با خود گفت
این شخص چون سلیمان علیه السلام حکم بر سایر حیوانات روا داشت **جامی** رومیان این سخن
چو شنیدند ✱ تعجب بکند گرفتند ✱ که مر او را رسد امیری ها ✱ بهر جستن ز باج گیری ها ✱
چو شهریاری نیست ✱ باج او کردهم عاری نیست ✱ امیر صاحب تدبیر بدین یک رای ملک
آرای چون آفتاب عالمی را بحیز تسخیر در آورد **نوری** در هوای اصابت رایش ✱ آفتاب
سپهر ذره نمای **من التدابیر** در آثار البلاد آمده که شخصی تاجر مال داد از تقاضی خسرو که از جمله
منهیات امیر عضدالدوله بوده سفری اختیار کرد و مدتی در آن سفر ماند
چون عود نمود امانت خود را طلب داشت قاضی انکار صریح فرمود بیچاره دادری را التجا
امیر آورده اضطرار خود و انکار قاضی تقریر کرد عضدالدوله را بر حال در ترحم آمده تا یک
دو ماه از وی مهلت خواست پس در تعظیم و تکریم قاضی باقصی الغایت کوشید روزی وی را
بخلوت طلبید و گفت خاطرم بجهت فرزندان و عزوی جهات که از ودایع دوران نزد من
فراهم آمده بمقتضای بغایت نگرانست و مرا بکمال امانت و دیانت
تو اعتماد است اکنون متوقع آنکه مبلغی از آن ذخیره ایشان بتو بسپارم که از آنجا

نمی داری و خود متوجه ضبط و حصانت آن شده باشد دیگری مگذاری اما باید که چون مرا
صورتی دست دهد از انجا که کمال حقانیت است آن را علی فرایض تمه سازند در شفقت تمالی
قاضی الخشت قبول بر دیده نهاده امیر فرمود حالا این دو بیست دینار زر بحج موضعی که چند
قدر زر در انجا توان نهاد صرف کنی قاضی آن زر را گرفته تمامی جهات را پیش خود گذرانیده
بلکه در محکمه خود هم مصرف رسانید پس امیر بدان شخص گفت این زمان وقت طلب است اگر
مرا فدا توکند بکوشش ازین مراتب و تحمل نماند فردا عنان امیر را گرفته از تو شکایت خواهم
کرد وی چنین کرد قاضی از بیم آنکه مبادا این ماجرا با امیر رسد و قصوری در ادای آن
وجه معهود شود او را تسلی نموده بالضروره وجه را تسلیم نمود چون این خبر بعضد الدوله
رسید قاضی را عزل فرموده تشهیر نموده خیانت قاضی کرد حاضر و مثل گشت و من
بدایع الوقایع آورده اند که فخر الدوله ابن رکن الدوله حسن بنا بر قصد برادرش
موید الدوله لشکر بجرجان کشیده قابوس فخر الدوله را از صدمه حمله او بخراسان گریختند
و در کنف آل سامان اوقات میگذرانیدند و فخر الدوله قریب به سال از ملک
مهجور بود تا آنکه نیر اقبالش از حضیض وبال باوج شرف و اجلال رسید و عضد الدوله
که برادر مهترش که محرک آن فتنه در خلاف آیه کریمه سنشد عضدک باخیک با خصمان
در استیصال و انهدام کاخ اقبال او شریک بود او در سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه
رحلت کردند وزیر عدیم النظیر صاحب ابن عباد و وزیری که هرگز در پیش هیچ صاحب
سریری نه ایستاده و سخنانش را چون کلام و سحبان علما عرب و معانی بیان
باستشهاد می آورند و مشهور است که چهار صد شتر کتاب خانه او را کشیدندی و مدت
هیجده سال وزارت باستقلال کرده و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه وفات یافته
وقتی که تابوتش را بیرون آوردند جمیع اعیان دیالمه بنا بر اجلال وی زمین بوس
کردند و شمه از جلالت قدرش ازین دو بیت معلوم توان کرد بیت ابن عباد آنکه
بری ز عباد یار عباد و کارساز عباد نام او زیب نامه کرم است همچو او نی
درین گروه کم است چون بغیر از فخر الدوله دیگری راستی آن کار رسید بعد از موید الدوله

ملک

ملک را ضبط کرده او را از خراسان طلب داشت و سلطنت نشاند و فخر الدوله که
چهارده سال سلطنت باستقلال کرده در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه در قلعه
طبرک در اثنای شرب شراب بکباب گوشت گاو میل نمود و چند لقمه از ان بخورد و بر بالای
آن چند دانه انگور بکار برد در همان ساعت دردی بر معده او غالب گشته وفات
یافت در ان حین مکو خزانه او رسیده و نهایت مستولی بود چنانکه هیچکس را جهد و یارای آن نبود
که جهت او کفن از خزانه آورد با آنکه در ان وقت سه هزار جزو از جامه بریده و نابریده و
نود بار هزار هزار و دویست و هشتاد و چهار دینار طلا و صد و چهل بار هزار هزار و هشتصد و
شصت و سه هزار و هفتصد و نود درم نقره بغیر از مرصع آلات کشش در میان آن مملکت [و هشتصد]
اکثر در انجا بودند و چنین گفتند که از معاند نصرانیان یکی آن قلعه بود و اهل کرج خود اکثر نصاری
بودند فی الجمله از احتیاط اطراف و جوانب آن چنان معلوم شد که سوار پر اهن اسرار
آن نمیتواند گشت و پیاده را عروج بر بروج آن میسر نیست شاهزاده بسیار ملالت نمود
و ترک محاصره قلعه و عدم تعرض باهل آن مواضع دیگر ضروری تمام دانست و استعانت
و استغاثه سلطان و توجه باقی عساکر خالی از صعوبتی نبود و اشتغال بحرب و قتال فرزند و خیم
نداشت و بی ناموسی خوارزمی زیاده مکر ز غیب دری کرده کار بگشاید او را اکثر بر آن
مباش که مهمات سلاطین بصورت دیگر کفایت میشود و با اوضاع سایر خلایق مناسبتی
ندارد و اگر کفایت امور ایشان مثل احوال سایر خلایق بودی تایید الهی بدان لاحق نگشتی
و ترجیح ایشان ظاهر نشدی و جهانی منقاد و مامور نبودی القصه روز دیگر تهیه و ترتیب
محاربه و مقاتله نموده شد و کشتیها ساخته رجال و ابطال از خندق عبور کردند و سعی بسیار
نمودند اما خاصیت نداد و شاهزاده موقوف سن جراتی کرده با خواص خود نزدیک برجی
رفت از قلعه کمندها انداختند و بیم آن بود که خطری عظیم واقع شود اما خدای تعالی بخشید
و مردم از نزدیکی قلعه دور آمدند چون انجال شاهده رفت تحریره تکرار مستولی شد و از زیر
بازمانده کرنا گاه باد و طوفان و ظلمت پیدا شد چنانچه همه عالم تاریک گشت و در عالم زلزله
عظیم پیدا آمد چون نمودار قیامت فی الجمله بعد از آنکه حادثه تسکین یافت و جهان روشن

شده و هم جانب شرقی قلعه بر خندق ریخته هم دیوارها افتاده و هم خندق پر شد و لشکر کفار
برون حصار رفتند و مجموع دیر و کلیساهای ایشان سوخته شد و اکثر نصاری مسلمان شدند
تمثیل در تاریخ ترکی روم مرقوم است که غازی مراد ولد اورخان در شهور سنه سبع و ثمانین
و سبعمایه داعیه تسخیر ولایت الوکر که داخل ولایت روم است ایمجات نموده اما [illegible]
پناه قلعه ولیت کرا که فی الحال از غایت حصانت به بکری [illegible] مشهور است برده [illegible]
با تمامی خیل و سپاه چند روز آنجا را محاصره کرد و از غایت تأسف و تحسر معاودت نموده
در اثنای راه در زیر درختی عادی نزول نموده پشتی بران داده از غایت ملال خود در خواب
رفت یکبار بشران رسیده خبر رسانیدند که یکطرف حصار یکبار فرود آمده [illegible]
تعجب آمده غازی مراد لله شاهین را که از اعاظم امرا بود به ضبط اموال و اسارای آنجا فرستاد و
او مرا آنجا شتافته اسیر کثیر و جهات خارج از حیز تقریر بدست آورده بر دوری آورد من
الوقایع گویند چون سلطان عزم تسخیر خوارزم نمود فغفور والی آنجا بقدم خدمت پیش آمد سلطان
وی را از باس و سطوت خود اطمینان داد خواجه مسلمان شتر قوآوازه رسانید فغفور حالی
بسلامتیش الحکت نما کرد در عاشر محرم سنه ثمان و خمسین و اربعمایه حوالی خوارزم را بجای
معرکه رزم مجلس بزم گردانید در آنجا سلطان ملکشاه و ملک هزار سف و حاکم خورستان را
گذاشته با فوجی از سپاه کینه خواه متوجه استیصال جانی بک گردید و در اثنای راه قراولان
جاسوسی را گرفته ملازمت سلطان روان گردید و فرمان قهر بقتل او نافذ گشته التماس نجات
طلبیده قبول کرد که لشکر را سر کرده بی کمان بر سر قتول جانی بک برد و شبی که در خیل
جانی بک شبخون می برد جوانی که پسرش را جانی بک کشته بود بدرگاه سلطان پناه آورده بود
تعهد انتقام او فرموده پیش از همه بحوالی منزل جانی بک رسید و به آواز بلند گفت ای جانی بک
اکنون کمر سزای تو در کنار تو نهند رسید جانی بک چون آن آواز بشنید بر کمان نهاده گشاد
داد قضا را آن خدنگ جان شکار بر مقتل آن سوار آمد و جانی بک با سی هزار سوار که از اطراف
در هم کشیده بود مستعد کارزار گشت و سلطان با سی جوان بحوالی ایشان رسیده و نایره قتال
اشتعال پذیرفت و جانی بک روگردان شده بقیه لشکر که از عقب می آمدند و مارا ز روزگار ایشان

برآورده

برآورده تمثیل در روضة الاحباب مذکور است که چون زمره از انصار که ایشان را اوس گفتندی
بار فرمان قضا جریان پیغمبر آخرالزمان علیه الصلوة والسلام در سال سیم از هجرت کعب
بن اشرف یهودی را بقتل آوردند و آنچنان بود که آن بدبخت همواره در ایذای مسلمانان کوشیدی و
حضرت رسالت را بسیار رنجانیدی لاجرم بعضی از اصحاب از آنجمله ابو نائله که برادر رضاعی کعب
بود [illegible] مامور گشتند و شبی بحوالی حصاری که نزدیک مدینه بود در رفته آواز دادند زن جوان کعب
مانع آمده گفت مردی که از این آواز بوی خون می آید وی گفت این برادر من ابو نائله است که اگر
مرا [illegible] بیدار [illegible] القصه بزیر آمده نزد ایشان رفت و آن جماعت او را بسخن مشغول ساخته
بزخم شمشیر [illegible] سگ خبث او را بزیر کردند و سرش را بریده نزد حضرت بردند مصرع حسود جاه ترا
خلعت همه زر بید که ضایع است لباس وجود در بر او فرقه خزرج که طبقه دیگر اند از انصار
خواستند که ایشان نیز در راه خدا غزایی تقدیم رسانند بنابرین بقتل ابو رافع تاجر حجازی کمر
و آن جماعت در حوالی حصار او که در خیبر نزدیک زمین حجاز بود در رسیده بمقدم ایشان
عبدالله عتیک قریب بغروب خود را به حصار رسانید و نزدیک در قلعه بطریقی که مردم [illegible]
کنند نشسته دربان گفت زود باش در آی که در می بندم عبدالله در آمده در گوشه کمین
کرد ابو رافع در بالاخانه نشسته قصه خوانی در پیش او قصه میخواند القصه عبدالله گوید که در آنجا
در آمدم تاریک بود و خوابگاه او را ندانستم گفتم ای ابو رافع جواب داد شمشیر بهنجار آواز
براندم کارگر نیامد پس لحظه بیرون آمده توقف کردم بعد از آن به درون رفته تغییر آواز
کرده گفتم ای ابو رافع این چه آواز بود گفت مردی در این خانه است این نوبت شمشیر راندم
و کارش را تمام کردم من بدایع الاتفاقات آورده اند که ارطوس قیصر روم عزم تسخیر
ایران کرد و اکثر لشکرش از گرما هلاک شدند بالضروره برگشت و دیگر باره لشکر ترتیب کرده
سلطان با سیصد هزار سوار برابر قیصر رفت [illegible] همت عتبا را حمه بر عزت سپاه
همت اعتماد و اینهمه بر لطف ذوالمنن در بلاد خرو بیکدیگر رسیدند سلطان دران اثنا
بعرض لشکر اشاره فرموده عارض بنابر حقارت جثه غلامی العقیب نام را در عرض اعتبار
نیکرده داخل نی نوشت سلطان بموجب [illegible] الله دلیل مهون گفت نام او را بنویس شاید که قیصر

بدست او اسیر شود روز دیگر از طرفین تسویه صفوف کرده بنیاد جنگ القصه بمقتضای و ان
جندنا لهم الغالبون حق بر باطل فایق آمد و اعلام ظلمت انجام کفر و ظلام سرنگون گشت و بخانه
سلطان کشته بود و قیصر بدست آن غلام گرفتار شد بیت با فالی کز از بازیچه برخواست ×
چو اختر بگذشت آن فال شد راست حکایت گویند ساوه شاه ولد خاقان که خال هرمز انوشیروان
بود قصد ایران نموده با سیصد هزار ترک جرار از جیحون عبور کرده در بلخ نزول نمود هرمز
بهرام چوبین را که از ملک زادگان ری بود و از فرط شجاعت داستان پور دستان را
ملی کرده بود با دوازده هزار سوار منتخب بمدافعهٔ وی روانه داشت القصه بهرام با این قدر
حشر که مختار او بود در برابر رفته در روز حرب ساوه شاه در زیر تلی بر تخت نشسته موازی
دویست فیل چون ستون آتار صد هزار آدمی خوار در پیش لشکر باز داشت و لشکر خون آشام
بهرام بر فیلان و شیران تیرباران کرده آنها را بضرب تیر جان شکار رو بوادی فرار
آورده بقول طبری سی هزار سوار را پایمال کردند و ترکان از آن دست انگشت حیرت بدندان
گرفته روی بشیر بر تافته پای در وادی گریز نهادند ساوه شاه در حین انهزام اسپ
خواست که از تخت بزیر آمده بر سمند جهنده بر آید که بهرام رسیده بتیری جان ربایش
که رخت از تخت بر تخته کشید و تا آن حال طعمهٔ السیف رسیده بود انچه رسید [illegible] در سلطنت
طاقیه دراز بر سر می نهاد و محاسنش بزنخدانش کشیده بود چنانچه از کله کلاهش تا پایان لحیه
وی دو گز بود و در وقت گوی باختن دقیق باهش محاسن خود را سه گره میزد از غرائب استیلا
استقلال او بجایی رسید که هزار و دویست پادشاه و پادشاهزاده در پیش تختش کمر خدمت
بسته بودند [illegible] چون تمامت ایران الب ارسلان را صافی شد در سنه خمس و ستین
و اربعمایه بعزم تسخیر ماوراءالنهر از جیحون بگذشت و در کنار آب قلعه برزم را مسخر گردانید و
یوسف کوتوال خوارزمی را پیش سلطان آوردند سلطان از و احوال می پرسید او و
درشت جواب میداد حکم بسیاستش رفت یوسف کاردی از موزه برکشید متوجه سلطان
گشت بیت بشوید چو از جان خود دست پاک × زند کارد بر خواجه کمتر غلام × جانداران
اراده قصد او کردند سلطان به شست خود اعتماد تمام داشت ایشان را مانع آمد و تیری

بر او انداخت هر سه رد شد با آنکه در آن وقت دو هزار غلام خاص بغیر از امرا و خواص در
بارگاه حاضر بودند همه از صدمهٔ آن واقعه هولناک پراکنده گشتند سلطان خواست از تخت بزیر آید گوشه
دامانش در کنار سریر بند شد و آویزان گردید و او در رسید و سلطان را چند زخمی زد
سعدالدوله عارض خود را بر بالای سلطان انداخت و او نیز زخمی چند خورده یوسف
همچنان کارد در دست میرفت جامع فراش نیشابوری که مهتر آن طایفه بود دیگچه کوبی بر
سرش زد که از پای در افتاد سلطان گفت در جمیع عمر بغیر از امروز خود بین نبودم بوستان
مرا پیر دانای مرشد شهاب × دو اندرز فرمود بر روی آب × یکی آنکه در جمع بد بین مباش
دگر آنکه در نفس خود بین مباش × و در این روز دو بار نفس اماره سرکشی کرد یکی آنکه صباح
به پشته بر آمده سواد اردو و عظم دستگاه از غایت کثرت بخاطرم چنان خطور کرد که من بعد کسی
با من مقاومت نتواند کرد و دیگری آنکه بار فرط غرور جانداران را از قصد او منع کردم تا افتاد مرا
هلاک کرد خسرو خیره زبون شد چو ضعیفش کنند × شهد مگس در شه خانه خورند × بر عقلا واضحست
که نه لشکر و نه حشر قضا و قدر را دافعست و نه جاه و جلال دامن گیر آجال را مانع و این واقعه
غریبه در شنبه سلخ ربیع الاول سنه مذکور واقع شد [illegible] چه باید نازش و بالش
را فانی و او باری × که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی × سر الب ارسلان دیدی ز رفعت
رفته بر گردون × بمرو آ تا بخاک اندر سر الب ارسلان بینی × شه اورا در کمر کوکب تر و بانها
ضعف × شه زیر ران او مرکب در دشت عنان بینی [illegible] سلطان ملکشاه بسعی خواجه نظام
الملک وزیر صاحب تاج و سریر گشته بجای پدر نشست و از اشاعه عدل و افاضه جود خلایق
مرفه و خشنود فرمود گویند در عهد او قیصر بقصد ایران لشکر کشید و سلطان بمدافعه شتافت
و عسکرین در برابر یکدیگر نزول کرده در آن اوان سلطان با بعضی از مخصوصان بشکار رفت
فوجی از رومیان بدیشان برخورده سلطان و اتباع را اسیر کردند سلطان غلامان را گفت
مرا وا نمی شناسند و کی همچو خود انگارید چون خدمت وزیر روشن ضمیر از این واقعه
واقف شد غلامان را که به تمام جوقی از غلامان را در سراپرده خاص فرود آورده و آوازه معاودت
سلطان در انداخت و شبگیر بعزم مصالحه نزد قیصر رفت قیصر از آمدن پشیمان بود و سخن

از بعد او گفت **بیت** قاید اقبال درین کهنه دیر ٭ غلغله انداخت که الصلح خیر ٭ خواجه آنرا نیز
بقبول تلقی فرمود قیصر گفت دی بعضی از مردم شمار لشکرها کرده اند خواجه گفت غلامی چند
مجهول بوده باشند قیصر آنجماعت را بمجلس طلبیده بخواجه سپرد و در بر صایب تدبیر
در حضور قیصر ایشانرا امانت بیشتر کرده روان شد چون بقدر رسافتی دور گشته خواجه از
پیاده شده ران رکاب سلطانرا بوسیده عذر خواست سلطان او را نوازش بسیار
کرده منتها داشت **ازری** منتی داشتم از دی که مدار دنبل ٭ اعمی از چشم و هنر از نورد
عمی از باده ٭ ومن قال **قطعه** حکیم گفت که تدبیر جاهلست ولی ٭ بهیچ حال تو تدبیر خود فرو
مگذار ٭ که گر موافق حکم قضاست تدبیرت ٭ بکام دل رسی از کام خویش بر خوردار ٭ وگر
مخالف آنست داردت معذور ٭ کسی که داد ازانواع عقل استظهار **ومن النوادر** مشهور است
که چون سلطان بنابر عصیان سلیمان خان حاکم سمرقند در شهور سنه احدی و سبعین
واربعمایه بماوراء النهر شتافت و بعد از حصول مرام خواجه اجرة ملاحان جیحون را بانطاکیه
و مواجب سکبانان را براستول نوشت بعضی این ماجرا را بسبیل شکایت بسلطان رسانید
سلطان از وزیر بازخواست کرد وزیر معروض داشت که غرض آنست که تا بر صفحات
روزگار باقی ماند که وسعت ملک سلطان در آن مرتبه بود که اجره ملاحان جیحون را بانطاکیه
می نوشتند و اشول وجه سکبانان او مقرر بود و آخوردات را از انجماعت بوجه بخواه
ازخزینه داد **تمثیل** گویند در عهد سیف الدین رستم والی ولایت لر کوچک که در شهور
سنه احدی و عشرین و ستمایه بعد از شجاع الدین خورشید حکومت آن قوم بوی رسیده بود
زنی در قریه داسحان بر ال بیچه و سرکین جو در تنور ریخته نان پخت والی استفسار آن حال
از آن زن نمود وی گفت تا بازگویند که بنابر فرط عدالت و ارزانی بنابر بود که جو عوض هیمه
میسوختند و ذخیره نیک نامی جهت قومی اندوختند **ومن النوادر** آورده اند که سلطان در
آخر عهد بسعایت حرمش ترکان خاتون از خواجه اکراهی پیدا کرد و خاتون بنابر آنکه خواجه
در ولی العهدی برکیارق غلوی داشت دادخواست که آن امر به پرسش محمود قرار کرد
از خدمت وزیر بغایت دلگیر بود لاجرم همواره در خلوت محاسن او را در صورت مقابح بسلطان

بگفتی

مینمود اما زمانه آن خواجه یگانه را بدین تراز خاطر جویی سیفر نمود **جامی** خاطر مدار رنجه
اگر عیبهای تو ٭ هر جا نمود باز هنرها نهفته اند ٭ از کج چه اعتبار اگرچه نمود واند ٭ بر
راست طعنه چیست اگر راست گفته اند ٭ آخر بموجب نص کریم ان کیدکن عظیم ٭ سهام مکاید
او بهدف مرام آمده و دیگر اسباب نیز دست در هم داد **ومنها** چون سلطان بر ابو
ابوالمحاسن طغرایی که عبارت از منشی است متغیر شد و او را میل کشیده منصب او را بمؤیدالملک
ولد خواجه تفویض فرمود و ابوجعفر زوزنی که ملقب بود با دیب مختار نایب ابوالمحاسن
بود و سلطان ادیب را بعنوان فضایل می شناخت اما مؤیدالملک بوی سو مزاجی پیدا
کرده نیابتش را با سمعیل کاتب اصفهانی رجوع نمود هرچند ادیب خدمت و ملازمت
مؤیدالملک کرد فایده نداد بالضروره فرصتی جسته روزی خود را بنظر پادشاه رسانید
سر فرود آورد سلطان دانست که او را حکایتی است پرسید که ای ادیب حال
چیست دی نزدیک و دلی که داشت بر صحیفه عرض نگاشت سلطان بنابر سبق خدمت بر
حال او ابخشوده قاضی مظفر قاضی معسکر را گفت تو پروانه نیابتش را از زبان ما بمؤیدالملک
بگو بحمد الله تعالی مملکت وسعتی دارد و دارالانشا محتاج بچندین محرر چون قدمت
خدمت ادیب بر ذمت این دولت ثابت است گو از انجمله یکی او باشد قاضی حسب الامر
همراه ادیب رفته پیغام سلطان بمؤیدالملک رسانید وی گفت اشاره اشاره سلطانست
اما چون سوگند خورده ام که او را کار نفرمایم امید دارم که سلطان روا ندارد که من حانث
شوم قاضی گوید هرچند با آن دولتمند از روی خیرخواهی نصیحت نمودم و او را از وخامت
عاقبت تحذیر کردم فایده نداد ناچار عود نموده بخدمت سلطان آمدم سلطان چون
مرا دید گفت هان قاضی چه کردی گفتم حسب الامر امتثال خواهد نمود و خاموش ایستادم
سلطان دانست که سخن مخفی دارم مرا پیش تخت طلب داشته حقیقت استکشاف نمود من
بالضروره آنچه گذشته بود عرض کردم دیدم که رنگ سلطان برافروخته گفت ما طغرا
کشی را با دیب مختار شفقت کردیم او را ببرد و تشریف بپوشان و در دیوان انشا بنشان ابحر سرد
زمانه دیر شد کین پیشه دارد ٭ گرین بستاند آن را بسپارد ٭ واین اول دهنی بود که

بجال خواجه راه یافت و دیگر بار باراده ازلی مقتضای حدیث اذا اراد الله بعبد قضا ده و قدره
سلب لذوی العقول عقولهم حتی ینفذ فیه قضاوه و قدره بیت قضا چون ز گردون فرو هشت
پر * همه عاقلان زیرکان کور گشتند و کر * چون دولت رو بکسی نهد آرزو ناخدمت
عقل او کند و چون روی بگرداند عقلش خدمت آرزو ها کند با وجود آنکه از سوید الملک امر حتمی
چنین که منشار استخفاف تمام بود سر زد او را بموجب او لا ذما اکبا د نا و حشه راتق
فاتق مهمات مرد گردانید و آن دولتمند خردمند اصلا از حکایت سابق شرمنده نگشته
باشجنه آنجا که از خواص غلامان سلطان بود آغاز سفاهت کرد تا او را آزار بلیغ نموده شحنه
آن ماجرا را بعز انها رسانیده سلطان از آن بغایت متأثر شد و کسی نزد خواجه فرستاد
که مگر خواجه در این سلطنت با من شریکیست که بلا دراید لحوذ براو لاقسمت کرده بعد از این
چنین نکند و الا بفرمایم تا دستار از سرش بردارند خواجه از آن در تاب شد و جواب
داد که دراز ل این دستار را با آن تاج بر هم بسته اند خازن این سخن را آب و رنگ تمام
داده بعرض سلطان رسانید سلطان چین از چین بر چیده بعزلش فرمان داد آری
بیت گر سخن راست بود جمله در * تلخ بود تلخ که الحق مر * منصب او را نایب ترکان خاتون
تاج الملک ابو الغنایم قمی رجوع فرمودند خواجه را هم در آن ایام در شب جمعه دوازدهم رمضان
سنه خمس و ثمانین و اربعمائه ابو طاهر که از فدویان حسن صباح بود در نهاوند کارد زده خواجه
در آن وقت این قطعه گفت و بخدمت سلطان فرستاد قطعه سی سال باقبال تو ای شاه
جوانبخت * گرد ستم از چهره ایام ستردم * منشور نکونامی و طغرای سعادت * پیش ملک العرش
بتوقیع تو بردم * چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش * اندر سفر از ضربت یک کارد
بردم * بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند * او را بخدا و بخداوند سپردم ومن البدایع هم در آن
ایام سلطان بدار السلام رسیده میخواست بروایت ابن جوزی مقتدی را از بغداد اخراج
نماید چه از بغداد رد خروش کرد و حبالهٔ مقتدی بود داد از وی رنجیده باصفهان رفته
بود و بعد از اندک وقتی فوت شده و غایت کدورت داشت لاجرم کس نزد مقتدی
فرستاده پیغام داد که ترا درین شهر نمی باید بود و محصلان غلیظ برد گماشته هر چند خواست

تا که او را مهلت دهند هم نرسید تا آنکه مقتدی وزیر سلطان را طلب داشت و آغاز استغاثه
نمود وزیر نزد سلطان آمد و شفاعت بسیار نمود تا بده روز قرار یافت قضا را چون سلطان
از نماز عید فطر وا پرداخت بشکار رفته هر طرف می تاخت گرمی هوا در وا اثر کرده رنجور شده
در پانزدهم ماه مذکور بجوار ایزد متعال اشتغال نمود معزی شاعر راست قطعه رفت در
یک مه بفردوس برین دستور پیر * شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر * کرد ناگاه قهر یزدان
عجز سلطان آشکار * قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر ومن بدایع الاحکام در مجمع النوادر
مذکور است که منجم موصلی سالها ملازم رکاب حضرت خواجه بوده از وی تخلف ننمودی خواجه
نیز در مراعات او بذل جهد فرمودی آخر الامر آتش میل حضیض و وبال نموده کوکب امیدش
بنا بر غایت ضعف پیری ببرج زوال رسید جامی بیت او چون کمان فقیه شیب * منفعل
در کمانش سهم الغیب * هر چه از آسمان خبر دادی * تیر تحکیش خطا نیفتادی * بر چون تیر خمیده
میل گوشه گیری کرد خواجه وظیفه و راتبه او در نشاپور مقرر داشته و برا در آنجا فرستاد
اما در حین وداع بدو گفت ای اثیر درجه طالع که خدا و سیلاج من نموده گفت آری خواجه
پرسید زمانی که رقم عدم بر سر اسم من خواهد نهاد دو دوران قلم بطلان بر آمال و امانی
من خواهد کشید نظام گرد دو بر دی صفحه خاک استخوان دست * از هر حرف بجریده دیگران
قلم * موصلی گفت بعد از من بشش ماه خواجه تا او حیات بود بوظایف مراعات او
پرداخت همواره از واردان خبر سلامتی او استفسار فرمودی تا آنکه جامی زین حکایت
گذشت سالی چند * بود خواجه بحال خود خرسند * ناگهان قاصدی رسید از راه * از
نشاپور و اهل آن درگاه * خواجه احوال موصلی پرسید * گفت مسکین بخواجه جان بخشید *
چون برای ملک آرای خواجه پرتو انداخت که پر تقدیر در شعبان ربیع الاول سنه خمس
و ثمانین و اربعمائه در گذشته اندیشه سفر آخرت کرده بلوازم آن پرداخت و بعد از شش
ماه چنانچه مذکور شد بعالم خاک شتافت ومن النوادر گویند محصول املاک خاصه سلطان هر سال
هفت و کم هزار تومان شرع رکنی و خرج سرکار خاصه او در یک سال هشت هزار هزار و کسر مثقال
طلا بوده و تمکین چهل و هفت هزار سوار ملازم رکاب حضرت آثارش بوده اند و چون در عهد

سلطنت دو نوبت تفرج مملکت خوذ که از لادقیه روم و انطاکیه شامست تا حدود خطا و ختن
و از دریای خضراست تا حوالی طایف و یمن رفته و در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه جه
کذارد و بنابرین اقطاعاتش را در ممالک پراکنده داشتندی تا هرجا که رسیدی علوفه و علف
لشکر معد و مهیا بودی **وصف البدایع** آورده اند که در اوایل عهد سلطان در سنه اربع و
اربعمایه مرغ روح پرفتوح ذوالنعادات ابو علاء شرفشاه که از اولاد بزرکوار جعفر طیار
طیارست بفضای عالم قدس پرواز کرد و اجداد و امجادش قریب شصت سال بحکومت
قزوین اشتغال داشتند و او را ثروتی و مکنتی بکثار بوده اکثر مواضع و نواحی و باغات و
مستغلات شهر از و اتباع بوده و حاصل املاک او هر سال سیصد و شصت دشتی هزار
دینار سرخ می شده و راتبه مطبخش هر روز سیصد من نان و صد من کوشت وزن قزوین بود اما
با وجود این نعمت در لباس تکلف کردی چون وفات یافت وارثش منحصر در دختری بود
جمیع این املاک و اسباب باندک وقتی در دست او تلف شده آخر کارش بکدایی کشید
بیت بکن بمال تفاخر منار بسیاری: بنعمتی که مصون نیست از فنا و زوال **و من الغرایب**
در مجمع النوادر مذکورست که در زمان سلطان در هراة طبیبی مشهور باسمعیل ادیب که فیلسوف
بود منفرد در حکمت موصوف **ع** که جهان همچو او ادیب ندید: تشریف داشت روزی در بازار
عبور نموده ملاحظه نمود که چون قصابی که در همین عنفوان شباب بود در همین سلخ کوسفند
سپرکرم از اندرون او بیرون آورده خوردی این صورت در نظر او مستکر بوده و شخص نقال
که در جوار او بود گفت عنقریب این برنا ببلای مرض صعب مبتلا خواهد شد با مرکه چون اورا
قضیه باید دست در هر اخبر دار کردانی بعد از اندک وقتی خبر افتاد که فلان جوان قصاب
بیفتاد درکذشته اقوام و خویشانش از درد با تم مکانه او را به نخست آغاز نوحه و زاری و تعزیه
و سوکواری کردند نقال نیز علی الرسم بعزای او آمده در آن اثنا حکایت طبیب بخاطرش
رسید فی الفور دویده او را خبر کرد اسمعیل حکیم فرمود که مرده من از این بنده زندکان
داشتم القصه بر بالین او آمده پرده از روی او برداشت و همت بر رفع تحکم او کماشت
روز سیم مرده برخواست و خلایق از آن متعجب شدند **مثنوی** در فرج بعد از شدت فکر را

کر کی از معارف مصر را کاه سکته عارض شد و جمله اطبا حکم بر موت او کردند لاجرم متعلقانش
در صدد تکفین و تجهیز او درآمده آغاز نوحه و زاری کردند طبیبی که سرآمد اطبای آن زمان بود
بر آن حال اطلاع یافته شروع در معالجه نمود و علاج منحصر بود در آنکه شخصی را فرمود
تا دو تازیانه بر او زد پس نبض را ملاحظه نموده اندک حرکتی احساس کرد پس رو به اطبا کرد
کفت نبض مرده هرکز حرکت کند کفتند نی پس مرتبه مرتبه او را تازیانه میزدند تا اکه بهوش
آمد و سخن کفت پس طعام طلبید و چون طعام بخورد بصحت برخواست و انیعنی موجب حیرت
همکنان کردید **و منها** خواجه نوشروان خالد صاحب کتاب نفثة المصدور کفت که من از لفظ
خواجه شنیدم که در بدایت حال بنا بر مهمی محصلان مرا از جایی بجایی می بردند و من بر اسب
ضعیف ناتوانی که از غایت لاغری مصور خیال بیکر ای مثالش را بقلم نو نکاشته بود **ع**
امتحان نقاشش را در نقش اسب لاغرست: و در یورشش دو اسب چو من شطرنج از دو کرد
برده **کاتبی** تماشا در وج بر فرس جسم شد سوار: چون اسب من ندید کر چشم روزکار:
داحس اسب قبیل **ازرقی** از غبار خواسته پردان شدی بزور: فی الرزمین خسته برانکیختی غبار:
سوار بودم و محصلان در راندن کمال استعجال نموده من از راه عجز و اضطرار بر نشان کفتم
خواجه سلمان اسبی از لاغری خانکه برد: کرنشیند مکس شود به دو نیم: او چو مردار مرده کشید من:
من چو زاغی بر او نشسته مقیم: خود نشستن چو زاغ بر مردار: طوطیا زاخلاقیست عظیم:
ناکاه در آن صحاری سواری که اسبش چون نکاه در نظر یک چشم زدن بسرحد مصر رسیدی
و همچو سپهر خیال در دم از سرحد سدرة المنتهای مال دویدی **ازرقی** جهان نوردی کلکون شکل
ابر انکیزی: بعالمیت رساند که از فزد است: بمن رسیده کفت ای حسن میخواهی که تن
اسب خود را با اسب تو بدل کنم کفتم ای بر با چه وقت تمسخر و استهزاست کفت والله نزل
نمیکنم و علی الفور زیر دویده و زین کرد آینه و مرا بر اسب خود سوار کرده و خود بر اسب من سوار
کردید و از نظر من غایب شد چون من و محصلان او را نمی شناختیم حیرت کردیم **و من النوادر**
مشهورست که خواجه نظام الملک کفته که در بدو حال که من عازم الب ارسلان کشتم او را در آن
سفری پیش آمد هرچند در ته بساط خود نظر کردم اصلا استعداد سفر نیافتم لاجرم از غنی بغایت

دلتنگ گشتم و با خود گفتم فوضت امری الی الله در دم وضو ساخته بمسجدی که در آن نزدیکی
بود رفته بنماز مشغول گشتم تا گاه نابینائی بمسجد درآمد و فریاد کرد که درینجا کیست من چون
مشغول بودم جوابش نگفتم و او بعد از آنکه خاطر جمع کرد که کسی نیست نزدیک محراب آمده
کوزهٔ مملو از سکجات بیرون آورد و درهمی چند بران افزوده در همانجا دفن کرد و بعد از
لحظهٔ که بیرون رفت من آن نقود را برداشته در وجه صرف رایات سفر مصروف داشتم
تا آنکه الب ارسلان در سنه خمس و خمسین و اربعمایه بعد از عمش طغرل بیک بر چهار بالش سلطنت
تکیه فرموده خواجه بر معارج مدارج وزارت ارتقا نمود روزی با کوکبه در بازار میراند ناگاه نظرش
بران نابینا افتاد و خواجه او را شناخته یکی از غلامان گفت که او را بمنزل برد نگاه دار چون بخانه
آمد وی را طلب داشته تقریبی از کیفیت وجه گم شده استفسار نموده گفت یا شیخ کور [illegible]
دست در دامن خواجه زده گفت آری یا شیخ خواجه گفت چون یا شیخ کور گفت من مردی
گدایم و آن وجه را از دریوزه بهم رسانیده بودم چون بر فقدان آن مطلع گشتم نقاهت
اندوه هلاک شده از آن زمان کسب اخفا نمودم اکنون ادا بوضوح پیوست که آن وجه را
شما دارید خواجه تبسم نموده مضاعف آن با ستقی مرد کرامت فرمود بیت هر گرانی لطف
و احسانست • هست این ذات آتش دوزخ • متعلق بخلق اهل بهشت • نشنود بوی ناخوش از دوزخ •
در تاریخ یافعی مزبور است که عون الدین ابن هبیره بغایت دست تنگ شده کارش بحد
اضطرار رسید چون شنیده بود که دعا نزد قبر معروف کرخی مستجاب است بنابرین مرا آنجا شتافتم
بشرایط و عاد نماز قیام نموده وی روایت کرده که چون از آنجا متوجه شهر شدم در یکی از
محلات بمسجدی رسیدم بخاطرم آمد که در آنجا دو رکعت نماز بگذارم چون قدم در آنجا
نهادم شخصی بیمار دیدم که در حالت نزع بود و پیش رفته سر او را بر کنار نهادم یکبار چشم
باز کرد گفتم میل چه چیز داری گفت به فی الحال بیرون آمده ردای خود را نزد بقالی که در آن
حوالی بود گرو کرده سیب و به ستانده پیش وی آوردم قدری از آن خورده بمن گفت در آن
... پس اشاره کرد که بوریا بردار و اینجا را بکن چنان کردم کوزهٔ مملو از زر بیرون آمده مرد
گفتم هیچ وارثی داری گفت برادری داشتم مدتیست که فوت شده و ما در اصل از رصافه ایم

چون کلام بدینجا رسید ایام عمرش اختتام یافت بعد از تکفین و تدفین او چون آنرا شمردم
پانصد دینار بود متوجه شهر شده بکنار شط رسیدم ناگاه شخصی در زورقی اشارت میکرد
مرا طلب داشت و من آنجا رفتم و او بغایت شبیه بشخص مذکور یافتم گفت حال از وی سوال
کردم چنان ظاهر شد که وی برادر آنکس است گفتم دامن بکشا علی الفور مبلغ مذکور را در
دامنش ریختم وی را حیرت تمام روی نموده و من او گفت هرچند مبالغه کرد که از آن چیزی
بگیرم نگرفتم در روز این سخن بدار الخلافه رسید و اشراف خزانه بمن حواله رفت و آهسته
آهسته بپایهٔ بلند وزارت ارجمند گشتم و من الوقایع در یکشنبه شانزدهم ذی الحجه سنه ست
و خمسین و اربعمایه خواجه بعد از قتل عمید الملک ابو نصر کندری بوزارت رسید و در بعضی
خواجه که جهت پرسش قلمی نموده مذکور است که حالا مدتی شد که پادشاه بر آن شخص کندری غضب
فرموده بقتل او فرمان داد بواسطه آنکه بر جنایت و خیانت او در محل و موقع که ینبغی اطلاع
حاصل کرده بود و ناپاکی وی با کی او را دانسته و نیز علی الدوام خبر ملال خلیفه و انکار اعیان
دار الخلافه در ابقای او بپادشاه میرسید و لیکن بمجرد آنکه منع آن مراتب میشنید [illegible]
حالا چند سالست که در خوف آنم روزی که مرا آن حال پیش آید و مانع تمیز گردد و نشاط
طعام زایل میشود و شبی که آن صورت بخاطر گذرد بی خواب و خور و آرام باشم درین باب
حکایتی دارم و با هیچ آفریده نگفته ام اما جهت مبالغه و تاکید با تو بگویم روزی که از کشتن آن شخص
یکسال تمام شد بخواب دیدم بهمان کیفیت از بستن و کشیدن که او را از زندان میبردند مرا نیز بیش
او رسن در گردن کرده بزندان کشیدند و بصورتی که او را از زندان بیرون آورده بودند
مرا نیز بیرون آورده بردند در موضعی که او را بقتل رسانیده بودند بر آشند و آن شخص و فرزندان
و اتباع با تیغها و خنجرها کشیده قصد من کردند قطعه در آثار البلاد مذکور است که چون ابو نصر
در تشیع کمال تعصب داشت و طغرل بیک با عزل اهل سنت بنابرین در ایام ایشان بر روس
منابر زبان طعن و لعن دیگر مذاهب کشاده و علماء مخالف چون عبد الملک جوینی و غیره از اوطان
خویش جلا نمودند و سبب شهادت آن صاحب سعادت درنیست که این بوده باشد
گویند در دم قتل جلاد را سوگند داد که بسلطان بگو چند خدمت شما کرده درین دنیا دولت

وزارت داد و تو در آن دنیا عزت شهادت و بخدمت وزیر تقریر کن که شما بخت دادی
و وزیرکشی بسلاطین آموختید و در نیت که عنقریب تو و اولاد تو بدین بلا مبتلا گردد
و آخر چنان شد و در تاریخ ابن خلکان مذکور است که از غرایب آنست که خود آلت تناسل
بریده و در خوارزم مدفون ساخت و خونش در مرو الرود ریخته شد و جسدش در گنبذ
وکلاء سرش در نیشابور مدفونست و پوست سرش را از کاه کرده بکرمان فرستادند
و در آنجا دفن کردند دمن مآثر الاقبال در شوال سنه سبع و ثمانین و اربعمائه تکش بن
الب ارسلان که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود بر سلطان برکیارق که بعد از
پدرش ملکشاه مالک رقاب مغارب و مشارق گشته بود خروج کرد سلطان او را گرفته
صرفه در جنگ بود و مع هذا خبر فوت ترکان خاتون شاه نیز از اصفهان رسیده بود لاجرم
برا لصوب توجه نمود برادرش محمود باستقبال آمده برادران یکدیگر را در بالای اسب
در بر گرفتند بعضی از غلامان ملکشاهی بنابر دولتخواهی محمود برکیارق را در کوشک
محبوس ساختند و بعد از آن متوجه آن شدند که میل کشند قضا را هم در آن دو روز محمود آبله برآورد
روز سیوم از آن درگذشت امرای محمودی بملازمت برکیارق شتافته زبان بعذرخواهی
گشادند بیت عزیز مصر برغم برادران غیور : ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید دمن البدایع
گویند چون سلطان برکیارق از وزیر خود مؤید الملک رنجیده او را معزول گردانید و
مؤید الملک نسبت بسلطان در صدد کفران آمده در حینی که سلطان در لیارق خراسان
بود ایاز غلام سلطان ملکشاه را بسلطنت ترغیب کرده اسباب کامکاری او را مرتب ساخته
و لشکری آراسته درهم آورده از اصفهان بعزم انتقام سلطان بخراسان نهضت نمود اما
یکی از فدویان ملاحده در اوایل محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمائه ایاز را بقتل آورد
و مؤید الملک از آنجا بآذربایجان رفته سلطان محمد بن ملکشاه را بر طلب ملک تحریص نمود داد
با لشکری موفور متوجه عراق شده قضا را هم در آن اوقات لشکر بر سلطان برکیارق
خروج کردند بسبب آنکه چون مجد الملک قمی مستوفی دیوان سلطان در جزئیات با امرا
دعوی مناقشه کرده عموم لشکری از وی ناخشنود بودند لاجرم در خلال این احوال

الی

دهشت پادشاه آهنگ قصد او کردند و او از بیم جان خود را در حرم سلطان انداخت امرا
در پی دربان صف کشیدند و در طلب او مبالغه از حد گذرانیدند سلطان در دادن او اصرار
میکرد مجد الملک گفت مرا نزد ایشان فرست که فتنه بالا گیرد سلطان نشنید رجاله لشکر
هجوم نموده بحرم رفتند و ریش و گریبان مجد الملک را گرفته بیرون کشیدند و پاره پاره
کردند سلطان از عقب سراپرده بیرون شتافته بری رفت و از آنجا بخوزستان آمد
سلطان محمد را شیخ بی گمان چنین روی نموده بی جنگ و جدال در همدان بر سریر سلطنت
نشست و امرای خوزستان بتخصیص امیر صدقه غلام سلطان ملکشاه بسلطان برکیارق
پیوسته در رجب سنه ثلث و تسعین و اربعمائه با برادر مصاف داد و سعد الدوله کوهرائی
شحنه بغداد کشته دیگر منهزم شد اما نوبتی دیگر در جمادی الآخر سنه اربع و تسعین و اربعمائه
جنگ کرده غالب آمده و درین جنگ مؤید الملک وزیر اسیر گشت لکن از روی تدبیر خاطر
سلطان و امرا را بتقلبات خشنود گردانیده بر آن قرار یافت که وزارت او بدستور
مرو و هند در اثنا سلطان روزی تکیه نموده یکی از طشت داران بکمان آنکه سلطان
در خوابست با دیگری بگفت که این سلجوقیان غریب بی حمیت طایفه اند چه شخصی که اینهمه
بدی با ایشان کرده میخواهند که تربیت کنند سلطان از این متأثر افتاده برخاست و از
خرگاه بیرون آمده مؤید الملک را در بیستم شعبان سنه مذکوره حاضر ساخت و حسب الاشاره
چشمش را بسته بر کرسی نشانده سلطان شمشیر چنان براند که سرش جدا شد و هنوز بر جثه اش بود
چون بجنبید بیفتاد بیت بیکدست شمشیر و دست دگر : قلم زن نگه دار و شمشیر زن منتخب
صاحب جامع الحکایات آورده که محمد هارون سرخسی که از قبل امیر اسمعیل والی جرجان بود
نسبت مرد اعلان عصیان نموده بیش از آنکه غلام صافی نام که مقدم شرا ایشان امیر بود و بلاد
غلام دیگر خیانتی کرده فرار نموده بجرجان رفته بمحمد هارون متوسل گردیدند چون این خبر
بامیر رسیده هر چند ایشان را از او طلب داشت محمد هارون معاذیر ناموجه متمسک گشته در ارسال
باب اهمال می ورزید و مراتب تمامی نشأ کلال و ملال امیر گردیده بالضرورة بجانب جرجان
توجه نمود و محمد هارون از رود گردان شده بآمل شتافت و امیر چون عنان بکران

بآمل منعطف گردانید محمد هارون از انجا بری رفت امیر هر چند روزی در انجا توقف نمود
در آمل کوشکی بنا نمود بعد از آن از عقب او تا قزوین رفته او را بعهد و میثاق بجنگ آورد چند
والی بغداد لشکر و احکام بقید او سپرده داد امیر تجوز نقض عهد نمود و از انها اغماض میکرد
تا آنکه روزی محمد هارون در خدمت امیر بنماز جمعه رفته اسبان ایشان بهم افتادند اسب
امیر بارگیر او را از بر کرد یکی از حضار بار حرز گفت اگر چه امیر از عهده انتقام او بیرون نیامد
اسبش بار عوض او قصور راست کرد امیر ازین سخن برآشفته بقید محمد هارون اشاره فرمود و بحکم
تاریخ فناکتی گوید امیر او را بقتل آورد ومن البدایع در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه عم دیگر
ارسلان ارغو از خراسان بقصد او توجه نمود سلطان برکیارق از واقعه او بغایت هراسان گشته
در خود قوت مقاومت او ندید اما با تضرع و مجانب او نهضت نمود قضا را ارسلان ارغو
در مرو با غلامی خلوت کرده بدست او کشته گشت و زبان روزگار در باب آن پادشاه
صاحب قران ذوی الاقتدار این دو بیت رطب اللسان بود ونظیر مخالفان ترا هر یکی
بنوع دگر ٭ زمانه در ستم آخر از میان افکند ٭ یکی ببرد یکی را فلک بخنجر قهر ٭ گلو برید یکی را زجان
افکند ومن نادرات الحکایات چون سلطان برکیارق عازم بغداد شد در راه مرضی صعب بر وی طاری
گشته پسر خود ملکشاه را ولیعهد گردانید و ایاز را که در میان غلامان پدرش بشجاعت
و شهامت کمال امتیاز داشت باتابکی او تعیین نموده در دوازدهم جمادی الآخر سنه
ثمان و تسعین و اربعمائه در بروجرد عزیمت عالم آخرت نمود سلطان محمد بن ملکشاه که در ان
زمان خود را مقدم دودمان میدانست علم تفوق برافراشته بقصد برادرزاده ببغداد
توجه نمود ایاز و صدقه ملکشاه را برداشته بعزم مدافعه استقبال نمودند بیستان زهی تنگ
دوران سر در نشیب ٭ پدر رفت و پای پسر در رکیب ٭ دلگرانیشان زیاده از لشکر محمد
بود فریقین چون بهم رسیده صفوف آراسته شد قضا را آن سلطان مؤید من السما را
فتح الباب روی نموده ابری بشکل اژدهای بالای سر مخالفان ظاهر شد و آتش بجای
باران از دهان او روان بود ایاز و صدقه متوهم شده دست از جنگ باز کشیده نزد
دیرینه ای سلطان محمد آمدند مصراع ابر سر خسرو هر جا که ببارید ٭ از خاک زمین خنجر بران برکرد ٭

سلطان

سلطان فلک با کین و تیغ بر نهار ٭ زیر علم داد جمشید فرا آمد منبیس و آثار را البلاد بر آورد
گرد در اواخر ربیع الاول سنه تسع عشر و ستمائه در نواحی عراق که میان حلب و انطاکیه است
اژدهای عظیم الخلقه چنانکه اش برابر سر مناری سیه فام کثیر الشعر ظاهر شد و آتش از دهانش
بیرون می آمد بهر موضع که رسیدی آنچه در ان موضع بودی بسوختی بکنار یکی گذرش بر
تا آنکه آن دیار افتاد آن را دمی دمه هواشی آن سر زمین اثر گذاشت اهالی آن حوالی استغاثه
بدرگاه پادشاه لایزال برده بموجب مؤدای امن یجیب المضطر اذا دعاه سهام اجابت
ایشان بر هدف مرام آمده ابری ظاهر گشت و محفوف بران بسبکی کثیر القدر شده او را از
روی زمین در ربوده بر هوا برد و این معنی شاهد سکان آنجا گردید ومن مقال الوهم او درده آمد
که سلطان محمد بغزای هندوستان رفته در راه دین مردیها نمود و از بتخانه آنجایی که بزرگترین
بتان ایشان بود به بیرون آورد کفار آن دیار آن بت را که بوزن دو هزار من بود برابر
با ده عشری شاهوار میخریدند سلطان از صلابت دین مانع آمده آنرا نفروخت که مردم
گویند از بت تراشی و بت فروشی و آن بت را باصفهان آورده در آستانه درب
که خوابگاهش بود انداخت تنبیس گویند در ایام سیف الدین رستم حاکم از کوچک که پادشاه
عادل عاقل بود دشمنت چهان مبارز از شیوه دزدی و قطع طریق پیش گرفته راهها را
مسدود گردانیده بودند دی و رکین ایشان بوده یکپاره همه آن دزدان را بقید اسار در آورد
از آن هر یک از ایشان را ابلغت اشتری زنگ خریداری می نمودند سیف الدین انکار امر را
تمکین نداده گفت بدرد کاران باز گویند که رستم دزد فروشی میکرد ومن الوقایع چون صدر الملک
بن نظام الملک وزیر سلطان محمد را با سید علاء الدوله همدانی نقاری بود در حضرت سلطان
قبول کرد که اگر تتبع محاسبه او بمن حواله رود پانصد هزار مثقال طلا از وجه حساب او بوصول
رسانیده بخزانه عامره رسانم هواداران آنرا بسید آنها نمودند او در روز بار از راه
حاملی اصفهان شتافته پوشیده از وزیر خود را بمجلس صاحب تاج و سریر رسانیده دعا و ثنا
آغاز کرده گفت روا میداری که فرزندزاده رسول از دست خارجی دهی و اگر مقصود وجه است
بنده هشتصد هزار مثقال طلا برضای خود میدهم سلطان شر او را از من کفایت کند

وجواب او را رجوع بتقریر نماید سلطان اجابت کرده امیر علاء الدوله بازگشته غلامی از
خدم سلطان به تحصیلداری آن وجه مقرر شد و متعاقب او بهمدان رسید خواست که در
خانه سید نزول کند سید گفت منزل تو کاروانسراست و مدت بودن تو در اینجا چند
خواهد بود که وجه مزبور شماره در آید و قلقفا از سر کار خود فکر خواهی کرد غلام خواست که
سید را برنجاند وی بانگ بر وزد و گفت بادب باش والا بفرمایم که ترا درین سرا
بجای بخوابانند و صد هزار مثقال دیگر بر وجه مقرر بخواهیم که بهای غلام که هر یک بهتر از تو
باشند بخرند غلام برنجید و دم درکشید بیت از درم پشت بود کرم ازان در تر است
ماهیان بوسم دی طاقت سرما دارند و خدمت سید وجه مزبور را در عرض چهل روز
ی اگر قرض کند یا رقبه بفروشد سامان نموده بخزانه سلطان رسانید و چون بر وزارت دست
یافت بمکافات بدی نکی تقدیم رسانید بیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی
احسن الی من اساء من ذکر الکفران چون احمد عطاش که از جمله ملاحده اسمعیلیه است در غیبت
سلطان بر قلعه دزکوه اصفهان که در حصانت و ارتفاع مساوی ایوان کیوان بود دست
یافت سلطان بنا بر تسکین فساد او از بغداد باصفهان شتافت و محاصره مدتی امتداد
یافت کار بغایت بر محصوران تنگ شد احمد شخصی نزد سعد الملک آوجی وزیر سلطان که در
خفیه دعوت او را قبول کرده بود فرستاد و گفت اگر اندیشه کردی خوب والا قلعه را
می سپارم او جواب داد که یک هفته صبر کنید که من این سگ را از دست بر میدارم چون مزاج
سلطان بنا بر غایت حرارت هر ماه احتیاج بفصد داشت وزیر کاغذ فصاد سلطان را
مبلغی بفریفت تا سلطان را بنیش زهرآلود فصد کند قضارا حاجب وزیر برین سر آگاه شد
آن راز با زن غماز خود در میان نهاده و او با معشوق خود تقریر کرد و آن شخص در خلوتی
بعرض سلطان رسانید حکمت رازی که نهان خواهی با کسی در میان منه اگرچه دوست
مخلص باشد که مر آن دوست را دوستان مخلص باشند و همچنین تسلسل بیت خامشی به که
ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگوی القصه سلطان تمارض نموده فصاد را
طلب داشت و در وقت نیش زدن از روی غضب در وی نگریست فصاد دما در دست

چنانچه یکی از ... ی خراسان روایت میکرد که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
وسلم سوال کردند که متی القیمة فرمود هذه القیمة علما دین تامل کردند و بحساب جمل
این را موافق با ششصد و هشتاد دو یافتند والله اعلم بحقایق الامور علی ای حال عموم
ارباب نجوم و احکام که مهندسان معاد در اجرام اند بتخصیص سالک مسالک سخنوری
حکیم اوحد الدین انوری بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم اتفاق نموده بر آنکه همچنانکه در زمان
حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام قران این کواکب در سرطان که برج آبی است
نتیجه آن داد که تمام ربع مسکون چون ثلاثه از اربع در آب مغروق شد درین نوبت
که همه در برج بادی اند مقتضی آنست که جمیع ابنیه و عمارات بل جبال راسیات نیست
قاعا صفصفا پیدا کرده مصدوقه جعلنا عالیها سافلها بظهور رسد لاجرم جمهور خلایق در کلیه
اضطراب افتاده و کسانی را که بقدر مکنت بود سردابها مرتب داشتند اتفاقا
در اوقات که هنگام ارتفاعات بود آنقدر باد نوزید که دانه از گاه جدا تواند کرد و
درهمین قران چراغی بر سر مناری بردند مدت مدید بماند بیت ستاره یکی حرف
تست از قلم چه داند که بر وی چه رانی رقم نحسی که بر خاتم جای ساخت کی نقش
خود را تواند شناخت و یکی از شعرا در حق انوری گوید قطعه گفت انوری که از سبب
بادهای سخت ویران شود عمارت و کهسار و سری در روز حکم او نوزیدست هیچ
باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری اما اهل تحقیق برآنند که هرچند در آن اوان
بحسب ظاهر نتیجه چنان نداد اما حقیقت آن بود که درهمین سال چنگیزخان بر بعضی قبایل
مغولان و صحرانشینان تسلط و اقتدار پیدا کرده این سبب آن شد که در ایام حکومت او
باد بی نیازی وزیده چراغ اکثر سکان امصار و اقطار فرونشست و چندین هزار هزار
نفس نفیس مومن و چندین مشرک که در ایران و توران بل اکثر را بباد رفت رباعی زیب
بالکه درهم سوخت تکلیف آن روا نمیدارد دست چندین سر دارای نازنین از سر
دست از مهر که موسست در کین که نخست تنبیه یکی هم در آن نزدیکی از بزرگی پرسید
که این چه حالست گفت هیچ مگو که باد بی نیازی میجهد بیت سبحان خالقی که صفاتش کبریا

برخاک عجز میفکند عقل انبیا تتمه در بعضی رسایل مذکورست که امیر جلال الدین علی بن ابی
حسینی عبری که مقدم سادات ماوراء النهر بود از رکن الدین امام زاده این سوال کرد
این جواب گفت این رباعی در آن باب گفته رباعی گفتم که دلت گفت که او بر دو ماست ❊
گفتم جانم گفت که غم خورده ماست ❊ گفتم که سگ کوی تو در پا افتاد ❊ گفتا زنی دم که از
گرده ماست تمثیل مشهورست که اهل تنجیم در تاریخ یزدجرد اثیم نوشته بودند که در فلان
در خراسان بر کنار چشمه سبز بود خانه این دیار خود قرار داده بود که هرگز بخراسان
نرود قضارا اورا رعافی عارض گشته حکما فرمودند که علاج منحصر است در غسل آب چشمه سبز
بالضروره بدانجا شتافت و غسل کرده صحت یافت پس نگاری از منجمان در خاطر او
پیدا شده گفت جایی که نشان مرگ من بود دو محل مضرت تصور بوده اند بیت شکر حق اکنون
سخن مردود شد ❊ خود زبان بند اشد آن سو شد ❊ وارد شد لولا الامور بحو اتهما عاقل
که هم در آن اوان اسبی از آن چشمه بیرون آمده خواست که زین کند هیچکس نمی توانست
یزدجرد خود مرکب آن شده در حین انداختن قشقون ویرالگدی زده بکشت و باچیز شد
جامی ای بسا حکمهای روشن ذات ❊ همچو الهام وحی بی کم و کاست ❊ که جدا از زبان
اهل نجوم ❊ صدق آن عاقبت شود معلوم ایضا کویند که در زمستان سنه ثمان و خمسمائه
سلطان سنجر را هوای شکار رسید حکیم خیام که مسلم حکمای ایام بود گفت که روزی تعیین
کن که برف و بارندگی باشد تا به نشاط شکار بپردازیم بیت بچنین علم خود محتاج اند ❊
خاصه آنان که صاحب تاج اند ❊ هست و ز رزم و کشت و سوار ❊ اختیارات دهقان
در کار ❊ خیام ساعتی اختیار کرده سلطان را سوار کرد هنوز نعره داری نزده بود
که بادی سخت برخاسته آغاز دمه و صاعقه شد سلطان را از آن خنده دست داد
خواست که برگردد خیام مانع آمده گفت همین زمان هوا صاف میشود و تا پنج روز
بارندگی و سرما نمی باشد قضارا چنان شد که او گفته بود و این طامة الکبری در سنین وا
و دواهیه شروع میکرد و در وقایع العظمی اورده اند که نزاع اقبال سلطان محمد
خوارزمشاه باوج کمال رسید بموجب قضیه مجربه اذا تم شی دنی نقصه کمال اسمعیل مقررست

که هر

که هر چیز که آن رسد بکمال ❊ بود هر آینه اورا نصیب زوال ❊ میل حضیض و وبال
کرده و زمانه هر رفعتی که مرو موهبت نموده بود در اندک وقتی استرداد نمود بیت چنین است
آیین گردنده دهر ❊ که بخشد برغبت ستاند بقهر ❊ صورت احوال آنکه چون چنگیزخان
جمعی از مردم خواجه احمد خجندی که برسم تجارت باردوی او رفته بودند با استرداد
و اتباع متفرقات و امتعه و ترکات با ایران فرستاد و نخست باترار رسیدند
و اینالجق نامی از اقوام ترکان قتلغ خویش والده سلطان از حضیض فلاکت بر تبه اوج
جهانبانی رسیده بحکومت اترار و آن سرحد سرافراز گشته لقب غایرخانی یافته بود
آنجماعت را نزد خود طلب فرموده یکی از ایشان که احوال سابق آن مشئوم را معلوم داشت
در اثنای گفت و گو اورا اینالجق خواند و این سبب غضب آن عالی نسب شده بقید
و اخذ تمامی ایشان امر فرمود و از معنی غافل بیت بدست خویش تیشه میکنی تو صورت
خویش ❊ وگر نه ساخته اند ترا چنانکه می بایست ❊ حکمت عرضه بسلطان نوشت که جمعی در زی لا ازد
قبچاق با تحمل تمام و یراق مالا کلام در لباس تجار بدین سرحد آمده اند اما غرض
ایشان نه سوداگریست بل جاسوسی و خبر گیریست چون این عریضه در عراق بسلطان
آفاق رسید بموجب اذا جاء القضا عمی البصر چندان غبار ادبار بر دیده آن بزرگوار
گشته بود که صورت وخامت عاقبت آن در آیینه روزگار ندیده بی تامل بخون آن
بی گناهان امر فرمود حکمت چو در امضای کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن که بی
آزارتر باشد بیت مر ترا چون دو کار پیش آید ❊ که ندانی کدام باید کرد ❊ آنکه در وی
مظنه خطرست ❊ دامنت برچید و حرام باید کرد ❊ یکی از آن جماعت فرار نموده و این خبر وحشت اثر
بخان رسانید خان که کوه وقار بود درین مرتبه عنان اصطبار از دست بداده
از جای درآمد خرد بلی سرمایه شکوه و وقار است ❊ شاه آن باشد که چون کوه استوار است
بهر کاری نیارد خورده در پای ❊ بهر بادی نجنبد چون خس از جای ❊ اما ایلچی بر دو سلطان
بطلب حاکم اترار ارسال داشت سلطان درین مرتبه نیز ع مهر دگرم بر سر مهر
افزود ❊ بقتل ایلچی امر فرمود بیت شهنشه که بازارگان را بخست ❊ در خیر بر شهر و مردم

بیت ❀ نکو آمدت نام نیکو قبول ❀ نکو دار بازرگان و رسول ❀ چون خبر جرأت لاحق ضمیمهٔ کدورت
سابق شد خان که فی الحقیقه آتشی بود سوزان یکبارگی برافروخته تا زهٔ غضبش بکره
اثیر رسید بیت عروس مجلس ندان همیشه دل می برد ❀ علی الخصوص که پیرایه بر او بستند
لاجرم نوآجیان را با لشکری پایان مغول و تاتار که خارج از حیز شمار بودند باطراف
واکناف ارسال داشته در شهور سنه خمس عشر وستمائه چون بلای مبرم که بهیچ دعا
رو نگرداند متوجه عجم گشت و پرتو این خبر قیامت اثر در عراق بر جنگاه خاطر آن پادشاه
باستحقاق تافته با عساکر ادبار اثر بصوب ماوراءالنهر شتافت و با جنود نامعدود که
حد و حصر نداشت تا بعضی از مغولان که بر سر رفقان میرفتند دوچار شده هرچند ایشان
گفتند که با جنگ مأمور نیستیم سلطان تیر جنگ آهنگ بکار ایشان نموده آن فرقه نیز بمدافعه
آمده تا آنکه عنقریب حشر سلطان نموده از صباح تا رواح کوشش نمودند و نزدیک شده بود
که از صدمت دست برد ایشان چشم زخمی روی نماید اما آخر بنیروی بازوی سلطان
جلال الدین منکبرنی بساط آن معرکه نقابی ریخته شد و مغولان در همان شب چون
سر زلف شب فتنه انگیز شدند ❀ رقم کفر زمانه زدند ❀ آتش پیکار را فرو خشته بجانب اردوی خان
رفتند سلطان از مبارزت و بهادری آن زمرهٔ ناسپاس الناس هراس در درون
نشسته مع هذا در آن ایام اهل تنجیم و احکام بعرض رسانیدند که چون سعود از اوتاد ساقط است
و نحوس ناظر و تیر در درجهٔ طالع و عاشر در درجهٔ درجات مظلمه رسیده صلاح در مقابله نیست
معاودت نمود و لشکرها را متفرق گردانیده مردم را بضبط قلاع مأمور ساخت و در
در روزی که از سمرقند میگذشت ملاحظه نمود که مردم در خندق کار میکنند سلطان از روی
وحشت بر زبان آورد که آن مردمی که در دنبال اند اگر قمچی خود را در خندق اندازند پر خواهد
شد انوری آمد و لشکرش در قلق آرد قضا ❀ از ورق آسمان کاغذ دفتر بخت خلایق
از آن سخن بغایت دلشکسته گشته ترس بر دلها نشست و سلطان بعد ازین پیش هراسان
شده بعزم خراسان از جیحون گذشت و کس بخوارزم فرستاد که مادرش با اهل حرم
و فرزندان با خزاین متوجه مازندران شوند و خود بعزیمت رزم در حوالی بلخ رفت

اما اهالی آن دیار مضمون این ابیات را موافق کار و بار خود دیدند بیت ز عزم بخارا شد
عیش تلخ و بخت سیاه ❀ زهی غربت انده فزای شادی کاه ❀ نعوذ بالله از آن دم که آن د
آن گوید ❀ که خان زند و بر شهر خیمه و خرگاه ❀ باز از آن رای متقاعد گشته با آهنگ عراق
در صفر سنه سبع عشر وستمائه به بخارا در آمده چند روز بر خلاف عادت بساط عیش و عشرت
گسترده خوشدلی را داد عیش داد بیت شراب صاف می ریخت در دل تیره ❀ شب دراز
با چنگ و رباب و طنبور نشسته ❀ بدست سیمین عذار شیرین لب ❀ نهاده منقل و نقل و کباب و شمع
و بخور ❀ مشهور است که در آن اوقات جمعی از ارباب حاجات در درگاه او جمع شده هیچ
آفریده بحال ایشان نمی پرداخت و اکثر اوقات بموجب جاری بیکاری مدهوش و مشید الامور
روزی در آن باب بوزارت مآب شکایت بی نهایتی نمودند وزیر گفت مرا مقدور [illegible]
که سلطان فرموده که برای چند جهه زنان مطربه ترتیب کنم و تا آنها را مرتب نسازم بکار
دیگر نپردازم جامی دانی چرا نشاط جهان خنده آورد ❀ یعنی که جای خنده بود در جهان [illegible]
در خلال آن احوال منهیان خبر آوردند که سنتای بهادر و جبه نویان با سی هزار سوار
جهانسوز عالم تاز آمده بیت همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت ❀ همه پلنگ و دیو
بند و سل نگار ❀ بیان دریا لیکن تمام صاعقه فعل ❀ که دیده هرگز دریای صاعقه کردار ❀
از جیحون گذشته اینک رسیدند نزدیک بود که از شدت صلابت آن خبر وحشت اثر
قوائم وجود سلطان از هم فرو ریزد چه جای ع گر صدمت او کوه فرو ریزد کوه ❀
لاجرم علی العجز کوس ارتحال فرو کوفته بر سبیل استعجال متوجه عراق گردید و مغولان
او را تعاقب نموده میدوانیدند خواجه علاء الدین عطاملک جوینی صاحب تاریخ
جهانگشای از پدر خود که در آن وقت در سلک مخصوصان سلطان انتظام داشته نقل
میکند که در اثنای فرار روزی بر فراز پشته فرود آمده من همراه او بودم [illegible] مرا
طلب فرمود پیش رفته سلام کردم دست بمجلس فرود آورد چون تمام شنید شده بود
آهی جگرسوز کشیده گفت جامی چنان فرسوده شد مسکین تن از غم ❀ که گر دم بر زنم سر زلف از
سم ❀ ای جوینی اسیح دیدی که روزگار ستیزه کار چه کرد و بخت تیره چه پیش من آورد

جوانی به پیری و صحت بعرض مرض مبدل کرداند بیت جوانی شد و زندگانی گذشت • جهان
کو جهان چون جوانی گذشت • دریغ کز صبح شیب از شب شباب دمیده قافلهٔ حیات
رخت هستی خود به مرحلهٔ فنا و فوات کشید امیر شاهی سفید سرو درخت شکوفه دار سرم • وز آن
شکوفه همین میوهٔ محنت برم • این درد را چه دوا وین غصه را چه تدبیر مرا داد جامی از زمانه
روزی من کرد دگر بهای فراق • ز بس که خنده برافتاد کان دل کردم • و قطرات سرشک
سرشک از ابر دیده باریده این ابیات حسرت آیات را بر بدیهه گفت قطعه بروز بخت اگر
برج قلعه فلکست • چو شاه معرکه چرخ ماه داست • چنین بدان که گاه نزول تیر قضا
حصار محکم تو همچو دامن صحراست • بروز دولت اگر مسکن تو ماهوت است • تراکش دگی تعلق
دامن خضراست • تو کار ریک دمه خویش کن بحق تفویض • بروز دولت و بخت که کار
کار خداست • القصه سلطان از زمرهٔ کفرهٔ مغولان شهر شهر و ملک ملک بیگریخت
و از غایت حسرت و ندامت بیان زار زار اشک میریخت بیت میرفت و می ستاد و میگفت
و میگریست • دوران روزگار چنین است و چاره نیست حکمت کاروانی آنست که
چون در خطری افتی خود را بحیلت خلاص سازی کاروانی آنست که جهد کنی تا خود را در
خطری نیندازی تا آنکه بجزیرهٔ آبسکون پناه برده چند روزی در آن فرع جایگاه آرام
ساکن شدن نمود و چون بودن او در آنجا اشتهار یافت بنابر رعایت حزم بجزیرهٔ
دیگر نقل کرد مقارن حال خبر گرفتاری اهل و عیال بدو رسید و توضیع این
مقال آنکه چون در بد و حال بر وجهی که ایمائی بدان واقع شد والدهٔ سلطان و حرمها
و خزاین او از خوارزم بصوب مازندران رفته بقلعهٔ ایلال که اجرام علوی در جنب
ارتفاعش تلال می نمود بیت ز سنگ انداز و سنگی کرجستی • بپس زرق سرکیوان شکستی
متحصن گشتند و مغولان که جویای سلطان بودند در آن حوالی گذر کرده شنیدند که حرمها
با خزاین بی اشتهاد در آنجاست لاجرم بپای قلعه آمده آغاز محاصره کردند و با آنکه بسیج آذوقه
یا و نداشت که هرگز تکان آنجا از بی آبی تنگ آمده باشند بحسب طالع آن شوربختان
چنان شد که در اندک وقتی آب حوضها خشک شد فریاد از نهاد ایشان بر آمده بجای تگا

باران

باران ابر سرشک آن بیچارگان در سیلان آمد نظم نماند در حرم آب و کم گشت سرشک •
بجنگ سال کند گرچه آب چشمه قصور • چاره بغیر از امان نداشتند تا حصار را بتسلیم تاتار
نمودند و فرود آمدند قضا را هم در آن ساعت چندان باران بارید که تمامی آب گرا مالا مال
گردیده مع هذا از در قلعه سر به پردن نهاد سلطان چون بر این واقعه خاکسل اطلاع
یافت بیکبارگی معمورهٔ وجود را بسیلان سرشک دیده طوفان نشان ویران کرده بیت
بیت سینه مجروح و چشم اشکبار من ببین • و هم در خلال آن احوال قرین صد هزار حسرت
و ملال در بیست و دوم ذی حجه سنه سبع عشر و ستمایه موافق ییلان ییل ارتحال نمود و کل
حرکت سکون و غایة کل سکون طرفه تر آنکه در آن وقت جنسی که کفن را شاید یافت نشد
آخر آن نوع پادشاه عالیجاهی را بجامه که در بر داشت دفن کردند فهذا عبرة للناظرین
مشهور است که چون دارای بن داراب بن بهمن از دست نزدیکان خود زخم جان
ستان خورده بر روی خاک افتاد و تن بر هلاک نهاد اسکندر از آن قضیه آگاهی یافته
بر بالین وی شتافت و از روی مرحمت سر او را بر کنار گرفت دارا در آن حال تصور
کرد که دیگر کسی طمع در افسر او کرده سرش را بریده دارد چشم باز کرده گفت ای جوان
دو که تن از روان بپرداز و پس از آن هرچه خواهی بعمل آر چه این سر هرگز بی افسر نبوده
اسکندر بهایهای بگریست و خویشتن را بر و ظاهر کرد و پرسید که حالت چیست دارا گفت
ای برادر نظر کن در ملک الملوک که چگونه مجروح و غلطان افتاده و از هواداران و یاران
و ملک و مال و در مانده بخت از وی رمیده و بخت بدیگران آرمیده عبرت گیر و حزم کار
چنین پیش از آنکه عبرت بیننده گان گردی بیت اگر پرده برگیری از روی خاک • رود تا بهفتم
زمین و مغاک • همه فرق شاهان سرکش بود • رخ نو عروسان مهوش بود • سرا
پای گیتی همه غیرتست • پس دیدش در حیرت درست • اما چون قلعه بتصرف مغولان
درآمد خزاین و اموال والده و فرزندان سلطان را نزد خان برد و آن داشتند
خان اولاد ذکور را به تیغ یاسا گذرانید و حرمهای او را برامرا قسمت نمود و والده را
در وقت مراجعت لباس سوگواری پوشیده و نوحه کنان پیش او می بردند و او

[illegible]

ازان مخصوص بود ومن داهیة الکبری هرچند کتب تواریخ مشحونست بشرح نوایب حیرت
افزا و محتویست بر حوادث عظیمهٔ عبرت انتما چون حکایت طوفان نوح و استیلای بخت النصر
و قتل عام بنی اسرائیل و تسلط افراسیاب بر عجم اما چون واقفان امم و سالکان
مسالک غرایب عالم از روی بصیرت فترت مغول را با آن وقایع موازنه فرمایند یقین است
که آن وقایع را در جنب این واهیهٔ عظمی وقعی نخواهند نهاد چه در غیر طوفان اینمعنی وقوع تام
وارد و نسبت بطوفان نیز رجحانش ظاهر است چرا که دران اوان کثرت بنی آدم در
اطراف عالم اینقدر نبوده و درین فترت ازان روزی که چنگیزخان رخش آشیان
ستوالی گشت و لوای شکک دما در ممالک خطا برافراخت تا محلی که بعجم نهضت نمود از
اتراک که سرحد دشتست تا دربند شروان و مساکن مردم قپچاق و الالان لکزکو
هسار کر طوفان تاثیرا و شده و در هر ناحیهٔ ایران و توران قطع نظر از ولایت بی نهایت خطا
و ترکستان اثر طوفان بظهور رسید خسرو ستم و رعهد او زانگونه خونی نشد که هر ساعت *
اجل بهر شفاعت آید و دست ستم گیرد * غایتش دران طوفان آب از سر بگذشت و
درین تلاطم حیوان خون بگردن برسید چه چگونه شرح توان داد آن قیامت را
گران فزع ملک الموت خواستی زنهار نعت از حضرت خیر البشر شفیع الامة یوم المحشر مصراع
آشوب ترک و شور عجم فتنهٔ عرب * منقولست که لا تقوم الساعة حتی تقاتل الترک صغار
الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کان وجوههم المجان المطرقة یعنی قیامت بر نیاید تا اگر
شما با ترکان قتال نکنید قومی که چشمهای ایشان خرد باشد و بینیهای ایشان پهن و رویهای ایشان
سرخ و پهن همچون سپر و پوست بروی فرو کشیده * بعد ازان فرمود که یکثر الهرج پرسیدند
که هرج چیست یا رسول الله فرمود که قتل صدق رسول الله حاصل که بوقت ظهور و خروج
آن فرقه مصداق آن یاجوج و ماجوج شرق و غرب عالم بسبت و کم من فئة امثالها
بپذیرفت و معشر بشر مصداق و یهلک الحرث و النسل گردید ولراقمه عنقای مغربست در این
دور خرمی * خاص از برای محنت و رنجست آدمی * چندانکه گرد صورت عالم برآمدم
بیچاره آدم و غمخواره آدمی * و خلاق المعانی کمال اسمعیل اصفهانی در قصیدهٔ مدح سلطان

جلال الدین

جلال الدین منکبرنی ایمائی بدان کرده بیت کنند تهنیت یکدگر کنون بحیات * بقیتی که از ایشان
بماند و از حیوان * برای آنکه ز درکشش دگر باره * ز سر گرفت طبیعت توالد انسان *
مهر بیشو و آثار حرث و نسل وجود * از ان سپس که بروز د صواعق بطلان * تو عمر نوح
بیابی از انکه در عالم * عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان * از بزرگی کیفیت آن واقعه
پرسیدند گفت آمدند و کشتند و بردند و رفتند و از دیگری منقولست که گفته تا هزار سال اگر توالدات
وامنیت باشد تلافی قتل عام مغول و تدارک خرابی ایشان نکند از جمله در نشابور دوازده
شبانروز در شمار کشتگان کردند سوای اطفال و عورات هزار هزار و هفتصد و چهل و
هفت هزار سر کشته بودند بیت کدان سر که ز ما تیر ارد بارانست * که چرخ روی زمین را
همی کند تزیین * ز بس که ریخت فلک خون شاهدان بر خاک * همی دهد ز زمین سوسن و گل
نسرین * و در خوارزم هر قاتلی بیست و چهار سر بعرضگاه آوردند و قاتلان از صد هزار
افزون بودند و قس علی هذا فعلل و تفعلل بیت عقل درین دایره سرگشته ماند * عاقبت از سر
تهی دست ماند * حکایتی چند غریب در بعضی تواریخ بنظر رسیده هرچند که عقل از قبول
آنها ابا و امتناع مینماید اما چون بزرگان برقوم اقلام افادت ارقام کرده اند بنا بر
تصدیقا للمقال ایراد نموده شد و العهدة علیهم حکایت صاحب طبقات ناصری گوید که من از
سید بهاء الدین رازی که سید شریف ذات طاهر النفس بود استماع نمودم که در
سالی که خوارزمشاه مرا بواسطهٔ تحقیق سلطنت و کیفیت لشکر مملکت چنگیزخان بولایت خطا ارسال
داشت چون بولایت التان پادشاه خطا رسیدم از دور پشتهٔ سفید بلند بنظر ما در آمد
همکنان را گمان این بود که گر کوه برف است بعد از سه منزل که بدانجا رسیدیم از مردم بخارا معلوم
شد که آن استخوان کسانیست که در جنگ چنگیزخان کشته شده اند بیت بس که چشمانت خون
اهل عالم ریختند * پشته پشته کشته در کوی تو بر هم ریختند * منزل دیگر که رفتیم زمین از روغن
آدمی چرب و سیاه گشته بود و چنانچه سه منزل دیگر این کیفیت داشت و اکثر مردم ما
از عفونت آن بیمار شدند و درخت حیات سه منزل فوات شدند بیت ز بس کشته شد بر
جهان کشته تنم * درآ سوی دیگر جان دادنم * و چون بحوالی شهر خطا رسیدیم در

در زیر یکی از برج آن استخوان آدمی بسیار ریخته بود و از حقیقت آن سوال کردم
گفتند در وقت فتح این شهر شصت هزار دختر را بواسطه آنکه بدست مغول نیفتند خود را
از این برج بزیر انداخته کشته شدند سلمان بر گل رخساره سرو قد خوبان چگل چشم گردون
چون سحاب از روی غیرت اشکبار توده توده بی کفن اندامهای نازنین در میان خاک
خون افتاده چون گل خارخار حکایت همچنان که در ایام قتل عام هراة بوده قریب هزار هزار
و سیصد هزار دیگر از تیغ سیدریغ مگذرانیدند و از آنجا کوچ کرده متوجه قلعه کالیون
گشت و چون بپای آن رسید ده هزار سوار خونخوار شهر را ساختند که بقیة السیف که در
زوایای خفا خزیده باشند و از سعادت شهادت محروم مانده بدان عطیه فائز گردانند
و آن گروه فجره بشهر در آمده موازی هزار کس که از نقبها و نغولها سر بیرون کرده بودند
سر زدند حاصل که هر کس که بدید آمد نابدید شد و هر که یافت شد امان نیافت خسرو گفته اینها
تیغ سیاست بست واگر امان یافت از دو کم کسیست راند چو رخت هستی قلم عالیها
سافلها زد رقم القصه بغیر از مولانا شرف الدین خطیب و یازده نفر دیگر کسی
نماند از انجمله از مغول بیرون خزانیده در بازار پس دکانی نشست و هر چند در پیش و پس بیار
نگریست دید که هیچکس نیست دست بر روی فرو داورده گفت الحمد لله که مدت الحیات
دمی بفراغت زدیم دمی فراغت خاطر هر چه خواهی بر بعد از آن هیچ
کس از ملوکات بدیشان نپیوسته مدت پانزده سال در شهر و ملوکات بغیر از چهل کس
جانداری دیگر نبود ایشان در آن اوان اگر چه از زبان امان یافتند اما نتافتند
بالضروره گوشت قدید اموات سد رمق مینمود سلمان بگذر هر دم بجای طیلان قرار داد
بوم الفرار ای غافلان زین وحشت آباد الفرار تمثیل از رواة قصص و غرایب سیر که
در کلام ملک علام وارد است حکایت عزیر پیغمبرست علی نبینا و علیه السلام داستان بود
که چون بخت النصر قتل عام بنی اسرائیل نموده مسجد بیت المقدس را با تمامی مواضع و بقاع
آنجا زیر و زبر گردانید چنانچه در آن دیار دیار نماند و از عمارات آثار نگذاشت حق جل و علا
از میان آنکه بعزیر اشتهار دارد و از شر اعدا محفوظ داشته قامت اعتبار آمیزش را بطراز

لباس ولنجعلک آیة للناس مطرز گردانید و باز دو عده معموری بیت المقدس فرموده
او را بر فتن آنجا مامور ساخت و حضرت نبوی بدان ملک شتافته در دروش بر یکی از قری
آنجا که بصفت او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها موصوف بود واقع شده در انجا
نزول فرمود و خر خود را بسته قدری انجیر و انگور چیده پاره خورد و پاره گذاشت
بعد از آن تکیه فرموده خاطر قدسی مآثر بر چگونگی تعمیر بلاد و تکثیر عباد که بحسب ظاهر تعذری داشت
گماشت کما قال الله تبارک و تعالی انی یحیی هذه الله بعد موتها بیت زخیان که چرخ نیلگون کرد
این نباها را کنون ویارکی کرد دگرگون کرد و باز بار بین در آن اثنا بخواب رفته روح
از بدن مبارکش مفارقت نموده مدت صد سال کقوله عز من قال فاماته الله مائة عام ثم
بعثه بر همین منوال بود تا اگر اسیران بنی اسرائیل اطلاق یافته بدان ولایت آمدند و مسجد و تمامی
مواضع و محال را بدستور اول آبادان و معمور گردانیدند و هجوم خلائق بطریق اول بل
زیاده روی نمود و بعد از انقضای مدت مذکور خدمت عزیز چشم گشوده مصراع مملکت را
بحال اول دید و در حینی که بخواب میرفت وقت چاشتگاه بود و چون بیدار شد
وقت غروب در سفیدی روز افتاده بود از انبه معموری و وفور خلق متعجب گردید و از آن عجیبتر
حکایت خودش بود و از آن خبر نداشت چنانچه کلام مجید بدان ناطق است کم لبثت قال
لبثت یوما او بعض یوم پس از آن نظر بجانب میوه‌های که چیده بود و از انجیر و انگور انداخت آنها را
بحال خود دید و چون متوجه مرکب گشت ملاحظه فرمود که در میان خاک گوشت و پوست
رو بیده و یکبار خر از جای برجست پس ندا آمد که بل لبثت مائة عام ذیل اتفاقات حسنه در
بعضی از تواریخ مزبور است که سلطان در وقت هزیمت تغیر قلعه سفرود را که از
قلاع سپهرار تفاع مشهور جبال غور است و بحسب تصاریف ایام خرابی بحال آن راه
یافته بود ملک قطب الدین مرجوع فرمود و ملک آنرا بقدر مرمت کرده چون وقت
تنگ شده بود زیاده از یک انبار نتوانست ساخت و حوض مذکوره زیاده از چهل روز
آب نگرفت که بیکبار لشکر تتار رهان صدود را الیغار آورده چون از کیفیت قلعه
و اجبی خبردار گشته محاصره اشتغال نموده هنجاه روز که منقضی شد خانه بطالب نزدیک

آمده گفت زیاده از یک روز آب نمانده و دو وار نها و ملک و احباب بر آمده و مردم خود را
جمع کرده بعد از تحریر تاسف بر آن قرار گرفت که فردا تمامی عورات را کشته در قلعه [illegible]
و موجب کل ملک سیفوت و کل ناس سعوت آنقدر با کفار جهاد نمایند که همه درجه شهادت
یابند القصه همه کس برین نیت یکدیگر را وداع کرده گریه و زاری میکردند و زنان موبهای خود
کشوده موبه کنان ماتم خود میداشتند ع خوناب دل از دیده بحسرت بکشادند : حاصل
آرزو زمو و از فرع اگر بود ع زکیسوان هائی این زکیسو وای فانکان : قضارا همانشب ابری
پیدا گشته بقدرت فیاض بیچون نام نحن المنزلون چندان باران بارید که حوضها لامال
شد و اهل قلعه را حیات تازه و مسرت بی اندازه روزی شد آری و من الماء کل شیء حی
چون در شهور سنه تسع و ثمانین و سبعمائه موافق توشقان ییل امیر کبیر امیر تیمور متوجه قلعه
النجق کرد در تصرف گماشتگان سلطان احمد جلایر بود شد بعد از سه روز حکم فرمود که لشکر
شب بر کرده روز در روز دیگر جنگ پیش برده قلعه زیرین را جبرا و قهرا مسخر گردانیدند
معاندان از بیم جان قلعه بالا گریختند اما در انجا احتیاط آب نبود بالضروره در باب الامان
بر آمده امیر پرسش پذیر جنگ را از یورش بحذر فرمود منتظر اگر الجماعت فرود آیند
پیش از انکه ایشان فرود آیند ابری پدید شده یکشبانروز باران عظیم بارید و حوضها
از آب مالامال گشت حیاتی مجدد یافته باز سر رشته ستیز شد و بواسطه همین فسخ
مدتها در عرض تاخیر افتاد و من نوادر المعارک سلطان جلال الدین منکبرنی کرد لذا محمد بل خلف
ارشد سلطان محمد بود بعد از ترقین پدر روی توجه بولایت غزنین نهاد که در زمان
پدر مستقر او بود بیت غنچه وی از رخش گل سر بر پیش افکنده بود ؛ روز دیگر آن فراش
کرده خوش در خنده بود ؛ و از راه سنقه و بیابان قشلاق او لاجوارزم شتافت و چون
برادران خود اق سلطان و اوزلاق سلطان را در مقام نفاق یافت از غایت آزردگی
عنان ارادت از انجا بر تافت و بعد از رفتن او برادران قرین حسرت گشته از عقب او
روان شدند و مضمون این بیت را بر زبان داشتند بیت از ما چو برگیری قدم گردد وجود
ما عدم ؛ ما ذره و تو آفتاب ای تو همه ما هیچکس ؛ در اثنای راه لشکر تاتار و چار

کشته به نیروی بازوی شجاعت از دست ایشان خلاص شد اما برادرانش که از عقب
می آمدند بر دست آنجماعت کشته گشتند و چون بغزنین رسید ملک سیف الدین اغراق
با چهل هزار سوار و امین الملک ملک هراة با جمعی کثیر بدو پیوستند و در ان اوقات میان
او و لشکر مغول شش هفت نوبت محاربه دست داد و در همه معارک نسیم ظفر بر پرچم اعلام او
چپکر سلطان وزید آخر بر سر اسبی میانه سیف الدین و ملک هراة نزاع انجامید
و ملک تازیانه بر سر اسب او زد وی داوری پیش سلطان آورد و سلطان چون وقت
مقتضی بازخواست نبود تغافل ورزید و سیف الدین از نخشی رنجیده در همانشب با خیل و حشم
کوچ نموده بجبال سنقراق رفت لاجرم وهن تمام بحال خدام سلطان بهرام اشام راه یافت
بالضروره عزیمت هند نموده در معبر رود سند نزول نمود تمثیل آورده اند که چون آفتاب
دولت محمد امین ولد هارون الرشید بسر حد زوال رسید هر لشکری که بدافعه طاهر
ذو الیمینین که از قبل مامون بعزم استیصال او آمده بود میفرستادی شکست یافته سر در
سر بیابان دادی چون علی بن عیسی ماهان و غیره آخر از لشکر عراق نومید گشته عبد الملک
هاشمی را که سابقا والی ولایت شام بود و شامیان نسبت بوی اخلاص و اعتقاد تمام داشتند
از زندان بیرون آورده ترغیب نمود و با هزار کس بطلب لشکر بصوب رسالت فرستاد
وی چون برقه رسید بیمار شد بنابرین مکتوبی بشامیان نوشته صورت حال باز نمود و در
روز بیست هزار سوار تمام یراق متوجه صوب عراق شده بوی پیوستند و او [illegible] سردار
گشته قاصدی برسبیل استعجال بمحمد امین ارسال داشت اما چون حکم قضا بر خلاف آن نفاذ
یافته بود ناگاه یکی از لشکریان بغداد اسپی که ازو گم شده بود در نزد شامی شناخت
و چهار در سر آن نزاع انجامید و مبارزان طرفین بر سر هم تاختند عبد الملک اگر چه
جانب شامیان داشت چون سواری نتوانست شد بالضروره حسین بن علی را که از جمله
امرای بغداد بود بیاری فرستاد و او طرف بغدادیان گرفته فوجی از مخالف
بقتل آورد و شامیان گفتند [illegible] حرمت که ما راست [illegible]
مراجعت کردند القصه چنگیز خان ازین سوانح خبردار گشته از راه کابل بجانب [illegible]

گرد مشهور است که در آن یورش هیچکس را فرصت طلوع نبود تا در رجب سنه ثمان عشر و ستمائه
سحری چون دامعدود خان که چون قطرات مطرات بی پایان بودند بطریقی کرد او فرو گرفتند
ع گرد زره بود ورود سپاه شکان • در زمین قال • منجو استم ز جهت دوران کناره •
آمد سپاه در دو ورا در میان گرفت • صباح که خان مشرقی انتساب یعنی آفتاب جهان
تاب عالم سوز بر خیل سپاه کواکب تاختن آورد سلطان جلال الدین افواج امواج بلا و
محن را متوجه خود دید با آنقدر مردم که همراه خود داشت صف آراسته کوششی نمود که
رستم داستان بار اگر بودی یکی حلقه غلامیش در گوش و آن یک غاشیه بندگیش بردوش
کشیدی قطعه هر کجا رخش نبودی مرکبا را دست برد • هر کجا گرزش نبودی هادی مر
عدو را یادگار • قبضه مغفر شکستی بر سر شیران رزم • عیبه جوشن دریدی در بر مردان کار •
اما چون لشکر خان چون ریگ بیابان بی پایان بود نزدیم هر دم دایره معرکه را بران
مرکز صعد ری تنگ تر میساختند و حسب الامر منخواهشد که او را دستگیر کنند تیر برو نمی انداختند
و در قتول سلطان زیاده از هفتصد جوان باقی نمانده بود و خواست که بار دیگر بران
خیل عفاریت حمله کند آجانش ملک قوم سلطان عنانش گرفته گفت بوستان مزن بر سپاهی
زخود بیشتر • که نتوان زدن نشتر بر نیشتر • بی تکلف این اشعار آبدار مصداق حال آن تهمتن
شیرشکار و آن برزن رستم آثار بود ظهیر وقتی که کم شود ز سر سرکشان خرد • روزی
که کالبد ز تن بردلان روان • آن آب منجمد که حسامست نام او • از تف حمله در رگ جانها
شود روان • تو در میان لشکر چون مور بعد • هر یک چو مور بسته بپیکار تو میان • در
تازی از کرانه چو شیران جنگجوی • کوپال بر زمین زنی و بانگ بر زبان • آن طمطراق خارد
جز پای تو رکاب • وان زور در کس نگیرد جز دست تو عنان • القصه زده عنان برتافت
بجانب قتول خود شتافت و بر اسب دیگر سوار شده و فرزندان را با صد سوز و داغ وداع
کرده چتر خود در ارد داشته بکنار رود درانداز با اگر ارتفاع زمین تا آب ده گز بود اسب را
تازیانه زده در آب انداخت و از طارنش سپر جعبی خود را در آب پرتاب کرده مغولان قصد
تیر در زو من ردی آبرا بچون رنگین کرده بیدند و خان بکنار آب درآمده مغولان را از

اری

ازرفتن بآب منع فرمود اما سلطان نهنگ آسا از آنسوی آب بیرون آمد و جلال آتسپی بدو
رسید شعر اگر بحر گیتی شود پر نهنگ • وگر کوه و صحرا شود پر پلنگ • کسی را که یار است
بخت بلند • نیاید از او بحر و کوه گزند • و بکنار کنار آمده محاذی قتول خود نزول کرده بندزین
و یراق خود را آفتاب انداخته میدید که مغولان حرم او را تاراج میکردند خان انگشت
حیرت بدندان گرفته از روی تعجب و استعجاب با اولاد خود گفت از پدر فرزند چنین
باید شعر بگیتی کسی مرد از ینسان ندید • نه از نامداران پیشین شنید • بصحرا چو شیر است فیروز جنگ •
بدریا دلیر است همچون نهنگ • کسی کز آتش تیغ کین در آب • خود را چنین خلاصی یابد شد
از وی این نتوان بود و از روی جهت تن از بلا زبانش مرد ملمه کشته مرتبه در تبه لشکری
مرد پوشیده و در عرض دو سال بعضی ممالک هند را مسخر گردانیده و چون شنید که چنگیز خان
معاودت نموده و در سنه احدی و عشرین و ستمائه از راه کیج و مکران با ایران آمد اکثر حکام
عراق و فارس و آذربایجان سر اطاعت بر خط فرمانش نهادند و عموم خلایق زبان
مضمون این بیت کشادند بیت چشم داریم از آن شمع سعادت پرتو • که چراغ امید بر افروزی
از سر نو • و نور الدین منشی که از افاضل زمان بود و قصیده در مدح او که این مطلع از آنست
در سلک نظم کشیده مطلع بحمدالله که دگرباره عالم شد خوش و خرم • بفر خسرو اعظم
الغ سلطان جلال الدین • و کمال اسمعیل قصیده که این چند بیت از آنست در آن اوان
در مدح آن کشورستان انشا نمود شعر بسیط روی زمین باز گشت آبادان • همین پایه
چتر خدایگان جهان • جلال دنیی و دین سکندر ثانی آن شه • که از نهیبش لرزد کوه در جهان
سلطان • تو داد منبر اسلام بستدی ز صلیب • تو بر گرفتی ناقوس از جای اذان •
زبازوی تو قوی گشت بازوی اسلام • که از تصادم کفار گشته بد ویران • چون سلطان
نوبت ثانی در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه بغزای گرجستان توجه فرمود والی آن
ولایت بعزم مدافعت با لشکری زیاده هشتصد و هفتاد هزار و دویست و هشتاد و چهار
دینار طلا و صد و چهل بار هزار و هشتصد و شصت و سه هزار و هفتصد و نود درم نقره بغیر از مصنوع
الات طلا و نقره در خزانه موجود بود و آخر کفن او را از متولی مسجد جامع طلب کرده فرض کرد

او را تمکین نمودند **بیت** ای خواجه زمان امال الاشعار الاعتبار **من الکلام** آورده‌اند
که چون فخر الدوله از صدمه سپاه کینه خواه مؤید الدوله بخراسان افتاده پناه بآل سامان
برد وزان دولت حسام الدوله تاش امیر الامرای آنجا بود و او جهت الامرا امیر نوح سامانی
لشکر بر جرجان کشید و منهزم بازگشت و فخر الدوله در پناه او داد قابوس وشمگیر رسید تا اگر از
قزوین او را طلب داشته بسلطنت نشاندند بعد از آن جیش امیر نوح در حق تاش مساعدت
کرده بالضروره از سامانیه رو گردان گشته نزد فخر الدوله بجرجان رفت و آن پادشاه
حق شناس مورد ش را بتعظیم تلقی نمود و او را در دار الاماره که بفرشهای فاخر و اسباب
و ادوات شاهانه آراسته بود فرود آورد و جمیع مهمات ش از کتاب خانه و خزانه و غیره
با تمامی جهاتی که در آنجا بود بدو گذاشته خود بری رفت و خراج جرجان و دهستان
و آبسکون در وجه اخراجات او مقرر کرد و هنیئه او را تحف و هدایا یاد آوری
نمود و در ترجمه یمینی مزبور است که فخر الدوله از ری بواسطه وی موازی پنجاه هزار مثقال
طلا و ده هزار مثقال نقره و پانصد لخت اثواب ملوّن و صد سر اسب و استر با ساز و
زین و امتعه و اسلحه بی نهایت ارسال داشت خدمت صاحب ابن عباد با وجود علو
همت بعینه اجل بر سد و اسراف منیر بود فخر الدوله بفراست دریافت روی بصاحب
آورده گفت اگرچه مال و ملک موروث و مکتسب در وجه تاش ایثار رود هنوز از هزار
یکی و از بسیار اندکی از حقوق و ایادی وی ادا نخواسته باشم از خود در آن ایام که در نشابور
بودم چنان بمن رسید که برادرانم مکاتبت بدو نوشته و در طلب من مبالغه از حد گذرانیده
بودند و از دو ملفی کرامند تعهد فرموده قضا را هم در آن نزدیکی پسر عمم بختیار بدست عضد الدوله
گرفتار گشته از پا درآمده بود غالب ظن من آن بود که وی مرا بدیشان خواهد داد و در
وا نفس از رعایت و هم وهراس و خیالات ناشی از کمال وسواس مرا خواب نبرده
این مقولات نصب العین من بود **حالی** زیکونه که قضا و قدر رود رکش کنم در جمیع که کار
من آخر کجا کشد **القصه** صباح حاجب تاش بدر سرای من آمده بعد از اجازه درآمد
و من بالکلیه قطع امید کرده حاجب از جانب تاش دعا رسانید و گفت امیر بکید می استمالت

فردم

فردم شاد دارد القصه با خاطر ناخوش و حال مشوش روی براه آوردم چون با وی
اتفاق ملاقات افتاد و آنجا که غایت کرم تاش بود شرایط استقبال و تلطف و توقیر را که معهود بود
در رسانیده مرا بکمترین سپاه ازان بسوی که داشتم اطمینان بخشیده روی بمن آورده گفت میخواهم
اگر تو شما برادر ایت را بتو نمایم اما چون آن بی متصدم سوء الظن و موجب تفرقه خاطر شما بود
لاجرم انها را ابهام و آن توشما را ابس بود و سوگند یاد کرد که کمترین موی برا تمام غمراق نخم
و اگر توفیق رفیق من گردد و اجل امان دهد بکوشم تا ترا بملک موروث رسانم و چندان
ازین مقوله بیان کرد که مرا بالکلیه اطمینان حاصل شد اکنون ای صاحب چگونه در حق کسی
که بی سابقه معرفت و بی علاقه مودت و بی آنکه بر ذمت وی حقی ثابت بوده باشد در باره
من آنچه مردمی و نیکویی بتقدیم رسانیده با وجود قدرت مکافات معذور دارم و
نام خویش را در عداد حق ناشناسان آرم آخر تاش پسندیده معاش در شهور سنه تسع
و سبعین و ثلثمایه در وبای مفرطی که در جرجان و استراباد دست داده بود فرود رفت و
واحسن المقال **کاتبی** ز آتش قهر و باکرده تا کاهان خراب : استرآبادی که خاکش
بود خوشبوتر ز مشک : اندرو از پیر و برنا هیچکس باقی نماند : آتش اندر بیشه چون افتد نه تر
ماند نه خشک **تمثیل** در بعضی کتب مسطور است که عبد الله بن سلیمان بن وهب گفت روزی
روزی در سامره در خدمت پدرم در دیوان نشسته بودم که احمد بن خالد صیرفی کاتب
درآمد پدرم را چون نظر بر وافتاد ظلی جسته او را بر صدر مسند نشاند و از همه کارها اعراض
نموده مدتی از روی ادب با او صحبت داشت و چون برخاست بتعظیم هرچه تمامتر وی را
مشایعت نمود و من و اصحاب خود را با او قدری راه بفرستاد همگنان را ازان حیرت
شده پدرم آنرا بفراست دریافت بگذاشت تا خلوت شد پس روی بما آورد و گفت
بگویم سبب این احترام چیست وی چند سال عامل مصر بود و او را عزل کرده آن شغل بمن حوالت
شد چون بمصر رسیدم تفحص احوال او کردیم از عموم مردم آن مرز و بوم بغیر از شکر
و ستایش وی نشنیدم هرچند خواستم تا نقطه از اعمال جهت او پیدا کنم نتوانستم آخر او را
بخلوتی طلبیده گفتم چون درین دو سال حساب خود را بدیوان معروض داشتی هیچ توانم

بود که جزوی از جمع گنج نو در خرج چیزهایی آمد او فرمایی باشد و تا از دست من خلاص شوی
گفت حاشا که من خیانت کنم هر چند تهدید نمودم فایده نکرد ناچار او را آزار نمودم و در زندان
فرستادم مدتی در حبس بود با وجود آن هم آن مال استکشاف نشد تا اگر روزی رقعه
بمن نوشت که التماس ملاقات دارم او را بخلوت طلب داشته وی گفت مال آن
نشد که دولت را بمن رحم آمده مرا ازین عذاب خلاص کنی گفتم تا مهمان زیستی خلاص متصور
نیست وی همان سخن سابق گفت من تنگ آمدم و بضرب دستم او را آزار بلیغ نمودم
گفت البته ترحم نخواهی کرد گفتم لا والله پس رقعه سر بمهر برآورده بدست من داد
من سر آن را گشاده دیدم که بود در عزل من و نصب و قتل من و آن را آن آخر بخط متوکل
از شدت انفعال متغیر الاحوال گشته نزدیک بود که بیهوش شوم و حسب حال جامی
زمنصب روی ورای منصبیم ∴ ز هر منصب بود بی منصبیم ∴ منه با منصبی ام در میانه ∴ که باشی
تیر غلطش را نشانه ∴ مقارن حال میر شهر و اصحاب او در آمده و آنگری بندهای او بر داشتند
من از کمال انفعال خویش از مسند برخیزیده و در پیش او زانو در آمدم و دراندم الحاجت
خواستند که مرا در اتباع مرا با بوکلان بسیار زده و ریاحی خانها را مهر کردند و میگذاشت
پس از آن مرا دلجویی نموده او و دیگران بیرون رفتند بعد از آن هر روز من در بیت المال
او رفتمی با او دمساز و در منزل من آمدی و همواره تحف و هدایا یاد او کردی بود و بعد از
یکماه گفت یا ابا ایوب میل داری که ترا رد داده گفتم گفتم با بسندی لطف میفرمایی مرا گفت
فردا روز خوش کرده غلامان منزل که پنج فرسنگ نزول بوده می باشی تا من در مدتی
شما آیم روز دیگر با کوکبه تمام مهمان منزل آمده خلوتی کرده و عذرها خواست و گفت
از مال دیوان سی هزار دینار و از خاصه خود پنجهزار دینار اندیشه نمودم بفرمایی تا قبض
کنند من از کمال خجالت نزدیک بود که آب شوم گفت اینها خود سهلست اما چون فردا
در خانه روی اصحاب دیوان و کتاب از تو سوغات خواهند طلبید و میدانم که تا غایت
تهیه آنها نکرده خواهی بود اسامی تحف و تنسوقات از دواب و جواری و غلامان
و دیگر اجناس که قیمت مجموع زیاده از دو هزار دینار میشد بیرون آورده بدست من داد

ی

من و تنش بوسیده و دیگر گفت مرا بر ترتیب فروش عظیم میلی هست و درین مدت فرموده بودم
که در ارمنیه چندین فرش در مرتب دارند از انجمله چند عدد وی بجهت تو آورده ام الجمله مرا
غرقی بخراجات خود ساخته روان کرده اند خود انصاف دهید که در حق این نوع
کسی بغیر از نیکویی چه توان کرد و عذر او بکدام زبان توان خواست والله اعلم گویند که
سیده در ایام شوهر حاکم مطلق العنان بوده بعد از و در عهد پسرش مجدالدوله که در آن وقت
سیزده ساله بود و دیگر بارگی لوازم سلطنت قیام نموده و در روز دیوان در پس پرده نشستی
و جمیع جزویات ملکی رسیده و رسولان ملوک اطراف را سخنان دلپذیر شنودی کردی
از جمله سلطان محمود غزنوی لشکر بجانب او کشیده و پیشتر رسول فرستاد که سکه و خطبه بنام من
کرده باج و خراج را ملتزم شود والا جنگ را آماده باش او در جواب نوشت که تا
شوهرم در حیات بود همواره توهم آن داشتم که مبادا سلطان برین محقر مملکت طمع
کند اما چون شوهرم رفت ازین دغدغه وا رستم چه سلطان مردی است بیدار که کار جنگ در
مشیت است و حقیقت مآلش معلوم نه اگر غالب شود بر بیوه زنی غالب شده باشد و معلوم
که این نزد ارباب عقل و دانش چه قدر قدر دارد ع نه مردی است با ما توان زور
کرد ∴ و اگر مغلوب شود این ننگ تا قیام قیامت بر صحیفه دولت سلطان باقی ماند
مباش غره که دارم عصای عقل بدست که دست فتنه درازست و چوب را دو سر است
لاجرم سلطان از آن سخن متأثر گشته از عزیمت متقاعد شد ومن آثار الادبار مشهور است که چون
سیده والده مجدالدوله وفات یافت قواعد ملکی که برای صائبه ملکه مشید بود و چون بنای
عهد دلیران رزم و ازهم فرو ریخت سپاهیان حشم و سران لشکرش هر یک رای سرکشی در
و هر کدام خود را بزرگ انگاشته و گردن ادب و دنی نهادند چون خبر اختلال احوال دیلم
بجلال سلطان محمود رسید در سنه عشرین و اربعمایه آهنگ عراق کرد مجدالدوله از کمال قضاوت
چ همراه پسر که شود فارغ از هر ریشه ∴ حقیقت صنعش اقتضت و خاکستر ∴ از افراط
خود شکایت نزد سلطان فرستاده چشم داشت امداد داشت سلطان سپاهی وی
ارسال نموده آن دو لشکر بدیشان پیوست و متعاقب سلطان روز شنبه شانزدهم جمادی الاول

بری رسیده و برادر خود طلب داشت و در مجلس او را مخاطب کردانید و گفت پس تاریخ
طبری و شاهنامه خوانده و شطرنج باخته گفت آری گفت در آنها مطالعه و مشاهده کرده که دو سلطان
در یک مکان و دو شاه در یک خانه نیز کجا ساخته باشند پس جایی در شهر نشانی که دیگر
نام و نشان سید مقامی که دید گفت سلطان فرمود که پس اجرا برادر داشت که زمام
اختیار خود را بدست کسی که از تو لیاقت رشت نهی مجدالدوله خجل گشته دیگر دم نزد سلطان
مجدالدوله و پسرش را گرفته بغزنین فرستاد ابوالفتح من استعان بغیر الله فی طلب غائب
ناصر مجرد خذلان مطایبه شخصی در راهی از پا در رفتن عاجز گشته دست نیاز بر داشته
الاغی از خدا بر علی الاطلاق طلب داشت مقارن حال سواری بدو رسیده و اسب کره
که همراه داشت از کلال فرو ماند که قدم از قدم بر نمی داشت لاجرم جبرا و قهرا آنرا بر
دوش وی نشاند وی قدمی چند که برفت بغایت سراسیمه گشته رو بجانب آسمان کرده
گفت بار خدایا من مرکبی طلب میکردم که بر آن نشینم اکنون چه واقع شد که خود را مرکب می بینم
حاشا که تو غلط شنیده باشی همانا که من غلط گفته ام ومن البدایع در جامع الحکایات مذکور است که
صاحب تاریخ دیالمه گوید که دو شخص آوردند بخدمت ناصرالدوله از آن که پشت
هر دو بهم چسبیده بود قریب بیست و پنجاه سال عمر داشتند و اکل و شرب و خواب و بیداری
ایشان مخالف هم بود اما ابن جوزی گوید که در شهور سنه اثنی و خمسین و ثلثمائه دو شخص
چنین که معده ایشان یکدیگر التصاق داشت و دیگر جوارح و اعضای هر یک علیحده بود
از ارمن نزد ناصرالدوله حاکم موصل فرستادند و پدرشان همراه بود و خدمت یکی را هوای
زنان در سر بود و دیگر را عشق خوش پسران در سنه قضا را یکی از آن دو مریض
شده فوت شد بعد از چند روزی کان متن پیدا کرده دیگری در حیات بود و این عذاب
میکشید تا آنکه وی نیز بمرد و خلاص گشت ومن نوادر الاحکام چون بعد از صمصام الدوله در شهور
سنه ثمانین و ثلثمائه سلطنت فارس و کرمان و اهواز بر برادرش بهاءالدوله بن
عضدالدوله قرار گرفت اکثر اولاد و دیالمه سر بر خط فرمان او نهاده اولاد و
عزالدوله بختیار خصوصا ابونصر سرکشی میکرد و از جمله لشکر کرمان کشیده ابوجعفر

دل

وله استاد و هر فرزا که از جانب بهاءالدوله در آن ولایت بود منهزم کردانیده بصوب جیرفت
رفت نا برین بهاءالدوله جمعی از دیالمه را بسرداری موفق بن اسمعیل بسر او فرستاد و او
بجرفت شتافته ابونصر را در آنجا نیافت اهالی آنجا خبر دادند که از اینجا تا لشکرگاه او هشت
فرسنگ است و موفق از سپاه خویش سیصد نفر اختیار نموده چون بدان محل رسید
اثری از وی ندید با نفر در ره از آنجا ایلغار کرده خود را بدو رسانید و بران قتال اشتغال
یافته شخصی هم از لشکریان او ابونصر را بقتل آورده سر او منذرع کرد و قبل ازین منجمی
بموفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابونصر کشته خواهد بود و چون پنج روز به دوشنبه
مزبور ماند موفق از منجم پرسید که اینک دوشنبه که وعده کرده بودی رسید و اصلا خبری
از ابونصر نداریم حکم چگونه خواهد بود منجم بر گفته خود اصرار نموده گفت اگر او در آن روز
کشته نگردد تو مرا بعوض بکش قضا را هم در آن دوشنبه جنگ شده ابونصر بقتل آمد
فرع آل بویه که ایشانرا دیالمه نیز گویند هفده تن اند زمان سلطنت ایشان از ابتدای
ذی قعده سنه احدی وعشرین وثلثمائه تا شهور سنه ثمان واربعین واربعمائه صد و بیست
و هفت سال اول عمادالدوله علی بن بویه شانزده سال و نیم دوم رکن الدوله حسن بن بویه
بیست و هفت سال و نیم سیم معزالدوله احمد بن بویه بیست و یکسال چهارم عضدالدوله
بن رکن الدوله هفت سال پنجم عزالدوله بختیار بن معزالدوله دو سال و نیم ششم
مؤیدالدوله بن رکن الدوله سی و چهار سال هفتم فخرالدوله بن رکن الدوله چهارده سال
هشتم مجدالدوله بن فخرالدوله و با درش سی و سه سال نهم شرف الدوله بن عضدالدوله
چهار سال و نیم دهم صمصام الدوله بن عضدالدوله یازدهم بهاءالدوله بن عضدالدوله بیست
و چهار سال و سه ماه دوازدهم سلطان الدوله بن بهاءالدوله دوازده سال و چهار ماه
سیزدهم شرف الدوله بن بهاءالدوله شش سال و دو ماه چهاردهم جلال الدوله بن بهاءالدوله
بیست و پنج سال پانزدهم عمادالدین بن بهاءالدوله بیست و چهار سال شانزدهم الملک
الرحیم بن عمادالدین الله هفت سال هفدهم ملک ابومنصور بن عمادالدین الرحیم هشت
سال ومن النوادر آورده اند که اسرائیل و میکائیل و موسی و یعقوب و یونس پسران سلجوق که از

ترکانان قلق اند و بعقیدهٔ بعضی مورخین سی و چهار بطن اند و انساب برسند در سنهٔ خمس
و سبعین و ثلثمائه بنا بر کثرت خیل و حشم از ترکستان بما وراء النهر آمده و در نزهات آنجا
رحل اقامت انداختند از ایشان اسرائیل بملازمت سلطان محمود رفت و در اثنای صحبت ازو
پرسید که اگر ما را لشکر احتیاج افتد چه مقدار سوار مدد توانی کرد اسرائیل دو تیر در کمان
در میان داشت یک تیر بسلطان داده گفت چون این را بخیل ما فرستی صد هزار سوار
مدد آید گفت اگر بیشتر خواهم تیر دیگر بدو داده گفت اگر این تیر ببلخان کوه ارسال داری
پنجاه هزار سوار بملازمت رسند سلطان گفت اگر زیاده باید گفت کمان پیش او نهاد و
گفت چون این را بتوران فرستی چندانکه خاطر خواهد سپاه متوجه درگاه شوند سلطان
از کثرت ایشان اندیشه کرده او را گرفت و بقلعه کالنجر فرستاد و او بعد از هفت سال
در آن حبس ارتحال نمود میکائیل برادرش را دو پسر بود طغرل بیک و جعفر بیک سرور
آن قوم شدند و از جیحون عبور نموده بخراسان آمدند و در زمان سلطان مسعود چون بر
سوباشی امیر الامرای خراسان که حسب الفرمان سلطان بجنگ ایشان رفته بود غالب
گشتند بلوازم سلطنت قیام نمودند **و من البدایع** چون سلطان طغرل بیک بن میکائیل بن
سلجوق در سنه تسع و عشرین و اربعمائه در نیشابور بر تخت مسعودی نشست و اسم او در منابر
بر خواندند خواست که دختر قایم عباسی را در نکاح در آورد قایم مضایقه داشت سلطان
برنجید و وزیر عمید الملک ابو نصر کندری دست او از تصرفات اموال کوتاه کرد اینبار
تا تنگ آمده بوصلت رضا داد وزیر صاحب تدبیر دختر قایم را به تبریز نزد سلطان
آورد و در آنجا عقد بستند سلطان خواست که زفاف در ری باشد بنا بر آن متوجه آن
ولایت شد چون هوا گرم بود و بواسطهٔ اعتدال هوا بر در باباران قصر رفت و در آنجا
در حوالی قریهٔ طرشت رعافی برو غالب شده بهیچ وجه منع نایستاد تا در هشتم رمضان
سنه خمس و خمسین و اربعمائه بدان در گذشت **کمال اسمعیل** خاک ری بس عزیز و دلکش بود ۞
ور نه او را چه وقت مردن بود ۞ عروس همچنان باکره بخانه پدر رفت **بیت** کسی را اگر
باشد پیش بر در مرگ ۞ نشاید که گیرد ز خرم بود ۞ کجا دلکش بود که رش کامزد ۞ عروکه

با تم پسکدم بود **و من الاتفاقات** چون در مبادی دولت سلطان الب ارسلان ابن عم پدرش
قتلمش طغیان نمود و بر سلیمان بن جعفر بیک که ولی عهد سلطان بود خروج کرده او را
شکست او بر ملک مستولی شد لاجرم سلطان با عساکر گردون توان بجانب او حرکت
نمود و تقارب فئتین در دامغان واقع شد ناگاه در اثنای جنگ و غوغا قتلمش از اسب
خطا کشته سرش بر سنگ خورده مغزش پریشان شد لشکرش امان یافتند و دیگری را
خون از بینی نیامد **بیت** ای در دست نیزه و آمد شد پیکان ۞ که تیغ که مفتاح امان بود در آمد ۞
و من الغرایب خواجه نظام الملک در وصایا آورده که در سالی که سلطان الب ارسلان
بنا بر عصیان قرا ارسلان بفارس و کرمان نهضت نمود فضلویه که والی ولایت طلخود بود
اظهار دولتخواهی نمود بنا بر آن سلطان حکومت فارس بدو تفویض فرمود و چون سلطان را
توجه بجانب کرمان واقع شد و از آنجا عازم ولایت خراسان گشت فضلویه یکی از قلاع فارس را
که در غایت حصانت بود مستقر خود ساخته خزاین در آنجا نقل کرده با موال موفور و رجال
غیر محصور مستظهر شده خیال طغیان و عصیان و کفران نعمت سلطان در خاطر مخمر گردانید
سلطان را جهت دفع فتنه و اطفای نایرهٔ او بدانجا بایستی رفت چون عساکر بنواحی
آن حصن حصین رسیدند هواداران و دولتخواهان سلطان که بکیفیت آن قلعه مطلع بودند
گفتند بهیچ وجه محاصره لایق نیست و بصورت محاربه فتح آن میسر نه اما اگر فضلویه را
تحقیقی واقع شود و عساکر بجای دیگر حرکت نماید و دو نیت کرد از جانب او انقیاد و مطاوعتی
ظاهر شود بعد از آن بتدریج تدارک کار او توان کرد هر چند تامل نمودم و جهات رفتن
و نا رفتن با یکدیگر موازنه کردم رجحانی ظاهر نشده و دلایل هر دو جانب متعارض بود آخر الامر
گفتم بر تقدیری که آن مجموع ساعی باشد امر سلطان بر همه راجح است و اقل فایده اگر
دیگر سعی و اهتمام خود در طلب رضای او مبذول گردانیده باشم اگر ثمره فایده باشد
نیکو و الا ترک مأمور نموده نباشم القصه بجانب فضلویه حرکت واقع شد چون لشکر قلعه را
احاطه کرد و تا دو ماه لی آنجا از غایت استغنا نموده و استظهار بجانب آن بر اطراف قلعه
نشسته و من جازم شدم که ترک محاصره گیرم و دیگر از خجالت اندیشه کردم و در بود دم که از

ممالک مهیا ساز اسباب اقامت لشکر مهیا کنند و آن شب همه شب چون ماهی در شکر طپیدم و در
حیرت بسر بردم با ترس و اضطراب کشیدم آخر با خود گفتم ابن یمین گوید قطعه آنچه شود در قضا
ای حکیم ** خوردن غصه نگشت زغمهای زیاده ** یا میشود بکام تو یا خود نمیشود ** در هر دو حال
خوردن غم را چه فایده ** لاجرم خود را از آن وادی که رهینده مضمون این بیت عمل کردم
بیت غم ما امروز خوردن نتوان رنجه نمیدارد ** ما آن بهتر که با فردا گذارم کار فردا را ** فردا
بوقت چاشت فریاد الامان برآمد و امان داده شد و خراج معهود بر دست گرفتند و اموال
و هدایا ارسال داشتند و کسی ندانست که موجب آن چیست اهل آن ملک متحیر شدند که چون
فتح این قلعه هرگز میسر نشده بدین زودی چگونه واقع گشت از متوطنان و متحصنان قلعه تفحص
رفت گفتند در آن شب که روز بعد آن امان خواستند تمام آبهای آبار و حیاض بقدرت تعالی فرو رفت
چنانچه در هیچ چاه و حوض یک قطره آب نبود ومن آثار الاقبال سلطان در آن سفر چون توجه
کرمان شد حاکم آنجا قادر و مراد در سلطان ایلچی چرب زبان باستقبال ارسال داشته
بملونشی سلطان را از رفتن آنجا منصرف گردانید و موکب سلطان از راه بیابان بخراسان
توجه نمود و در آن بیابان بی کران که سبزی جز در گنبد آسمان پیدا نبود لشکر را آب
و علف که همراه بود تمامی تلف شده بغایت عاجز و مضطر گشتند چنانچه داد ری نجدت
سلطان آوردند خدمتش ایشان را خاطر جمعی فرمود و بتوکل ارشاد نمود حابی مخور غم بهر روزی
از کلاغی کم نه کو را ** توکل چون درست آید برآید از زمین نانش ** لشکریان نیز دست اعتصام
در حبل المتین و طلب ستان زده قطع آن چول بی پایان میکردند تا آنکه قلعه کهنه که منزل
ثعالب و ماوای ابن آوی و ارانب بود رسیدند هیچ یک از شاه و سپاه را امکان
یک بره کاه در آنجا نگاه نبود و قلعه را علوا از چوب که یاد شمنان را حیات تازه در
بی اندازه هرو نمود اما از قلت آب در غایت اضطراب بودند سلطان بنابر کمال پریشانی
ایشان رقت نموده در سراپرده خاص سر برهنه کرده بدرگاه کردگار بنالید قضا را
مقارن حال ابری پیدا شده چندان باران بارید که آدمی و دواب سیراب گشته
آن فتوحات را حمل بر کرامات آن صاحب سعادت نمودند مثل چون در شهور

سنه احدی و تسعین و سبعمائه موافق بیلان ییل تقتمش خان لشکر بما وراء النهر کشید و امیر
تیمور گورکان بمدافعه شتافت و خان تاب مقاومت نیاورده عنان معاودت بصوب
دشت قپچاق تافت امیر تیمور تا موضع آل قیتون تعاقب نموده چون در سال گذشته او را
خسارت از جسارت مغولان جته تا الی ما وراء النهر رسیده بود و اولیای دولت صلاح در آن
دیدند که اول برفع ایشان پردازند بنابرین یورش دشت را موقوف داشته لوای
عزیمت را بصوب مغولستان برافراشته چون بالغ سوری رسیدند در آنجا آب
بغایت نایاب بود و لشکریان در نهایت عذاب تا قصر دره چاه کنده و بقدر آب حاصل
کردند در آن اثنا و بدستیاری حیان در فصل تابستان بر سبزه برف و یخ یافتند چنانچه
لشکریان او محظوظ و سیراب گشتند ومنها هم در دولت صاحب خواجه بی حنان گویند که در سنه
ست و خمسین و اربعمائه سلطان الب ارسلان عزم نهضت فرمود چون بکرج رسیدند
سلطان متوجه روم شده و استخلاص ولایت کرج شاهزاده ملکشاه موسوم بود و پس
بر آنجا توجه نموده شد القصه بقلعه ورودی اتفاق افتاد در غایت رفعت و حصانت
و آبی عظیم بدان محیط و نام آن قلعه مریم نشین و عساکر نصرت مآثر سلطان در برابر آن
و سلطان بواسطه نظاره لشکر اهل بلوم بر پشته برآمده نظرش بر مردم قپچاق که مردم
ارباب شقاق در میان مستظهر بودند افتاد و سابقا چون آن طبقه بنابر استطلاع آن
خسرو عالم مطاع از جنگ قهرمان قهر پروش خلاص گشته از سلطان بجان منت داشتند و از وجود
نابران سلطان قدری نان و اندکی نمک نزد ایشان ارسال داشت و آنجماعت آنرا ان
حق منت نگر گردانیدند لاجرم ایشان خجل گشته روی از آن معرکه برتافتند بیت مروت نباشد
بدی با کسی ** که بخوردی از و دیده باشی بسی ** و سلطان شخصی پیش سرور کرجیان فرستاده بدان
مقرر فرمود که آنروز جنگ سلطان موقوف بود و چون از طرفین یکان یکان آثار جلادت مردی
بظهور رسانند سلطان بنفس نفیس در لباس تغییر و تلبیس بطریقی که کس او را نشناخت
بمیدان شتافت و از آن طرف نیز جوانی در برابر آمد و سلطان علی الفور او را بیک طعن نیزه
بر خاک هلاک انداخت و مشتاق یکدیگر بسر پسر او که بانتقام می آمد بدیر زخمی ساخت پس از آن

ازناوران نامی که از ناوران نامی بطول قامت و عظم جثه و فرط قوت سمت امتیاز داشت
در برابر سلطان آمده آغاز تلاش کرده هر چند طعن و ضرب پی در پی آورد سلطان از
غایت چابک دستی آنها را رد میکرد اما سمند سلطان از کثرت جولان نزدیک بآن
شده بود که از پای درآید و بیم آن بود که سلطان را چشم زخمی رسد که در حملهٔ آخر سلطان
زیر دیده نیزه خطای بر فرق آن پهلوان زد که مغزش پریشان شد و از ناو در
از تکاور در گذشته دست و دشمن بران دست و بازوی پیل افکن آفرین کرد و نزد
سلطان ملک اسلام اشارة فرمود که یکبار دیگر روزگار ایشان برآورد **بیت** بتنها
دریده صف خسروان ❊ که هم پادشاهست و هم پهلوان **تمثیل** از کلام صاحب تاریخ
سلاجقهٔ روم چنان مفهوم میشود که سلطان قلیج ارسلان بن مسعود سلجوقی را یازده پسر
رشید بود و هر یکی از ایشان والی ولایتی غایتش چون محبت مفرطی به پسر اصغر خود غیاث
الدین کیخسرو داشت او را ولی عهد ساخته در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه لوای عزیمت
بصوب عالم آخرت برافراخت برادر مهترش سلیمان شاه بر وی خروج نموده اکثر برادران را [illegible]
نمود و لشکر بدر قونیه برده او را محاصره نمود و آخر الامر بعد از چهار ماه صلاح در آن دید
که کیخسرو تخت و افسر را به برادر گذاشته هر جا که خواهد برود کیخسرو بصوب استنبول
شتافته بوالی آنجا پناه برد فاسیلیوس حاکم آنجا در تعظیم او کوشیده او را با خود بر
تخت نشاند در آن اثنا یکی از مبارزان فرنگ که او را در مردانگی با هزار مبارز هم سنگ
میگرفتند بواسطهٔ عدم ایصال مواجب با پادشاه مناقشه نمود و سلطان از آن در هم
شده بوی گفت بنده که از چنین گستاخی نباید ساخت فرنگی آغاز سفاهت کرده با سلطان
تندی نمود سلطان در غضب شده مشتی چنان بر گردن آن پهلوان زد که مدهوش از کرسی
در غلطید فرنگیان قصد وی کردند فاسیلیوس مانع شده فرنگی بخشم از مجلس بیرون رفت
فاسیلیوس در صدد عذرخواهی سلطان درآمده شرایط دلنوازی بتقدیم رسانید سلطان
گفت گاهی از تو خشنود میشوم که مرا رخصت دهی که با این شخص که خود را بغایت دلاور
میداند تلاش کنم تا خود را بشناسد فاسیلیوس هرچند معذرت گفت فایده نداد بالضرورة

دلسی

دستی اسلحه و اسبی که خاطرخواه سلطان بود حاضر ساختند و سلطان مسلح شده در میدانی که جمع
مسلمانان و فرنگیان حاضر شده بودند بیکدیگر تاختند سلطان بیک حملهٔ او را بی سپر کرده بار
دیگر که او را بنوک نیزه از صدر زین در ربوده گرزی متعاقب چنان بر وی زد که تا اسفل
السافلین جای دیگر یافت و غریو و غرنگ از اهل اسلام برخاسته یگانه داستان بود و باز دیگر
آن رستم یگانه ثنا گفتند   گویند چون در تفلیس جستان معروض رای جهانگشای سلطان
شد که وسوسهٔ نفس براق حاجب حاکم کرمان که کینهٔ حاجب در میان ایشان بود بواسطهٔ آنکه چند روزی
آب بی لجام خورده آغاز سرکشی کرده سلطان خواست که او را بتازیانهٔ تادیب براه راست
آرد بنابرین با سیصد جوان عنان گران از تفلیس بصوب کرمان معطوف داشته در عرض
هفده روز برق آسا خود را به براق رسانیده باد نخوتی که در دماغ براق افتاده بود بیرون
کرده **انوری** او در گه اندر زیر چناری کدو بنی ❊ بر رست و بر دوید بر او بر بروز بیست ❊ پرسید
از چنار که تو چند سالهٔ ❊ گفتا که هست سال من افزونتر از دویست ❊ گفتا که بیست روز من از تو گذشته ام
با من بگو که سالت و از برای چیست ❊ دادش چنار پاسخ خوبی کدو که رو ❊ امروز با تو ام نه خصومت
نه داوریست ❊ فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان ❊ آنگه شود پدید که از ما دو مرد کیست ❊
و کمال اسمعیل در آن قصیده ایما بدان کرده **شعر** که بود خرتوز شاه آن روزگار که کرد ❊ قصد آب
ز تفلیس و آب زعمان ❊ براق عزم تو کامی که بر گرفت از هند ❊ نهاد گام دگر بر اقاصی ایران ❊
تمثیل مشهور است که میانه شاهرخ میرزا بن امیر تیمور گورکان و اولاد قرا یوسف ترکمان
دو نوبت اتفاق محاربه افتاد اول در بیست و هشتم رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمائه در
موضع الشکرد آذربایجان مرتبه ثانی در روز سه شنبه بیست و هفتم ذی القعده سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه
که اعداد حروف اعجاز طراز النصر من عند الله العلیم موضح آنست در صحرای سلماس سمت وقوع یافت
و در هر دو مرتبه دو شنبه روز جنگ قائم بوده در هر مرتبه نسیم فتح و ظفر بر پرچم اعلام ظفر اعلام
شاهرخ میرزا وزید نوبت ثانی پادشاه مذکور متوجه دار السلطنه هراة گشت میرزا بایسنقر خلف صدق
او بشیراز روانه شده سلخ ذی قعده از پای قلعهٔ سلطانیه عنان عزیمت مراجعت معطوف داشت
و در هشتم روز چهارشنبه مذکوره لوای بهجت و شوکت در دار السلطنه مذکوره برافراخت چنانکه علی یزدی

مسافت در عرض پیشباز رفت و رواج شد و بر سلطان واضح گشت که آن نوع شهزاده بهار زمینه با فوق
و فوجی از خدمتکاران بوده و من اتفاقات سلطان را در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه در حوالی
سپس بر جوار اصفهان با لشکر بسیار تتار اتفاق جنگ افتاد تتار بر هوای لشکر و فرار برادر سلطان
غیاث الدین بلرستان رفت و مغولان بخراسان رفتند اهل اصفهان خواستند که بمهاد مستعدان
اتابان دست رسانند قاضی رکن الدین صاعدی مانع شد قرار بران داد که قرار بجنگ باشد
اگر اثری از سلطان پیدا شود در زود مستقلان شوند و آنچه خواهند کنند اتفاقا سلطان در روز وعده پیدا شد
موجب انتعاش و یاس بود و او باش گرویدا تقدیما خوش آمدی با کرامات کرده
گویند کمال اسمعیل از اهل اصفهان رنجیده بر ایشان نفرین کرد چنانچه از این قطعه مستفاد میگردد قطعه ای
خداوند هفت سیاره ۞ پادشاهی فرست خونخواره ۞ تا در دشت را چو دشت کند ۞ جوی خون آورد ز کهساره ۞
عدد مردمان بیفزاید ۞ هر یکی را کند صد پاره ۞ قضا را هم در آن اوقات لشکر آنشان مغول تتار از
باصفهان در قتل و قتال دهمل کرد اشتند و هم کمال بسبب آن اولکی گنجی که از روی طمع رب
خود کرده بود حال خود و اقربا که رسید از روی پرسش بود ۞ امروز کی نیست که بر صید کرد
اما کمال در آخر حال گوشه خانقاهی گرفته و امن از آن تحقیق در حجره بود و سپاه ترک در ترک و ترکان نیز با او که آنجا
گشته بر اثر تعرض او کرده بودند تا روزی مغول بچه دست کمان گرفته در دست بخانقاه وی درآمد
گروهی بسبب جانوری انداخت و تیرش در چاهی افتاد مغول بچه خود را آنجا فرستاد آن شخص در آنجا
چند صندوق مال یافت بنا بر این کمال اسمعیل را شکنجه الیم نموده طلب دیگر اموال میکردند
و کمال در چنان حال این رباعی گفت بخون دل الجلال بیوست رباعی دل خون شد
ترک جانگذاری انیست ۞ در حضرت او کمینه بازی انیست ۞ با اینهمه هم سبیح نمی یارم گفت ۞
شاید که مگر بنده نوازی انیست ۞ ارکی هر مبدار را آنکه متقدر است و هر کمالی را زوالی مقرر
شعر هر کمالی که صفهانی داشت ۞ که بکف تیغ سخن رانی داشت ۞ شد از این دایره در تیز
اجزا الامر همه نقش پذیر فرع سلاطین خوارزمشاهیه نفر و دندر ایام سلطنت ایشان ارسنه
احدی و تسعین و اربعمائه است تا شوال سنه ثمان و عشرین و ستمایه صد و سی و هشت سال
رسیدند اول قطب الدین محمد بن نوشتکین غرچه سی سال دوم اتسز بن قطب الدین محمد

شانزده سال سیم ایل ارسلان بن اتسز هفت سال چهارم سلطانشاه بن ایل ارسلان بیست
و یکسال پنجم تکش بن ایل ارسلان بیست و هشت سال ششم سلطان قطب الدین محمد بن
تکش بیست و یکسال هفتم سلطان جلال الدین منکبرنی هشتم سلطان رکن الدین غورسانجی
نهم سلطان غیاث الدین پیرشاه اولاد قطب الدین محمد ارند یازده سال
بنوبت سلطنت میکردند و من اتابکان فارس گویند اتابک سعد بن زنگی بن مودود سلغری که بوفور
شجاعت و فرط شهامت آراسته بود و در میدان کارزار خود را از رستم و اسفندیار
میدانست همواره تمنای اتساع ملک داشت و بمحروسه فارس در نظر تشخص قصر بنمود و دو توجه تسخیر
دیگر ممالک میگماشت تا در سنه ثلث عشر و ستمایه چون ولایت عراق از مالک رقاب تهی
خالی مانده بود و سلاطین اطراف کردن طمع و آز دراز کرده از آنجمله اتابک عنان
یکران مراد بصوب منعطف گردانید و مقارن آن حال سلطان قطب الدین محمد خوارزمشاه
با عساکر لاتتناهی بهمان نیت بدان حدود رسیده بود اتابک چون شیر از دو فوج خیل بتحریک شدند
با هفتصد سوار صاعقه کردار خود را بر قلب سپاه خوارزمشاه زده کوششی کرد که نام سام نریمان
و داستان پور دستان بر طاق نسیان ماند بیت سهیار کرد بکشش و سلیش ۞ نگه کرد بکی
و دانا و شمشیر زن ۞ سلطان را آن کر و دار خوش آمد حیف آمدش که مثل آن شیر
شکاری بر خاک هلاک افتد لا جرم عساکر نصرت نیزه گرد را گرفتن آن جهان پهلوان امر کرد
در باب آنکه بساد آسیبی برو نرسد فرمان تمام فرمود لشکر این نقطه مثال آن تهمتن
بی نظیر در میان گرفته دستگیر کردند و چون چشم سلطان بر وی افتاد پرسید که تهم
آزار خود چه بود اتابک گفت چون وصول موکب همایون نزدیک شد خواستم که خال عار زرگ
بر رخسار روزگار این خاکسار بماند تا تفرد و تن مبارک ور داد و پای جسارت در میدان
خسارت نهادم سلطان را آن مال و کمال خوش افتاد و باستطلاع بعضی از مخصوصان اطلاقش
اشارت فرمود و از جمله موفقات اتابک مذکور آنکه شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی تخلص
خود را بنا بر فرط اخلاصی که بدو داشته سعدی گردانیده بی سخن تا قیام قیامت نام نیکو
آن شهریار توفیق آثار بر صفحه روزگار باقی خواهد ماند فقرا که هر طفلی که در دبستانست

نه گر اسم سعد است که در گلستانت جای رفت سعدی و دوم زنگی * ز دان او بسعد بن زنگی
به زر سعد و سرا و بستانش * نام سعد است در گلستانش * گویند میانه شیخ و مولانا
قطب الدین علامه شیرازی که از غایت وسعت مشرب در همه روی زمین مجال بی قیدی
ملت و دین اشتهار داشت و شیوه مطایبه مسلوک بود چنانچه یکی از اتابکان آغاز عمارت
مسجدی کرد و خود بنفس نفیس متوجه سر کاری آن شد و عامه ارباب عمایم طلبا لمرضات او بر
تقار بسر آن عمارت حاضر گشتند و در روزی که اکثر علما و صلحا خصوصا شیخ و مولانا حاضر بودند
و هنوز عارض رخسار آن شهنشاه خورشید لقا بعقده کسوف خط ظلمت انتما مبتلا نگشته بود
اندک گلی از زیر پای فلک فرسا بر رخسار عذار آن خسرو جمشید آثار رسید مولانا از غایت
رشک خواند که یا لیتنی کنت ترابا اتابک نیک نفهمید که وی چه گفت از شیخ پرسید که مولانا
چه میفرماید شیخ علی الفور خواند که و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا ع که بعد المشرقین آمد میان
شیخ و مولانا و منها اما خدمت مولانا در علوم و دانش و فنون و در فن طب و معالجات
قرینه بقراط و افلاطون بوده با وجود کمال انقطاع در جوشش طبیعی و بذله گویی ثانی نداشته
صاحب تاریخ قوام الملکی گوید که سلطان محمد خدابنده ع با وجود تعدد ازدواج * دختر
سلطان نجم الدین حاکم ماردین را که دنیی خاتون نام داشت بعقد ازدواج خود درآورد
و خدمت مولانا واسطه استعلاج بحرمهای سلطان آمد شد کردی قتلغشاه خاتون که از
جمله خواتین در جاه و تقرب افزون بود از کمال رشکی که لازمه ذات آن طبقه است یکی دیگر
از خواتین دران باب حرفی میگفتند و در اثنای از غایت رشک می گفتند علامه جهة تسلیه
خاطر ایشان در بدیهه این بیت بر زبان آورد بیت دنیی آنقدر ندارد که بر و رشک برند *
یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند * آورده اند که در بعضی ایام هلاکوخان از علامه دوران
خواجه نصیر علیه الرحمة و الغفران بیت بر آسمان علم درخشنده اختری * در بوستان
فضل سراینده بلبلی * رنجیده بنا بر بعضی اغراض نسبت بعلامی در مقام مدت و اعراض
بود روزی مولانا در خدمت استاد علما خواجه بخدمت خان رسید پادشاه را چون
خشم بر خواجه افتاد و بر زبان راند که اگر نه آن بودی که رشته تمام می ماند در روم قلت

اقدام کردی مولانا در روم پیش دویده گفت تمام این بعهده این است هم بعد از آنکه هر دو
از مجلس بیرون آمدند خدمت خواجه مرو گفت شرم نداشتی که در حضور مغولان با اعتقاد این
فرو منشی قشی را چه داند که تو این هزل بگویی ننجه مولانا در بدیهه گفت مرا چه حد آنکه با شما
هزل کنم * مشهور است که خواجه همام تبریزی که در لطافت طبع و علو جاه از جمله اکفا و اشباه
گوی سبقت ربوده بود و با شیخ غایبانه معارضه داشتی چنانچه از مقطع این غزل او وضوح
می پیوندد بیت همام را سخنی دلپذیر و شیرین هست * ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی * شیخ از
به تبریز رسید و چنان معلوم کرد و خواجه را این بیت ع چون مه چارده در حسن تمام
زمان زمانه در وصف آن یگانه بدین بیت مترنم است جامی که پدر خورشید ما در ماه باشد
نی انشل * بر زمین باید بخوبی چون تو فرزندی دگر * و عرصه تبریز از وجود آن شهرآشوب
شورانگیز مانند فضای محشر پر از رستاخیز است جامی تا نور طلعت ایشع تبریز آمدی *
قبله ای چو مولانا بجز تبریز نیست * و خواجه آن غیرت ماه و مهر را گاه گاه بحمام برده بجای
دیگر کشش نمیداد و آن نیز وقتی که حمام را چون درون ارباب عرفان از وجود
غیر می پرداخت شیخ بر انجا رفته خرقه مرقع خود را در گوشه نهاد و خود در کنج خلوتی نشست
تا آن هنگام که خواجه با آن سرو سیم اندام بحمام آمده انجا تفرقه و مسرت لزوم وی می نمود
کرده جامی سپیده دم که شد از خانه عزم حمامش * هزار دل شده شد خاک ره بهر گامش *
چو کند جامه ز تن خانه را فروخت * صفای صبح دگر از فروغ اندامش * شیخ از آن خلوت
بیرون آمده بر ایشان سلام کرد خواجه را از دیدن وی تغیری پیش از حد دست داد و سر را
در پس سر خود نشانده از روی اعراض بشیخ گفت از کجایی شیخ گفت از شیراز خواجه گفت عجب
حالتیست که در شهر ما شیرازی از سگ بیشتر است شیخ تبسم فرمود و خواجه پرسید که سبب خنده
چیست شیخ گفت در شهر ما بعکس است یعنی تبریزی از سگ کمتر است خواجه چون در وی
آثار فهم و ادراک مشاهده نمود سوال نمود که چکاره شیخ گفت مرد درویش مسلمانم اما
خواجه فرمود که در شیراز هیچ شعر همام میخوانند شیخ گفت آری خواجه گفت هیچ بخاطر
داری شیخ این مقطع خواجه را بنا بر تقاضی حال برخواند بیت در میان من و معشوق همام

مجاب شود آخر ذکر این پرده بگویم نظم * خواجه ازحسن مقال آن عدیم المثال استدلال
کرد که او شیخ است لاجرم از جای درآمده و بیاد در آغوش کشیده و در لحد بابیت
بوحسن سایید ومن النوادر در سنه تسع وتسعین وخمسمائه در اول جلوس اتابک مذکور
در ملک فارس قحط و غلا بمرتبه رسید که مضمون این بیت دران ایام شیوع داشت
بیت چنان قحط سالی شد اندر دمشق * که یاران فراموش کردند عشق * عشاق را که غذا
سوای عم والم جانان شیرین شیم نبود از شدت ابتلای آن غلا آن هوس و هوا از سر
بدر رفته عشقبازی با قرص ماه در کرده گرم مهر سپهر میکردند و چه جای آن از غم نان کار
بجان واز هوس گوشت کارد باستخوان رسید ع عاشق بیچاره نان میگوید و جان
سید ابوالحسن المقال در بیان چنان قحط سالی شد اندر دمشق * که یاران فراموش کردند عشق *
و عسرت و تنگی در مرتبه بود که جنس غذا همچون نوع عنقا نایاب گشته گوشت بغیر از بدن
آدمی جای دیگر نبود بنابران هرکه دست داد غالب مغلوب را در ربوده
بود شد رمق بود در خلال آن احوال شبی مؤذن بیچاره در بالای مناره مناجات
میکرد که ناگاه کمندی بر او انداختند دستارش در کمند بند شد وان ستمدیده بهزار زحمت سری
بسلامت بدر برد و تا آن بلا ها در میانه برپا بود شیوع داشت دیگر نمیگفت مثنوی در ترجمه
مذکور است که در سنه احدی وارتعمائه در نیشابور بمرتبه قحط شد که در آنجا قرب صد هزار مرد
جوان از حسرت نان جان دادند یکی از معارف بر شیخ ابوالطیب که یکی از دانشمندان
آن بلده بود درآمد و چنان تقریر نمود که هم دران اوان شب هنگامی از فلان کوچه میگذشتم
ناگاه حلقه کمندی در حلق بنده بند شده کار بمرحله اختناق رسید تا اگر مرا کوچه کشیده
عجوزی ببرد دید وزانوی خود را چنان بر خصیتین من زد که مدهوش شده آن وقت که با خود
آمدم جمعی بر سر من جمع گشته آبی بر رویم می پاشیدند از هوا کار چنان معلوم شد که
آن گروه در حین بردن بر حال من شعور یافته از آن نوع مکروهی خلاص داده بهزار زحمت
خود را بخانه انداختم مدت بیست روز صاحب فراش بودم چون صحت یافتم روی بود بجهت قصد
ادای فریضه بمسجد رفته بنابر اقامت اذان بمنار بر آمدم ناگاه کمندی دیگر گرفتار گشته دستار وقبا

حیات سنقارشد فرع اتابکان فارس که معروف اند بسلغری دوازده تن اند مدت حکومت ایشان
از سنه ثلث واربعین وخمسمائه تا سنه ثلث وستین وستمائه یکصد و سی و یکسال و کسری اول
سنقر بن مودود سیزده سال دوم زنگی بن مودود چهارده سال سیم تکله بن زنگی بیست سال
چهارم طغرل بن سنقر بن مودود سیزده سال پنجم زنگی بن مودود و نه سال ششم سعد بن زنگی
بن مودود و بیست و هشت سال هفتم ابوبکر بن سعد سی سال هشتم سعد بن ابوبکر دوازده روز نهم
محمد بن سعد بن ابوبکر دو سال و هفت ماه دهم محمد شاه بن سنقر شاه بن سعد بن زنگی هشت ماه
یازدهم سلجوق شاه بن سنقر شاه بن سعد بن زنگی هفت ماه دوازدهم ابش خاتون بنت سعد بن ابوبکر کامل
ومن البدایع اورده اند که در زمان سابق در ترکستان قاعده چنان بود که هر کاه بازارگان تجارتی
در عقد واحد چهل غلام خریداری نمودی قیمت یکنفر در وجه انعام مشتری مجری بودی و تجار
تاجری چنین معامله نمود و قیمت ایلدگز را که بواسطه کمال قبح منظر در غایت انحطاط بود
اسقاط کرد و نزد خواجه غلامان را در عراق به نشانده روانه شد و ایلدگز بنابر حداثت سن
و رطوبت دماغ شبها از عرابه افتاده ملازمان خواجه او را سوار کردندی تا آنکه شبی
از عرابه مکرر افتاد و آخر بحال وی کسی نپرداخت صباح چون از خواب بیدار گشت
اثری از رفقا ندید و بی ایشان برداشته نماز شام خود را بایشان رسانید و صاحب اوزان
متعجب گردیده قافله چون بعراق رسید وزیر سلطان مسعود سلجوقی تمامی غلامان را جهت
سرکار سلطان ابتیاع نمود و ایلدگز را بنابر قباحت منظر رد کرده وی آغاز گریه کرده گفت ع
زور تو باز کردم که کسند قبول ارا * اگر ایشانرا برای سلطان خریداری نمودی مرا برای
یزدان بخر این ادا و تقریر در خواجه وزیر تأثیر نموده او را نیز بخرید این سخن بسمع سلطان
رسیده وی منظور نظر تربیت گردیده روز بروز در درجه و مرتبه او بلند شدی
خوش در خیل توشالان و خوانسالاران منتظم گردیده و دران ایام که میلی مرغی مطبوخ بود و بعضی
از کله و پاچه و احشای گوسفند که تا آن غایت از انها حالی کرفته بصحرا می انداختند غذای
لذیذ ترتیب داده بنظر سلطان رسانید سلطان از حسن خدمت و کمال ذکا و فطنت
او موافق مزاج افتاده بیشتر از پیشتر در تربیتش کوشید بحکم دالامر لنوا بن ببوت

تا قابلیت آنکه به دولت میرسد * ورنه زمانه در طلب مرد قابلیست * القصه کارش
بجایی رسید که سلطان زن برادر خود طغرل را که والده ارسلان بود در حبالهٔ او
کشید و حکومت و داوری آذربایجان را من حیث الاستقلال بدو عنایت فرمود تا آنکه
در شهور سنه خمس وخمسین وخمسمائه پسر زن خود ارسلان را موسوم بسلطنت کردانید و بکارگزاری
لوازم امر سلطنت قیام و مراسم معدلت و رعیت پروری اقدام نمود * قطعه جامی آمد ازین
سرای سپنج * دولت مرد عقل را در زاد * دگر آن نیست شیوه اولی * کرده حاصل بجد
استاد * دگر آن نیز نیست سیم و زری * که شود پرده پوش سر فساد * دگر آن نیز
نیست جاه و شه * که کند بخل عرش از بنیاد * واو را از والدهٔ سلطان دو پسر دلبند یکی
اتابک محمد و دیگری قزل ارسلان که هر دو در تربیت ارجمند سلطنت سربلند گشتند در وجود
آمد ذهن اللطایف چون در ذی حجه سنه احدی وثمانین وخمسمائه اتابک محمد بن ایلدگز وفات
یافت قزل ارسلان بجای برادر نشسته متصدی امور حکومت گردید از حسن طالع و اقبال
او آنست که ظهیر که در فن قصیده بی نظیر بود در مدح او قصیدهٔ غرا پرداخته از آنجمله این
بیت شهرت اشتهار دارد بیت * نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای * تا بوسه بر رکاب
قزل ارسلان دهد * و از جلایل تایید اتش آنکه شیخ سامی شیخ نظامی خسرو و شیرین را
موشح باسم او ساخته در مدح وی این لؤلؤ آبدار از لجهٔ طبع بساحل بروزگار رسانیده
بیت مر برّا چون زمرد تیغ تارک * بماهی کاد کوید کیف حالک * منقولست که در وقت خواندن
این بیت یکی از حضار مجلس گفت ای شیخ بحسب ترکیب حالک مرفوع میباید مضبوط شیخ
در بدیهه جواب داد که معذور فرمایند که کاد نخوانده‌اند تمثیل از لطایف استماع افتاده
که چون صیت دانش و فضایل مولانا سعدالدین تفتازانی با قاصی و دانی رسید اهالی آن
از فرط حسد در تصانیف وی بر شرح مفتاح او اعتراضات نموده مصحوب شخصی نزد وی بسمرقند
فرستادند بیت ز فرط خامی جاهل بخت بهره حسود * کجا بجنگ نداند قدر ما را زاد *
و آنکس در مجلسی که مشحون باکابر و افاضل بود نوشته را بنظر مولوی رسانید شنیده اول
آن بود که در افتتاح شرح مفتاح فرموده‌اند

و این غلطات

چه جمال ثابت نه خسروی قیاس بار شهابات بران کرده فی الفور این بیت در جواب
نوشت بیت خبری نرسیده تو که خبر نداری * جگر چو خون شد تو که جگر نداری *
علامهٔ مشار الیه در مختصر تلخیص آورده که یکی از بقالان بغداد دستار بردار خود را میزد ناگاه
استرش کوزی داد فوجی از خوش طبعان از آنجمله محکمه قاضی حاضر بود بقال باصطلاح خود
گفت لحیة العدل بکسر العین یعنی ریش یکطرف بار یکی از آنجماعت گفت بفتح العین فان
المولی حاضر * چون سلطان جلال الدین منکبرنی عنان کران جهانگشایی بصوب ممالک
آذربایجان معطوف داشت اتابک اوزبک بن محمد بن ایلدگز والی آنجا توهم تمام بخود
راه داده تبریز را بزوجه خود ملکه خاتون بنت طغرل سلجوقی سپرده بقلعه النجق متحصن شد
و سلطان در شهور سنه اثنی وعشرین وستمائه تبریز را محاصره نمود در آن اثنا روزی
ملکه برج و باره برآمده نظرش بر جمال بی همال سلطان افتاده او را آن مایل دل گوبا
خوش افتاده ولاجرم عنان ننگ و ناموس از دست داده دعوی نمود که میانهٔ او
و شوهرش مخالعهٔ شرعی واقع شده سلطان بامید وصال ملکه را خطبه نموده یکی از
قضاة صاحب دیانت او را عقد بست سلطان از میدان مصاف بحجلهٔ زفاف قرین نمود
عوض کارزار بوس و کنار اختیار نمود چون اتابک ازین خبر آگاه گشت عرض
کرده در ساعت از هم گذشت بیت دل درین پیرزن عشوه گر دهر مبند * کو عروس است
که در عقد بسی داماد است ذکر اتابکان آذربایجان شش نفر اند مدت حکومتشان از سنه
خمس وخمسین وخمسمائه تا شهور سنه اثنی وعشرین وستمائه شصت و هفت سال اول اتابک
ایلدگز سیزده سال دوم اتابک محمد بن ایلدگز ده سال سوم اتابک قزل ارسلان پنج سال
چهارم اتابک ابوبکر بن محمد بیست سال پنجم قتلغ اینانج بن محمد چهار سال ششم اتابک اوزبک
بن محمد پانزده سال در تواریخ مذکور است که در ایام حکومت المعز الدین اسمعیل
در شهور سنه ثمان وخمسین وثلثمائه جوهر خادم که در سلک غلامان او منتظم بود و در
شجاعت و تدبیر بین الاقران بی نظیر علم جهانگیری افراشته بصوب مصر شتافت و چون
آن ولایت بعد از وفات کافور اخشیدی بی صاحب مانده و مع هذا کافر برایا بلای قحط

و غلا مستولی شده بود مذهب با ستعداد و یراق تمام اجل اغذیه و اطعمه در اقب
با جان و سر برابر بودند انجا رسیده بترمیم خاطر صغیر و کبیر ساعی گردید
شهر را بقضای اقتدار در آورد بحسب این کلمات فیض آیات افزود   و جمعی دیگر
مؤذنان را بگفتن و صلی الله علی آل الطاهرین مأمور گردانید و منها در تاریخ جعفری مذکورست
که سلطان محمد خدابنده علیه الرحمة و الغفران در سنه ثمان و سبعمائه حضرات سادات
و علمای عالی درجات مثل شیخ جمال الدین مطهر حلی نور الله مضجعه بانوار التجلی و سید
شمس الدین آوجی علیه الرحمة و دیگر دانشمندان را مجتمع گردانیده و در باب مذهب
سخن گفتند آخر بر مذهب حق امامیه اتفاق نمودند و سر منبر و روی زر بالقاب همایون
ائمه اثنی عشر صلوات الله و سلامه علیهم شد و زیور گرفت و احکام مطاعه بممالک ارسال
داشتند که بهمین منوال عمل نمایند اما چون در سنه عشر و سبعمائه بسلطان خبر رسید که اهالی
اصفهان درین باب مضایقه دارند بنابر حشری از متعصبه قتل و اسیر و تاراج ایشان
مقرر گشت همین که لشکر بدان سرحد رسید اصفهانیان روز جمعه چنان خطبه خواندند
نثارها کردند و منها در مطلع السعدین در حالات احوال ابو القاسم بابر میرزا بن
بایسنغر میرزا بن شاهرخ میرزا همین عبارت محتوی بر اشارات مسطور است که راقم
سطور را بر خاطر خطور کرده که روزی با خواص و مقربان نشسته بود و دست در ابطال
کرده و نوشته ای را خوانده فرمود که نام دوازده امامست یکی از حضار گفت که در آن
کرده باشد میرزا فرمود که نام منست همانشخص گفت بهر جا شمار از نوعی اعتقاد دارند
آن پادشاه نیک اعتقاد گفت هر کس هر نوع اعتقاد که میدارد گو میدار که من بر
طریق آبای خود ثابتم القصه چو حسب الامر معز در سنه اثنی و ستین و ثلثمائه عمارت
بلده قاهره معزیه که در میان فسطاط و مصر کهنه و عین الشمس است و الحال بمصر است قیام
نمود و معز از دفینه بلاد مغرب بدانجا انتقال نمود و آنرا دار السلطنه گردانید و در
وقتی که بدانجا می آمد از جمله اسباب پانزده هزار شتر و دو هزار استر زر خالص همراه
خود بدانجا نقل نمود و خازنان هر روز صندوقی از زر حسب الامر در پیش بارگاه نهاده

صلای

صلای عام در میداد و چون معز در سنه احدی و ستین از افریقیه متوجه مصر شد امیر ابو الفتح
سپاهی نام شخصی را در آن ولایت نیابت داد و او مدت دوازده سال در آن ممالک لوای
استقلال برافراشته بمراسم سلطنت قیام نمود گویند وی را چهارصد سریت بود در یک روز
حق تعالی ده پسر و دختر کرامت فرموده بعد از وی سلطنت آن مملکت بواسطه
با بو علی منصور رسیده مدت پنجاه و شش سال در حکومت گذرانیده و زیاده از صد نفر اولاد ذکور
و شصت دختر داشت و من البدایع گویند معز در علم نجوم مهارت تمام داشته چنانچه در حین
رحلت از زایچه طالع خود را ملاحظه نموده یکی از اهل تنجیم گفت که طالع بقاطعی رسیده حال
چگونه خواهد شد منجم گفت چند روزی از انظار اغیار مستور باید بود تا آن نحوست درگذرد
معز گفت اینها چه فایده دارد هنگام غروب آفتاب حیاتست لاجرم ارکان دولت را
حاضر ساخته وصیتی که داشت بجا آورد و در روضة الصفا مذکور است که معز وقتی که در مهدیه
بود قیصر روم ایلچی نزد وی فرستاده بود اتفاقا همانشخص بمصر برسالت آمده معز او را
در خلوتی برده گفت هیچ یاد داری که در نوبت اول تو میگفتم که آیا روزی باشد که
مملکت مصر متصرف ما در آید بار دیگر تو در اینجا پیش ما آیی این آن روز است امید که
نوبت دیگر که بیایی ما را بر سر خلافت بغداد با استقلال و استبداد ببینی شخص کور زمین
خدمت بوسیده گفت اگر اشارت باشد سخنی که بخاطر رسید معروض دارم گفت بگو گفت
در آن نوبت کمال سطوت و صلابت و غایت شکوه و مهابت که در جبین مبین شما منظور
بود و الحال از آن اثری نمانده سر درین چه باشد معز از این سخن در هم شد در ساعت
تب کرد و در ساعت نقد حیات بقابض هادم اللذات سپرد   چون در ربیع الآخر
خمس و ستین و ثلثمائه وفات یافت پسرش العزیز بالله بر سریر عزت و جاه نشست از جمله
کسانی که بتعزیتش حاضر شدند عمش حیدره و عم پدرش ابو العزات و عم جدش ابو دکونید
چون عزیز در مقر سلطنت مصر تمکین یافت البتکین که از اعیان امرای آل بویه بود و حسن
بن احمد قرمطی در مخالفت وی با یکدیگر اتفاق نموده بقصد او متوجه گشتند و از حسن قتویه
صفوف البتکین را از دیدن رایات نصرت آیات عزیز خوف و هراس بر ضمیر قرمطی

الحذر استیلا یافته از حسب بیشتر بریده و دیده خیار تمام آهنگ عسر بر کرده دران ورکان را
رسیده معذرت طلبیده و ذلک علی الله بعزیز رستان عزیزی و خواری تو بخشی و دنیا
عزیز تو خواری نه خیزد ز کس و من تشاء از تاریخ مرغان منقولست که از صعید مصر طایری در زمان
عظیم جثه که همچو آدمی بچه و غبغب پر اکش چند لون داشت و شبه اکثر طیور در اعطایش
بود نزد عزیز او آوردند و آنرا عنقای مغرب گفتند الا عجوبه یافعی در شرح مقامات
حریری که تصنیف عسکریست نقل نموده که در اراضی اصحاب الرس کوهی بود که موازی
یک میل ارتفاع داشت و دران جبل اصناف جانوران بودند و در سالی یکبار مرغی بزرگ
خلقت طویل العنق که رویش شابه روی انسان بود و سایر اعضایش از هر حیوانی نمونه میبود
دران کوه پیدا شده با آن طیور تعرض رسانیده بعضی را هلاک میگردانید و گاهی متعرض
اطفال آن دیار گشت و اهالی رس آن طایر را عنقای مغرب گفتند چه چند خبر غریب از وی
مشاهده میشد امام زمخشری در کتاب ربیع الابرار از عبدالله عباس نقل کرده که در زمان موسی
عم طایری که اسم او عنقا بود مخلوق شده او را چهار بال بود و از هر جانبی روی
داشت همچون روی آدمی بعد از موسی عم آن جانور پرواز نموده از اراضی شام بصحاری
نجد و حجاز آمد و همواره وحوش و صبیان آن حدود را طعمه می ساخت اهالی آنجا استغاثه
بدرگاه شهسوار فلک قاب قوسین او ادنی اعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
آوردند و ببرکت دعای آن سرور مطلع نسل آن جانور کثیر الضرر انقطاع پذیرفت حالا که
که معدومات را بدان مثل زنند خبر آنست که بعد از دعای حضرت دیگر کسی اثر از وی ندیده
اما در شجرة الکاینات آمده که عنقا در جزیره از جزایر بحر محیط اخضر قریب خط استوا است منها
در بعضی کتب مذکور است که در هند ققنس نام جانوریست که عمرش هزار سال میرسد بعد از
انقضای مدت مذکور در یکی از صحاری هیمه بسیار جمع نموده بر فقدان عمر اندک و حسرت
بسیار خود و بیاد نوحه و زاری و آغاز نغمه و سوگواری می نماید بیت شنیدستم که اطفال
شب و روز ❊ بگریه داشتی چشم جهانسوز ❊ یکی گفتش هر وکین گریه از چیست ❊ بگفتا چشم
من بیهوده نگریست ❊ بدان کریم که جسم و جان دمساز ❊ بهم خو کرده اند از دیرگه باز ❊ جدا

خواهند

خواهند گشت از آشنایی ❊ همی گریم بدان روز جدایی ❊ سایر مرغان آن صحرا از کمال تاثیر صریر
او مدهوش گشته همچو پروانه برگرد سر آن نگاه میکردند و او دران اثنا صیحه کشیده بصوت
تمام بالهای خود را بر هم میزند و از بال او آتشی جسته دران هیمه می افتد و همه تمام سوخته
تودهٔ خاکستری میشود و از تهٔ خاکستر بیضه پیدا شده بعد از مدتی ققنس بچه بیرون آمده و طیران مینماید
و بدستور آبا تعیش می نماید بیت اگر سال گردد فزون از هزار ❊ همینست روز و همینست کار ❊
در شجرة الکاینات مذکور است که این جانور در جزایر خلیج قسطنطنیه است و از خاکستر او
کرمی تولد میکند و بالاخره آن کرم ققنس میشود و هم وی گوید که در بعضی کتب دیده ام
که او بچه خود را بغایت دوست میدارد اما چون برآورد بال خود را بر رویش زند و او در غضب
رفته وی را بکشد و بعد از آن نر و ماده آغاز گریه و ناله کرده تا سه روز ماتم زده باشند بعد از آن ماده
سینه خود را بخراشیده و قطره خونی بر جوجه ریزد و جوجه زنده گردد باذن الله تعالی گویند
که حاکم بن عزیز بعد از پدر در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمائه بر سریر فرمان دهی نشست و
در امر معروف و نهی منکر اصرار نموده و ادوات ملاهی و آلات مناهی را چون مهرهای نرد
از روی تخته روزگار برچیده و بنا بر آنکه از شرب شراب متقاعد نگشتند اکثر کرم باغات را
قطع فرمود بیت چنان منع می شد که در روضه حور ❊ فراموش کرد از شراب طهور ❊ و مورده
و زنان را از کار خود شان نهی کرد تا زنان بیرون نتوانند آمد لیکن آنچه از نامشروعات
و مناهی که از منسوبات او واقع شدی اغماض نموده تجاهل فرمودی و خدام خود که مرآن
بزرگوار این بیت از اشعار خود ساخته بیت ماه رمضان بعقلی توبه و توبیت ❊ می گلگون
و چنگ برانداختن اولیست ❊ و خود بی طنطنه دکو که برخری سوار گشته در کوچه و بازار
و دکاهی بر کوهی که نزدیک مصرست رفته مدعاش آن بود که چون حضرت موسی کلیم با خدا در
حکیم مناجات میکنم و انیعنی متقضی بر انکار بعضی گشته بطریق طنز مضمون این بیت ادا کردند
بیت ترا رسد که کنی حاکمی باستقلال ❊ نه چون نبوت موسی بشرکت هارون ❊ در ایام حکومت
او شمعها در روز در بازارها روشن کنند و تواسطیع و شبی در دکانها مغلوق بود و بر سر در ها
و کوچها شمعها و چراغها برافروخته مردم تا صباح در سیر و سلوک بودند و بیش در شب

مشغول **بیت** همچو نرگس مست و زر بر دست اهمین نخیب * حقه و رندی عریان بر سر هر رهگذر
خود نیز با ایشان موافقت کرد و بمضمون این قطعه عمل نمود **بیت** اگرچه حاکم شهری و دست آن
داری * جفا مکن که نه کار رست مردم آزاری * روا مدار تو در خواب خلق عالم را کشته
ظلم تو در دیده خواب و بیداری * از جمله خصایص او یکی دیگر آن بود که در روز بار رعایا
سر کبر اشیار کردی مرتول بعضی انعام و دینار و درم بیشمار و بمضمون برخی عقوبات متنوعه
و آزار بابندگان آنها را نزد امیر بار بردی و زمره با ایصال دینار مال و درم مبتهج و خرم
شدندی و فرقه عقدا بها گوناگون پریشان و درهم گشتندی **ع** نا گرانجخت و نا کرانه بختی
در روضة الصفا مزبور است که یکی از اولاد هشام بن عبدالملک بر دهی خروج نموده
بقید اشتار بعد از کوشش و کشش بسیار گرفتار گردید و حسب الامر حاکم او را دست و پا بسته
بواسطه تشهیر بر شتری سوار کردند و میمونی ردیف او ساخته بوزینه او را هر لحظه سیلی نواختی
سفر بود بعد از آنکه او را فرو گرفته بوده با جله و را او خر دولت همشیره خود دست الملک
با میر الجیوش بن وواس متهم گردانید و قاصد جان ایشان بود و بهر دو از حیفی مستقر
گشته بموجب **بیت** قصد من دار در کجو عم زدیگر سو اجل * پیش دستی کن که بود
دست میتی ابدل * عمل کردند و در شبی که خود از روی نجوم حکم کرده بود که او را
در آن شب قرانیست هر چند میخواست بیرون رود با درش مانع می شد بالاخره درگفت
اگر نمیگذاری هم انگشت که مرغ رو هم و طیران آید بهر وجه که بود بیرون شتافته بر ستور
رخر سوار شده بمقتضای آیه کریمه قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم
بکوه مقرر رفته بر دست قاصدان کشته گشت و وقع ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و خمسمائه
روزی وشمگیر بن زیاد پدر قابوس که پادشاه طبرستان و جرجان و رستمدار است
اراده سواری نموده بعضی از ارباب نجوم که ملازمتش بوده منع نمود و گفتند از روی
اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که شما را امروز قرانیست و او غبار فرموده ایشان تا ظهر
در خانه توقف نموده بعد از آن بنظاره اسبان خاصه بطویله رفت و اسبی سیاه قنقه
که نظیر او در زیر این کره اثیر نبود **بیت** سبب سعادت ارباب دولتست مگر * که در دشتی

سحر از مبادیش پیداست * بنظر وی درآمده بسواری آن میل کرد و بعد از طی اندکی
مسافتی سخن منجمانش بخاطر رسیده عود نمود و یکبار گرازی از نی زاری بیرون تاخته خود را بر شکم
اسبش زد چنانکه وشمگیر از خانه زین بر روی زمین افتاد و چندان خون از گوش و بینی او آمد
که آفتاب عمرش بسرحد زوال رسید **و من** در شهور سنه ست و اربعین و اربعمائه
در عهد مستنصر بن طاهر بن حاکم شبی ستاره نورانی ظاهر شد و مدتی از پرتو آن تمامی شهر
روشن گشته چون روز منور گردید **ع** ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد * از اثرش اکثر مردم
در آن ایام کافه انام ببلای قحط و غلا مبتلا گشتند **بیت** قحط تا حدی که شخص از فرط بی قوتی
چو شمع * جسم خود را سوختی با آتش بردی بکار * هر روز نه غریب صدهزار نفس از قحط آن
نان جان میدادند **و من** ابن جوزی گوید که در زمان مطیع عباسی در یکی از لیالی ذی
حجه سنه تسع و خمسین و ثلثمائه ستاره چنان بدرخشید که بی شائبه اغراق همچون آفتاب
تمامی زمین را روشن ساخت بعد از آن صوتی چون رعد شنیده مسموع خلایق گردید و در سنه
تسع و خمسین و اربعمائه در مصر و قلمرو مستنصر چنان زلزله شد که مصداق ان زلزلة الساعة
شیء عظیم بوقوع پیوست از شدت آن اهالیان در قعر دریا بود از رو بهوا گشتند **و من**
در عهد مستنصر در سنه اربع و ستین و اربعمائه امیر تاج المعالی شکر که بعلوشان و فرط حسب
و وفور کرم و بذل دینار و درم از سایر سادات قدسی سمات ممتاز و بحکومت حرم و حجاز
سرافراز بود درایت سعادت آیت بصوب عالم آخرت برافراشت صاحب عمدة الطالب
گوید وی بمثابه کرم و سخا داشت که چون شنید که نزد یکی از اعراب اسپی هست که شبدیز
خیال بگرد او نرسیده و مصور تصویر نظیر او بر صفحه ضمیر نکشیده **شاهنامه** از اندیشه دل
سبک پوی تر * ز باد جهنده بره پوی تر * شتابنده از پیش در هر زمین * جهنده ز پای
دگر زنده برس * وصاحبش قسم خورده که آنرا نفروشد که بهیت سایر اسب اعلا و بیست نفر
غلام سرو بالا و بیست کنیز گلعذار و صد هزار درهم و یکهزار دینار بروی احسانش بر گوره
بالتمام سرانجام نموده مصحوب یکی از غلامان خود بقبیله آن بروی ارسال داشت قضارا
در شبی که خانه شخص مزبور را از منزلی بمنزلی کوچ کرده او جهت قضای بعضی حوایج در آن

ماند بود و غلام مزبور بی اکراه او را شناسد مهمان او شد و چون گله و رمه و اسباب او رفته
بغیر از اسب مذکور با او چیزی نمانده بود بالضروره مراعات جانب مهمان بجا آورده
اسب را ذبح نمود و صباح غلام او را از مطلوب خود آگاه گردانید اعرابی گفت
آن شخص منم و اسبی که مقصود تست امشب جهت ما یحتاج تو مذبوح گردید و پوست و دم
و سر و دست و پا را بدو نمود غلام را حیرت مالا کلام فرو گرفته وی نیز در برابر شیوه
بذل مرعی داشت و از اسبان و جواری و غلمان و درهم و دینار آنچه آورده بود
بدو واگذاشت و از آن مرحله باز گشت و چون بحوالی حرم رسید امیر چون شنید که وی
می آید باستقبال او بشتافت و در آن اثنا غلام مذکور از دریافت حکایت مزبور را
بر نهج مسطور اصغا نمود و بعد از آن از حقیقت احوال سوال کرده غلام گفت مرا شرم آمد که با وجود
آن نوع کرمی آنها را از وی دریغ دارم لاجرم بر وی ایثار کردم امیر فرمود و الله اگر آنها را
باز می آوردی لا شک به بدترین صورتی کشته میشدی از آنجا که عادات السادات سادات
العادات چندان اهل این زمان که بواسطه درهمی درهم میشوند و بجهت دیناری دینار را
بر هم میزنند بیت تا ارباب کرم نایاب چون عنقا شده اهل همت را بود کنج
قناعت فرض عین ای دل راحت بنت و جام غم انجام طمع کاسه ای پر از کف منه
کالیاس احدی الراحتین مشهور است که چون حسن صباح از بیم سلطان الب ارسلان
سلجوقی و خواجه نظام الملک در شهور اربع و ستین و اربعمائه آواره گشته ع بهر روز بمنزلی
و هر شب جایی سرگردان میگشت تا متواری بخانه رئیس ابو الفضل نهاینی رفت و رئیس
قدم او را مقدم داشته بلوازم ضیافت قیام نمود و شبی حسن در اثنای سخن بر زبان آورد
که اگر دو یار موافق یافتمی ملک این ترک و وزارت این تاجیک را برهم زدمی چون رئیس
بکمال عقل و ذکا در میانه اهل ایران انگشت نما بود آن سخن را حمل بر خبط دماغ نمود و چنانچه
اغذیه و تراکیب دافع سودا چون نخود آب و معجون بکار حسن صباح فرستاد
حسن آنرا بفراست دریافت و از آنجا بیرون آمد و بمصر شتافت و با مستنصر ملاقات
کرده در صحبت او قبول تمام یافت چنانچه محسود امرا و ارکان دولت گردید بنابر آن

نقد

نقد وی کرده خواستند که وی را در قلعه دمیاط محبوس گردانند قضا را برجی از آن قلعه
افتاده ایشان از آن رای در گذشتند آخر او را رفیق فوجی از فرنگیان ساخته در کشتی
نشاندند و در خلال آن حال تلاطم امواج شده نزدیک بدان رسیده بود که سفینه غرق
شود لاجرم اضطراب تمام بسکان راه یافته حسن بحال خود بود یکی نزد وی رسید که موجب
اطمینان تو چیست جواب داد که مولانا یعنی مستنصر بمن گفته که از این امواج آسیبی بشما نرسد
بنابرین خاطرم جمع است بیچاره در اثنای آن کلام دریا آرام گرفت اهل کشتی طامات
او را حمل بر کرامات نمودند و در آن سفر کودکی از نزار بن مستنصر بحکت آورده
بایران آورد و در سنه اثنی و ثمانین و اربعمائه بقلعه الموت دست یافت از نوادر
اتفاقات آنکه قلعه مذکور را داعی کبیر حسن بن زید در شهور سنه ست و اربعین و مائتین
احداث کرده و الموت در اصل وضع اله موت یعنی آشیانه عقاب و حروف آن در
بحساب جمل موافق استیلای او بر آن قلعه است بالجمله چون حسن بحوالی قلعه آمده آغاز تشید
و زرق نمود و از کثرت عبادت و زهادت گردن سرکشان آن سرزمین را بحبل اطاعت
در آورده دعوتش را قبول کردند و مهدی علوی که از قبل سلطان ملکشاه کوتوال قلعه
بود اعتقاد باو آورده استدعای قدوم او بقلعه نمود حسن از مهدی التماس کرده گفت
مرا در اینجا ملکی نیست که عبادت کنم چگونه در اینجا آیم چون التماس مکرر شد وی گفت
آنقدر جا که محل یک پوست گاو باشد بمن فروش تا در اینجا بنماز مشغول باشم مهدی
نیز آنقدر زمین بدو فروخته او را بقلعه برد و چون حسن را اعوان و انصار در آنجا
بسیار شده بود پوست را دوال کرده و گرد قلعه کشید و کوتوال را بعذر خواسته
بیرون کرد القصه بعد از استقرار در آنجا روز بروز زمرهٔ حشمت او تضاعف پذیرفت
اکثر قلاع رودبار و قهستان و غیره بحیز تسخیر او در آمد و چون آوازه استیلای او برئیس
ابو الفضل رسید بنابر سبق خصوصیت نزد حسن آمد نوبتی بتقریبی برئیس گفت دیدی که چون
یار موافق یافتم چه کارها کردم ع آری باتفاق جهان میتوان گرفت و من آورده اند
که فخر رازی در ایام ملاحده شقاوت فرجام بتحصیص محمد بن حسن المولی المشهور بعلی ذکره السلام

دررى رحل اقامت انداخته بافاده و افاضه اقدام نمودى وچون مسايل خلافى رسيدى
چنين گفتى خلافا للاسمعيليه لعنهم الله وخذلهم اين خبر كه بمحمد رسيد فدايى را بجانب رى نامزد
كرد و سفارش چند وى نمود و فدايى مذكور خود را در لباس طالب علمان العلامة زمان بظاهر
ساخته انتظار فرصت ميكشيد شعر توان شناخت بيك روز در شمايل مرد . كه تا كجاش
رسيده است پايگاه علوم . ولى ز باطنش ايمن مباش و غره مشو . كه خبث نفس نگردد
بسالها معلوم . بعد از انقضاى هفت ماه ويرا تنها يافت و در حجره رابسته فى الفور خنجر
كشيده بر سينه او نشست او از خنجر سراسيمه گشته گفت گناه من چيست فدايى گفت چرا امراء
زبان طعن و قدح پيشوايان ما ميگشايى و عقايد صحيحه ايشان را در لباس خطا مى نمايى وى
قسم ياد نموده فرمود بيت هر بار اگر پيش از اين گفته‌ام . گفتم استغفرالله از هر بار . فدايى گفت
همين لحظه كه خلاص مى يابى سوگند را تاويل نموده باكفاره داده بدستور بطريقه سابق
سلوك ميدارى وى دران باب مبالغه بسر حد افراط رسانيد و فدايى از سر قتل او در گذشت
و گفت بقتل تو مامور نبوده‌ام والا هيچ تقصير نخواستم كرد بيت قتل اين خسته بشمشير تو تقدير
نبود . ور نه هيچ از دل بى رحم تو تقصير نبود . فدايى گفت مرا گفته است امامنا الاعظم محمد ابن
حسن شما را سلام ميرساند و ميگويد كه ما از سخنان عوام باك نداريم اما از امثال شما بجا رز
عديم النظير منزجر ميگرديم چه مقالات افادت آيات شما بر صفحات روزگار باقى خواهد
ماند اكنون ملتمس آنكه قدم افاضت لزوم بقلعه رنجه فرمايند كه تا شرايط خدمتكارى مرعى
كرده چاره بغير از سازگارى با آن خبيث ستمكاره نداشت گفت آمدن بقلعه مقدور نيست
اما شرط كردم كه بعد اليوم سخنى كه لايق حال ايشان نباشد از من سر نزند شعر اگر دشمن
نسازد با تو اى دوست . تو مى بايد كه با دشمن بسازى . وگرنه يكدو روزى صبر فرماى
نه او ماند نه تو نه فخر رازى . پس فدايى سيصد مثقال طلا نزد او نهاده گفت اين وظيفه
يكساله شماست و مقرر چنان شده كه هرساله همين موازى را رئيس ابو الفضل بشما رساند و دو
برد يمانى جهت علامى الزمانى آورده واند در حجره بنهفت بعد از رفتن من آنها را برداريد
و بعد ازان از حجره بدر جسته غايب شد و آن زر و دو برد را بجنگ آورده

بعدازان

بعدازان در خلافيات زياده وازين نگفتى كه خلافا للاسمعيليه يكى از شاگردان از سبب آن سوال
كرد كه درباب آن طايفه موجب آن اطناب و منشا اين اختصار چيست گفت حكيم ايشان برهان
قاطع دارند شعر گر زبان تو را زبان راستى . تيغ را باسر ت چكار استى . تيغ را چون نفقه
جان كردند . راست بر صورت زبان كردند . ثمرات آفات كه بجهت آن از سبب آن
فقدان نطق است و منشا تولد آفات انسان و جدان آن است فالانسان من اللسان بيت
نطق آدمى بهتر است از دواب . دواب از تو به گر نگويى صواب فرع اسمعيليان
دو فرقه اند فرقه اولى اسمعيليان مغرب وايشان چهارده نفرند مدت ملك ايشان از سنه ست وتسعين
ومايتين تا سنه ست وخمسين وخمسمايه دويست وشصت سال اول محمد ملقب به مهدى بن
عبدالله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسمعيل بن امام المغارب والمشارق جعفر الصادق
عليه وآبائه التحيه والثنا بيست وشش سال دوم احمد بن مهدى الموسوم الملقب بالقايم دوازده
سال سيم اسمعيل بن قايم الملقب منصور هفت سال چهارم معد بن المنصور المشهور بمعز بيست و
چهار سال پنجم نزار بن معز المعروف بعزيز بيست ويكسال ششم منصور بن عزيز المشهور بحاكم
بيست وپنجسال هفتم على بن حاكم المدعو بظاهر شانزده سال هشتم معد بن ظاهر الموصوف بمستنصر
شصت سال نهم احمد بن مستنصر المسمى بمستعلى ده سال دهم منصور بن مستعلى المكنى بامر بيست ونه
سال يازدهم عبدالحميد بن مستنصر المعروف بحافظ بيست سال دوازدهم محمد بن حافظ الملقب بظافر
پنج سال سيزدهم عيسى بن ظافر المشهور بفايز سه سال چهاردهم محمد بن فايز المذكور بعاضد دوازده سال
فرقه ثانيه كه در ايران استيلا يافته اند وايشان را ملاحده قهستان ورودبار خوانند مدت
نفوذ زمان تسلط ايشان يكصد وهشتاد ويكسال اول حسن بن على بن محمد بن جعفر بن حسن بن
محمد الحميرى المعروف بصباح سى وپنجسال دوم بزرك اميد رودبارى چهارده سال و دو ماه و
بيست روز سيم محمد بن بزرك اميد بيست وچهار سال وهشت ماه وهفت روز چهارم حسن بن
محمد المشهور بعلى ذكره السلام چهار سال پنجم محمد بن حسن چهل وشش سال ششم جلال الدين
حسن بن محمد الموصوف به نومسلمان يازده سال ونيم هفتم علاء الدين محمد بن جلال الدين
حسن سى وپنج سال ويكماه هشتم ركن الدين خورشاه بن علاء الدين محمد شش ماه و ده روز

در مرآت الجنان یافعی مزبور است که محمد بن عبدالله تومرت بربری که از قوم هرغی ساکن
جبل سوس مغرب باصناف فضایل و انواع خصایل آراسته بود و از جمله تتبع علم جفر
نمود و چنان استخراج نمود که در ... در بلاد مغرب شخصی موصوف باوصاف
گذا که مفردات اسمش ع ب د ا ل م و م ن باشد بسیاری همت او بر سریر سلطنت
خواهد نشست لاجرم سفر اختیار نموده در باب پیدا نمودن شخص مذکور مساعی موفور
بتقدیم ظهور رسانید تا اگر در قریه ملاله بعبدالمؤمن برخورده چون او را بصفات مقرر
متصف دید او را بسلطنت نوید داده در سلک احباب کشید جفر و جامعه دو کتاب اند
منسوب بحضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام و احوال بنی آدم تا انقراض عالم در آنها
مسطور و مزبور است و این علم مخصوص بحضرات ائمه هدی علیهم التحیة والثنا شارح مواقف
آورده که در مکتوب قبول عهد که حضرت امام الهمام علی بن موسی بن جعفر بن محمد باقر صلوات الله
علیهم بمأمون مرقوم اقلام اعجاز ارقام فرموده بود مذکور بود که محققان دانسته حق
ما را اگرچه آبا و آبا نموده اند این عهد مأمول تو نزد ما مقرون بقبول شد لیکن جفر و جامعه
برخلاف این دلالت میکند اما خود گوید که مشایخ مغرب را ملوک مصر میگردد شنیدم که
آن مشجر و مستنبط است ازین دو کتاب شریف و اصل این حکایت آنست که عبدالمؤمن
در اوان طفولیت روزی نزد پدر خود علی در خواب رفته و پدرش بکاسه گری که پیشه
او بود اشتغال داشت یکبار از آسمان آواز طنینی شنیده چون سر بالا کرد قطعه ابر سیاه
دید که محاذی سر او پایین می آمد بنگ که در گرد بیت خیل زنبور عسل بود که نزول نموده تمامی
اعضای جگر گوشه او را فرو گرفتند و عبدالمؤمن را از مشاهده این صورت اضطرابی
دست داده خواست که بانگ کند علی او را مانع شده در آن اثنا یکی از ایشان
ضرری بعبدالمؤمن نرسید پرواز کرده علی دست از کار باز داشته نزد شخصی از اهل علم
رفت و آن صورت را باز در میان نهاد وی گفت زود زینت که زود دیده است
در میان اهل مغرب برگزیده و سرور گردد بیت چو بطفلیش دیدم نمودم اهل این را
که شود دبلای مردم شما سپردم این را القصه محمد تومرت باتفاق عبدالمؤمن و عبد

پسری که از فصحای عرب و علمای فضل و ادب بود و بنابر فرط اعتقاد در زمره مریدان
محمد تومرت منخرط گشته بود و آغاز سیاحت کرده محمد با عبدالله گفت که تو خود را ابطرق مردم
ابکم مردم نمای تا وقت حاجت بدانچه مقتضای حال باشد تنطق نمایی آخر در اثنای سیر
و سلوک گذر ایشان بر مدینه اغمات افتاده محمد تومرت بر عبدالحق بن ابراهیم که از اجله
فقرا و از جمله احباء و اصدقای او بود در اصلاح آن کار استفسار نمود وی نیز موجب
استشار مؤمن او را بکوهستان تینمل که از مواضع حصین آن سرزمین است اشارت
کرد این سخن بغایت مستحسن افتاده در امضای آن بغایت استعجال نمود چه در صحف
جفر یافته بود که مهم ایشان در تینمل صورت تمام خواهد یافت لاجرم او در صحبت رفقا
بدان صوب نهضت نموده سکان آنجا ایشان را از جمله فضلا تصور کرده مورد شان تعظیم
و تبجیل تلقی فرمودند و آن عزیزان از کثرت عبادت و فرط زهادت مرتبه مرتبه
مطاع مردم آنجا گشته اوامر و نواهی ایشان را مطیع و منقاد گشتند در خلال آن
احوال نظر محمد بر اطفال ایشان افتاده اکثر ایشان را ازرق و اشقر دید حال آنکه آبا و
امهات ایشان اسمر بودند منشأ آن استفسار کرده چنان نمودند که هر سالی خیلی از غلامان
سلطان که هر سرهنگ ایشان نهنگیست ملنگ اثر در غایت زرارت صورت و شناعت
سر فیروزه چشم لعل رخ رنگش همچون زر در لشه در بین قال بیت سرهنگ و هفت رنگ
که اجزای و اقتان اشان ز زنج و نیل باشد و شنگرف و نفط و قیر بواسطه استخراج خراج
بدینجا آمده در منازل ما بیچارگان نزول می نمایند و حرا قرا اهل و بیت ما را بتصرف
در آورده آنچه خواهند میکنند محمد برآشفته گفت شرمتان باد که با وجود قوت مدافعه
با ننگی چنین در میسازید و حسن قیادت در میدان قیادت می تازید اگر کسی از میان
خطیر شما را دستگیری کند چه خواهند کرد همه متفق اللفظ والمعنی گفتند جانها در قدم او
او ایثار میکنیم محمد گفت اینک آن کس منم که درین باده بذل جهد میکنیم و عقده بی ناموسی که در
کار شما افتاده بسر انگشت جلادت میگشاییم بالجمله همگنان سر بر خط فرمان او نهاده
تهیه اسباب قتال و ترتیب آلات جدال مینمودند هم در آن اوان غلامان سیده دزد

درخانهای آن ستمدیدگان فرود آمد و نیز در شبی که با ازواج آن بیچارگان تاراج
داشتند محمد رفقا را بقتل آن جماعت امر فرموده در یکدم همه را از هم گذرانیدند و یکنفر
از ایشان که در بیرون بود فرار نموده خود را بخدمت سلطان که دران زمان ابوالحسن
علی بن یوسف تاشفین بود رسانیده سرگذشت را بپایه سریر سلطنت مصیر تقریر کرد پادشاه
سرانگشت ندامت گزیده دانست که صلاحی که قبل ازین مالک بن وهب درباب محمد اندیشیده بود
محض دولتخواهی و خیراندیشی بوده **بیت** آنکس که نصیحت ز عزیزان نکند گوش بسیار
بخاید سرانگشت ندامت ؛ خلاصه کلام آنکه محمد و یاران در اثنای سفر بمراکش که دارالملک
بود رسیده چند روزی که در آنجا رحل اقامت انداخت بلوازم امر معروف و نهی منکر
پرداخت و پادشاه را در تمهادن دیر امر دین حنیف تشنیع و ترحیف نموده تا آنکه این
سخن بگوش پادشاه رسیده علمای آن دیار را احضار نموده رو بدیشان آورده گفت
ازین شخص بپرسید که از ما چه می طلبد قاضی مراکش بمحمد گفت آری این چه سخنانست که از
تو بدین پادشاه دین پناه ظل الله رسیده محمد محابا نموده گفت آنچه از من نقل نموده اند
بیان داشت چه درین بلد انواع مناهی و اصناف ملاهی از شرب خمور و ارتکاب
فسق و فجور در نهایت خلاقی شایعست و با آنکه بر نواب ملک واجبست منع ازین [illegible] باشد
و انتهی بر وجهی تقریر نمود که پادشاه گریه آغاز نهاده حاضران چنان تصور کردند که او را
اراده تسخیر آن ولایت بنا برین مالک بن وهب که از فضلا و از افاضل عصر بود متوجه پادشاه
شده گفت ای ملک مرا نصیحتی است که در قبول آن عاقبت و عافیت است و در رد آن
وخامت و شامت **بیت** نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر ؛ هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر
حکمت دوست آنست که با تو راست گوید نه آنکه ترا تصدیق نماید **شعر** هر که از مهربان
گزند یار ؛ نکند عیب یار خود اظهار ؛ بپسندد هر آنچه او گوید ؛ در ره چند هرزه نکو گوید ؛
از چنین دوست به بود دشمن ؛ در طریق وفا مرد و نه زن ؛ القصه مالک گفت صلاح
درانست که محمد و یاران را معتکف زندان گردانی تا که مرتبه از شر ایشان سالم مانی سلطان
دران باب با جناب وزارت مآب مشورت نموده وی گفت در حق کسی که در مجلس

نصیحتش

نصیحتش ترا اگر به دو راه آورده و چون ترا از هوا و هوس نفسانی بپرداخت آزار چگونه روا توان
داشت و خاطر بر تعذیب او توان گماشت در نوبت که خبر طغیان او بسمع سلطان رسید
دانست که غلط کرده است بالضروره حشری از ابطال رجال بر دفع شر او و دفع آشوب
ارسال داشت و محمد تومرت بعد از قتل غلامان یاران را ابدا فه لشکر سلطان تحریص
نموده و در دره که عبور لشکر مراکش از آنجا بود مردم بسیل سر راه بر ایشان گرفته بزخم
سنگ و تیر ایشان را پراکنده و پریشان گردانیدند بعد ازان محمد عبدالله ونشریشی را
شبی بخلوت طلب داشته گفت اکنون صلاح در آنست که زبان بگشایی و کرامت
و فصاحت زنگ کراهت را از خاطر بعضی مخالفان که تا غایت سر از ارادت ما در زده اند
بزدایی و عبدالله دران انجمن برپای خاسته گفت دوش خیال در خواب دیدم که
دو فرشته دلم را شکافتند و مملو از عجایب و حکمت ساختند و زبانم را گویا نمودند
بجواهر علم البیان آراستند اهل مجلس که او را تا آن زمان بی زبان میدانستند از کمال
فصاحت او حیرت کرده و محمد گفت که آیا ما از سالکانیم یا از زمره هالکان از اهل بهشتیم
یا اصحاب کنشت **بیت** میان زهد و رندی حالتی دارم نمیدانم ؛ که هیچ از جان من
تسبیح با پیمانه میسازد ؛ عبدالله گفت اما انت فانک المهدی القایم بامر الله من تبعک
سعد و من خالفک هلک بنابران محمد مهدی ملقب گشته ثم دران مجلس عبدالله مذکور گفت
که اصحاب خود را بر من عرض کن تا موافقان را از منافقان جدا سازم و محمد با حضار اهالی
آن دیار اشارت فرموده عبدالله از هر کس که بوی خلاف می یافت به دستیاری یساریان
از میان برمیداشت تا آنکه بدین حسن تدبیر تسخیر نمود و پیرا [illegible] آنجا بود ده هزار جوان از آن
کوهستان در هم آورده و بسرداری عبدالمؤمن بصوب مراکش فرستاد و ابوالحسن
ابدا فه شتافته بعد از کشش و کوشش بسیار عبدالله ونشریشی بقتل آمده عبدالمؤمن عنان
بجانب فرار منعطف گردانیده و درحینی که محمد در سکرات بود خبر دهشت اثر انهزام
لشکر شنیده با اصحاب گفت عبدالمؤمن را بگوئید که ازین اخبار قطعا غبار تغار بخاطر راه
نداده بیقین داند که عاقبت ظفر قرین آن حضرت آثار است که حسن العقبی طلیعة النصر

شعر صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند * صبر کن ای دل که بعد از ین ظفر آید * مگر در
این روزگار تلخ‌تر از زهر * بار دگر روزگار چون شکر آید * و محمد بعد از اتمام وصیت در
شهور سنه ثمان و خمسین و خمسمائه وفات یافت و عبدالمؤمن به آنجا رسیده و پس از
مراعات لوازم عزا بنوازش ملازمان و رعایا پرداخته بعد از زمانی که بر سریر فرمان
دهی متمکن بود در شهور سنه ثمان و خمسین و خمسمائه وفات یافت فرع آل عبدالمؤمن
سیزده تن اند مدت ملکشان از سنه اربع و عشرین و خمسمائه تا سنه ثمان و ستین و ستمائه
یکصد و چهل سال اول عبدالمؤمن سی و چهار سال دوم محمد بن عبدالمؤمن چند روزی سیم یوسف بن
عبدالمؤمن سی و دو سال چهارم یعقوب بن یوسف پانزده سال پنجم محمد بن یعقوب بیست
و یک سال ششم شخصی از آن قوم چهار سال هفتم عبدالواحد بن یوسف نه ماه هشتم یحیی بن
یعقوب نهم ادریس بن یعقوب نه سال دهم رشید بن ادریس ده سال یازدهم علی بن
ادریس شش سال دوازدهم ابوحفص بن ابراهیم بن ادریس بیست سال سیزدهم ادریس بن
ابوحفص سه سال گویند چون براق حاجب قراختایی از پیش گورخان برسم
رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمد سلطان را عقل و کیاست او خوش افتاده
رخصت انصراف نداد و او در سلک امرای سلطان غیاث الدین پیرشاه ولد سلطان
انتظام یافته بمرتبه حجابت رسید و در حینی که سلطان جلال الدین در ولایت هند
بود میانه براق و وزیر سلطان غیاث الدین غباره کدورت مشتعل بود براق
خواست تا خود را از راه کیج و مکران بسلطان رساند در آن اثنا گذرش بر حوالی کرمان
افتاده شجاع الدین ابوالقاسم اعور روزنی که از قبل سلطان غیاث الدین حاکم
آنجا بود طمع در کنیزکان قراختایی کرده سر راه بر او گرفت و از بیوفایی دنیا غافل
بیت کس از وی وفای نشنیده است ز ایام * هر کس که وفا جست ز ایام خطا کرد * براق
بنا بر قلت ملازمان عورات را لباس و یراق مردانه پوشانیده بمدافعه قیام نمود شعر
بهنگام تدبیر کم‌ای نهنگ * به از صد سپاهی چو دریای رنگ * بجایی که کار آمد ایدر بتنگ *
جگر باید آنجا و الحق درنگ * و شجاع الدین اعور از ملاعبه سپهر اخضر غافل و آئین

حمله

نکته و اهل بود بیت همی تا برآید بتدبیر کار * طریق سلامت به از کارزار * القصه در آن
معرکه براقیان برق آثار خود را بر آن فرقه منقلب الاقبال زده یک طرفة العین آتش دمار
در خرمن اعمار ایشان افکندند و اعور بسرپنجه تقدیر زنده به براق که از کرمان مانند
نزول قلعه بود و بولایت آنجا اکتفا نموده شهر گواشیر را بزیر تسخیر در آورده و بار رفع
اقبالش روز بروز در سمت اشتغال بود اکرده کارش بجایی رسید که والده سلطان
غیاث الدین را بحباله خود در آورده با سلطان بزرگ منشی میکرد و سلطان روزی از زد
که ترا آن بزرگی و تجبر که بود که داد براق گفت اگر ملک از سامانیان بستدند و غلام غلام
ایشان سبکتکین داد و از سلاجقه انتزاع فرموده بممالک ایشان که خوارزمشاهی باشد
موهبت فرمود تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء فرع ملوک قراختایی که در
کرمان بسلطنت رسیده اند نه تن اند مدت حکومت ایشان از سنه احدی و عشرین
و ستمائه تا سنه ستین و سبعمائه هشتاد و شش سال اول براق حاجب یازده سال دوم
مبارک خواجه بن براق شانزده سال سیم سلطان قطب الدین برادرزاده براق بیست
سال چهارم سلطان حجاج بن قطب الدین چون کودک بود زن پدرش چند سال پنجم
قتلغ ترکان کفایت او بود دوازده سال ششم سلطان سیورغتمش بن قطب الدین
نه سال هفتم پادشاه خاتون بنت قطب الدین هشتم سلطان محمد شاه بن حجاج بن قطب الدین نهم
شاه جهان سیورغتمش آورده اند که در شهور سنه خمسمایه قریب صد خانه وار کرد
از جبل السماق از حکام جور رنجیده بغرستان رفتند و در جبل خانه محمد خورشید که در آن وقت در آنجا
بود منزل گرفتند روزی میانه خورشیدیان مناقشی روی نموده در آن صحبت سرکاوی پیش او بخس
و صلوی سرداران قوم نهاد و دوی از اعقال نیک گرفته گفت سرداری این طایفه بما جای نیز
و او را علی نام پسری بود روزی بشکار رفته سگی همراه برد در آن اثنا قوچی از اجلاف بدو برخورده
برسر مدعای بجنگ رسانیدند و چندان بزدند که بیهوش گشت او را مرده تصور کردند و پایش گرفته
در غاری کشیدند سگ بالای عیان رفت و چون شب تخفیف شد ... از آن کند و او در آن
در گذشت پس سگ بخانه علی رفته چون اقوام وی دهان سگ را خون آلود دیدند دادند

که قضیه واقع شده و در دنبال سگ افتادند تا در غار علی را بیهوش یافتند و از آنجا آورده
علاج کردند صحت یافت صاحب نزهة القلوب آورده که اسماعیل قزوینی مردی
غریبی در بازار در دشت وفات یافت سگی داشت بر بالای او خود را بر زمین میزد و چون
او را بمقبره بردند و بخاک سپردند سگ همراه بود و پس باز آمده در جای وفات او خود را
بر زمین میزد تا هلاک شد و این حال همه بازاریان مشاهده افتاد و تمکین او و وفاداری
سگ محقق گشت مصراع کمتر از سگی اگر نشناخت حق ٥ گویند چون هزار اسف بن ابوطاهر
بن محمد بن علی بندگوزار را عدالت صیت مکرمت باطراف و اکناف رسانیده و دست از
بفر معدلت رشک نگارستان گردانید و از جوانب قبایل لر بدو پیوسته روز بروز
شوکت و حشمتش روی در تزاید نهاد لاجرم بقایای شول را بضرب تیغ از مملکت تا چهار
فرسخی اصفهان در ضبط آورده و اتابک تکله سنقری با او در صدد جدال در آمده جنگ
لشکر بر سر او فرستاد و چون در هیچ مرتبه کاری از پیش نبرد بالضروره طرح محبت
انداخت از روی خرد منازعت مصاهرت مبدل گردانید پس اگر بصلح میسر شود کار
با دشمن ره وفاق روی آشتی بار جنگ ٭ چون هزار اسف کوس رحلت فرو
کوفت پسرش تکله که دختر زاده سنغریان بود بموجب وراثت بجایش نشست و بمقتضای
الحب یتوارث والبغض یتوارث اتابک سعد سنقری سلسله عداوت قدیم را تحریک داده
جمال الدین لالیارا که عم زاده هزار اسف و وارث ملک بود و ده هزار سوار در یاد لر
شول مدد کرده بر سر تکله فرستاد جمال الدین یکبار بر سر او تاختن آورده در آن وقت
زیاده از پانصد کس همراه تکله نبود ناچار جنگ در دامن اضطرار زده حرکت المذبوحی
مینمود و چون کثرت و غلبه خصمان را بود تکله عزیمت هزیمت داشت اما عرق حمیت او را
مانع بود لهذا در آن مضاربت شیوه مصابرت پیش گرفته قضا را تیری بر فرق جمال الدین
آمده شکست بر سنغریان آمده و لرستان بصلوبه را مصفی شد فرع در نسب اکراد و وجه
تسمیه ایشان اقوال مختلفه منقولست از جمله بعضی را عقیده آنست که حضرت سلیمان علی
نبینا و علیه السلام معتمدی را جهت کنیزان باکره بترکستان فرستاد و دعائی را که

آموخت که از شر شیاطین ایمن باشند اما شیاطین بصورت آن معتمد بکنیزان دخول نمودند و چون
کنیزان بخدمت حضرت نبوی رسیدند ایشان را حامله یافت از آن شخص معتمد سؤال فرمود که هیچ
جای آن حرز را فراموش کردی گفت آری در ولایت یاد برد پس بحکم حضرت بردا باد انجا
برده که اشتهار دیوان در ایشان تصرف نموده و از آن حامله شدند و بعضی گویند جمعی از اعراب
با حضرت سلیمان ع اظهار طغیان نموده بتغلب کنیزان مذکوره نزدیکی کردند و در خدمت آن
تشریف شریف بعالم شهود ارزانی داشتند و زمره را اعتقاد آنست که در ایام ضحاک هر روز
دو شخص را کشته مغز سر ایشان را بواسطه تسکین درد دملهای که او را بر دوش بود طلا
میکردند اما خوالار مطبخی رجال بعضی از ایشان بخشوده یکی را سر بریده و دیگری را سر میداد و اما اکنجت
از آبادانی تنفر نموده بکوهها پناه بردندی تا بتدریج جمعی کثیر فراهم آمده و کردان از نسل ایشان ظهور
نمودند و اطلاق اسم کرد و لر بر آن طایفه بنابر آنست که در ولایت بارود موضعی
که آنرا کرد خوانند و در بندی که در حوالی آن قلعه واقعست آنرا لر گویند و چون در قدیم
الکاعت از انجا خواسته اند بنابرین بدین القاب مستطاب ملقب گشته اند اما لرستان
باعتبار دو برادر که بقرب سنه ثلثمائه حاکم آن دیار بوده اند منقسم بدو قسم گشته بر
والی لر بزرگ را ابا منصور سردار لر کوچک و تنها حکومت لرستان در خاندان ایشان
بود و چون سلسله حکام و سرداری ایشان مضبوط نبود بنابرین بدین مقدمات اختصار
رفت آورده اند که جد سلاطین مصر که ایشان را آل ایوب گویند شادی نام از اسحان
اکراد بود و در عهد سلطان مسعود سلجوقی کوتوالی قلعه تکریت مقرر گشته بود و چون
وی بمرض الموت مبتلا گردید اولاد امجادش نجم الدین مسعود ایوب و اسدالدین
شیرکوه بدان امر قیام نمودند تا اسدالدین شخصی را بقتل آورد و صلاح در توقف ندیدند
بالضروره جلا نموده بموصل شتافتند در شهور سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه در شبی که
صباحش حکم بجلای اخوین واقع شد سلطان صلاح الدین یوسف متولد گشت و ایام
مقدم آن معدن کرم را بر خود نامبارک دانسته از سعادت عاقبت آن بمقتضای عسی
ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم غافل بود و بنابر غایت شجاعت و کیاست نزد حاکم انجا

نور الدین محمد بن عماد الدین زنگی تقرب تمام یافته مطیع و مطاع شاه و سپاه شدند و چون دولت
اسمعیلیه مصر روی در تراجع نهاده بود و عاضد بواسطهٔ دفع سر فرنگیان که در اتواب الحد و دمصر
تاخت می آوردند از نور الدین محمود استمداد نموده وی اسد الدین را با لشکر ظفر قرین
باستمداد وی فرستاده او در کرت اخر شاور وزیر عاضد اسمعیلی را بقتل آورده بجایش نشست
اما او نیز بعد از دو ماه فوت شد برادر زاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب
رایت فائق گشته بعد از فوت عاضد که در سنهٔ سبع و ستین و خمسمایه روی نمود بالکلیه والی مصر
و آن حوالی شده دست سایر متغلبه را برتافت گویند که از جملهٔ طرایف که از خزانهٔ عاضد بدست
صلاح الدین افتاد عصایی بود در زمرد وار کتب که بخطوط مرغوب بود و صد هزار مجلد
یکی از مورخ سلف که بشرف صحت قول مشرف در تاریخ خود آورده که چون عمرو عاص در
سنهٔ عشرین هجریه شهر اسکندریه را فتح نمود یحیی معروف بقراطیقوس یعنی نحوی نزد وی
آمد و رشد نمود و چون او را حکیم و فاضل یافت در تعظیم او افزوده دقیقه از مراعات جانب
او فوت نمیکرد روزی یحیی بدان رأس الاشقیا گفت التماس من از تو آنست که کتب
خزانهٔ ملوک را بمن بسپاری که از آنها استفاده کنم وی در جواب گفت که من بی رخصت
نمی توانم داد لاجرم و در کلمه بدین طیبه نوشته باستفسار مشعر شد بیت آن رد دانش تهی
ز غفلت بر ٭ قایل قول الرحمن بهجر ٭ اعنی آن جاهل طریق صواب جاهد نص در کتاب در جواب
نوشت که اگر آنها موافق کتاب الله است چه احتیاج بدانست و اگر مخالف انعدام آنها
اولیست بنابرین عمرو عاص در تضییع و افنای آن کوشید چندین هزار کتاب که مثل
آن دیده ارباب الباب بخواب ندیده بر حمامات اسکندریه قسمت کرده مدت شش ماه
می سوختند راوی بر سبیل تعریض گوید شنو این حکایت را و تعجب کن القصه سلطان صلاح
الدین یوسف در ایام استیلاء پدر خود نجم الدین ایوب با از نور الدین محمود استدعا
نموده وی نیز از شام متوجه مصر شده یعقوب وار دیده را بدیدار عزیز یوسف منور ساخت
و حیات الصلاح پدر بر جادهٔ خدمتکاری نور الدین مستقیم بوده نور الدین نیز آن ممالک
بوی باز گذاشت و صلاح الدین تیغ جهانگیری آخته در اندک وقتی اکثر آن ولایات را

از اعدای دین بپرداخت با وجود بسط سلطنت و فسحت مملکت و کثرت غنایم کریم نفس بوده
که چون در صبح چهار شنبه بیست و هفتم شهر صفر سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمایه وفات یافت زیاده از چهل و
هفت درم در خزانهٔ او نیافتند بعد از وی میان اولادش علی و عثمان بر سر سلطنت مخالفت
شده عم ایشان ابابکر جانب برادرزاده کهتر عثمان گرفت و چون نور الدین علی بصنوف فضایل
تخصیص انشا و اشعار و انشاء رسایل متحلی بود در خلال آن احوال بر سبیل استغاثه کتابتی
بناصر عباسی نوشته این چند بیت از نتایج طبع خود درانجا درج فرموده شعر مولای ان
ابابکر و صاحبه ٭ عثمان قد غصبا بالسیف حق علی ٭ وهو الولی الذی ولاه والده ٭ فانحام
الامر حسین لی ٭ فخالفاه و حلا عقد بیعته ٭ والامر بینهما والنص فیه جلی ٭ فانظر الی حظ هذا الاسم
حسین لقی ٭ من الاواخر مالاقی من الاولی در تاریخ یافعی مذکور است که در شهور سنه
سبع و تسعین و خمسمایه در زمان آل ایوب در دیار مصر و توابع بلای جوع بنابر شیوع آفت
که چهار دانگ برایا عرصهٔ فنا گشتند و این قضیه تا نیمه سال دیگر کشید و در قاهرهٔ مصر آنچه
بقلم در آمد یکصد و یازده هزار کس بود و سوای آنکه در خانها و سر راهها مرده بودند و کسان
از عهدهٔ دفن بردن نمی توانستند آمد و گوشت بمرتبه معدوم شده بود که جوجه مرغی بصد مثقال
نقره رسیده بود و یافت نمیشد و در شهر شعبان سنهٔ مذکوره زلزلهٔ عظیمی در اکثر ربع مسکون
روی نمود چنانچه یافعی از ابو شامه نقل میکند که در مصر جمعی کثیر در زیر عمارات مردند و در طرابلس
خرابی تمام واقع شده فوجی در زیر خاک ماندند و چون شمارهٔ خلق که درین قضیه فوت شده بودند
کردند هزار هزار و صد هزار بحساب آمد فرع قریب صد سال سلطنت مصر و شام و یمن در تحت
تصرف آل ایوب بوده جمعی کثیر از ایشان خلعت استعار پوشیده اند آخر در شهور سنهٔ
اثنی و ستین و ستمایه انقراض یافته و غلامان موسوم بچراکسه مشتغل گردید تا آنکه در شهور
سنهٔ ثلث و عشرین و تسعمایه پادشاه روم سلیم قانصوه غوری آخرین ایشان را قهر کرده
آن ملک در تصرف رومیان در آمد اصحاب تواریخ و سیر ارباب قصص غرایب
اثر آورده اند که در عهد قوربن فریدون که فرمان فرمای الکای ماوراء النهر و ترکستان
بود قوم مغول علم اقتدار برافراشته قدم از جادهٔ ادب فراتر می نهادند لاجرم تور

کوهی صعب العبور بود استیصال آن طایفه را پیش نهاد همت عالی نهمت کرده بنیه و لوای جهانگشایی
بصوب ارتاق و کرتاق دشت قبچاق که در آن وقت یورت مغول و مقام آن زمره
بوالفضول بود برافراخت و جماعت تاتار و الغور که سالها از حرکات ناملایم آن فرقه نفور
بودند بعسکر تور ملحق گشته و از انجاب ایلخان که از نژاد اغوز خان بود ابطال رجال نامعدود
مغول را فراهم آورده بمقاتله شتافت و چون تلاقی فریقین دست داد در صدمه اولی
شکست بر لشکر تور افتاده فوجی عظیم از ایغور و تاتار را بصرصر تیغ بیدریغ کشتند اما رع کوشش
چه سود چون نکند بخت یاوری ء تور در خلال جنگ و جدال بمقتضای الحرب خدعة حیله انگیخته
راه گریز پیش گرفت و در دو فرسنگی یورت ایشان نزول کرد روز دیگر وقت سحر بر سر
آن تیره روزگاران بر اختر تاخت آورده ایشانرا لشکری دار در میان گرفتند و تیغ
خون آشام را از شجاعت دریغ برداشته بر خورد و بزرگ آن قبیله اثری ابقا نکردند و
از آن طوفان قیامت نشان بغیر از قیان ولد ایلخان و نکوز ولد خان و دو عورت و
عیال ایشان احدی جان بیرون نبرد بیت سلامت کسی جان رهید آن نبرد ء نیاز
اجل هیچکس جان نبرد ء القصه این چهار تن که بر کناره قتول مغول افتاده بودند از آن
معرکه طامة الکبری جان بیرون برده خود را بجوالی کوهی رسانیدند که از کمال رفعت
و عظمت مصداق والی الجبال کیف نصبت شده بود و از غایت حصانت و شدت
رصانت مصداق جبال گردیده و آنرا بغیر از یک راه هیچ ممری دیگر نه بیت نه اندیشه از
کس حاجت بهیچ ء چو زلف عروسان پرشکنج و پیچ پیچ ء ایشان خود را بهزار جر ثقیل در آنجا
افکنده بنا بر لطافت هوا و کثرت مرغزارها و آبهای خوشگوار و اشجار و اثمار رحل اقامت
انداختند و بمرور دهور از نژاد ایشان جمعی موفور و خلقی نامحصور بظهور آمدند و چون جا
آنجا بخیل و سپاه ایشان وفا نمیکرد و مرتبه مرتبه از اجداد خود صفت منازل و مراحل خود
شنیده بودند بنا بر آن اراده کردند که از مضیق آن کوه که مغول آنرا ارکنه قون گویند
بیرون آیند و از ممری که در آنجا بودند چون معدن آهن بود و آهن که آن راه
سد و ساخته بود بالضروره بمقصد دم از پوست گاو نر ترتیب داده بر آنجا دمیدند

والجبال اوتادا

وآنرا

وآنرا که ا جشه در یورت قدیم که در تصرف خیل تاتار و دیگر اتراک جونخوار بود علم کارزار
برافراختند و بضرب تیغ انتقام و حسام خون آشام آن یورت و مقام را بحیطه تصرف
در آوردند در اکثر کتب معتبره مسطور است که در ایام ابومسلم مروزی در میانه قوم مغول
صورت عجیب و قصه غریب سانح شد خلاصه آنکه دوبون بیان نام مغولی که در آن ایام فرمان
ده ایشان بود وفات یافت مادر فرزندانش الان قوا که دختر جوینه بن سلدوز بن
منکلی خواجه از نسل قیان و خان زاده آن خاندان بود از قبل پسران خود که یکی بلکنوتی و دیگر
کنتوتی نام داشتند بسروری آن قوم قیام مینمود در خلال آن احوال بقول رواة العهدة
علی الراوی فی رفع الاعتراضات نوری از کلاه خرگاه بحلق و رخنه او درآمد و در دیده اش در
چون پرتو این خبر در پیشگاه خاطر آن قوم تافت او را ملامت کنان تهدید بقتل و رجم نمودند او
بواسطه ابرای ذمه خود فوجی از معارفان آن طبقه را در حوالی خوابگاه خود در کمین امتحان
نشاند و ایشان شبی آن نور را بر وجهی که مذکور شد بچشم خود دیده بنا بر این ترک ملامتش
کرده در تعظیم و تکریمش کوشیدند و بعد از انقضای نه ماه از جناب عفت و دستگاه سه فرزند
توأمان شدند که از آنجمله یکی بوزنجر جد نهم چنگیز خان و جد چهاردهم تیمور گورکان است که از کنکاش
ستر و صلاح بقضای عالم اشباه قدم کرم رنجه فرموده شعر تا مادر زمانه بتأیید ذو
آیین در رسم وضع ولادت نهاده است ء وین مهد لاجوردی افلاک را خرد ء آرایش از
جواهر اجرام داده است ء دل شاد باش کز صدف فطرت وجود ء پاکیزه گوهری چو تو
هرگز نزاده است ء طرفه آنکه اکابر این حکایت آن زن را بقصه حضرت مقدسه مریم تشبیه
فرموده میگویند بیت حکایات مریم اگر بشنوی ء ز آلان قوا همچنان بگروی ء بی شائبه ریب
دریای آثار سحاب در نژادش هویداست بیت گواهی دهد زاده بکر و کرم ء چو عیسی مریم
بپاکی مادر ء چون دوتمنه خان بن بایسنغر بن قایدو بن ذوقوتین بن بوقا
بن بوزنجر در میان قوم مغول صاحب بخت و افسر گردیده بر مسند اجداد نشست او را
واهب منان دو پسر توأمان موهبت نمود یکی قبل خان و آن یک را قاجولی بهادر
نام کرد و چون ایشان بسن رشد و تمیز رسیدند قاجولی شبی در خواب دید که از جیب

برادرش ساختر طلوع کرده بعد از آن کراوج گرفته و در غارب شده و در مرتبه رابع کوکب
نورانی طالع گشته جهان را از پرتو آن روشن شده و بعد از مدتی منشعب بچندین ستاره گردید
و هر یک از آن اختران بناحیه پرتو انداختند و چون آن اختر انور افول گردید همان
اطراف و نواحی از پرتو آن اختران روشن بود و قاجولی از صدمه آن خواب غرابت آ
بیدار گشته ثمنقان اوتوشب مذکور گذشته بود در باب تعبیر آن اندیشه داشت که یکبار دیگر خوابش
در ربود و نوبت دیگر ملاحظه نمود که از جیب خود سی ستاره ریزه ظاهر گشت و غروب
کرد و همچنین دیگر جلوه نموده پنهان گردید هفت مرتبه طلوع و غروب واقع شده و در مرتبه هشتم
ستاره بغایت بزرگ نورانی طالع گشت و اطراف و اکناف عالم را منور ساخت و از آن
چندین کوکب باشی شده هر یک ولایتی را بنور پرنور خود روشن گردانیدند و چون این
نیر اعظم بسرحد مغرب رسیده غارب شد نور و ضیاء آن اختران باقی بود قاجولی سراسیمه
از خواب جسته ملاحظه نمود صبح صادق طلوع کرده بود ناچار هر دو خواب را در خلوتی
بعرض پدر کامیاب رسانیده وی گفت تعبیر این آنست که در چهارم مرتبه از نسل برادر
تو قبل پسری تولد کند که بنیرومی طالع و بخت صاحب تاج و تخت گردیده از لمعان تیغ عالم
گیرش اطراف و اکناف جهان اضاءت پذیرد و از بطن هشتم او دولتمندی بسعادت
ولادت رسد که بدستیاری تائیدات روزافزون و مددکاری توفیقات گوناگون
عرصه ربع مسکون را در حیز تصرف درآورده کمند تسخیر بر کنگره چرخ اثیر افکند و چون
آن صاحب دولت از تو در روبه برادرت قبل نزدیک تراست وظیفه اگر تو و اولاد
تو شیوه فروتنی مرعی داشته سرداری را مخصوص ایشان شناسی و ایشان نیز در رعایت
خاطر شما کوشیده امر لشکرکشی و سپهسالاری که ثانی سرداریست مفوض بتو و اعقاب تو داشته
از سخن و صواب دید شما تجاوز ننمایند تا باعتقاد یکدیگر و اتحاد شاه و لشکر بنیان دولت
مشید و معمور و اعدای حضرت مقید و مقهور گردد بر این نیت برادران با یکدیگر معاهده
داده در این باب وثیقه نوشته هر دو خط بر آن نهادند و با آل تمغای پدر ما مور
رسانیده بخزانه سپردند و مع هذا نتیجه خواب مذکور ربوکا بها در این زمان بهادر

چو از کوکب در مرزبان بیامد
پدید آید ستاره جهان‌آرای
زدار الفتح خانه بدر زمین
خجسته یادگار صبح رنگین

قبل خارزا و بموضع دون بولدوق از زوجه‌اش الابیگه در هشتم ذی قعده سنه تسع و اربعین
و خمسمایه موافق تنکوز ئیل پسری متولد گردید که آثار قهر الهی از ناصیه قهرمانش پیدا و شواهد شوکت و
سلطنت ناصیتش اولی الابصار شده از جبهه‌اش هویدا بود چپ اگر مادر زاید زن مار دارد
بمراد که بزاده و یوسارد اورا تموجین نام نهاده و چون بسن سیزده سالگی رسید پدرش
وفات یافته قوم تیزتبار از عصر سن از او برگشته بدیگر اقوام پیوستند و بعد از مدتی از مهالک
و مخاطرات بسر کرده از بلیات و آفات عجیب محفوظ ماند از جمله در تاریخ فناکتی مذکور است
که تموجین روزی بمهمی میرفت در اثنا نظرش بر سنگی افتاد که بخودی خود متحرک و ده برابری
می آمد از این حرکت متردد گشته با خود گفت که در این سفر خطری و دهشت اما چون ضرورت
بود انصراف متعذر می‌نمود مقارن آن حال پادشاه قوم تایجوت که دشمن قدیم وی بود و در جار
گشته دستگیرش کرده و دوشاخه بر گردنش نهاده و یکی از معتمدان سپرد و تموجین روزی
فرصت یافته با دوشاخه بگریخت و خود را در آبی که در آن حوالی بود انداخت چنانچه بغیر از
بینی او که مدار تنفس وی جای دیگر بیرون نبود و یکبار مدعیان واقف گشته در پی او
روان گشتند و چون در آب مذکور در آمدند جد اعلی امیر چوپان سرغان شرام از قوم سلدوز
که امیر شارالیه بر موجب مذکور جد چوپان بن ملک بوران بن سوران توتان که از
امرای دست راست چنگیز خان بود و جلاد خان بهادر بن سیرغان مذکور پیش از همه
بدانجا رسیده دیده‌اش بر بینی او افتاده پنهان باشارت کرد که سر فرو برد و آنجماعت
را گفت که شخص اینجا نرسیده شما بجای دیگر رفته شرط تجسس بجای آورید بدین حسن تدبیر
ایشان را پراکنده ساخته و او را بیرون آورده دوشاخه‌اش را برداشته بخانه خود برد و بر
بالای گردون در زیر پشم بسیار که در آنجا مضبوط کرده بود مخفی گردانید مدعیان چون
کمال تفحص بجای آورده او را نیافتند باز بسر رفته پی را بخانه سرغان بردند و تجسس
کردند پشم جای دیگر قابل بودن او ندیدند با برین سیخ بسیاری بر آن زدند و یا اصلا
نفس نمیکشید ایشان از آنجا باز گشته بمنازل خود رفتند و سرغان مادیانی کرنگی
به تموجین داده او را بخانه‌اش روانه گردانید در آن ایام خواتین و اقوام او از حالش

ناامید بود بنده تولی پسر کوچکش که طفل بود دوران دور در زبان می آورد که پدرم بر باد داد
کز کلی نشسته یک سر بسیاه درد دیگر خویشان او را میرنجانیدند که آه چرا او را با دعای
و داغ تازه بر جراحت ها می نهی القصه هم دران دو روز توچین بر باد دادن مذکور رشته
به یورت خود رسید و دید که ناامید خود را کحل امیدواری کشید آخر بواسطه محبت که میان
اونگ خان حاکم قوم کرایت و پدرش بود و بتوسل بود و در بسیاری از معارک
با دشمنان او مصاف داده ایشان را مقهور کردانیده در روز زرد کوکب اقبال او اوج گرفته
نایره شفقت خان محسود اقران شد از انجا که جاموقه مقدم قوم جاجرات ششکون پسر خان را بقصد
او اغوا نموده بود در خلوتی خاطر نشان پدر کرد که چون توچین بیمن تربیت خان قوت گرفته
ارث نیز خان و خانزاده است مبادا که حذری اندیشد که تلافی و تدارک آن از حیز امکان و بیان
خارج باشد مصراع کار از دست شود و از روزگار بماند بار ❊ چندانکه ازین مقوله تقریر کرد که خان الحق
بقصد او رضا داد و خان درین باب قورلتای کرده رای او و امرا بر استیصال او
قرار گرفت یکی از امرای صاحب جایق بخانه آمده این سخن را باز ن خود گفت بموجب کل سر
جاوز الاثنین شاع حکمت هرچه بر زبان آمد بزبان آید شعر با حکیمی سخنوری بگفت ❊ که از ای
زبان همه گوشی ❊ هم ز حکمت بگوی چیزی گفت ❊ حکمتی نیست به ز خاموشی ❊ شخصی از حکیمی
پرسید که قابل اظهار اسرار کدام یار است جواب داد که کتمان آن ترا در کار است نگاه
نتوانی داشت از کسی که برو واجب نیست چگونه چشم توان داشت بیت راز خود با یار
خود هرچند بتوانی مگوی ❊ یار را یاری بود از یار را یار اندیشه کن ❊ از اتفاقات حسنه
که حسن طالع و اقبال او عبارت از انست دو کودک که یکی را بادای و دیگری را قشلیق گفتند
از کله شیر او آورده از پس خرگاه ازین سخن آگاه گشتند فی الفور باردوی توچین شتافته
او را ازین مکیدت خبردار کردند توچین با اتباع و اجاره ... همچنین فرزندزاده و قابلها
و سایر اتباع و اشیاع از اردو بیرون رفته خیمه و خرگاه را بجایگاه گذاشته چون پاسی
از شب بگذشت خان و تمامی امرا و توابع او بخانه توچین یورت کرد در محل موضع قلاچین نزدیک
بحدود ولایت خطا بود و آمده تیرباران کردند چون آوازی از هیچ جانب برون نیامد دانستند

که او

که حریف صاحب پیرازان اندیشه خبردار گشته بیرون رفته است لاجرم از پی او رفته در دامن
کوهی بدو رسیدند چون توچین دعوا داران را دستگیری بجز قبضه شمشیر خون پالا در کار جنگ
و پناهی بغیر از سپر آشنا نبود بالضروره فدایی گشته سپر تهور در روی کشیدند و حسام
خون آشام از نیام انتقام بیرون آورده کارزاری نمودند که بر یع خنجر گذارش بسیار شعر بهر
تیری از شست آن پهلوان ❊ شدی جنگجویی بپرداخت جان ❊ کسی را که زد تیغ سندان
شکاف ❊ دو دیگر نبود از سرش تا بناف ❊ کسی را که زد گرز بر فرق سر ❊ که خود کرد از گشتم
سربسر ❊ ششکون که باعث فتنه بود در زخم دار کشته بمقتضای مؤدای کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله توچین با وجود قلت اعوان و انصار بر ان نوع لشکر ستاره شمار
غالب آمد و خان پشت بمعرکه کرده فرار کرد و بعد ازین توچین بار دیگر بر سر خان ایلغار
کرده بالکلیه او را استیصال کردانید و چون در ثانی الحال او را فتحی چنین قرین گشته
صیت صلابت و آوازه مهابت او باطراف و اکناف شایع شد اغلب قبایل مغول سر
خط فرمان او نهاده سروران گردنکش و گردن سرکشان فرعون وش بجبر اطاعت
و کمند انقیاد او در آمده در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه موافق سکوزیل در موضع تمان کهره
بر تخت نشست شعر نهادیم نام توچینگیز خان ❊ ازین پس تو خود را توچین مدان ❊ ازینجا
رو که معنی چنگیز خان ❊ بود شاه شاهان بتوری زبان ❊ گویند چون اردشیر بابک بر اردوان
آخر ملوک طوایف خروج نموده بمحض تاییدات آسمانی بل بیمن توفیقات یزدانی او را هر روز
فتحی تازه و نصرتی بی اندازه قرین حال گشت لاجرم مرتبه مرتبه ولایات آذربایجان و
و فارس و کرمان را بحیز تسخیر در آورده حکام آن ممالک را عرصه تیغ بی دریغ ساخته
آخر قصد اردوان نموده او را در ظاهر ری بکشت و بعد از ان فتح نامه که طراز فتوحات
شهریاران نامی بود بشهنشاه آفاق بران پادشاه صاحب قران اطلاق یافت مثل
در روضة الصفا مزبور است که چون اونگ خان در نوبت ثانی شکست یافته با معدودی
از ملازمان در بیابانها سرگردان گشت میگفت انها چه که میکشم از دست این روی آماده است
یعنی ششکون عرضش آنکه شومی خباثت او که در صف خیانت بود و جنایت منتهی شد بگونه

بلایا مبتلا شده دام جان همه د اثنای آن سرگردانیها چپ کاسه سرشد قدح از گردش
دوران مرا نه دار دار و ... بجراب آباد سرگردان مرا چون نزدیک شده پنهان کردند
بوکه بود بعضی از مردم همه دو جار گشته بعد از مجادله بروظفر یافتند و او را بقتل
رسانیدند و سرش را نزد خان بردند و خان با ایشان عتاب و خطاب کرده گفت او را زنده پیش من
آوردید تا ملوک سرا و را بتعظیم در طشت زرین نهادند و روزی خان با آن سر بطریق استهزا
گفت تا کی در مقام خاموشی باشی سر گذشتی گوی تا از آن متنبه گردیم آن سر دو سه
نوبت زبان از دهان بیرون کرد امرا و نوئینان آنرا بفال ابد گرفتند که بار دیگر
بدان سر رسیده که کار دها در خان انیز زبان آید و چنان که گردید صاحب طبقات گوید که من
از خواجه احمد وحشی که تاجری صحیح القول بود شنیدم که چنگیز خان در حین تسخیر ولایت خطای
در خواب دید که دستاری در غایت درازی برابر خرمنی بر سر می بندد و تعبیر این را از
عربی تاجر مسلمان سوال کرده وی گفت چون پیغمبر صلوات الله علیه و آله و علما تابع
او عمامه می بستند از این خواب دلالت برآنکه دیار اسلام را نیز بحوزه تصرف آری و علما
چنان شد الغرض گویند که هم وی در هر دو حال بخواب دید که دستهایش دراز شده و هر دستی
شمشیری دارد که سر یکی از آن دو شمشیر بمشرق متصل است و سر یکی دیگر بمغرب متصل است و جلو
ها در صفت آب خود گفته وی چنان تعبیر کرد که تو بر شرق و غرب مستولی خواهی شد
اثر ملک که خونفشانت به اهالی آن بلدان خواهد رسید چون اسباب یورش مهیا شد
بوجهی که مورخین رقم فرموده اند و فی الجمله در احوال سلطان محمد خوارزمشاه ایمایی بدان
دارد شد چنگیز خان از اردوی بود در شهور سنه خمس عشر و ستمائه بجانب ممالک تیل
باحضار عساکر اطراف آنرا اشارت فرمود و در اندک وقتی قرب ششصد هزار
از کارگران طلوما چون لاد در معسکر او مجتمع گشتند شعر همه هادر در جوشن بکاف وسندان رو
همه کالکش و نور را زای دعالم تازه چو باد جلو رو چو کوه جلو پذیره چو رعد بانگ زن و
همچو برق تیغ گذار وهم از آن جمله هزار اسب به جاده ران قسمت نموده حکم فرمود که هر ده
مغول سه گوسفند قدید کنند و یک دیگ آهنین بر دارند و مشکی پر کرده و دیگر جهت آب جراه

شتافت و آن نوع طلب از مردم منع گردید گویند چون یعقوب صفار را در ام
سلطنت استقلال و اقتدار دست داد بعد از تسخیر عراق و خراسان و سیستان و کرمان و
فارس روی عزیمت بصوب بغداد نهاد معتمد عباسی برادر خود موفق را بجنگ او فرستاد
و میان هر دو در حلوان جنگ دست داد و شکست بر یعقوب افتاده وی از آن معرکه بخوزستان رفته
لشکر پیش از پیش فراهم آورده تارة اخری متوجه بغداد شد معتمد خواست که تدبیر با تجدید باز گرداند
در این اثنا یعقوب در چهاردهم شوال سنه خمس و ستین و مائتین بمرض قولنج از هم گذشت براق
خان نبیره جغتای خان حاکم ماوراء النهر و بدان طمع در ملک او نیز کرده خواست که بر کیفیت
و کیفیت لشکر و مملکتش موقوف گردد بنابرین در شهور سنه ست و ستین و ستمائه بولی
او که ملازم صاحب تدبیر خود مسعود بیک ولد محمود بیک یلواج را برسم جاسوسی در
لباس رسالت نزد اباقا رسال داشت و چون وی مرد فرزانه و کار دیده بود در هر منزلی
دو سه الاغ میگذاشت خبر آمدن وی به تبریز رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
باستقبال او شتافته بواسطه تعظیم او پیاده شد مسعود بیک از بالای اسب او را در یافت
از روی نخوت بخطاب صاحبی که کمترین نواب خود را زیاده از و میدانست گفت صاحب
دیوانی که شنیده ام شمایید خواجه چون وقت را مقتضی باز خواست ندید تغافل ورزیده
جواب نگفت و یلواج بصاحب تخت و تاج رسیده بود و بعد از ادای مراسم رسالت
مقدم بر جمیع امرا نشست و بعد از دو سه روز چون هوای کار را رنگ ندید بملازمت خان
رسیده و تقریبی سخن رخصت در میان آورد و بعد از لحظه بیرون شتافته چون از نظر پادشاه
پادشاه بیرون آمد بر سپهر تیز گرد یعنی سمند جهان پیمای عالم نورد ع برخنگ باد
سرعت آتش عنان نشست و هم از انجا روی براه آورده از برید خیال و جاسوس باد
شمال سرعت سیر استعاره نموده کالبرق الخاطف والریح العاصف بقول صاحب
وصاف مظفرنامه در عرض چهار شبانروز خود را بکنار جیحون رسانیده از آب گذشت
هر چند سمند امکان عادی در قطع مراحل این وادی را جلت و براق احتمال در طی
سهول و جبال این محال بعجز مایل الا یک خبر میتواند بود صاحب نبة القلوب

از تحفة الغرایب و آثار الباقیه نقل میکنند که ملک قاتب شکنه که در قدیم آنرا سپنجاب گفتندی
از برای نوح بن منصور سامانی اسبی فرستاد که دو سر داشت و دو پای و بجای او دو دست
و دو پر که بدان طیران میکرد و در نیت کرد داب خباب و وزارت آب از ثرا داب پادشاه
سپنجاب بوده باشد بیت سمند گرم رو تن نعل او خورشید را ماند ٭ که از مشرق بمغرب رفت
و یکشب در میان آمد ٭ القصه روز دیگر چون توجه براق بصوب خراسان و سعود چتر پادشاهی بر سریر
شهنشاه آفاق گردید ارکان دولت بعرض رسانیدند که مسعود بلواج جاسوس بوده رسول
نابران خان ایلچیان قرسیر از عقب او فرستاده او را دریافتند براق چون
عزم یورش خراسان و عراق نموده از جیحون بگذشت از انجانب نیز اباقاخان با لشکر گران
بمدافعه شتافت و در حوالی هراة سه کس که از اردوی براق بجاسوسی و خبرگیری آمده بودند
بدست لشکر اباقا افتاده ایشان از ترس تو نهان شدند بعد از تشخیص احوال بحالتی تمرد پیری رسیده
در اثنای صحبت بموجب تعلیم ودی مغولی که گویا از راه سر سد بارگاه و درآورده داد
چنان تقریر کرد که جمعی از مخالفان اردو رسیده شیردان گذشته برسر اردوها دواوراق
امرا و نوئینان ریخته همه را بیغما بردند از استماع این حکایت موج اضطراب در جان
لشکریان افتاده آغاز کوچ کردند حسب الایمای اباقا و جاسوس را کشته یکی را گریزانیده
و آن شخص باستعجال تمام خود را نزد براق رسانیده او را باتصال این خبر مبتهج و مسرور
گردانید و براق این معنی را مقدمهٔ فتوحات دانسته موجب و فی التاخیر آفات ع گر افتها
در تاخیر و طالب از زمان دارد ٭ بر جناح سرعت و استعجال متوجه اردوی پادشاه در
مجمل گردید و از معنی غافل بیت بر تسم نرسی بکعبه ای اعرابی ٭ کین ره که تو میروی ب
ترکستانست ٭ چون بمنزل کوچ رسید جهات و اسباب و خیمه و خرگاه که از شاه و
سپاه بر جا مانده بود متصرف شده از عقب روان شدند و چون بقدر مسافتی طی کشت
بیکبار سواد لشکر و چتر اباقا بنظر آمده دانستند که فرار از روی تمرد و اختیار بوده و آن
گریز در حقیقت عین دافعه و شیر بالجمله در ذی الحجه سنه ثمان و ستین و ستمائه موافق قوی ییل
بموضع آب سبا و قریه سکران هراة تقارب جیش دست داده و با دحله مبارزان

ای نی

آتش محاربه تیز گشته در خلال آن احوال مرغاول کرلشت و نباه براق یان بود به تیری از بهادران
اباقا بعالم بقا شتافت و جلایرنامی که از منسوبان امرای مخالف بود دهبیستی و سطولی
تمام بعزم انتقام خود را بر قول رزه نزدیک شد که پای ثبات و قرار اباقا از جای رود و آخر
به نیروی شجاعت سنتای بهادر البوری که قریب نود سال خاک معرکه را سوخته بود
در حال هولناک چنان از اسب نزیر دوید و بر کرسی نشست و همکنان را بکارزار تحریض نموده غالب
آمد بیت ملک شام کسی خوش کند جوی مراد ٭ که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او ٭ گویند از
دلیری سنتای جائی که زره در ابران بهادران اباقا از غایت شدت و شت آن تهی ماند
بود در آمد چنانچه یکی از شعرا ایمائی بدان کرده بیت حلقهٔ عشق ترا تاب منا دارد دم ولیس ٭
همچو در جنگ براق از همه سنتای ٭ القصه بدین یک جرأت سر راه نیز جلایرنامی که از عقب
لشکر قول تاجار و فرسنگ رفته بود گرفته او را از پای درآوردند و حملات متوالی میزاد
براق را منهزم گردانیده برق آسا در خرمن اعمار اعوان و انصارش آتش بوار زدند واو
بهزار زحمت خود را از آن مهلکه بر انداخته تا بخارا عنان بازکشید گویند اباقاخان
در اواخر ایام سعادت مجد الملک یزدی که از جملهٔ عمال صاحب دیوان بود از رنجیده و
برادرش خواجه علاء الدین عطاء الملک را که حاکم عراق عرب بود دستلغی خطیر تحمیل نموده
از بی رهگذر انکسار فراوان بحال صاحب دیوان راه یافته روزی خان او و مجد الملک را
بدیوان طلبیده و در وقت نشستن صاحب را تقدیم پس تر نشاند و از وی سوالات میکرد
صاحب هر یک را جوابی بمقتضای وقت میداد آخر صاحب واسطهٔ رفع خجالت برخاسته
پادشاه را کاسه داد و خان نستد و آن صورت سه نوبت تکرار یافته در مرتبهٔ چهارم گرفت
اما در عوض قدری کباب گوشت خوک بسرکارد برداشته بدو حواله نمود صاحب فی الدم
غرض خان را دریافته از آن توقف نستد و سر فرو داده زد فرو برد بعد از آنکه خواجه بیرون
رفت خان بحاضران گفت این تاجیک بغایت متهور است با آنکه چند مرتبه ایاغش را
رد کردم از آن متقاعد نگشته بدستور کاسه را داشت و چون گوشت خوک که در ملت
ایشان نجس است مدح... گرفت رد نکرد که اگر رد نمودی با خود مقرر داشته بودم که

که بهمین کار رو چیش برون کنم بعد از آن خان روزی از صاحب پرسید که مجد الملک
ملغهار تو تقریر بکند و تغلب و تصرف تو ازین نام فی الواقع چه کیفیت دارد صاحب چون
وقت مقتضی انکار و طلب چیزی بیند بقبول تلقی نمود و گفت مدتهاست که با بندگان در تربیت
خان خوردیم و بردیم و دادیم و ستدیم آنچه اندوخته بودیم بعضی صرف ضروریات ملک
شد و بعضی تصدقات فرق همایون ایثار کردیم امروز از ضیاع و املاک و عقار و منقول آنچه
در تصرف این بنده است همه از پرتو عنایت بغایت خانیست و جمله تعلق بدیوان اعلی دارد چه
جای اینها سر و جان و عمر طفیلست و چون صاحب را میدان سخن بدست افتاده بود زر چند
برونق دلخواه پادشاه معروض داشت مجد الملک را خان او را بمواخذه مشغول عواطف بی دریغ گردانید
و صاحب دیوان خان را در جهان طولی داده بروایت بعضی کلاغی در اثنای جشن در برابر
پادشاه بانگی چند کرده بپرید و خان را غشی روی نمود و طایر روحش از قفس بدن در ربود
آمد یکی در ان تاریخ گفته **قطعه** چو بیست روز برآمد ز ماه ذی حجه ❁ ز دور چرخ که بر کس نگشت
اتفاق ❁ چهارشنبه هنگام صبح در رمضان ❁ بسال ششصد و هشتاد و در گذشت اباقا ❁
از جمله معاصران اباقا خان بلکه از عظمای معاصران آن خاندان بندقدار والی مصر و شام و
عراق عربست که بمزید تهور و پردلی سمت اشتهار داشت از جمله داعیه تسخیر ممالک روم
نموده تن شهامت را بمرز و بوم شتافت و از روی بصیرت مداخل و مخارج اهالی و اعیان آن
دیار را ملاحظه نموده بنابر تصدیق انجال انگشتری خود را در دکان طباخی مرهون ساخت
بعد از مراجعت وی ابعضی مسموع اقاصی و ادانی شده بر اقتضای این جرأت انها کرده
و نواب خان بعد از تحقیق بغایت از و در حساب شده و بندقدار با لشکری خارج از حد شمار
بجانب روم شتافته بعضی امرای مغول را گوشمال داده خان بعزم انتقام بدان جانب
نهضت نموده معین الدین پروانه کاشی را که سالها در آنجا حکومت کرده بود
بکفران عصیان بیرلیغ حیاتش بآل تعاطی ممات رسانید و عنان مراجعت منعطف گردانیده
در حین انصراف فوجی از امرا به تسخیر قلعه بیره روان داشت و ایشان قلعه را محاصره نموده
کار برا اهالی آنجا بتنگ آوردند مردم قلعه مصحوب کبوتر نامه بر شمه از شدت احوال خود

به بندقدار انها نمودند وی در جواب نوشت که در روز پنجم از پس تاریخ مشتمل بر موکب همایون ما
رسیده باشید بعد از آن فرمود که دوازده هزار سوار مستعد یکبار آنجا جمع گشته خود با هفت غلام بر اسبان
بادرفتار نشسته بر سبیل استعجال تدارک آنجا قیام نمود گویند از مصر که محل توجه او است تا بیره هفت
و هفت مرحله راه است و بود بندقدار در چهار شبانه روز طی آن مسافت کرده در روز چهارم با
دویست سوار که از شاه راهیان جمعی همراه گشته بودند در حوالی قلعه بر ساحل فرات
فرات و اسطه بود برآمده نصب رایات اهالی قلعه را که از شدت محنت سکرات بنهایت داشتند
آگاه ساخت سکان حصار که در آن هنگام با هلاکت دیوار خود دست قبض بودند از مشاهده آن رایات
آغاز استبشار نموده مغولان اگرچه میدانستند که چه واقعات اما خاطر ایشان متردد گشت تا اگر
بعد از هشت روز عساکر گردون مآثر مصر و شام با استعداد و احتشام تمام در رسیده و چون
عبور بی کشتی متعذر بود بندقدار فرمود که یکبار سی هزار اشتر در آب انداختند و لشکر از آن
گذر کردند **مثل** گویند هم دولت در اکثر اوقات تنها بهای خالی بر شتران حمل نموده همراه خود
میگردانید و هیچکس نمیدانست که حکمت در آن چیست تا اگر نوبتی بر سر یکی از معاندان ایلغار
برده در ان اثنا بر رودخانه رسیدند که عبور آن متعذر بود علی الفور حکم فرمود تا انبارها از ملوار
ریگ ساخته در آب ریختند چندانکه از آب برآمد پس خاک بسیاری بر اطراف آن پاشیده
به آسانی عبور کردند القصه از ملاحظه آن حال پای لشکر مغول از جا رفته پای گریز دست برد نمای
قرار بر فرار اختیار نمایند بندقدار در ذی حجه سنه ست و سبعین و ستمایه در دمشق وفات یافت
گویند در زمان او آن که بر سریر سلطنت می نشست شبی حضرت رسالت پناه صلعم را بخواب دید که
شمشیری بدو عنایت فرمود و از آن واقعه قرین مسرت و ابتهاج گشته هم در آن شب صاحب
تخت و تاج گشت **بیت** دوش چشم من بخواب و جان من بیدار بود ❁ شب همه شب
مونس جانم خیال یار بود ❁ خواب خوش با دولت اقبال ای دیده چون جامی بخواب ❁ دیر
در خواب آنچه امشب بهر آن بیدار بود ❁ اتفاقا در ان ایام که نامه عمرش باختتام و جام
روانش به نیام مقترن میگشت باز حضرت خاتم الانبیا علیه التحیة و الثنا را در عالم رویا دید
نمود که آن شمشیر را باز گرفته به سیف الدین قلاون مشهور بالفی مکرمت فرمود و چون بیدار

شد یقین دانست که رشتهٔ عمرش به تیغ اجل منقطعست و ندای ارجعی الی ربک راضیهٔ مرضیه
مسموع خواهد گشت لاجرم در حین صحت الفتی را طلب داشته سلطنت تو بدو داد و بار امانت کار
جهانبانی بدو سپرده لوازم وصیت بتقدیم رسانید منقول آورده اند که گشتاسب از پدرش لهراسب
رنجیده بصورت نامفهوم بصوب روم خرامید و در آن ولا قیصر روم سلاطین آنجا آن بود که چون
دختر را وقت شوهر شدی هجوم خلایق آن مرز و بوم فرمان داده دختر خود هر کس که منظور ساختی
ترنجی بجانب او انداختی آن کس بسعادت مصاهرت رسیدی قضا را در آن ایام مجمعی از خواص
و عوام دست داده چون دختر قیصر کتایون نام را نظر بر چهرهٔ زیبای گشتاسب که فر سروری
و آثار مهتری از آن هویدا و لایح بود افتاده ترنج بر او انداخت و او را بعز ازدواج خواست
شعر هنوز در تتق غیب بودی اشوده ؛ که تو عروس جهان بود و در غمت بگورش ؛ ز نام
یوسف مصری نبود نام و نشان ؛ که داشت دست زلیخا جراحت از سورش ؛ القصه از جهت
تصرف آن شهزاده هفت کشور در آمد قیصر از آن رنجیده رقم تیغ بران قاعده کشیده خواستگاری
سایر دختران برج کامکاری و شهزادهای بعضی حرم سرای شهریاری متعلق بکشتن شیر و اژدهای
که در آن حدود پیدا شده بود کرد و این معنی بر شهزادگان هرچند که تمنای وصلت داشتند
بغایت صعب آمد و رفع آنها محال بود و در رفع دغدغهٔ وصال آنها در غایت اشکال و در آن
ترک جان بود و در این حرمان جانان ع تا جان ندهی بوصل جانان نرسی ؛ بر تو انمعنی
برای مشکل گشای گشتاسب یافته بنیروی شجاعت و سرپنجهٔ جلادت آن دو جانور کینه‌ور را
دفع نموده آن دو ماه کار را بکام خود رسانید و منها صاحب جهانگشای از تاریخ ناصری
روایت میکند که در سالی که سلطان محمود غزنوی از سومنات برگشته بود یکی از پهلوانان
او اژدهای بزرگ بکشت و پوست او بر دوش کشید و درازی آن سی ذرع و پهنای آن
چهار گز بوده آن پوست بر در غزنین بر مثال شادروانی آویخت بالجمله در حین کوشش
یکه تازی او بنظر قیصر در آمده بغایت دلداده جمال و شیفتهٔ یال و کوپال او شد لاجرم گشتاسب
از پهلوانی داماد بی نظیر و کشتن اژدها و شیر بر فرق منبر افراشته و بیرا در سلک محرمان
منتظم گردانید و آخر موجب حرکت او از لهراسب باج و خراج طلب نموده خسرو عجم

او مملکت را سهم شده و بعد از تامل دانست که باعث آن چیست و منشاء آن جرأت و گستاخی کیست
تا برین تاج و تخت کیان بجانب فرزند التفات ننموده [illegible] داشته حقیقت حال سعادت
مآل گشتاسب که تا آن وقت بر همگنان پوشیده بود ظاهر شد شاهنامه ؛ بدانست قیصر که گشتاسب
اوست ؛ سزاوار تخت لهراسب اوست ؛ گویند شاپور ذوالاکتاف را هوای تماشای روم
در سر افتاده در روز طوی بزرگ که عموم ملوک و ترک حاضر بودند بتماشا اشتیاق داد
در وقت کشیدن شیلان طبقی که مصور بصورت وی بود پیش یکی از اعیان نهاده چون
آن کس با نظر بچهرهٔ شاپور افتاد روی او را مشابه آن صورت یافت او را گرفته نزد قیصر
برد و بعد از شرایط تجسس صورت حال مکشوف شد ع بصورت جمعی سرکار ظاهر شد ؛
او را در چرم گاو گرفته قیصر با لشکر انبوه رو بملک ایران آمد و اکثر آن ملک را ویران کرد و آخر
در شبی که عید ایشان بود و مستحفظان او از شراب ناب در خواب بودند یکی از اسیران
عجم او را از آن قید خلاص ساخته بعقیدهٔ صاحب گزیده خود را تا قزوین رسانید و در آنجا لشکر
متفرق بذو الاکتاف پیوستند و با قیصر محاربه نموده او را گرفته مقید ساخت بعد از مدتی
که در بند بود خلاص شد و مقرر داد که هر خرابی که رومیان در ایران نموده اند اصلاح کنند
معماران ایشان معماران از روم آورده انجال خرابی بحال اول آوردند بعد از آنکه
اباقا قاآن داعی حق را اجابت نمود و اهتمام صاحب برفامت کمود از مغول راست آمد و بنا بر سابقهٔ عنایت
ازلی داریهٔ سعادت لم یزلی شعلهٔ انوار من یهدی الله فلا مضل له از مشکوة دانش زبانه
زده چهرهٔ دولت خانی را بپرتو قبول اسلام بیاراست و سلطان احمد خان کرد و برادرزادهٔ
وی ارغون بن اباقا که در آن وقت در خراسان فرمان فرما بود در امر سلطنت مناقشه
نموده لوای خلاف برافراخت احمد خان عنان عزیمت بصوب خراسان معطوف ساخت
چون ارغون در سرپنجهٔ قهر او زبون بود تاب مقاومت نیاورده بقلعهٔ کلات که از امهات
قلاع خراسانست پناه برده خان الینافی را که بمزید تقرب از اقران و از همگنان طاق بود
نزد وی فرستاده او را باستمالت بیرون آورد و چون بملازمت خان رسید عم او را
در کنار گرفته پرسش گرم از آن اغبار زمین که بر حواشی خاطرش نشسته بود فرمود و علیحده خرگاهی

جهة او نصب نموده و اورا با ایناق سپرده مقرر کرد که وی بعد از چند روز دیگر او را بمجلس حکم
رسانند الوقت سیف قاطع شعر وقت را گفته اند تیغ بران ٭ گر برو دی نوقتی گذران ٭ هر کجا
تیغ بگذرد چون تیغ ٭ بر بگردد بوا بر دامن دریغ ٭ گرچه باشد که نشنش نعمی ٭ لیک تاثیر
او تو نیست بسی ٭ از ابو مسلم مروزی پرسیدند که بچه چیز بدین درجه رسیدی گفت
عرفت الهم کار امروز را بفردا نینداختم لاجرم ساختم آنچه ساختم زمانه از لکش بر اگند
کار او کار احمد در نظر او اگند و خاطر ایناق و یکی از خاتونان عنان اختیار از دست
بوده نموده بر فرو رفتن او که در ان نزدیکی بود شتافت بیت جهان گشت از وصال خرم و
شاد ٭ که هیچ آرنک وطلت یاد ٭ و در پیش خان بوقا و اوراق و بعضی از شهزادگان
که در کفر و ضلالت صلابت و شدت اتفاق نموده صلاح در ان دیدند که چون خان بر مسند شود
صاحب دیوان را بیاسای چنگیز خان انحراف ورزیده تابع شرع محمدی شده است
ارغون را که با ضلال شیطان سالک طریق کفر و عصیانست نجات داده بر سریر سلطنت
نشانیم و متابعان احمد را از میان برداریم برین اتفاق بوقا بجانب خرگاه ارغون رفته
دست او را بگرفت او چون دران ایام همواره خیال قتل و ارتحال بر خاطر خود نقش
بسته و سید مترصد این واقعه می بود تصور کرد که مگر او را بقتل گاه می برند عیسی آن
گر بود اشتباه خبر کم چون قدم از خرگاه بیرون نهاد در اتفاق ارباب وفاق واقف
شد به نباشتی هر چه تمامتر بر ایشان رفته و یرا از شراب عزو شعور باقی الفور
بقتلش مبادرت نموده و قیولش را غارت کردند چون این خبر وحشت اثر بجان رسید
تا اردوی مادرش قوتی خان که در سراب بود و عنان باز کشید و از غایت غفلت
و انقلاب دولت تر از حوادث زمان ایمنی و از طوارق حدثان سکنی با خود تصور
کرد یکبار مغولان قراوناس که در تیه ضلالت چون نشناسند و از فرط جهالت
حق را حق نشناسند از هواداران ارغون در رسیدند و او را گرفته نزد وی بردند
و در شب پنجشنبه بیست و ششم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمائه بقصاص شهزاده
قنغرتای پشت او را بشکستند بیت چنین عجایب حالی بعمرهای دراز ٭ نه گوش دهر شنید و

بانجم

چشم گردون ندیده و دران تاریخ گفته اند قطعه تاریخ چون ششصد و هشتاد و سه
رسیده ٭ تاثیر حادثات فلک بر دوام کرد ٭ ارغون بملک گیری چون تیغ بر کشید
احمد لر برفت و تیغ شهی در نیام کرد ٭ و هم دران تاریخ گفته اند شعر سپهر عدل نگهدار
مشتری دیدار ٭ که بود سرور خوبان خطا ایران ٭ ز دست برد قضا پشت از بخت ولی
نو در سال کشتن بهو را زلب جان ٭ چون صاحب دیوان از مجد الملک یزدی آزار
بسیاری در خاطر داشت همواره همت بر دفع آن می گماشت تا در زمان
احمد خان بسحر متهم گشته سر او را که سر دیوان شرف تر بود از اشراف تک بدن جدا
کردانیدند چنانکه گفته اند قطعه چو مجد الملک از تقدیر ایزد ٭ شهادت یافت در صحرای
نو شهر ٭ بقصد صاحب دیوان محمد ٭ که دستور ممالک بود در دهر ٭ پس از دو سال
و دو ماه و دو هفته ٭ چشید او هم ز دوران شربت قهر ٭ تو در دنیا مشو در اتقاقی کر دارد
در ترازو نوش باز هر ٭ و تصحیح این مقدمات آنکه صاحب دیوان در فترت احمد خان در
باصفهان افتاده خواست که بهندوستان رود تا از باس و سطوت ارغون محفوظ و
مصون ماند ارغون ایلک نوشناوه او را باستمالت باز نزد صاحب فرستاد و صاحب
اذا حل القدر بطل الحذر بتقاضی اجل گریبان جان گرفته بپای خود بشهادت گاهش
آورد القصه چون صاحب بملازمت ارغون رسید منظور نظر اعتبار گردید بوقا که
دران وقت ملقب بچنکسانک گشته منصب جلیل امارت را با شغل خطیر وزارت جمع کرده
بود و چون صاحب را مانع تمام و رشت مهام خود میدانست لاجرم او را در خدمت
خان به تسمیم پدرش متهم گردانید ارغون بر قصد آن دو برادر بی نظیر و جمعا انواع ثد
و در تاریخی که از این قطعه مستفاد میگردد بدرجه شهادت رسید قطعه نظام عرصه آفاق صاحب
دیوان ٭ محمد ابن جوینی در یگانه دهر ٭ بسال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان چهار ٭ بوقت
صبح دوشنبه برون خزانه دهر ٭ ز روی تسلیم نزد وی اسیا بحر ٭ ز جام تیغ لبالب
کشید شربت قهر رباعی در گردش این سپهر ناپیدا غور ٭ جامیست که جرعه را چشیدند مرور
نوبت چو رسد عمر دو ماه گردن ٭ با ساقی این بزم که دور است جور ٭ مشهور است

۲۴۶

که در حین شهادت غسل کرده مصحف مجید تفأل نمود و این آیة آمد ان الذین قالوا ربنا الله
ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون گویند
در زمان اباقاخان وزارت بل فرمان دهی ولایت اصفهان بخواجه بهاء الدین محمد ولد
شمس الدین صاحب دیوان مفوض گشته وی در حفظ و حراست و ضبط و سیاست دقیقه فرو گذاشت
نکردی چنانکه در اوصاف مسطور است که بکلی در عفو و اغماض در بسته داشت همت بر [illegible]
شفقت و مرحمت گرد اگر بنمی برونق اراده استماع افتادی با کرام صغار و کبار چه رسد
جانی را برباد بل خانمانی را سمت استیصال میداد و ضبطش بحدی بود که شبها در دکانها
مفتوح بود و صاحبان در منازل خود در بستر فراغت غنوده چنانکه یکی از عسسان
گرسنه شده قرصی از دکان خبازی برداشت و ضعف قیمت آن بجا گذاشت علی الصباح
که استاد چابک دست قضا کرده مهر از تنور زرین سپهر برآورده بر کنار کرد خبازی
انقی نهاد خباز چون آغاز عرض دوات خود نمود و در دفتر جمع و خرج در فرد الباقی
بما فیه فاضلا کرده باقی و ضعف بها آن فاضل دید لاجرم کیفیت آن از پاسداران پرسید
از غایت رهم و هراس برای اخفای آن در خود در بزند بالضرورة بدرگاه صاحبی [illegible]
حقیقت معروض داشت فی الفور از موقف سیاست حکم گوشمال آن شاگرد [illegible] گشته
او را بر معلاق زدند حکایت گویند شبی یک از نام غلام معتمد خود را برسبیل جاسوسی نزد نگهبانان
محلات و اسواق روان کرده وی عود نموده معروض داشت که فلان امیر اسم حفظ و حراست
اقدام مینمود و فلان غایب بود و آن یک را مقدمه نعاس از لوازم پاس مانع بود
لاجرم هر سه تن در معرض عتاب و خطاب در آمده هریک را هفتاد و یک چوب زدند شیخ
الاسلام جلال الدین گفت که من در آنحال حاضر بودم سبب غضب آن یک که بیدار بود پرسیدم
گفت وی اگر یک حاضر بودی چرا تنک بی را نگرفتی و از حال او استفسار نکردی حکایت آورده اند
که روزی بشوکت و ابهت تمام سوار بود بیچاره چنانکه شیوه عوام است که در حکام نظاره کنند
در رود تیز نگاه میکرد خواجه عالیجاه از وی سبب پرسید از کمال دهشت آن دردمند از
در بند شد فی الفور فرمود تا هر دو حدقه او را بکارد بیرون آوردند و ازینها صه طرفه تر است

که گوید

که گویند روزی یکی از عزه اولاد ابا در کنار داشت بنظر مهر و محبت بر آن نور دیده
مینگریست ناگاه و از مایل از مماس محاسن فرعون التماس گشت در دم نایره غضبش مشتعل
یافته سوگند مغلظه یاد نمود که آن غره لعین را بر معلاق زنم هیچ یک از معارف و اعیان
دستوری آن را قدرت آن نبود که درخواه نماید آخر چون بلهو از صورت قباحت ما لا کلام ذات
بموجب فرموده علما و فتوی فقها او را برو مال نهاده بر معلاق زدند گویند که مجد همگر در ملی
که مداح خواجه بهاء الدین محمد است زنی عجوزه در یزد گذاشته باصفهان آمده ساکن گشت
مکتوب تاب مفارقت نیاورده متوجه اصفهان گردید شاگرد مجد را گفت بر شده که خاتون
بخانه رسید چون مجد او را دید از روی عتاب مرد گفت رع پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است
مجد گفت بلی ای پیش از من بلی باپس از شما معلوم نیست منها گویند روزی عشقی در خانه
خود ایستاده بود که ناگاه جمعی با خوش ابرو بهای سوشش چنانچه رع دیده را دید شان
زبان دارد از دور رسید اشد چشم او که بر ایشان افتاد در هم و پریشان شده بخانه
در آمد در همان ساعت بیرون خرامید یکی از جهات سبب فی الباب و ایاب را سوال کرد
گفت بخواستم که جمال به بینم لاجرم بخانه در آمده ملاحظه کردم خاتون بصد درجه در قبح منظر
افزونست از آن روی بیرون آمده بدیدار اینها خرسند شدم رع که بسیار بد باشد از
بتر ش چون ارغون در سنه تسعین و ستمائه وفات یافت امرا و نوئینان بر سلطنت برادرش
کیخاتوخان اتفاق نموده مسرعی بطلب او بروم ارسال داشتند و هم در سال مذکور او را
بر سریر حکومت نشانده چون از سلالش که بزبان جان بسته اما چون خان و وزیرش
صدر جهان کریم الذات بود در اموال وجهات ممالک بذل ایشان و خانه نکرد و خان
داد عیش داده ذکور و اناث را از یکدیگر تمیز نکرد چنانچه گفته بب چو دال جود تو
همه قد الف قدان خم شد ز بس کرد الف در نکاف کاف همه ش امرا و اعیان از این
حرکت که بر ازواج و اولاد ایشان اتفاق نکرد بغایت آزرده گشته حکایات حادث علاوه
آنند توضیح این کلام آنکه بواسطه کرم خزانه از دینار و درم خالی گرد [illegible]
خطیر از تجار و اهل بازار برسم مساعده ستانده خرج سرکار خان حاتم آثار نموده بود بب

بخشش کف دست حاتمی وفا نکند ؛ اگر ستاره (درم) فلک گردد و فلک ضراب ؛ اما چگونه
حکمت هزینه باندازه خرج نبود بالضروره اصحاب ؛ دیوان صلاح دران دیدند که بطریق
ختای چاو روان سازند و چاو عبارتست از کاغذ پاره که بر دو طرف آن بخط ختایی
و عجمی عبارات رقم نموده بودند و یکی از ظرفا دران باب املا نموده بیت چاو اگر در جهان
روان گردد ؛ رونق ملک جاودان گردد ؛ حاصل آنچنین نشان و ویرانی ملک
گشته تجار وا آینده و رونده ابواب آمد شد مسدود گردانیدند و متمولان از خانمان جلا
کردند و رسید بدانچه رسید چون کیخاتو خان در سنه اربع و تسعین و ستمایه بقصد
ارای کار زنعت بی باک متوجه مطموره خاک شد بایدو خان بن طراغای بن هلاکو بر سریر
حکومت نشست و دست صدر جهان را از سرانجام مهام بربست و نصاب نطیر دم موسوم گردانیده
وزارت بجمال الدین دستجردانی داد و صدر جهان از آن مهم بتنگ آمده بهانه خود را بگیلان
انداخت و از راه دار المرز بخراسان رفت بملازمت غازان خان بن ارغون پیوست
و او را بر مخالفت بایدو تحریض نمود القصه بسعی و اهتمام تمام امیر نوروز و صدر جهان
بایدو خان مغلوب گشته در سلخ ذی حجه این سال سریر سلطنت و دیباچه خانی نو بشکوه
غازانی زیب و زینت گرفت بعد از انقضای ایامی بعضی حسدان نسبت بخان کفران بخاطر
آورده گرفتار شد و نیز باغوای زمره بدگویان صدر جهان متهم گشته محبوس گردید و او را
بمحصلان غلاظ شداد سپرده خواستند که نهال آمالش را از پا در آورند در آن روزی مشوش
کرد در خلال آن احوال شبی سر بر بالین نومیدی نهاده از عالم رویا خیابان مشاهده کردم
که محصلان روز جمعه مرا در میان غزنه سیاست گاه بردند شخص نورانی با شمعی افروخته
پیدا شده مرا از دست ایشان خلاص ساخت و گفت برو هر جا که میخواهی صباح از این
متامل گشته در دغدغه روز معهود بودم قضا را در همان هفته روز جمعه اتباع مرا بر استر
پالانی سوار کرده به پشه بردند و در موقف سیاست باز داشته چون از من تکوک بسیار
دیده بودند در اجرای سیاست تهاون مینمودند که یکبار شخصی نورانی از در درآمد پیدا شد و چشمش
بر من افتاد و من دران هنگام در مقام تسلیم درآمده بدین مقطع که مناسب حال بود مترنم

بودم

بودم بیت سیاه کاتبی این جان وام کرد بجانان ؛ در انتظار تقاضا مباش و قرض ادا کن
یکبار چشم گشادم و صورت ماجرا بر وجهی که در خواب دیده بودم مشاهده نمودم ناگاه
غشی بر من غالب گشته از خود غایب شدم چون بخود آمدم موکلان حال عرض نموده موی الیه
دست از من واداشته ترک آزار من گرفته بودند ع رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت تمثیل
در تاریخ سلاجقه روم که تالیف ابن بی بی است مسطور است که سلطان عز الدین کیکاوس
سلجوقی چون برادرش علاء الدین کیقباد دست یافت ویرا گرفته بحصار ملاطیه فرستاد
بعد از مدتی علاء الدین شبی بخواب دید که مردی نورانی بند از پای او برداشته اسبی
حاضر گردانید و دست در زیر بغل او کرده سوارش ساخت و گفت همواره همت بسروری
با علاء الدین کیقباد داشت قضا را هم دران چند روز برادرش چون متوجه تسخیر شام بود
علاء الدین را بخشی یافته صلاح در مراجعت دید در خلال آن احوال مزاجش از حد اعتدال منحرف
گشته بحد اعتلال رسیده مرض اشتداد پیدا کرده چون در حوالی ملاطیه نزول
نمودند در سنه سبع عشر و ستمایه کوکب حیاتش افول نمود بنا برین امرا و ارکان دولت
قرار سلطنت علاء الدین کیقباد دادند سیف الدین چاشنی گیر را بطلب سلطان روان
ساختند و او همه شب راند و چون صبح بحوالی قلعه رسید سلطان را از آمدن او خبر کردند و سلطان
درین حین بر سر مصلی نشسته بود اگرچه از خواب شبانه ابتهاج داشت اما آنرا اعتبار
نکرده خاطرش پریشان شد تا اگر سیف الدین رسیده نوید سلطنت رسانیده سلطانرا از
زندان بیرون آورد و بنوعی که در خواب دیده بود استری خیابان کشیده دست در زیر
بغل وی کرده سوارش گردانید آورده اند که سلطان برهنمونی سعادت و بخت
فیروز و سعی و اهتمام امیر نوروز در چهارم شعبان سنه اربع و تسعین و ستمایه در ییلاق لار
بشرف اسلام رسیده همین توجه او کرد و قریب صد هزار مغول بر دست شیخ ابراهیم
حموی مسلمان شده سلطان محمود گردید بیت شنیده ام که برین طارم زر اندود است ؛
خطی که عاقبت کار جمله محمود است ؛ و سلطان بمتانت رای و جودت طبع جهان آرای
اشتهار دارد و در ترویج شریعت غرا و ترتیب و رعایت فضلا سعی بلیغ مینمودی از جمله مولانا

همیشه آن بزرگ‌ستان را که بصنوف دانش و عرفان متحلی بود از خراسان طلب داشته همت
بر استعلای قدر و منزلت او گماشت و در جامع التواریخ رشیدی مذکور است که اکثر اوقات
میانه سلطان و مولانا صحبت منعقد گشته در دقایق حکم و حقایق علوم سخنان میگذشت و در
اغلب مباحث سلطان از روی فایق می‌آمد استم در این اندیشه بودم که با وجود کمال استیلا
سبب چیست که خدمتش اینهمه بمولانا مایل افتاد تا آنکه روزی که مولانا حاضر نبود سلطان سخن
دقیقی بیان فرموده گفت این مسئله ایست که فهم هر کس بکنه آن نرسد و عموم خلایق بخزانه
اسرار سلاطین راه نیابند و همین خواص که از زمره ارباب اختصاص اند بی آن برده عوام
بر در و بام آن نگرند چون مولانا همیشه که بخزن خاص راه نبرده میرود و درمانده من که تنها
مترصد تقریبی بودم عرض کردم که با وجود این همه سبب اینهمه تعظیم و تکریم او چیست فرمود
که ما حکم پولاد داریم و امثال این مردم سنگ فسان اگرچه پولاد از سنگ محکمتر است
اما سنگ مذکور در تیزیش دخل تمام دارد برین قیاس هرچند ضمیر الهام پذیر ما منور و جلیات
ملهما بالتست اما از محاورت و معاشرت این مردم تیزتر شده جهت و صفای یابد نظم سر در
خیل غازیان غازان ❊ چون دست تکل در ده قزوین بست تاریخی که از قطعه این بیت مستفاد
میگردد متوجه خلد برین شد قطعه بسال هفتصد و سه ز هجرت از شوال ❊ بروز یازدهم خسرو در گشته
شد از نواحی قزوین شهنشه جهان غازان ❊ بسوی خلد که باد آن جهان از نیش به ❊ امراء و نوئینان و بزرگان
و سروران و متجندان سلطان محمد خدابنده را که در عهد جاه میت باولجایتو موسوم بود سلطنت
نشانده دست و زبان به نثار گشادند نفرا از ملک فخرالدین کرت دیگر ملوک و سروران
اطراف به پرسش و تهنیت فرستادند چون گوشمال ملک مغرور از شیوه عقل و خرد دور
بر ذمت سلطنت متحتم بود لاجرم سلطان سعادتمند یکتومان لشکر با شلامشی امیر و اتشند
بر سر او فرستاد امیر مذکور ملک را در گشای محاصره نمود و ابلی هرات را بعسرت تمام اوقات
میگذشت فقرا و بیچارگان را تنگی بی پایان روی نموده شاهد فتح از سر در نقاب احتجاب
کشیده چهره نمی‌گشود آخر طرفین بمصالحه رضا داده ملک با معدودی از مخصوصان به پایان
کوه رفت حصار ارک را بجهان پهلوان محمد سام غوری که فی الواقع این بیت شاهد

حال او

اوست بیت اگر سام بودی در ایام او ❊ نوشتی بر اندام خود نام او ❊ سپرد و امیر دانشمند
با کوکبه و طنطنه هرچه تمامتر بشهر خرامید و از غایت غصه و دانشمندی بر دستور بود از کج باشش
تا شهر بینی و در دو بار ملک ❊ باش تا قلعه بپنی و در دو عرض سپاه ❊ بعد از چند روز
اراده نمود که گنبد برقنقو بر کنگره حصار انداز و از آنجا جبرا قهرا از وجود معاندان بر دارد
اما چون آن حصاریست که برج و باره‌اش با سماء ذات البروج مساوات میزد و ایوان
بلند ارکانش با فلک کیوان لاف محاذات بیت یلان نعره زن بر سر آن حصار ❊ که زان
تا فلک بود یک نعره وار ❊ مثل گر کسی را بدان ره بری ❊ اجل را از آن دست کوته بری ❊
لاجرم گرفتش تعذری داشت اهل صلاح در میان آمده قرار بر آن دادند که محمد سام نظر
اختر خاص از ملک امیر را بر انجا راه دهد تا امیر مستعد عرض پایه سریر اعلی گشته رفع غایله
تردد ملک وسواس تدبیر د عدم رشد امیر شود و ما به دستور متصرف گماشتگان ملک باشد ملک
در جواب پهلوان نوشت که امیر مطالعه باز ده و حصار خواهد آمد زنهار خود را از فریب او
نگاه دار امیر بی تدبیر از بازیچه تقدیر غافل گشته از آن لغایت خوشحال بود و قرار بران یافت
که او با معدودی از مخصوصان بحصار درآید امیر در حین توجه منجم را طلب داشته رمل کشید
و گفت امروز صلاح در رفتن نیست چه از اشکال رمل کمال قوت خصماء و غایت ضعف شمار
هویداست القصه بوی خون از این می‌آید امیر سائل گشته مولانا وجیه الدین مرا اهل معقول
و منقول خاطر نشان او نمود که نزد ارباب عقول اهل معتبر و معقول نیست بیت قول منجم نیست
بر هر استوار ❊ شاعر و قرعه زن و اختر شمار ❊ بالجمله امیر و پسرش لاغر و طغای بوقا
با جمعی کثیر بجانب قلعه توجه نموده بودند چون قدم اول در دروازه نهادند پهلوان
بخدمت شتافته امیر را در یافت امیر در صدمه اول او را تهدید تقبل داده متوجه بالا شد
و چون قدم در یکی از بروج نهاده بر زینه پایه رسید پهلوان ملید و زغوری که او نیز کوکب
درخشنده بود از برج تهور در سر در پیش آمده سلام کرد امیر از روی غرور بحرا ز مردول
انجا گوید گرم الموت و کو گشتم لی بر برج رشید پهلوان ملید و زرا گفت پیش باش پهلوان
گفت مرا چه حد که قدم پیش پای امیر نهم امیر پیش افتاد ملید و زکرپانش بگرفت و کزی

خیان بر فرقش زد که بالکلیه جام روح دست تصرف از قلعه بدنش کوتاه گردانید و دران
دوران تاریخ گفته اند قطعه بسال هفتصد و شش در صفر شهر هرات ⁂ بحکم لم یزل کردگار لی
مانده ⁂ ز دست برد قضا از کف محمد سام ⁂ کشید جام شهادت امیر دانشمند ⁂ از جمله
معاصران سلطان محمد علیه الرحمة والرضوان کبک خان بن دوا خان بن براق خان
فرمان فرمای ماوراء النهر و بعضی خراسانست و او بکمال عدالت و عقل و فراست اشتهار
دارد و شهر بلخ را که از صدمه چنگیز خان تا آن زمان ویران شده بنیانی شده بود و بکمال عمارت
و زراعت واآورده و در مقدمه ظفرنامه مزبور است که روزی بعزم طوف و شکار سوار گشته در
صحرای سیر میفرمود ناگاه دران اثنا نظرش بر استخوانی چند افتاد و از او سیاه کرد در مغاک
بر ظاهر زمین ریخته بود زمانی عنان کشیده در آنها تامل فرمود و پس از آن روی بمقربان
آورده گفت هیچ میدانید که اینها چه میگویند هم خود در جواب گفت از من داد طلبند
و غیرت پادشاهانه بر استکشاف آن واقعه گماشته امیر هزاره را که در حوالی آنجا بود طلب
داشت و بتحقیق حال آن استخوانها مکلف گردانید و او سردار صده را حاضر ساخته
تفحص آن پرداخت و صاحب صده دست در امیر ده که اختصاص تمام مرد داشت
زده بعد از آن چنان واضح شد که پیش از آن سه سال قافله از خراسان بدانجا رسیده
بوده و جماعت آن بیچاره کار را کشته اند و اموال ایشان بغارت برده و هنوز از آن پرتالها چیزی
نزد آن مردم باقیست علی الفور فرمان عدالت خان بتقید خویشان و جمع مال امر فرموده
و دو کلمه درین باب بحاکم خراسان نوشته تا تفحص نموده وارثان ایشان را آگاه گرداند چون وارث
بدرگاه خان عدالت پناه رسیدند اموال ایشان را با قاتلان تسلیم ایشان کردند شعر عدل
بین که در غایت انصاف وداد ⁂ استخوان مردگان را داد داد ⁂ از هفتصد و شانزده چون ماه
گذشت ⁂ از کلاه و کلاه سروری شاه گذشت ⁂ یعنی سلطان محمد در شب عید رمضان این
سال بجوار رحمت ملک متعال انتقال نموده امر سلطنت بموجب ارث و استحقاق بولد
رشیدش سلطان ابوسعید قرار گرفت شعر چو در زنده روزی سرآرد جهان ⁂ جوانی
دولتی سر برآرد ز مهد ⁂ منه بر جهان دل که بیگانه ایست ⁂ چو مطرب که هر روز در خانه ایست ⁂

اما چون سلطان در سن دوازده سال بود زمام کل اختیار بقبضه اقتدار امیر چوپان سلدوز
نهاده و او را در ملک و مال مطلق العنان گردانید و امیر بی نظیر بدستیاری عقل متین و مردکاری
رای رزین سررشته مهمات مملکت آورده هر یک از اولاد خود را حاکم روم و والی [illegible]
و سردار عراق و سپهسالار آذربایجان گردانید و چون اختر اقبال او بدرجه استقلال رسید و روزگار
بنوعی که عادت جبلی اوست در ازاله لوم استعار خود کوشیده بر حسب العاده مردود داد که
وقتی جمیع آن اعتبارات سمت زوال پذیرفت و بموجب اذا اراد الله شیئا چند چیز موجب
زوال آن خاندان ممهد البنیان گشت شعر گرفتمت که رسیدی بدانچه میخواهی ⁂ گرفتمت که
شدی آنچنانکه میبایی ⁂ نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان ⁂ نه هرچه داد ستد باز چرخ
مینایی ⁂ اگر چون قاعده مغول چنگیز خانست که هرگاه یکی از مخدرات تتق عفت که منظور
نظر محبت پادشاه کردند از ازواج قطع ازدواج ایشان کرده بحرم علیه فرستند اتفاقا در یک
جشنی که دران ایام واقع شده بود در نظر همایون آن خسرو ربع مسکون بر چهره موزون
بغداد خاتون دختر امیر چوپان منکوحه شیخ حسن نویان که پسر عمه سلطان بود افتاده واله
جمال و شیفته غنج و دلال او شد بیت عشق آمد و صبر از دل آرام ز جان برد ⁂ عشق و چه عشقی
کار ز جان توان برد ⁂ چون سلطان را بالکلیه عنان اختیار از دست رفته بود و محرمی نزد امیر
چوپان فرستاده آن راز سربسته را با او در میان نهاد و چوپان از استماع آن غائله
مصابرت از دست رفته نایره غیرت و حمیتش شعله کشید و رسول جوابی نه بر وفق رضای
سلطان شنید بیت خلاف رای سلطان رای جستن ⁂ بخون خویش باید دست شستن ⁂
بعد از آن چوپان شیخ حسن نویان را با خانه کوچ بقشلاق بقراباغ فرستاد و سلطان ازین
قضیه بیش از پیش رنجیده و کدورت چوپان را در ضمیر خورشید تنویر گردانیده و در اوقات
سلطان از خرگاه خاص کمتر بیرون می خرامید و اوراد با بغداد بیت هلاک عاشق از
جانان جدائیست ⁂ تخصیص آنکه بعد از آشنائیست ⁂ و چون قهرمان عشق بغداد خاتون
بر ملک وجود آن ملک ملک نما دارد از استیلا و استبداد و زد و بالا گرده بود و هر چند
رای خرد خورده دان و نساش و دوالی عقل حکمت اساس او را بر عطوفت نصیحت میشنود قطعا

ازان متقاعد نگشته دران اوقات مناسب حال خود این ابیات می سرود شعر عشق
هرجا که بیخ محکم کرد ⁂ شاخ از اندوه و میوه از غم کرد ⁂ بملامت نمایش کهن ⁂
بنصیحت زیاده‌ش نکند ⁂ خنک آن دو سوی و لعل ازرنگ ⁂ فلک از جنس زمین زرد رنگ ⁂
لیک حاشا که یار دل کسلم ⁂ رخت بربندد از حریم دلم ⁂ اورده اند که خسرو پرویز را زرد جرد
تخوار رغار خان که یکی از صنادید اعیان عجم بود میل تمام می پیدا شد چون تخوار خان بر نیت
اطلاع پیدا کرد ترک آن مستوره کرده از بیم جان مفارقت جانان اختیار فرمود
خسرو که برین مضمون واقف شد روزی به تخوار خان گفت شنیده ام که تو از چشمهٔ آب خوشگوار
داران می نوشی سبب چیست تخوار خان در بدیهه گفت در حوالی آن بی شیر دیدم بنا برین
ازان رمیدم خسرو را ازان جواب صواب خوش آمد و تاج مرصع بر تخشید و زر
زیور سه هزار گل رخسار که در شبستان او بسر می بردند باز ده با دگر بت فرمود
شیخ ابوعلی در شفا آورده که من طوطی دیدم در غایت محبت با یزدان و کمال انس
با انسان و هم وی گوید که یکی از ثقات و بمن نقل کرد که طوطی دیدم در کمال محبت با صاحب
خود و عاشق با او اگر احیانا لحظه مفارقت واقع شدی بران جزع کردی و چند روزی
تا آنکه صاحبش طوطی دیگر بگیر دادی مع عشق بر هر دل که زد تا ثر کرد ⁂ و دران ایام این
در شاهوار از لجه طبع آن خسرو شیرین گفتار بساحل ظهور افتاده بموجب کلام الملوک ملوک
الکلام در تاج التاج شهریاران کامکار گردید بیت یا مصر دلم تا دمشق جان منی ⁂ که از ریا
دلم در هوای بغداد داشت ⁂ دیگر آنکه امیر چوپان بعد از فوت خواجه علیشاه جیلان تبریزی
که در اواخر جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و سبعمائه در اوجان واقع شده بود وزارت خود را
بخواجه حسن وزیر خود تفویض نمود و او را با وجود کمال اقتدار دمشق خواجه و لد امیر چوپان
که جمله الملک ممالک سلطان بود کاری از پیش نمیرفت و اصلا او را قدری نبود و لاجرم
همیشه در خلوات در خدمت سلطان زبان بغیبت چوپانیان گشاده و افعال ایشان را
بر سبیل تقبیح و تشنیع می نمود دمشق خواجه سلطان را در مقام انحراف می یافت آن
سخن را در خیر خود جا داده بنا بر صلاح وقت حسب الفرمان بصوب خراسان شتافته و وزیر

همراه خود برد دیگر آنکه چون چوپان بخراسان رسید دران اوقات شنید که بریان جان
حاکم ولایت کالستان داعیه تسخیر قندهار دارد بنابرین فوجی از سپاه کینه خواه را همراه
پسر اکبر خود امیر حسن نموده بدانصوب روان گردانید و ایشان را با خان اتفاق مصاف افتاد
چوپانیان در غزنین آنچه امکان خرابی و فساد داشت بتقدیم رسانیده و از مراعات مدلول بیت
کلکم راع و کلکم مسئول ⁂ این حدیث است از نبی منقول ⁂ ذاهل گشته از جمله مجاوران مزار
سلطان محمود غزنوی را باسیری برده مقبره و گورخانه او را درهم شکسته اوراق مصاحف
و کتب را در زیر دست و پای دواب ریختند شعر مثل فی المثل که گوسفند خلق ⁂ کار را
خدای صاحب و والی شبان ⁂ صاحب بجای او دگر یار گند شبان ⁂ چون نکرد گر
گله مهربان بود ⁂ دیگر آنکه امیر چوپان دمشق خواجه را که از شراب غرور مست و از غایت
نخار پندار از دست شده بود بر در خانه خود تا بت ساخت و بشومی او خود را در باخت بیت
نکوکار پرور نه فیند بری ⁂ چو بد پروری خصم جان خودی ⁂ و آن نادان که با بتلای آسمانی
شعبة من الجنون مفتون بود و پیوسته بندگان سلطان را بحرکات ناموزون رنجانیدی بیت
بسم نمود جفای برخ چوپانیش ⁂ شعله نیز گرفت جانب تیمنش ⁂ سلطان از و بغایت
رنجیده رحمه الله علی نباش الاول گویان چوپان را جویان بود تا آنکه بی اعتدالی او از حد
گذشته طمع دریکی از ملکان سلطان نمود و داعیه همکیاری زنان ملک و تمسک از
کف آن شهریار ربوده گفت بیت کو خوبی خوش است اما نه چندان ⁂ تحمل نیکوست اما نه
چندان ⁂ و در شب پنجشنبه شوال سنه سبع و عشرین و سبعمائه استیصال او با خود قرار داد
اتفاقا مقارن آن حال سری چند از قطاع الطریق آورده بموجب اشاره سلطان آوازه
درانداختند که اینها سر چوپانیانست که امرای خراسان بموجب فرمان قضا جریان بر
فرستاده اند ازین خبر جان ستان که خود اخیر آن خاندان بود ارکان بنیان
دمشق خواجه تزلزل یافت با مخصوصی چند سوار گشته بطریق انهزام پیش گرفت سلطان خواجه
لولو و مصر خواجه را با فوجی از عقب او فرستاد از بدایع آنکه دمشق از زور براسی سوار
بود که بی تکلف بر باد پایان نسیم و شمال سبقت گرفتی و در طی ارباع و اطلال بر سبیل

پیشی جستی شعر جوان چو دولت سلطان روان چو زمانش ٭ جهنده همچو ایادی رسنده
همچو قضاست ٭ ز روز و شب نگذشتی اگر نه آن بودی ٭ که روز و شب از پیش و از عقب
ز قفاست ٭ آیا چون عنان کش قضا و قدر نکال ادبار بر چهار دست و پای پستن
مثال او نهاده بود در صحرای سلطانیه چهار میخ گشت و چون خواست که شمشیر فنا کامل
برکشد قبضه اش بشکست و سر مکنون ملک عنی سلطانیه بظهور پیوست و بخت مصر خود را بمنتهی
رسانیده مدینه وجود وسش را از حکومت والی روان بپرداخت و سلطان مصری نژاد صدر را
بمقتضای وان بطش ربک لشدید روی حکم ساخت شعر هر که خواهد که بود پیش سلاطین
برپای ٭ چاره چون شمع ندارد ز ثبات قدمی ٭ ادب آنست که گر تیغ نهندش بسر ٭ باز نیز
واشت زبان لال هر پیش و کمی ٭ بعد از آن کارش اگر زانکه فروغی گیرد ٭ که شود غره
کرانا که بکشندش بدمی ٭ و حسب الامر فرامین و احکام خراسان قلم آمد که چوپان و اولاد او
همان شربت چشانند چون امرا ازین اطلاع حاصل کردند اضلاع خود قدرت آن
ندیدند که اگر از چوپان مخفی دارند فکیف که بفعل آورند پس در ساعت تحفه شتافتن آن
سررشته را با او شکافتند چوپان را از استماع این واقعه جگر سوز دود از شوکت او کاین ابلیه
دلدوز قطرات عبرات از فواره دیدگان بر رخسار دوید و نوحه و زاری و ناله و بیقراری
بسیار کرد اما حکمت صبر بر مصیبت مصیبت شماتت کننده است چه اگر ز سهم حوادث
مصیبتی رسدت ٭ درین نشیمن حرمان که موطن خطراست ٭ مکن بدست جزع جامه صبوری
چاک ٭ ثواب اجر مصیبت مصیبتی دگر است ٭ بعد از آن سخن دمشق خواجه که در باب
ها این خاین تقریر کرده بود بیادش آمد فی الحال او را حاضر ساخت و مدد گفت اگر نه
تسلی شدی و جلاد را بقتلش اشارت کرد و او از جلاد التماس نمود که او را از میان دو
نیم زنند و جلاد پرسید که سبب این نوع استدعا چیست گفت کسی که نان چوپان خورد و پشت
استظهار بدو گرم کند سزایش اینست بالجمله پسر خود امیر حسن را که حاضر بود بخلوت طلبیده و
استشاره نمود او گفت صلاح در آنست که تمامی امرا که بر ایشان اعتماد نیست از دست
برگیریم دیگی از شهزادگان چنگیزخانی توسل جسته ممالک خراسان و فارس و کرمان را در حیطه ضبط

آوریم اگر خصم بسر ما آید بجان بکوشیم و الا بتدریج از و انتقام بکشیم چوپان از اکمال مراعات
حقوق ولی نعمت مانع آمده گفت حکیم انوری ٭ با عدو از بر من … بسیار قضا ٭ جنس این
بسبرقی با نوع این درگوهری ٭ بعد از آن امرا را با خود متفق ساخته لوای عزیمت بصوب عراق
برافراخت و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون با براهیم آباد ری نزول کرد خبر هجوم
او بمسامع عز و جلال رسیده چه در آن وقت هفتاد هزار سوار جرار در ظل رایت چوپان مجتمع
گشته بودند سلطان را حیرت افزود و الحق جای آن بود اما دست در حبل المتین توکل زده
خود را بلطایف غیبی تسلی کرده بحکمت انوری هزار رنگ برآرد زمانه و نبود ٭ یکی چنانکه در آئینه
تصور ماست ٭ و از سلطانیه کوچ کرده بساعت سعادت قرین بر ولایت قزوین انداخت
و چون میان الفریقین یک روزه راه بیش نماند یکبار باد ادبار وزیدن گرفت و نکهت انکسار
بر چوپانیان وزیده اکثر امرا و لشکریان از و برگردیده بخدمت سلطان آمدند و در یک
طرفة العین لشکر چوپان که کوه از شکوه ایشان ستوه آمدی ویران شده و چوپان از تعقب
ایشان اعتماد نمانده فرار نمود بیت چو تدبیر این کار برکرده بود ٭ گناه از که دانی که خود کرده
بود ٭ با میدا آنکه ملک غیاث الدین کرت از تربیت یافتگان اوست به و توسل جست و هفتاد
فرمان بقتل چوپان و اتباع رسیده چوپان و پسرش جلوخان که خواهرزاده سلطان بود در
محرم سنه و ثمان و عشرین و سبعمایه بقصد ملک حق ناشناس بقتل آمد بیت چون امیر نوروز
خدمات و شمس سوز دولت افروز در بنده سلطنت غازانی ثابت بود لاجرم از پرتو عنایات
ایلخانی بر اوج مدارج جهانبانی ترقی کرده زمام حل و عقد کل ممالک ایران بکف کفایت او در آن
عهد تونیک روز در آمد چنانچه شیوه اهل زمانست جمعی خصوصا صدر جهان که باستصواب او
عزلت یافته بود در صدد استقبال او در آمده مکتوبی چند مزور از زبان او بحاکم مصر نوشته
در میان پیستی انها را و جیب حاجی بیک برادرش و قصر ایام ملازمش نهادند و اینمعنی را بعرض
رای سلطان غازان معروض داشتند و چون آنها ظاهر شد حکم باستقبال او و اقوام صادر
شده قتلغشاه و نویان با چند تومان لشکر بصوب خراسان روان شدند و این خبر غم اندوز
در نیشابور با امیر نوروز رسیده بدل گرمی آنکه ملک فخرالدین از خاک برگرفته و خویش است

بهراة رفت بجوار او درآمد و چون قتلغشاه آنجا را محاصره کرد ملک یوفا امیر نوروز را گرفت
بدو سپرد و او در بیست و دوم ذی قعده سنه تسع و تسعین و ستمایه ویرا بدست خود از میان
دو نیم زد و از نوادر آنکه چون ملک شمس الدین در زمانیه پسرش فخرالدین امور ملک را بر او یوش
نمود او را گرفت و در سلاسل و اغلال کشیده مدتها در قلعه خیسار غور محبوس بود و قطع
حیات از خود کرده بود تا آنکه امیر نوروز در استخلاص او کمال سعی تقدیم رسانید ملک شمس الدین
با امیر انها کرد که من و چنین او حیزی چند می بینم که نه لایق صحبت است و نه در خور خدمت شما
انجناب چون در استخلاص او ابرام می‌نمایند پس دو کلمه شفقت فرمایند که فردا آنها را از من
نرانند تا نوشته را گرفت او را خلاص نساخت آخر سخن پدر بر وجه اظهر لایح گشته عذر
مکافات امیر بر وجه اتم تقدیم رسانید نکته حکیمی را پرسیدند که چند دوست داری گفت
چه دانم که روزگارم بکامست و نوشتن ایام رام یار را در وقت شدت توان شناخت
و غدار را در حین بخت گفت شعر چو دولت خواهد آمد بنده و را ۰ همه بیگانه گردی خویش گردد
چو برگردید روز نیکبختی ۰ در و دیوار بر دی نیش گردد ومن الاعجوبه صاحب تاریخ گزیده از مولانا
جمال الدین ترک که عالمی عامل و متقی مقبول القول بوده نقل میکند که درین سالها اعنی در
سلطان محمد شهر نیکی از بلاد ترکستان رسیده و قصه اعجوبه از ساکنان آنجا استماع افتاد
که درین دو ماه واقع شده همه زبانها در ان موافق بود و آنچنان بود که لشکر کفار بجنگ ایشان
آمده بودند و مردم ترکستان از استقبال ایشان بیرون شتافتند از شهر نیکی مردی قرابهادر نام
با آن قوم بجنگ کفار رفته آنجا شهید شد بعد از مدتی ناگاه از گوشه خانه که فرزندان او در آنجا
می بودند آوازی آمد که منم قرابهادر که مرا فلان روز شهید کردند و مرا آنجا خوشست
و من با هفتاد هزار روح باستقبال روح بزرگی که درین دو سه روز خواهد مرد آمده ایم
چون خاطر متعلق شما بود آمدم تا بنگرم که حالتان چیست اکنون باید که اهل این شهر را
بگویید که آفتی و بلای عظیم متوجه است دفع آن بلا را صدقه دهند اهل قرابهادر آن
گوشه را علی الفور خراب و شگافتن کردند هیچکس را آنجا نیافتند ناگاه از گوشه دیگر آواز شنیدند
که همان حکایت را تکرار میکرد و این آواز از قبیل صوت اهل ایران نبود بلکه نسبت او را ای

بود که از غم آید مردمش گفتند که اهل این شهر از ما او رنجها شد کرد گفت با ایشان بگویید
که در میان میدان چوبی نصب کنند که من از آنجا با ایشان حکایت کنم چون این خبر مردم شهر شنیدند
در میدان مجتمع گشته از چوبی که در آنجا فرو برده بودند آوازی آمد که صدقه دهید و بگویید اللهم کفی
علمک عن المقال وکفی کرمک عن السؤال تا سه روز از آن مواضع آواز مختلف می شنیدند بعد از که
روز که آن پیرزن رحلت کرد دیگر آن صدا نشنیدند ومنها هم صاحب گزیده در نزهة القلوب این
نوع غرایب بر وجهی که گویا خود مشاهده نموده نقل میکند از جمله در خواص جزیره گوید که درین چند سال
در قزوین شخصی پاره کرد که نوری از آن برآمده خانه روشن شد و تا سه شبانروز نور از آن جزره
می تافت و مردم فوج فوج بزیارت میرفتند ومنها درین سال در قزوین زنی دختری آورد
نیمه زیرین بر شکل دختران و نیمه بالا از ناف دو پیکر شده و چهار دست داشت و دو سر
متحرک بود و یک سر گاه پیش از سر دیگر مرد و قریب پنج شش ماه آن بچه در حیات بود ومنها
در اوان عهد ابوسعید خان گوساله دیدم که چهار چشم داشت و دو پای ومنها هم در زمان
سلطان ابوسعید خان در سلطانیه مردی بود که تمام اندامش موی چون موی خرس داشت
و بچه او مانند سایر مردم بود اما کلامش مفهوم نشد و گدایی اوقات میگذرانید ومنها در بعضی
بلاد زنی ظاهر شد که روی و دستهایش پر موی بود مانند خرس و دندان زیرین داشت
و سخنش مفهوم نشد مردم میگفتند که خرس با او درش جمع شده لاجرم این تحفه غریب آورده
ومنها مثل این حکایت را صاحب جامع الحکایات آورده که در زمان سلطان ایلتمش این
نوع کسی دیدم و او را دختری شد هم بر هیات او و سلطان او را نزد مستنصر عباسی ببغداد فرستاد
ومنها در عهد الجایتو سلطان بولایت خوقیجان توشه دختری را بوقت بلوغ زنار رد کرد و
بعد از چند روز آلت مردی و خصیتین از آن بیرون آمد و مردی شد صاحب گزیده بر مصداق
قول خود از جامع الحکایات نقل میکند که در بغداد مردی محمد نام را دختری بود در حالت زفاف
وقت دخول بشوهر از ذات آلت رجولیت پیدا شد و پسری گردید و زنی خواست و از و فرزندان
آمدند ومنها صاحب جامع الحکایات این حکایت را از کتاب طبایع الحیوان شرف الزمان
طاهر مروزی نقل کرده اما خود روایت کرده که مثل این روزگار با بود که مردی بود از جمله

تا زاین واورا دختری چهار ساله بود روزی آن دختر برخود حرکت عنف کرده و از پخ عظیم
بروی افتاده موضع قبل او بشگافت و از انجا قضیبی با خصیتین ظاهر شد بعضی اطبای وقت گفتند
ایشان آنرا انکار کردند و گفتند این سکرتیه در طبیعت منها مولانا قطب الدین علامه شیرازی
در شرح کلیات قانون کوید که از ملک علمای دوران و قدوه حکمای زمان جمال الملة
والدین صاحب بن محمد بن مصدق السعیدی الاصل کاشغری المولد که معروف بکمال الدین
ترکستانی شنیدم که از دختر نجم الدین حفص که از فحول علمای خوارزم بود فرزندی متولد شد سرش
سر آدمی و بدنش بدن مار که دیرماه که در حیات بود نزد مادر آمده شیر خوردی و بعد از آن خود را در
برکه آبی که در آن حوالی بود انداخته شتاب کرده باز بدستور نزد مادر آمده شیر خوردی مشغول
گشتی آخر عقوبی بقضا مقتول کردید منها در تاریخ یافعی مذکور است که در شهور سنه ثمان و ثمنین
وار بعمایه بعقبه او عورتی دختری آورده دو سر داشت و دو گردن و یک بدن منها حکایت
میر حسین یزدی در شرح ابیات حضرت مظهر العرایب والآیات امیر المؤمنین علیه وآله الصلوات
والتحیات ایراد نموده که این فقیر از جمع مقبول الروایه شنیدم که طفلی در یزد متولد شد که بر طبق تکلم
الناس فی المهد انواع سخنان بگفت و قرآن و اشعار میخواند و از احوال خفیه خبر میداد و
سری بزرگ داشت چون دو ساله شد وفات یافت و مردم او را دیده بودند شعر از غرایب
هر آنچه می شنوی ⁂ که نیابی بنع آن برهان ⁂ ممکنش دان نه ممتنع که حکیم ⁂ گفته در بقعه الامکان ⁂
فرع سلاطین مغول که در ایران فرمان فرما بوده اند و من حیث الاستقلال حکم رانده اند چهارده
نفر اند مدت ملکشان از شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه که اول خروج چنگیز خان و نوبت سلطنت
تا روز چهارشنبه هفدهم رمضان سنه ست و ثلاثین و سبعمایه انقراض دولت ارپاخان یکصد و
سی و هفت سال و دو سه نفری از این طبقه که بنا بر مصلحت امرا چند روزی باسم سلطنت یافته اند
در عدد این سلاطین نیستند و در ضمن احوال امرا مذکور خواهند شد اول چنگیز خان بیست و پنج
سال دوم اوکتای قاآن بن چنگیز خان سیزده سال سیم کیوک خان بن اوکتای قاآن
یکسال چهارم منکو قاآن بن تولی خان بن چنگیز خان نه سال پنجم هلاکو خان بن تولی نه سال
ششم اباقا خان بن هلاکو خان هفده سال هفتم احمد خان بن هلاکو که در زمان جاهلیت موسوم

بتکودار مغول بوده سال هشتم ارغون بن اباقا هفت سال نهم کیخاتو خان بن اباقا سه سال
و هفت ماه دهم بایدو خان بن طراغای بن هلاکو هفت ماه یازدهم غازان خان بن ارغون
هشت سال و نه ماه دوازدهم سلطان محمد خدابنده بن ارغون دوازده سال و نه ماه سیزدهم
سلطان ابوسعید بن سلطان محمد نوزده سال چهاردهم ارپا خان بن سوسه بن منکقان بن ملک
تیمور بن توکار بن تولی پنج ماه و کسری چون سلطان ابوسعید یک مرتبه از دفع چوپانیان
وا پرداخت قاضی مبارکشاه را نزد شیخ حسن نویان روان ساخته استدعای بغداد
خاتون زوجه شیخ حسن را خواهی نخواهی طلاق داده بحرم سلطان فرستاد روزگار
تیره که از نیر مکافات تقدیم رسانیده بعد از ارتحال سلطان که در صباح پنجشنبه سیزدهم ربیع
الآخر روی داد چنانکه از این قطعه امین مستفاد میگردد قطعه چون گذشت از سال هجرت
هفتصد و سی و شش ⁂ و ز ربیع آخرین هم سیزده بگذشته بود ⁂ در قراباغ از سر سلطان اعظم
بوسعید ⁂ دست تقدیر الهی افسر شاهی ربود ⁂ شیخ حسن دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه
بن خواجه چوپان را که مجوبه در عقد سلطان بود بعقد خود درآورد تمثیل گویند چون امیرزاده
یار علی ترکمان که در قلعه بود جمعی را مراعات نموده اظهار خلاف میرزا الغ بیگ نموده در
روز متوجه تسخیر هراة گشت میرزا این خبر را در حوالی مشهد مقدس مطهر استماع نموده بجانب
او نهضت فرمود امیرزاده یار علی را پای ثبات از جا رفته بصوب قلعه مذکوره شتافت
و امیر ابراهیم پروانچی که از قبل میرزا داروغه هراة بود معروض داشت که مردم بیرون شهر با خصما
همداستان بوده اند بنا بر این میرزا حکم بغارت بیرون شهر فرموده سپاه نوز غارت
میکردند و باغات و عمارات حصار را ویران میساختند قضا را هم در آن اوان لشکر اوزبک
ماوراء النهر درآمده بیرون سمرقند را بکار دب غارت در رفتند و باغات خاصه میرزا را ویران
نمودند و چینی خانه که تمام از ازاره آن از چینی بود که آنرا بچند سال از ختا بانجا آورده بودند
بضرب چماق و گرز درهم شکستند و گویند آنچه کردند بیت چو بد کردی مشو ایمن ز آفات ⁂
که واجب شد طبیعت را مکافات ⁂ حکیمی از نوشیروان سوال کرد که میخواهم بدانم چه چیز
پادشاه را بدین اخلاق پسندیده و اطوار حمیده مرضی ساخته وی گفت روزی در شکرگزاری

جوانی بکار رفته دران اثنا مردم که پیاده سگی انداخته پای سگی را بگشت و دو قدم رفته
بود که سواری برو بگذشت و اسبش لگدی انداخته پای او را خورد ساخت و سوار اندک مسافتی قطع
نکرده بود که پای اسبش بسوراخ موشی فرو شده و کردن بشکست شعر کیک موری خورد و باز آمد
قصاص از کیک خاست ؛ در زمان آمد عقاب و این عمل را باز کرد ؛ پر صیادی زیر
جانش کرد قبض ؛ دو کرد ون هم برآرد روزی از صیاد و کرد ؛ چون خواجه غیاث الدین
محمد رشید بعد از وفات سلطان ابوسعید ارپاخان را السلطنت برداشت اکثر عظمای امرا
بحکومت او که از نژاد هلاکو نبود راضی نگشته لوای خلاف برافراشتند و هر یک شهزاده از تخم
هلاکو بخانی برداشتند و سحبان زمان خواجه جمال الدین سلمان دران اوان این بیت
در سلک نظم کشید بیت چون ملک ابوسعید ارپا دارد ؛ خوش دولت و نعمت ارپا دارد ؛
از جمله علی پادشاه پسر حیجک تومان او رایات خال سلطان که دران اوان حاکم دیار بکر بود بالجانب
معاودت نمود و موسی خان بن علی بن بایدو خان را بالسلطنت موسوم گردانید و متوجه آذربایجان
شد و میانه علی پادشاه و ارپاخان در حوالی جغتو باتفاق جنگ افتاد و بواسطه نفاق امرا
شکست بر ارپاخان افتاد و بعد از گریز اسیر و دستگیر گشته بقتل آمد بنابرین هرج و مرج
بحال مملکت راه یافته هر کس که بقدر قوتی داشت هوس سلطنت میکرد شعر سلطنت
گر بکلمه بودی بغیشت ؛ لاجرم شورشی در عالم می افکند و شیخ حسن ایلکانی که بشیخ حسن بزرگ
اشتهار دارد و از جانب مادر دخترزاده ارغون است در روم رایت استیلا برافراخته
محمد خان بن یولقتلغ بن امیر تیمور بن اساجی بن منکو تمور بن هلاکو را از تبریز طلب داشت بسلطنت
مقرر فرمود و از انجا عزیمت آذربایجان نمود و علی پادشاه متوجه او شده در قراداره الاتاق بهم
رسیدند ارباب صلاح واسطه شده قرار بران دادند که شهزادکان با یکدیگر تلاش کرده
هرکدام که غالب آیند همکنان او را متابعت نمایند شلمانه بهم تا اسب اسفندیار ؛ سوی آخور آید
همی بی سوار ؛ و یا باره رستم جنگجوی ؛ بایوان نهد بی خداوند روی ؛ دلیران بر کنار
معرکه ایستاده و نظاره می نمایند شیخ حسن با دو هزار سوار بر سر تلی قرار گرفت علی
پادشاه نیز با جوقی برفراز پشته فرودکش کرد و بعد ازان خانان جنگ درپیوسته سخت

بر محمد خان افتاد و لشکر او رایات نصرت مقرر گشته روز میانه اتفاق نمود ناگاه فلک
شعبده باز نقش غریبی بر آب زد و بمقتضای فحوای و هم من بعد غلبهم سیغلبون برعکس نتیجه داده
شیخ حسن با اتباع خود بر سر علی پادشاه رانده او را بقتل آورد و موسی خان و لشکر او رایات
مغلوب گردیده بجهد بان غالب آمدند و کان ذلک فی رابع عشر ذی حجه ست و ثلاثین و سبعمایه
در سنه ثمان و اربعین و سبعمایه ملک اشرف چوپانی در اول بهار ؛ بامدادان
که غادات تحلیل و بهار ؛ از قراباغ عازم بغداد شد و در منزل القاسرای اوراق الشهید
روانه داشته بر او رش ملک اشرف دیگر امرا استقلال روان کرده چون خبر وصول او بغداد
رسید شیخ حسن توهم بخود راه داده بخواست که بقلعه کماج رود و دلشاد خاتون که حرم
محترم شیخ حسن نویان و ممدوح خواجه سلمان بود چنانکه ازین دو بیت بوضوح می پیوندد
سلمان ؛ دلشاد شاه آن سایه یزدان که زرایش ؛ خورشید فلک چاره بخواست ضیا را ؛
در عهده اسکندر عرش بنودیم ؛ از رخنه یاجوج اجل سد تقارا ؛ او را ازان عزیمت مانع آمد
بصقیل سنجان ولی بعد زغبار توهمی که بر آینه ضمیر آن امیر کبیر نشسته بود بزدود ملک
اشرف رسیده شهر را محاصره کرد اما چون روز بروز هوا گرمتر شده و شدت حرارت
بمرتبه رسید که نعل دواب همچون موم آب گشتی و از تاب کلاه خود ها سر داران چون چنار
سرگرم شد نزدی شعر شد هوا از خیال گرم که دل آب دادن ؛ سینه بر ریگ نهاد و پشت برکنار
سرطان ؛ از حرارت شده لب خشک چو صفرایی الطبع ؛ شهر مرطوب که بود از دهنش آب روان ؛
چرخ سیاره فتادی ز عطش بیحرکت ؛ گر نه در ؛ بودی از انجم مرجان ؛ اشرف از
چنان کاری از پیش نرفت روزی ملک محمود می که از مخصوصان اشرف بود ولاچین سلاح
بکنار حصار بغداد این سخن در میان داشته که ناگاه پنج سوار مجهول از دروازه بیرون
تاخته بر لاچین حمله آوردند و او از پیش ایشان فرار کرده ازین رهگذر خوفی و هراسی در دل
اشرفیان افتاده مجموع بهزیمت رفتند سلطان اویس بعد از پدر در تاریخ که از ان
ابیات مستفاد میگردد مالک رقاب گشت شعر سپهر ان سعادت برین بلند رواق ؛
همی کنند ندا در ممالک آفاق ؛ که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب ؛ باتفاق خلایق

به یاری خلاق * نشست خسرو روی زمین باستحقاق * فراخت سلاطین مدار ملک عراق *
و روز بروز سر اقبالش میل اوج نموده بمدارج سروری تصاعد نمود تا آنکه کریاس عالی
اساسش پناه سلاطین جم التماس گشت از آنجمله شاه محمود مظفری از برادرش شاه شجاع
آزرده شده پناه بدرگاه او آورد و او نیز آنچه شرایط مکرمت بود مبذول داشته در شهور
خمس وستین وسبعمائه لشکر ستاره عدد طوفان مدد بکومک او فرستاد و او بدان اعتضاد
بر شیراز رفته برادر را محاصره نمود و اکثر ممالک فارس را در حیز تصرف آورد و سرعت
اتصال این اخبار بدرگاه سلطان ملک اقتدار فرستاد و خواجه سلمان که سحبان زمان
بود در تهنیت این فتح قصیده گفت این دو بیت از آنست در مدح سلطان گفته گذرانید
سلمان ز دولت سلطان اویس عرصه ایران گرفت * ماه سر سنجقش سر چه کیوان گرفت *
نظری دولتش گردن دیوان بخت * و زجهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت * از نوادر
آنکه پیش ازین بدو سال یکی دمیتی که در خواب که دولت برین فتح ابیات گفته چنانچه درین
قصیده ابیاتی بدان کرده ولهُ ایضاً سعد اقبال این شاه بود که پیش از دو سال * نفخه آن بخت
خاطر سحبان گرفت * و آن ابیات اینست ولهُ ایضاً همای چتر همایون پادشاه اویس
بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت * حدود مملکت فارس تا در هرموز * بسال خمس وستین
وسبعمائه گرفت * آخر سلطان در سه شنبه دوم جمادی الاول سنه ست وسبعین وسبعمائه وفات
یافت حافظ ابرو گوید که پیش ازین بسه ماه ازین حالت آگاه گشته کفن و تابوت حاضر
ساخته بود گویند که سلطان بعد از فوت خواجه مرجان بغداد را بخواجه سرور داد
و در اواخر سنه خمس وسبعین وسبعمائه آب دجله طغیان کرده همه عمارات بغیر از مدارس خوانق
و ابنیه عالیه در آب مستغرق شدند و درین واقعه هزار آدمی غریق طوفان فنا گشتند
و خواجه جمال الدین سلمان از آن واقعه طوفان نشان گوید ولهُ ایضاً بسال هفتصد و هفتاد
و پنج گشت خراب * باب شهر معظم که خاک بر سر آب * دریغ عرصه بغداد آن بهشت برین
که کرده است خرابش جهان خانه خراب * و خواجه ناصر بخاری نیز اشعاری درین کرده بیت
دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است * پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است *

سرور را ازین غصه رنجور شده رخت ببرای سرور کشید و سلطان حکومت بغداد را بامیر اسمعیل
ولد امیر زکریا که خواجه سلمان در حق او گوید شعر وجیه دین محمد امیر اسمعیل * که رزق
خلق خدا را کف تو گشت کفیل * گشاده است ز دست تو دجله احسان * چنانکه چشمه زمزم
ز پای اسمعیل * تفویض داشت و او در انجا شتافته بغداد دار السلام کرده قریب چهار
سال حکومت باستقلال انجا کرد و آخر در شهور سنه ثمانین وسبعمائه بسعایت شهزاده حسین ولد
سلطان اویس بر دست ملازمان خود بقتل آمد اتفاقا در زمان ایالت در انجا عمارتی
بساخت سر چوبی از عمارت بیرون آمد و خواستند که ببرند مانع شده گفت شاید سر کسی
درینجا بیاویزند بعد از قتل سر او را بدان چوب آویختند مصراع هم در سر آن رود که در سر
داری تمثیل ابن بی بی در تاریخ روم آورده که در عهد سلطان غیاث الدین کیخسرو بن
علاء الدین کیقباد سلجوقی صاحب شمس الدین اصفهانی مرتبه وزارت یافته روز بروز امر
آمالش بسرحد کمال قوت میکرد تا در سنه اربع واربعین وستمائه بعد از سلطان غیاث الدین
پسرش عز الدین کیقباد والی آن ملک گشته صاحب بیکبارگی حاکم مطلق العنان گشت
اما نصرت امیر داد و ابو بکر پروانه که از اعیان امرای زمانه بودند گاهی با صاحب مضایقه
در بعضی امور مینمودند و زمان امیر داد را منصب معزولی بود و آخر باستصواب شمس الدین
بابا طغرای شرف الدین محمود حاکم آذربایجان را بدرگاه طلب داشته مرتبه ایالت او
خصما را بعالم فنا رسانید آخر میانه صاحب و شرف الدین بزبان رفته شرف الدین بقلعه
الکا پناه برد و صاحب جمعی از امرا را بمحاصره آنجا فرستاده او را بنگ آورده و در حینی که او
را بدرگاه می بردند الاغچی صاحب رسیده وی را بقتل آورد و سر او را در توبره نهاده و در قریه
صنوق چون بخانه نزول نمود آنرا از میخی در آویخت قضا را بعد از دو سال چون صاحب را
در یکی از قلاع بقتل آوردند سرش را بسنواس فرستادند و در آن خانه از همان میخ در آویختند
مشهور است که در عهد سلطان اویس آبادانی و جمعیت عالم بمثابه بود که در شهور
سنه احدی وسبعین وسبعمائه وبای مفرطی در تبریز سانح شده هر روز جمعی کثیر و خلقی غفیر از ساحت
زندگانی به تنگنای عالم جاودانی می شتافتند و شهیان ممالک طوارق مهالک نزای کل شیئ

ملک بکوش اقاصی و ادانی برسانیدند چنانکه دران واقعه بلا قریب سیصد هزار کس فوت
شده بعد از تسکین آن بلا معلوم نشد که کسی رفته باشد ایضا در تاریخ ابن جوزی مذکور است
که در شهور سنه ... ستین و در بصره طاعون روی نمود که هیچکس آن نوع بلایی ندیده
بود و نشنیده بود ... بلا چهار روز کشید در روز اول هفتاد و هزار کس فوت شدند
و در روز دوم ... هزار و روز سیم هفتاد و سه هزار و روز چهارم یک نفر
سلطان اویس جوانی بخت ... کامرانی بعالم جاودانی کشید گویند در حینی که قصد یورش
نموده در ربع رشیدی تبریز نزول نموده بود در روز جمعه بیست و هشتم سنه ست و سبعین
و سبعمائه بزحمت صداع مبتلا گشته فی الحال آغاز وصیت کرد چه سه ماه پیش از ان مرگ خود را
بکمان برده کفن و تابوت را حاضر ساخته بود دوم روز شنبه دویم جمادی الاول بعالم بقا رحلت
و در دم واپسین این ابیات بر حاضران خواند و دیگر دم نزد شعر سر افکنده بر دوش
و به پیش ما کفن رفتم ❊ بودم مدتی آنجا و از آنجا با وطن رفتم ❊ غلام خواجه بودم بردها
شدم عمری ❊ نزد دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم ❊ همایون طایر قدسم
بقفس گشته بجندی ❊ قفص بشکست و من پرواز کردم تا چمن رفتم ❊ حریفا را گو ساقی که امروز
گشت در ما ❊ شما را باد این مجلس بکام دل که من رفتم ❊ و خواجه سلمان در شدت آن
واقعه گوید بیت ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ❊ ملک ایران را بمرگ شاه ویران
کرده فرع ایلکانیه چهار کس اند مدت حکومتشان از ابتدای سنه ست و ثلثین و سبعمائه
تا بیستم رجب سنه ثلث عشر و ثمانمائه هفتاد و شش سال اول شیخ حسن بن امیر حسین بن
امیر اقبوقا بن امیر ایلکان جلایر بیست سال و او بعضی اوقات طغا تیمور خان بن سوربن
بابا بهادر بن ابوکان بن ایکان بن توتر بن جوجی بن قسار برادر چنگیز خان را و حینی از زمان
جهان تیمور بن الافرنک بن کیخاتو خان را بسلطنت نامزد کرده بود دویم سلطان اویس
بن شیخ حسن نوزده سال سیم سلطان حسین بن سلطان اویس هشت سال چهارم سلطان
احمد بن سلطان اویس بیست و نه سال پنجم ... آورده اند که چون تیمورتاش بن امیر چوپان
که قبل از سلطان ابو سعید حاکم روم بود بعد از استیصال پدر و برادران در اوقام پناه بملک

ناصر پادشاه

ناصر پادشاه مصر و شام برد و در انجا دست بذل و کرم گشاده گردنکشان آنجا را موجب
الامتنان بجمیله الاحسان رهین بر و امتنان گردانید و سلطان مصر از بیمعنی ای برده وجود نیش را
مستلزم اختلال ملک میدانست قتلش بمبادرت نموده ... چون بعد از سلطان ابو سعید
از هر گوشه مدعی سر برآورد شیخ حسن بن تیمورتاش که شیخ حسن کوچک شهرت دارد و در ذروه
و کذب اقاویل شیخ عزازیل بود در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه و از زمین روم تمنای جاه و سروری
ترک کوشستی بقراجری را که در حلیه و لحیه مشابهتی به پدرش داشت تیمورتاش خوانده گفت پدرم
که از زندان مصر گریخته لاجرم با در خود را به بود و ادو در رکاب او رفته در فتنه و فساد بگشاد
و مردم بدین سخن فریفته شده در اندک فرصتی جمع کثیر نزد او مجتمع گردیدند و آن کوسه محیل کاذ
حضیض قلیچی گری با اوج سلطنت و سروری رسیده خوش دندان طمع تیز کرد و آن بهم را
بجد گرفت و نظر برانکه در امر حکومت استقلال پیدا کند قصد شیخ حسن مزور نموده تیغی برو انداخت
و آن زخم کارگر نیامده شیخ حسن از زیر تیغ او بجست و او را رسوا گردانید شیخ حسن را چون از زیر
خوانده گشادی نشد بلکه محرک فتنه و فسادی بود بالضروره او را پس سرکرده شهزاده ساتی بیگ
دختر سلطان محمد را که در حباله پدرش بر چوپان بود و از وی لیسری سیورغان نام داشت بسلطنت
نشاند و غیاث از غربت مرفع شیخ حسن بزرگ که دران اوان و دست در فتراک دولت طغا تیمور
خان والی جرجان زده بعراق آورده بود معطوف داشت و چون تقارب فریقین دست
داد شیخ حسن کوچک باز آغاز فریب و خدعه کرده محرمی نزد خان فرستاده پیغام داد که
این خود سعادتیست که ما بندگان را روی داده که در سایه همای چون پادشاه باشیم شعر قد تو
عمر دراز است و سرو گلشن ناز ❊ بیا و سایه فکن بر سرم چو عمر دراز ❊ تماشای نثار دو فور
غبار و ظهور فساد و قبح سرایر شیخ حسن جلایر از بن دولت محروم شعر قد تو عمر دراز است و
که پیش رقیب ❊ نشسته و مرا نیم عمر کم شده است ❊ اکنون اراده دولتخواهان آنکه شاهزاده
ساتی بیک را که زهره اوج کامرانیست در سلک ازدواج نواب خانی کشیم و عروس ملکی که زیر
او اینهمه نزاعست با یکان هم آغوش بندگان خان گشته امثال ما چاکران که محمود نیست
در میان هند دیت بندیم بیت کمری در میان جان بندیم ❊ جان کردار بر میان

جدیم ؛ مشروط بر آنکه چون شیخ حسن مذکور خمیر مایهٔ فتنه و فساد است و میراب باب عناد
در باب و بمقتضای مؤدای ادفع بالتی هی احسن عمل نموده و فرع فرمایند ؛ شعر ؛ بهشت لطف
نتوان گرفت ؛ در ابرو فکن چین هنگام خویش ؛ نه چینی که مرهم نیاید بکار ؛ چو باشد جراحت
هزار از پیش ؛ مثنوی ؛ نه خرد شد در ترجیح لطف و عنف نکته چند می گفتند یکی گفت کجایی تخفیف بار
کمال نرمی باز شد با عنف آزار زیاده و درخت سخت یکبار یک دیدن صرصار آسیبی برآید دیگری
خلاف آن در زبده فرمود ؛ بیت ؛ ز نرمی خار پشت نگهبان جان اوست ؛ ز نرمی باد و داد سر
قاقم و سمور ؛ وان یک انکار تخلیط نموده بر حسب خیر الامور اوسطها از افراط و تفریط منع کرد
بیت ؛ درشتی و نرمی بهم در بهست ؛ چو رگزن که جراح و مرهم نهست ؛ طغاتیمور از شنو عقل
و تدبیر آن دو رهبران عشوه گول خورده چندان هوای ازدواج در سرش افتاد که مرین فجاحت
رسید و تخت و تاج بباد داد ؛ جامی ؛ که چندان شور لیلی در سرم بود ؛ که یاد دای کار دیگرم بود
چون شیخ حسن دانست که آن تدبیر ردی اثر کرد و اتبا بنعام [illegible] دیگر وقتی بار ابر مرحمت
پادشاه اعتماد حاصل کرد و کرده و کلمه مخطط مهر خود عنایت فرمایند که چون چوپانیان دست
یابند در دفع ایلکانیان تقصیر ننمایند که منوالی الوس بدیشان مفوض است آن ساده لوح
صاف ضمیر رقعه بهمین مضمون نزد آن مکار برتر پرور فرستاده آن عزورهان نوشته را بحسن
نزد شیخ حسن ارسال داشت و گفت تو هر چند ما را از اعدای می شماری و بجان محبّ دین که ترا
امیدواری اما ما تو تا اینجا همراه هستیم و نخواستم که این نوع چیزی از تو مخفی داریم شیخ حسن
از آن بی‌تاب شده یکی از قلارپان نواب خان را طلب داشت و آن نوشته را بدو نموده داد
آنرا نزد خان برده ملاحظه کرد و طغاتیمور در رهائش دچو راز کمال انفعال نقل و انتقال نموده
تا خراسان جایی دیگر بایستاد ؛ جامی ؛ رزق و سالوس تو جامی بخراسان شد فاش ؛ زین
در مملکتی که ترا ناشناسند ؛ گویند شیخ حسن ایلکانی بعزم رزم شیخ حسن چوپانی لشکرها
فراهم آورده در بهار سنه احدی و اربعین و سبعمائه از بغداد متوجه آذربایجان شده
در حوالی سهند نزول نمود شیخ حسن کوچک نیز جمعیتی نموده با آذربایجان آمد و در آن اثنا امیر یاغی
باشی بن امیر چوپان از برادر زاده و توهم نموده از اردوی وی بیرون آمده پیش برادر اسب

کرده

که در سهند بجا گذاشته بودند در پیش انداخته با خود میبرد و چون اردوی شیخ حسن بزرگ
دران نزدیکی بود مردمش گرد بسیار دیده تصور لشکر عظیم کرده لاجرم خوف و هراسی بر ایشان
نشسته پیش از آنکه دست ستیز برآورند پای گریز در میدان نهادند و تا بغداد دکاه باز پس
نکردند چو باد پایان را فتح یکبارگی چنین میسر شده مفهوم یاغی باشی یعنی مخالف سخت بمقتضای الاسما
تنزل من السماء بوقوع پیوست ؛ چون شیخ حسن مذکور را بی جنگ و جدال این نوع فتحی
روی نمود بتبریز رو ساوه حکومت عنوده سلیمان خان بن سکی بن شیت بن هلاکو را
که بخانی بر داشته ساتی بیک را بعقد او درآورده بود با لشکری بصوب روم فرستاد
و ایشان شکسته باز آمدند شیخ اکثر امرا را با دعار تهاون و تقصیر در معرض عتاب و توقف
خطاب درآورده از آنجمله امیر یعقوب شاه و بعضی سرداران سپاه را مقید ساخت قضا را
زن شیخ حسن ملکه نام را با یعقوب شاه سر و کاری بود و گمان برد که مگر شوهرش بران سر
اطلاعی یافته که او را در مقام تعذیب و نکال دارد با تصور و درصدد دفع شوهر شده
دو سه زن که بدان سر محرم آن جرم بودند با خود متفق ساخت ؛ شعر ؛ زن از زن چو در مصلحت
یافت کام ؛ گرفت افعی از افعی زهر دام ؛ ز زهر مکر حذر کن حذر ؛ وگرنه ز جان و جهان درگذر
در دو شب رشنبه بیست و چهارم رجب سنه اربع و اربعین و سبعمائه او را خفه کردند و خواجه سلمان
که مداح ایلکانیانست دران باب قطعه غرا گفته ؛ قطعه ؛ ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار
و آخر رجب افتاد اتفاق حسن ؛ زنی چگونه زنی جزو خیرات جهان ؛ بزور بازوی خود خصیتین
شیخ حسن ؛ گرفت محکم و بفشرد تا بمرد و برفت ؛ زهی خجسته زن خایه دار مرد افکن ؛ از اتفاقات
حسنه آنکه در روزی که او کشته شد از مولانا عزالدین جادردی که مقدم فضلای زمان بود
سوال کرد که اگر شخصی را خصیان بکاه و فرد کنند او را فرصت شهادتین بدل و زبان نشود
آیا او مسلمان رفته باشد مولانا فرمود انما الاعمال بالنیات اگر پیش از آن برنیت مسلمانی
بوده باشد مسلمانست والا فلا و حکمت علی آمده که از زنی که درین صفات متصف باشد احتراز
لازمست ؛ اول ؛ یعنی او را از شوهر دیگر فرزندان باشد که بمال این شوهر نظر [illegible] حال ایشان کند
دوم ؛ منانه که از روی تمول خود بر شوهر منت نهد [illegible] ؛ سیم ؛ انانه که پیشتر

شوهری داشته باشد که بکان او بهتر ازین شوهر همواره ازین شوهر شکایت کند چهارم
حضرا الدمن یعنی اگرچه ظاهرش بحلیه جمال آراسته باشد اما بواسطه رداءت اصل افعال او
او بر منهج کمال باشد پنجم کید النفا و داوانست که الوکه و دامن باشد که از آن رکیکه در تربیت
شوهر داغی بر قفای او نهد القصه آن ستیزه عفت فرجام را از حمام خرابی که در انجا مختفی گشته
بود بیرون آورده بعذاب الیم متوجه جحیم گردانید نظم زن دار شها هردو در خاک به
جهان پاک ازین هردو ناپاک به تمثیل در رفاوسل مذکور است که حق جل و علا یکی
از اجله صلحای بنی اسرائیل وعده اجابت سه دعا فرمود زوجه اش پس بشنام چون برین
مطلع شد آغاز وسوسه کرده یکی از آن سه دعا در حق خود استدعا نمود شوهر گفت مطلوب
و حیت تا از خدا استدعا کنم زن گفت میخواهم که خوش شکل ترین زنان بنی اسرائیل باشم
تا هر دست ممعارد داشته آنرا مسئلت نمود حسب الموعود دالمسئول مثل جمال مرده اش را
زندگی داد شعر رخش از طلعت فرخنده گی داد شعر جوانی پرورش را گشت آماده شعر پس از چهل سالگی شد
هیجده ساله شعر عورت چون وجود کمال حسن و جمال یافت مع گو رقاب مستوری مارد شعر
آغاز جلوه گری کرده با بیگانگان بنیاد آشنایی کرد مع در شیشه بندی سراز روزن برآرد
مرد عارف چون برین دقیقه واقف شد غیرت کرده مراسم دعای دوم که بموجب وعده بود
بر زبان نکشت در حق او بجا آورده آن حیله بیچاره سگی شد و بنیاد نوحه کرد مع برون می آمدی
از خانه دوما دیگر دی شعر اولادش چون برین قصه واقف گشتند بنیاد نوحه و زاری
کرده از والد ماجد استدعای دعای خیر کردند و پدر را بر حال ایشان ترحم آمده دعای
دیگر که مانده بود در حق وی بکار برد حاصل که بشومی آن میشومه هر سه دعای صالح ضایع شد
چون بعد از شیخ حسن برادرش اشرف سردار ارباب زمین شد وزارت را بخواجه علاء الملک
داد و بعد از مدتی اورا گرفته بقلعه الموت نزد کیا اسمعیل فرستاد کیا چون مرد آگاهی بود
اورا معزز داشته دختری از اقوام خود در سلک ازدواج او کشید چون اشرف
معلوم نمود که خواجه در انجا خوش حالت و صاحب اهل و عیال گشته داشت که چون اورا
طلب کند کیا اجابت نخواهد کرد لاجرم بنیاد مکر و فریب کرده همواره مراعات

متعلقان

متعلقان او که در انجا بودند بشنود و ایشان انیعنی با جناب اصفی اعلام دانها بگیرند تا آنکه
اشرف دو کلمه محبت آمیز شوق آمیز بخط مغولی مرد نوشته از مصادقت او اظهار ندامت نمود
نظم برو برو که تو داری فراغتی از ما شعر بیا بیا که نداریم طاقت هجران شعر و از خلوتکاه خود در
موسوم با نواع تحسر و ملامت کرد نظم همت بی بالش تو صدر وزارت خالی شعر همت بی حشمت
تو صدر ممالک مختل شعر آن نوشته را مصحوب بحری فراش نزد او ارسال داشت بنابر
خواجه اراده رفتن کرده کیا از روی خیرخواهی مرد گفت او چون ترا از پیش من نمیتواند برد بافسون
دست در فتراک خدعه زده میخواهد که بدین وسیله ترا بچنگ آرد اما شعر بهتر آن باشد که چون
مرغان دام شعر دور تر باشد والسلام شعر لیکن چندان حب جاه در دل جناب وزارت
پناه زور آورده بود که بموجب حب الشی یعمی و یصم من گوش استماع ندارم من تقول شعر درین قضیه
دیده بصیرتش بغبار ادبار پوشیده شده بود و از گفتار حکمت آثار حکیم کوشیار که مثل هر که
طالب چیزی باشد عیب آن بر دو پوشیده شود بیت جاه ای آشنا جاه داری در سر کال ارم
جاهلت خوانم نه کامل چون ترا جاهست کام شعر القصه آن خودرای سخن کیا را هباء منثورا
شمرده برفاقت بحری قدم دران دریای بلا نهاد و چون فراش خبر وصول خدمت دستور
بران غدار غیور رسانید علی الفور حکم بقید او نموده ویرا بقلعه النجق فرستاد و بعد از چند گاه
عادل اختاجی را بدانجا ارسال داشت که کسانی که در حبس فیق وزیری محبوس بودند برهان
لهد فرستاده او و دلو جوهر را بقلعه ترک که حوالی قلعه وابسته بود و موسی غلجی که وال انجا
سپرد مجملا موسی مورد خواجه بی مدارا تعظیم و تحمل ملق نموده در رعایت و ملاحظه خاطر او بقیه
نمود آخر آن طرفه مثال وآن بزرگ عدیم المثال غمخواری اشرف تقدیم رسانیده دو کلمه در
نوشت که موسی در باب حفظ و حراست قلعه مسامحه نکند مبادا که از اشرار گرد و او داد
که در بخیه دو نه ضرری لاحق شود اشرف که ببعضی اطلاع حاصل کرد موسی را طلب داشته
بی سبب ویرا در معرض عتاب و خطاب آورده آن دردمند بی گناه گفت که از من چه واقع شده
که مستحق این همه عتاب گشته ام اشرف نوشته خواجه حق ناشناس را نزد او انداخت یعنی
سوگند خورد که درین باده بی گناهم و اگر پیش ازین مسابقه واقع شده باشد من بعد تکلم آنرا

را بروز ترحم آمده بدستور او را که تولی قلعه مذکور فرستاد و در این نوبت حضرت خواجه را
خدمت براصل نموده نهار او را در گنبد تاریک و تنگ رع چون کلوکاهای دیده جنگ
کرده در شب براو آرد بت درین گنبده تنگی بر کس آوازه که کند آنچه گویی گوید بنا بر
آخر دران خانه تنگ و تار رع لیس فی الدار غیره دیار کارش بسر پری شد آری شعر
آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست
داد را او لشکر مملکت و آغوش دار و این دو بیت وصف الحال آن خواجه گشته بالآخره شعر
مرا فلک عملی داد در ولایت عمر که دخل آن نپذیرد بهیچ وجه قصور بهمین غزل چه گویم که بر سه
شب و روز شدست حادثه منشور در پی منشور چون ظلم اشرف بکمال رسید رعایا از اوطان
خود جلا نموده هر یک از کار آذربایجان بطرفی رفتند بت از جهت شهی که باید بود در سنج
دیوار کنده و بام افزود از آنجمله قاضی محیی الدین بردعی بصوب سرای که مشهور است بقراق
شتافته در آنجا بوعظ مشغول شد یکی از فضلا گفته که پیش ازین علما را عمل بود و قولی
بعد از آن هم عمل داشتند و هم قول اکنون قولست و عمل نه روز دانشه که ازین صورت
متبرکرد و نه عمل ماند و نه قول و فرمان فرمای خیل ازبک جانی بیگ که مولانا سعد الدین
تفتازانی شرح مختصر تلخیص باسم او نوشته بود بوعظ وی حاضر گشته قاضی روزی در اثنای
وعظ شرح ظلم و تعدی اشرف را بر وجهی تقریر کرد که خان و جمیع معارف و اعیان
در گریه شدند و پادشاه متعهد دفع شر او شده از راه دربند و شروان بآذربایجان آمد
و چون این خبر باشرف رسید خرابی که در تبریز اندوخته بود در خانه چندین هزار سکین باتش
بیداد سوخت بطلعه النحق فرستاد و در تواریخ خزاین اشرفی را چهار صد قطار اشتر و هزار
قطار شتر جواهر و زر مرقوم قلم صحت اثر نموده اند والعهده علیهم حکمت آفت محبت درهم
و دینار از آفات افاعی و عقارب جرار زیاده است الیضا بعضی از علمای کرام در تفسیر آیه
کریمه قرار داده اند که مراد از اصنام زر و سیم است و حضرت ابراهیم علیه السلام
دعا فرمود که مرا و فرزندانم را از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دور داره چه غرور مایه
همه فسادات محبت دنیا و اسباب و جهاتست که حب الدنیا رأس کل خطیئة بالجمله اشرف خود

باستقبال خصم با دو جان نهضت نموده بر بالای پشته ایستاده بود که چهار اری پیدا شده بادی
هب وزیده و کرکی عظیم بارید چنانکه مراکب از خیال رو گردان شدند اما لشکریش همچنان ایستاده
بودند که خان از راه درآمد با لشکری چون قطرات سحاب رسید فرمود که آن سرگشتگان را چون
شکاری در میان گیرند و ایشان از سطوت خان ملکه از ترس جان بامن تکی راسته قصد دفع سر خود
گرفته هر کسی بطرفی رفت و اشرف همچنان بران پشته ایستاده بود که یکی از لشکریان خان رسیده
در گوش او چیزی گفت و او از آنجا بزیر آمده راه تبریز پیش گرفت و بتبریز آمده شب در زمین
غازان فرود آمده صباح از عقب خزاین روان شد و از لشکر سوای دو غلام گرجی با او کسی دیگر
نماند و چون بحوالی خوی رسید شیخ محمد بالجی باستقبال او آمده اشرف را بخانه خود فرود
فرود آورد و چون خبر وی بخان رسید امیر جانی را بطلب او فرستاده شیخ محمد اشرف را
بدو سپرد و شعر بی طلا از من شنو داو را چون طلا دید و سپرد او را آمدانی که روز هیجا شیخ
همچنین پی تراب شد هیچ و او را بتبریز آورده بتبریزیان سنگ و کلوخ و خاکستر نثار
و سیاحت او کردند و خان او را در معرض خطاب آورد و آخر در شهر رجب سنه ثمان و خمسین
و سبعمائه حبس فرمود که او و حسن والی شروان و قاضی محیی الدین بخاری فراوان گشته شد و ترقد
بتبریزیان سرآن کوی بازی کردند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین بت بسی بر
نیاید که بنیاد خود بکند آنکه بنهاد بنیاد بد خرابی کند مرد شمشیر زن نه چندان که گردد در
دل مرد و زن گویند عدل و سیاست و ضبط و جهات خان بنابر بود که چون در آن وقت
که هنگام ارتفاعات بود دو نوبت برعرضه رود در مرور فرمود واحدی از لشکریان او بالش را
قدرت آن نبود که خوشه غله بشکند بت چون همان مردی اول که بخواهی گشتن برتو باداگه
همه بخشم گوی کاری و چون بتبریز آمده در خانهای پادشاهی نزول فرمود او در بازار
در میان رود خانه و کوچها فرود آمده هیچکس را یارای آن نبود که بخانه سپاهی لا جرم گشت
آن آنچه اشرف در مدت الحیات در حین حکومت از زر و جواهر و حلی و زیور اندوخته بود
بی زحمتی نصیب او شده این بیت که بغایت مشهور است در آن باب مذکور است بت و در پی
گر چه کرد اشرف خر او مظلمه برد دیگری زر امیر حلی الیاس حاکم کرمان از شیخ علی و قایع

بندی التماس کرد فرمود تو زر و مال و دوست تر داری یا زر و بال گفت چرا گفت
شیخ فرمود چرا مال خود که مطلوب تست بعقبی می بری بت خطا بین که بر دست ظالم برفت
جهان ماند و او با مظالم برفت و درین واقعه ثمره ظلم و عدوان و پاداش عدل احکامش
شاهد و محسوس عالمیان گشت شعر درختی که شیرین بود بار او اگر در دکسی گرد آزار او
و گر زانکه شیرین نباشد برش بیاید زآن که بر سرش بماند بجای آن مگر آتش این قو
خواهی چنان باش و خواهی چنین رع فرقه چو پا یان که پایه رفعت و حکومت رسیده ام
دو نفر اند ایام حکومتشان از سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه تا سنه ثمان و خمسین و سبعمائه بیست
سال اول شیخ حسن کوچک هفت سال او و بعضی از اوقات شهزاده ساتی بیک و بعضی
ایام سلیمان خان را پادشاهی برداشته بود دویم ملک اشرف برادر شیخ حسن سیزده سال
واد نوشیروان نام شخصی قپچاقی را السلطنت نشاند ملقب بنوشیروان عادل کردانیده بود
و با وجود کمال ظلم و عدوان بدستور نوشیروان زنجیر بستی در درب دیوان مظالم نشستی غریب
معدلت جستند از نوشیروان زنجیر ساخت بین چه محکم تخته در کار کرد از عاقلی یعنی از زد بوی
جز لایق زنجیر نیست هر که مار اظالمان چو دیدنشان عادلی گویند چون کوکب اقبال
امیر شیخ ابو اسحق انجو باوج کمال رسید و فارس میدان فارس شد همواره اوقات
فرخنده ساعات خود بمعاشرت قرچهر کان صبوح و تجرع اقداح راح مصروف داشتی
بت می خور در روی نکو بین که ملایک نکنند ثبت در نامه اعمال تو به زین عملی نقد عمری که بماری
بدلش صرف مکن جز سودای غزالی که نماند بدلی اما مبارز الدین امیر مبارز الدین محمد مظفر را
بنابر حیله و سروری عمارکند در تنگی نشسته در حینی که مبارزی بدفع معاندان او فان
و کرد نکشان کرمان اشتغال داشت دی چند مرتبه لشکر بریزد برد و مرگ مواد عناد
و فساد کردید لا جرم مبارز الدین محمد چون از دفع انجاعت باز پرداخت استیصال اهل
اقبال او را وجهه همت ساخته اعلام انتقام بصوب شیراز برافراخت و در شهور سنه اربع
و خمسین و سبعمائه بدر شیراز نزول نموده آغاز محاصره فرمود و زمان محاصره امتداد یافت اگر
اما چون در ازل خامه جف القلم بما هو کائن رقم زوال و قلم ابطال بر ارقام امیر شیخ کشیده

بود صورتی چند روی نمود که همه موجب اختلال حال بل مستلزم استیصال او گشت از انجمله بنابر
سو ظن بقتل پیر حاج ضراف که خوبش رئیس ناصر الدین عمر مقتدای محله مورد ستان و حاجی شمس محمد
کر قوم کلو محله باغ نو بود اقدام فرمود و آن موجب وحشت و تنفر ایشان شده و قاضی عضد الملة والدین که
از وی رنجیده بشبانکاره پیوست و در خلال آن احوال خواجه حاجی قوام که در شیوه بذل
و کرم مستوده عرب و عجم بود وفات یافت خواجه حافظ این بیت در مراح او فرموده بت
دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما و وزیر همواره در تشیید
مبانی دولت امیر شیخ کوشیده و گفتی تا من هستم هیچ نقصی برین دولت نخواهد رسید
با وجود تهیه این اسباب و حصول مقدمات بتش چون نرگس و لاله یکدم بی جام و پیاله بسر بردی بت
سرش از ساغر می نیست زمانی خالی همه سیم و زر خود کرده درین سر نرگس و بخلاف شهوانی
نیامدی نکته پادشاه را شراب حرامست زیرا که وی نگهبان رعیت است و در شب باید که بهمه از
نگهبانی باید شعر که چون شه شد خراب از آب انگور ولایت کی تواند داشت معمور و حضرت
مولوی معنوی قدس سره در سراب سفته چنین گفته اند شعر سیری ازوی خواه نه از نان و آب مستی
از او جو نه از بنگ و شراب مر ترا خود عقل کو یا هوش کو تا خوری می ای تو دانش
را عدو روت پس رخسار نیلی هم بکش ضحکه باشد نیل بر روی حبش اما وی در آن
اوقات مضمون این ابیات را نصب العین داشته داد عیش و کامرانی دادی شعر چون نیست
بی تو سطر بیت دکان ترا زین سرسری سرای ضرورت که بگذری این پنج روزه دولت
عمر عزیز را آن به که در حضور عزیزان بسر بری چون بموجب مواضعه رئیس ناصر الدین عمر
و اهالی محله مورد ستان میر محمد مظفر با لشکر قیامت اثر سیم شوال سنه مذکوره از راه
دروازه بیضا درآمده آواز نقاره و نفیر او باوج اثیر رسید خواب امیر شیخ از شراب شبانه
بیخبر و بیهوش زمانه در باب آن بگانه این ترانه می سراید بت بصورتی که تو در خواب غفلتی
امروز عجب که در تو قیامت اثر کند دم صور چکار سر از خواب غفلت بر داشته پرسید
که منشا این غوغا و شورش چیست گفتند همانا که کوکبه محمد مظفر است فرمود که این مردک
تیره روی گران جان هنوز زنده است بت نه مروت دشمن در اسباب جنگ

تو هم بهوش ساقی و آوای چنگ ، بیا اهل دولت ببازی نشست ، که دولت بر فرش بازی
زدست ، اما اهالی محله موردستان بموجب این داستان کمر عداوت امیر شیخ بر میان
جان بسته او را فرشته و بلا بر روی اولیای دولت او مفتوح داشتند و اصحاب درب
کازرون بخلاف ایشان همگی تخم مهر و محبت امیر شیخ در اراضی قلوب می کاشتند گویند در روزی
که میر محمد مظفر بشهر درآمد امیر شیخ رو بوادی انهزام نهاده بشولستان رفت و از آنجا بقلعه
سفید درآمده از شیخ حسن ایلکانی استمداد نموده از بغداد دو هزار سوار بامداد او آمده
داد بحوالی شیراز آمده و پیش از آنکه دست بردی نماید و بران گشته باصفهان رفت امیر
مبارز الدین محمد در شهور سنه خمس و خمسین و سبعمائه شیراز را بخواهرزاده خود شاه سلطان
سپرده متوجه یزد شد در انحال شاه سلطان و ملازمان بشراب افتاده دست اعتراز در آغوش
شاهدان شیراز که در عشوه و ناز سرخیل خوبان طراز بودند آورده آتیمور و غیاث الدین
منصور شول که از جمله ملازمان و هواداران امیر شیخ بودند غافل بشیراز در ریختند و شاه
سلطان نابرکال لوندی و غفلت تاب مقاومت نیاورده بهزیمت رفت امرای مذکور
محله موردستان را غارت نموده رئیس ناصر الدین متواری شد و بعضی از اتباع او قتل آمد
بالجمله درین روز جمعی از محله موردستان چادر زنان بر سر کرده بخانه خویشان به درب کازرون
رفتند و قبل ازین میر محمد مظفر در موضع کوشک زر از اتفاق آتیمور و میر غیاث الدین شول
واقف شده شهزاده سپهدار شقاع شاه شجاع را بواسطه اطفای نایره فتنه بشیراز روانه داشته
بود اتفاقا شهزاده همان روز با جمعی در انحال که مخالفان در محله موردستان آتش بیداد برافروخته
بودند از دروازه اصطخر بامداد رئیس ناصر الدین بشهر درآمده آتیمور را که خمیرمایه این شر و شور
بود بتیغ انتقام بگذرانید و میر غیاث الدین فرار کرده مبارزان آتش قتل و غارت در محله
درب کازرون زدند قضا را اصلاح جمعی که چادر بر سر کرده بخانه خویشان درین محله آمده
بودند همان چادر را بر سر اقوام کرده بمحله موردستان بردند فرع پوشیده نخواهد بود
که اصل امیر محمود شاه پدر شیخ ابو اسحق از شیراز است و صاحب گزیده او را از موجب
از اولاد خواجه عبد الله انصاری میداند محمود شاه بن محمد بن فضل الله مشهور بانجو بن

مدفون در قریه سوسغان قزوین ابن عبد الله اسعد بن نصر الله بن محمد بن عبد الله انصاری
و چون بعرف مغولان املاک خاصه و سلاطین را انجو گویند جدش سالهای دراز بر
سرکاری آنها بشرف قرب سلاطین سرافراز گشته بدین لقب سمت اشتهار یافت و در زمان
استیلای امیر چوپان شیراز بشیرازی افتدار یافته اسباب و املاک فراوان بچنگ آورد و اکثر
کلویان شیراز غاشیه اطاعتش بر دوش کشیده در جرگه ملازمانش منتظم گشتند و بعد از سلطان
ابوسعید که هرج و مرج بحال ممالک راه یافته ملوک علم استیلا برافراختند و در هر گوشه
متغلبی سر برآورده با یکدیگر می ساختند شیخ ابو اسحق اینجو فارس خصوصا شیراز را که اکثر
ملک موروثی او بود بدست فرو گرفته در شهور سنه اربع و اربعین و سبعمائه خطبه و سکه بنام
خود کرده مدت چهارده سال سلطنت باستقلال کرده بکرات و مرات میانه او و میر محمد مظفر
غبار نقار ارتفاع یافته آخر الامر در اصفهان بدست شاه سلطان خواهرزاده و داماد جناب
مبارزی گرفتار گشته او را بشیراز آوردند و حسب الامر میر محمد مظفر بدست ورثه میر حاج ضراب
دادند و در تاریخی که از قطعه خواجه حافظ مفهوم میگردد مقتول گردید قطعه بروز کاف و
الف از جمادی الاول ، بسال ذال و دو کر جاء و نون علی الاطلاق ، خدایگان سلاطین
مشرق و مغرب ، خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق ، سپهر علم و حیا آفتاب جاه و جلال ،
جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحق ، میان عرصه میدان خود بر تیغ عدو ، نهاد
دل احباب خویش داغ فراق ، و هم در میدان سعادت که خود ساخته بود مدفون شد
و خواجه حافظ در غزلی که این سه چهار بیت از آنست ایمایی بدان کرده شعر یاد باد آنکه
سر کوی توام منزل بود ، دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود ، در دلم بود که بی
دوست نباشم هرگز ، چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود ، راستی خاتم فیروزه
بو اسحقی ، خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود ، دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ ،
که ز سرپنجه شاهین قضا غافل بود ، مشهور است که در حین وداع دو دیده حیات طبع
و فادش نظم این ابیات حسرت آیاتش مترنم رباعی افسوس که مرغ عمر را دانه نماند ،
امید بهیچ خویش و بیگانه نماند ، دردا و دریغا که درین مدت عمر ، از هر چه بگفتیم بجز افسانه

نماند ، و حید از امانی عبید زاکانی نیز چند بیتی در مرثیه وی گفته قطعه سلطان تاج
بخش جهاندار میر شیخ ، کاوازه سخاوت و جودش جهان گرفت ، شاهی چو کیقباد
و چو افراسیاب کرد ، کشور چو شاه سنجر و چون اردوان گرفت ، در ساز عیش
عادت خسرو بنا نهاد ، در عدل و داد شیوه نوشیروان گرفت ، بنگر که روزگار چه
منصوبه بود ، بشکست چگونه دولت او را عنان گرفت ، در کار روزگار و ثبات جهان نیست
عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت ، بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال ، نی بر ستاره دست
و نه بر آسمان گرفت   در تواریخ آمده که غیاث الدین نام شخصی از سجاوند که یکی از مواضع
خراسانست در ایام مغولان بیزد افتاد و او مردی قوی هیکل عظیم الجثه بود چنانچه در یزد موزه
بپای او یافت نمیشد علیحده قالبی بجهت پای او تراشیدند و شمشیرش بوزن نیز دو من و نیم
بود فرزندزاده اش مظفر بن منصور که با غنجه ملازم اتابکان بود و شبی در خواب دید
که آفتاب از خانه اتابک علاء الدوله برآمد و بگریبان او فرو رفتی و بر پای خاسته آفتاب
قریب بنجاه قطعه گشته از دامانش فرو ریختی رباعی جنبش غرب خورشید دامنش شرق ،
امیر مذکور رو واقعه مزبور را بشیخ دادا که از جمله اجله صلحا بود عرض نمود شیخ وی را باشتغال
دولت از دودمان اتابک بخاندان او بشارت داد و عاقبت چنان شد که دادا گفته بود
هر چند مبارز الدین محمد بن مظفر از بدایع تاییدات مؤید است و بنیان دولتش بتوالی
و تواتر توفیقات ممهد اما بر سنگ رها دیختی خاطر احریص بودی و خون بیگناهان بشام
چون قرابه می مدام بر خاک ریختی بیت مردم آزاری نه بس کاریست خورد ، هر که از طاق دل
افتاد مرد ، مشهور است که اکثر اوقات مصحف نزد خویش نهاده دور میخواند تا که بیچاره را
بتهمت محض گناهی در برابرش آورندی فی الفور شمشیر کشیده او را بدست خود شهید نمودی
و باز مراجعت نموده بتلاوت کلام مشغول شدی شعر گر آدمی نشود بخره ارادت دیو ، بروشته
رنگ برو برکمال انسانی ، تو شمع جمع وجودی سرو باغ جهان ، ولی چه سود که مقدار خود نمیدانی ،
غرض از عرض این مقدمات آنکه چون شاه سلطان که بشدت قرابت را به نیکو خدمتی مثل
استیصال امیر شیخ مذکور زکنه گردانیده بود چشم آن داشت که هر زمان از پایه رافت ذرهٔ

عنایت ملحوظ گشته جاه و مرتبه اش سمت تضاعف پذیرد لیکن قضیه نتیجه بعکس داد صورت
حال آنکه چون مبارز الدین محمد باصفهان آمد شاه سلطان جشنی ملوکانه ترتیب داده و دران جشن
تکلفات مبذول داشت و خال منقلب الاحوال نزول داده آنها مشاهده اکثر خواهرزاده
خدمتکار را با انواع نجش و آثار شرف افتخار ارزانی داشت و بدین هم اکتفا نموده فرودش و اوانی
و ظروف اور را بتاراج داده مع ذلک حلوه سیصد نفر اوزبک که در اولا از پیش جانی بیک
برسالت آمده بودند بر شاه سلطان حواله داشت و این حرکات موجب ناامیدی و درد
زودیک و ترک و تاجیک گردید شعر چند چو انگشت اخگران ، و دو شراری دهی از هر کران ، آدمی
از خوی نکو خوش بود ، خس همه جا در خور آتش بود ، و چون بعد از سعادت جانی بیک
وی پرش عرصه آذربایجان متصرف اخی جوق که از دامادگان اشرف بود در آمد بیت جواز
سر و بن تاج گردد تهی ، بگیرد کند جای سرو سهی ، محمد مظفر بنیت تسخیر آنجا لشکری در هم
کشیده در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمائه بدان ولایت توجه نمود و اخی جوق نیز با سی هزار
خون ریز مستعد پیکار گشته از تبریز در حرکت آمده القصه تلاقی فریقین در میانه اتفاق افتاد
و چون جناح مبارزی بشهزادگان جهان مطاع شاه شرف الدین محمود و ابو الفوارس
شاه شجاع آراسته بود ایشان بدستیاری طارک خون فشان لشکر خصم را پراکنده و پریشان
گردانیدند و مضمون این مقطع وصف الحال مخالف شکسته بال آمد ابیات جامی چو رونهاد
ز تبریز در عراق ، شوخی ز فارس راه دلش در میانه زد ، پدر بزرگوار علی رغم اولاد
نامدار فتح نامه باسم میر واش شاه یحیی بن شاه مظفر ممالک ارسال داشته در آنجا از دهر برباد
رسل لشکر ایران نموده و ازین طرفه تر آنکه بی موجبی پسر را بسخن پریشان آزرده تهدید قتل و
و میل کشیدن نمود شعر درخت تو گر بار آمد گداز ، که دارد بچه خود را نگونسار ، کسی
بر نیارد که کی زود لکد را ، که تا ج سرکند فرزند خود را ، بالجمله اولاد امجاد و خواهرزاده داماد از
حرکت کج نهادش بفریاد آمده رفع تعدی و تطاول او با هم قرار دادند حکمت خوش خوی یا
خویش بیگانگی است و بد خوی بیگانه خویشان بیت ز خوی نیک و ز خلق کریم و خوش خویی ،
عجب مدار که بیگانه را قربا کرد ، ولی بشومی خوی درشت و بد مهری ، بسی بود که پسر از پدر جدا

گردد ۞ در حینی که از تبریز معاودت نموده بودند در شهور سنه ستین و سبعمایه او را گرفته مقید
ساختند و شاه سلطان میل در چشمش کشیده فاعتبروا یا اولی الابصار و خواجه سلمان گوید شعر
اگر از کرمکی وجب مید ۞ ز سر خویش تا بافسر هور ۞ وانکه بنگیخت شیر شرزه منم ۞ روز هیجا و در انجمن
همه کور ۞ قوت الظهر بیت او بشکست ۞ قرة العین کرد چشمش کور ۞ خواجه حافظ نیز قطعه که این بیت
از انست در سلک نظم کشیده بیت اگر روشن نه جهان بینش نبود ۞ میل در چشم جهان
بینش کشید ۞ اما شاه سلطان مکافات این قباحت و جنگی که میانه شاه شجاع و شاه محمود
بر ظاهر اصفهان واقع شد بدست مردم شاه محمود افتاد و آنچه بر جمال حال او نعمت پسندیده بود
برای العین دید و مولانا صدر الدین عراقی این رباعی در حق او گفته رباعی گر دست فلک چشم ترا
میل کشید ۞ در ذات شریف تو جهان نقص ندید ۞ آنکس که مران چشم تو آسیب رساند ۞ او نیز
مکافات کشید تمثیل شمس المعالی قابوس وشمگیر والی جرجان و طبرستان که معاصر سلاطین
آل بویه و بنی سامان بود و از اعاظم حکام ایام بوفور علم و دانش و فرط احسان و اکرام ممتاز
از جمله بنا بر حمایت فخر الدوله دیلمی هیجده سال از خانمان آواره در غربت خراسان اوقات
میگذرانید اما دران اوقات هیچ یک از افاضل و اعالی بملازمت شمس المعالی نرسید که از عامل
بر و احسانش بی بهره مانده باشد آری شعر بزرگی آن بود کو ز فرط کرم ۞ بهر جا که باشد بود در
فرار ۞ نه آنکس که چون ماند عزل او ۞ نخواهی نیابش در شهر ار ۞ و استعدادش دران
مرتبه بود که صاحب ابن عباد با وجود کمال افضال و استعداد هر گاه که نوشته وی دیدی
از غایت انصاف نوسیده گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس با وجود انهمه مکارم
و محاسن چون بکمال بطش و شدت سطوت مبتلا بود چنانچه بواسطه اندک جرمی جمعی را بطوره
عدم فرستادی و از برای جزوی گناه خلقی را تباه کردی بیت از دلش چون عنف زبانه زدی ۞
شعله در خرمن زمانه زدی ۞ لاجرم تمامی طبقات لشکر از وی نفور گشته دست تطاول او را کوتاه
گردانیدند از کلمات حکمت آیات حکیم بی زرق و تلبیس خراطیس است حکمت خیال کشتن
مباش که ترا فرو برند و خیال نفع مباش که از دامنت بر درند انگشتند و منوچهر بن قابوس را
که در گیلان حاکم بود طلب داشته بر سریر سلطنت نشاندند و قابوس را بقلعه جناشک فرستادند

گویند عبد الرزاق نامی که از جمله عصاة بود و برا بقلعه می برد قابوس در اثنای راه از عبد الرزاق پرسید
که سبب این جسارت چه بود و دراین عمل از کدام یک باعث شدی گفت من و پنج کس دیگر باعث بودیم بر
سیاست و فرط قتل و مهابت تو اتفاق کرده نوعی نمودیم که همگنان از اثر غضب تو در مهاد
غنودند شعر برادر حق مردم نیک و بد ۞ کمن ای جوانمرد صاحب خرد ۞ که بد مرد را خصم خود میکنی
و که نیک مرد است بد میکنی ۞ قابوس گفت این خود غلط است چرا که خون بسیار کردمی تو و بسیار
خاصیان را نکشتندی که مرا امروز نشاندندی حکمت هر کرا خلق با خلق نه نکوست دوست در جهان
او دست جهان از وجود خود برکشانند که زندان و حبس آن زشت کاهیست کناد ۞ در روضة
الصفا مذکور است که چون اولاد امیر مبارز الدین عزم گرفتن پدر جزم کردند علی الصباح در خانه رفته امیر
مبارز الدین محمد دران حین در بالاخانه قرآن میخواند و بغیر از کنیزی صاحب جمالی دیگری نزد او نبود و شاه
محمود با ملازمان خود بر در ایستاده و شاه شجاع با فوجی از مبارزان شمشیر کشیده در حجره
بی محابا توقف نمودند و مسافران و دامن و شش نفر دیگر هر دو رفتند القصه آن هفت نفر امیر را
بعد از هشت درشت بر بسته و مولانا از روی سراسیمگی خود را بعد از رسانیده از کمال اضطراب شاه
شجاع را نشناخت و شاه از سر غضب شمشیری بر شکم مولانا زد و روی به پشت افتاده امعاء و
احشایش بیرون آمد در وقت شاه را شناخته روی عجز بر خاک نهاد و گفت ای شاه
نه ترحمی فرمای شاه شجاع بر عجز و نامرادی او ترحم فرمود و جراحان را باصلاح آن مامور گردانید
مولانا از آن نوع بلا خلاص یافته خلا و ملا ملازم شاه بود و بعد از چندگاه در اردوی شاه که در ایات
سیستان متوجه یزد بود در منزل کهرو فاروق بر سبیل مطایبه از مولانا پرسید که چند سال دیگر زنده ماند
مقارن این حال مولانا متغیر شده تا از خرگاه شاه و خیمه اش برسانیدند تسلیم شد تمثیل در آثار البلاد
مذکور است که یکی از فقیهان نخجوان نقل نمود که روزی در کنار ارس نظاره کردیم که شخصی را آب
می برد مردم هر دو نموده او را بیرون آوردند اندک رمقی داشت بعد از لمحه که بخود آمد از وی پرسیدند
که از کجا در آب افتادی موضعی را نام برد که از آنجا تا نخجوان شش روزه راه بود و دیس اندک طعامی
طلبید شخصی که بطلب طعام رفت تا آمدن او ناگاه دیواری بر سر او افتاده از هم گذشت
همگنان بر آن مدار و برین مقام متعجب و حیرت نمودند   آورده اند که امیر مبارز الدین

محمد بعد از انهزام امیر جوق بعظمت تمام به تبریز نمود و شاه شجاع و شاه محمود مخالفان را
تا نخجوان تعاقب نمودند خدمت سلطنت دستگاه از روی استقلال مدت دو ماه در دار السلطنه
مذکور در عین کامرانی و سرور بود ناگاه شنید که سلطان اویس از بغداد متوجه آذربایجان گردید
آوازه عزیمت او بتبریز رسید با وجود غایت دلاوری پای در وادی گریز نهاد چه اهل
نجوم در زایچه طالعش مرقوم کرده بودند که او را از جوان ترک چهره بلند بالا
ملالتی خواهد رسید زعم مبارز دی انکه این اوصاف در حق سلطان صادق است مبادا که از وی
ضرری لاحق شود و حال انکه این خصوصیات شاه شجاع را نیز شامل بود و وی از آن غافل در
تاریخ جعفری مذکور است که حاجی محمود شاه بن شیخ داود که از جمله اتقیا بود و از زمان ولادت
انجانب اعتقاد که امامت و مقامات داشت روزی بر امیر مبارز الدین محمد گذشته دید که
بحفر خندق اشتغال دارد حاجی پرسید که این از برای چیست وی گفت این از برای دفع دشمنان است
حاجی دست دراز کرده شاه شجاع را پیش کشیده گفت هر گاه وقت آید این ترک ترا بگیرد و
والده شاه شجاع از ترکان قراختای است که حاکم کرمان بودند بنابرین اطلاق ترکیت بر او کرد
تمثیل در تواریخ مذکور است که در زمان هرمز بن نوشیروان ساوه شاه ولد خاقان با سیصد
هزار ترک از جیحون گذشته بعزم تسخیر ولایت ایران در حوالی بادغیس و هراة خیام اقامت نصب
نمود و چون این خبر جانسوز بهرمز رسید اولیای دولت را بخلوت طلبیده در آن باب
مشورت نمود در اثنا یکی از مقربان گفت پدرم را درین باب سخنی است خود میخواهد که معروض
دارد در ساعت حکم با حضار او شده آن پیر را از غایت ضعف در محفه نشانده بمجلس آوردند
و هرمز با او آغاز مشورت کرده پیر فقیر چنان تقریر کرد که چون ملک عادل نوشیروان مرا
بخواستگاری یکی از دختران خاقان ترکستان فرستاد خاقان تمامی دختران خود را از
خاتون و دیگران بنظر من در آورد و چون آثار نجابت در جبین والده تو هویدا بود یاران
او را اختیار کردم و خاتون از غایت تعلقی که با فرزند دلبند داشت یکی از اهل نجوم را طلبیده
کیفیت احوال و امالش را معلوم کرد منجم از روی دلایل نجومی حکم کرد که او را از پادشاه
عجم پسری متولد شود کوتاه قد فراخ چشم بزرگ که بعد از پدر صاحب تخت و افسر گردد و در

یکی مر این خاقان بقصد او لشکر باران کشیده و آن مولود عاقبت محمود مردی بلند بالای شانه
بزرگ جعد موی پر گوشت روی گندم گون پیوسته ابروی خشک اندام هر شکل را مدافعه وی فرستند
و شخص مزبور مخالف را مغلوب گرداند هر بیچاره چون از این حکایت وا پرداختم در مجلس تسلیم شده
قالب تهی ساخت همگنان از آن متحیر و حیران شده مصداق این کلام بی قرینه بهرام چوبینه را یافتند
و او دوازده هزار کس که سن آنها مابین چهل و پنجاه بود اختیار نموده روانه شد آخر به نیروی
شجاعت و تدبیر آنچنان لشکر آن نوع خصمی را زبون و زیر کرد اند   شاه شجاع چون
بعد از فوت سلطان اویس برادرش محمود که قاصد جانی و دل نو جهانبانی او بودند از روی استحقاق
و استقلال بر چهار بالش سلطنت فارس و شبانکاره و کرمان و عراق تکیه کرده عزیمت تسخیر
آذربایجان نمود و بعد از انهزام سلطان حسین ولد سلطان اویس بر سریر سلطنت تبریز
جلوس فرمود و بنابر سببی که در کتب مبسوطه مفصلا مشروح است اختیار اگذاشته بشیراز
مراجعت نمود و بعد ازان در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمایه شنید که سارق ولی که از عظمای امرای
سلطان حسین ایلکان در فرمان فرمای سلطانیه ذرکانت قصدی بخاطر آورده لاجرم
سپاه و کینه خواه فراهم کشیده چون در حوالی سلطانیه نزول نمود ناگاه وقت چاشت
که شاه و سپاه در بیرون خرگاه بر سر سفره نشسته بودند گردی پیدا شد و بعد از انکه گرد نشست
رایات لشکر مخالف که بیست و پنج هزار کس بودند ظاهر گشت با تعذر و از هر جانب برخاسته میدان
شتافتند بیت چه باید ساختن برای ساختن ۞ گران ناگزیر است برخاستن ۞ لشکر پراکنده چنین را
پایماشی کرده بارده قتال التهاب و اشتعال یافت مخالفان فدایی وار بجان میکوشیدند
از صدمات آن مبارزان متفرق گشته شاه بنفس نفیس متوجه کارزار شد ناگاه در اثنای حرب
و ضرب اسب خطا کشته و دشمنان او را در میان گرفته نزدیک بود که چشم زخمی رسد اما
پادشاه شجاع بضرب خون آشام دشمنان را از خود دور میکرد که مقارن حال ملک
ملازم شاه رسیده و اسب کشیده و اخی کوچک که از معارف بهادران سپاه بود
او را سوار کرده از آن نوع مهلکه خلاص کرده پادشاه چون اثری از لشکر و سپاه ندید خواست
که عنان بصوب تبریز تابد اخی کوچک از آنجا که عالم همت و شجاعت دست در فتراک وی

زوده مالغ آمده و شاه گفت از وقف من و توجه حاصل ع شاه اگر ماند جبابا که از انصراف لشکر ما
بعد از آن امرا بی اطراف و جوانب نگرگشته دید که فوجی از طلایه سپاه شاه حسین برادر شاه منصور با طبل و علم
پیکر بزرگی و ایشان را تابع شده ملازمت پادشاه آورده نقاره بشارت فرو کوفتند بعضی گردنکشان
در زیر رایت شاه مجتمع گشتند و چون لشکر مخالف بتاراج مشغول بودند و هفتاد و هزار سوار از دو
ایستاده بود و میان ایشان گاهی بر سر او فرود آمدند و تاب مقاومت ایشان نیاورده و بهمان
بجانب فرار منعطف گردانیده و در قلعه سلطانیه متحصن گشت نظم شاه شجاع شهنشاهیست با ذره اوج
سرافراز و بطراز صفات نفس از سایر سلاطین عصر ممتاز بشکوه سلطانی با کمال انسانی جامعیت
و لمعان فضایل از جمال خورشید مثالش ساطع بیت سخن ز وصف خصالش چو بر زبان قلم رسد
ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زند اقتباس انوار مسایل معقول و منقول از صحبت افادت شمول
علامه ایجی نموده و قوت حافظه اش در مرتبه بوده که قرآن مجید را در نه سالگی حفظ نموده هفت
هشت بیت را در یک شنیدن یاد میگرفت و اشعار عربی و فارسی بسیار بخاطر داشته
و از نتایج طبع لطایف نگارش اشعار آبدار بر صفحه روزگار نگاشته از جمله این رباعی رباعی
بگجند طریق ره روان کرم پیش وز نار و نعیم باد ناکرم وریش مردانه درین راه بهم
پس او پیش شاید که برسم باز زدی دل خویش مکارم اخلاق و محاسن اشفاق و زیاده
از آنست که درین مختصر گنجد از جمله شاه یحیی بن شاه مظفر برادر زاده شاه شجاع همواره مکر و فریب را
شیوه خود ساخته عم ابوت منزلت را از حرکات نامتجانسه آزرده بود ... و در مسایل
بگوشمال او مایل شده لشکر بدر یزد بردی تا آنگه شاه یحیی شخصی را بجاسوسی بشیراز فرستاده او
با شخص دیگر معامله داشت اول بدر دکان وی رفته وجه خود را طلب داشت و میان ایشان
نزاع رسیده شیرازی جبر گفت تو از روی سالوس قرض را بهانه ساخته بجاسوسی آمده الحال
صورت احوال ترا به دیوان انها خواهم کرد جاسوس چون از استخلاص وجه مایوس گشت
بملازمت شاه شتافته بطریق دادخواهان زانو زده شاه از کیفیت حال سوال کرد وی گفت
شاه یحیی مرا بجاسوسی فرستاده تا معلوم کنم که شما بسعادت و اقبال درین سال بر سر او
می روید یا نه و چون از قول دیگران اعتمادی نبود خواستم که این راز از لفظ گهربار شهریار بشنوم

داخنه

و خنده و شه و گفت الحق درین سال داعیه داشتم اما بمحض خاطر تو و اکنون تو جاسوس باز گرد او
زد و بتحصیلداری جهه وجه دینش حاصل کرد و چون قدمی چند بیرون آمد فی الفور برگشته
گفت ای شاه مبادا که مدار بر اقرار خود نهاده مرا نزد شاه شرمسار روی ... سازی شاه
و مقربان بارگاه تمامی بخنده افتاده و ویرا بنواخت و بنا بر غایت راستی بخلعت و لپسندش
سرافراز ساخت تمثیل گویند چون عبدالرحمن بن محمد اشعث در جنگ حجاج مغلوب گردید جمعی کثیر
اسیر سرپنجه تقدیر شده شخصی گفت ایها الامیر مرا بر تو حقیست حجاج پرسید که ترا بر ذمت من چه
حق گفت روزی عبدالرحمن ترا ناسزا گفت من او را منع کردم حجاج گفت گواهت کیست گفت
یکی از اسیران بشهادت آورد و او بر طبق مدعای او گواهی داد حجاج مر و را گفت تو چرا منع کردی
آن شخص گفت راستی آنست که من ترا دران روز بغایت منکر بودم حجاج گفت آن یک را
واسطه اثبات حق و دیگری را بنا بر غایت صدق بخشید حکمت ثمره راستی رستگاریست و
نتیجه کژی شکستی ع راستی از تو ظفر از کردگار درویشی صادق بحاجب واثق گفت و برا بگو
که صد هزار درم بمن کرم کند حاجب در خنده شده درویش گفت علیک البلاغ و علیه التمام و چون
آن تیر حاجب صورت سوال را بصفه بصاحب ملک و مال عرض نمود وی بعد از ساعتی سر
بر آورده گفت تو رسانیدی و من شنیدم و حق جل و علا از شائبه تقصیر مبراست ع به عهد
آنچه التماس ویست و من بدایع الکرم گویند شاه شجاع روزی از سیر برگشته بود ناگاه پیرزنی سر راه
بر دگرفت عرض کرد که شوهر ندارم و از کمال پریشانی دو سرپوشیده که نور دیده اند نزد
فلان صدر الاسلام بمبلغ چهار صد دینار مرهون ساخته ام شاه را از آن رقت آمده گفت
فردای قیامت چگونه از عهده جواب این برون آیم فی الفور زر برآمده و دران صحرا نشست و رو
بملازمان کرده گفت هر که مرا دوست میدارد نقد دست رس تمامی بیاورد حکام
و اعیان و سایر سپاه حتی قلیچی آنچه دست رس بود حاضر ساختند چنانچه قریب صد هزار
دینار شد بعد از آن روی بسپاه آورده گفت از شما که آرزوی دامادی ما دارد و در مردم جوانی
آدینه نام از قشون امیر اصفهان شاه زانو زده گفت ع اول کسی که لاف محبت زند منم
شاه را بسیار خوش آمده گفت مواجب تو چند است گفت سه هزار دینار فرمود تا نقد ...

دیگر بر آن افزودند شخصی چون نام از خیل امیر علاء الدین اناق را نیز را دیده پیش آمده مرسوم
او که در غایت قلت بود دهم پنج هزار دینار قرار داده امر کرد که چهار صد دینار از خزانه
نزد آن صدر الاسلام روانه دارند و دختری را بخانه شهزاده در ملک و دیگری را بمنزل شاه چاپان
برد و بمبلغ پنجاه هزار دینار از خاصه پادشاه در وجه تجهیز هر یک از ایشان مقرر شده و تمامی
جهات موجود را به پیر زال انعام فرمود و شاه و تمامی شهزادها و خواتین در آن مجلس حاضر شده کما
ینبغی بلوازم آن پرداختند و منها آورده اند که روزی در شیراز با شوکتی تمام سوار شده ناگاه
شنید که عورتی مر دختر خود میگوید فاطمه خاتون اگر آرزوی دیدن شاه داری تعجیل بر آنکه
شاه عنان کشیده حاضران سبب توقف استفسار نمودند شاه گفت در عالم مروت دور
که چون فاطمه خاتون را هوس دیدن ماست زود بگذریم و او ما را نه بیند افسوس که با وجود این مکارم
قطع صله رحم کرده با برادران و فرزندان در صدد نزاع بودی از انجمله پسرش سلطان حسین را
مقید کرده میل کشید و میانه او و برادرش شاه محمود پیوسته غبار نزاع ارتفاع پذیرفته و ... رسید
بر آنجا که رسید شعر خوبتر ز جهره قدرت نماید خال مهر خلعت خلق الله گام نگاری
خوشتر است آخر شاه محمود در شهور سنه خمس و سبعین و سبعمایه نزاع را با انقطاع رسانید
ع رفت تا عالم دگر گیرد و شاه این رباعی را در واقعه برادر غفران پناه گفته رباعی محمود
برادرم شه شیر کین میکرد خصومت از پی تاج و نگین کردیم دو بخش تا بر آساید خلق او زیر
زمین گرفت و من روی زمین و شاه شجاع نیز بعد از مدتی در یکشنبه بیست و دوم شهر شعبان
سنه ست و ثمانین و سبعمایه عالم فانی را وداع کرده در جوار مقعد صدق عند ملیک
مقتدر منزل کردند و از اتفاقات آنکه حیف از شاه شجاع تاریخ فوت وی گردید و این رباعی
بر روی قبرش نوشت رباعی افعال بدم ز خلق پنهان میکن دشوار جهان بر دلم آسان میکن امروز
خوشم بدار و فردا با من آنچه از کرم تو میسزد آن میکن صاحب تاریخ جعفری این قطعه را بوی
نسبت کرده قطعه گر پرسدت کسی که علی را نظیر هست با او بگو که آب سوی کلاب نیست
در حضرت خدا بجز از ختم انبیا کس را مقام و منزلت بو تراب نیست و چون در
سنه خمس و تسعین و سبعمایه پادشاه جهان امیر تیمور گورکان از راه شوشتر بحوالی

شیراز

شیراز رسید همگنان را گمان این بود که چون شاه منصور بن مظفر بن مبارزالدین محمد خبر کوکب
صاحبقران دریابد عنان سلامت بصوب هزیمت تابد تا آنکه روز جمعه چهاردهم جمادی الاول
سنه مذکور صاحبقران با سی هزار جوان کرار که در آن وقت ملازم رکاب ظفر انتساب او بودند بحوالی
شهر رسیده ناگاه شاه منصور که بشجاعت و تهور مشهور با سه هزار جوان مرد سوار که هر یک را از
اقلیمی گزیده بود شعر هر یک بجای جامه دیبا و جام می در بر فکنده جوشن و در کف
نهاده جان وقت نماز جمعه بر کوه پایه بر قول مغول حمله آورده صفوف را برهم زد و از پس
پشت صاحبقران در آمد و بازچون شیر ژیان خود را مدد رسانیده شمشیر حواله سر آن سرور کرده
عادل اجاجی و غمار بیاول سپر بر سر او کشیده آن حمله را رد کردند و بغیر از این دو کس باقی
مقربان بهزیمت رفته بودند چنانچه امیر میخواست تا به نیزه دفع صدمه آن جهان پهلوان کند و فولاد
چهره که نیزه دار آن کامکار بود فرار کرده حاضر نبود القصه آن نهنگ دریای وغا و آن شیر بیشه
هیجا چون بصاحبقران آشنا نبود او را نشناخته بجانب دیگر تاخت و قشون قشون بهادران
کانهم حمر مستنفره فرت من قسورة از حمله صمصام ضرغام انتقام او رو گردان شده خاک عار
فرار بر رخسار روزگار خود میکشیدند و اقعه بمضمون این بیت میگردیدند بیت گریزی بهنگام
و سر بر بجای به از پهلوانی و سر زیر پای حاصل دران معرکه کارزاری نمود که قصه هفت
خوان پور دستان بر طاق نسیان نماید مصرع چو که سعادت نبود کوشش بیهده چه سود آخر الامر
او را تیری بر گردن و شمشیری بر رخساره آمده در اثنای دار و گیر یکی از ملازمان شاهرخ
میرزا او را از اسب فرو آورده و سرش را از مرکب تن جدا ساخت بیت بدخواه
تو قصد سر خود داشت و لیکن تیغ تو زکید کمر شان تنگ جدا کرد و سر پر تهور او را
بخدمت صاحبقران آورد شعر سری که گردن از امرت کشیده گردد تنش برآستان
تو اینک کشان کشان آورد و امیر علاء الدین اناق در تاریخ آن تهمتن آفاق گوید قطعه
شهریار عصر منصور آنکه او در زمین ملک تخم داد کشت ملک هشت از داد دنیا چون برفت
لاجرم تاریخ او شد ملک هشت در روضة الصفا مذکور است که شاه یحیی بن شاه
مظفر بن مبارزالدین محمد روزی در شکارگاه از ملازمان خود دور افتاده نظرش

بر دهقانی که بسعی تمام بزراعت اشتغال داشت افتاده ازوی پرسید که عمله دیوان بحکم
حساب از تو چیزی میگیرند دهقان فقیر چون آن سوار را نمی‌شناخت شکایت بی
نهایت از نواب وی اظهار کرد شاه یحیی گفت پادشاه در فلان جایگاه نزول کرده بوی متوجه
کر چون بدیوان آیی در باب رفع تعدی و تخفیف اخراجات دیوانی حکمی حاصل کنم دهقانی
گفت البته نخواهم آمد او سبب نیامدن پرسید گفت بنا بر آنکه تو جوانی نیکی اما آن پیش پسر از پیش
بالا نگاه چشم نرم بزمین خواهد انداخت و گوش بسخن تو نکرده و ترا شرمنده من خواهد ساخت
شاه یحیی گفت مرا در مزاج پادشاه بقدر تصرفی هست تو بیا که البته مهم ترا بسازم القصه آن درویش
بامید وعده آن دلفاکش بدرگاه شتافت و چون او را بارگاه در آوردند و نظرش بر چهره حضرت
افتاد او را بشناخت و از کمال دهشت و بیم لرزه بروی افتاد شاه یحیی از حال آن شکسته
برحم آمده نشان معافی با مبلغی کرامند بدو کرامت فرمود و گفت الحمد لله که پیش پسر در پیش نداده
چشم نرم بر زمین نینداخت و مدعای ترا بحصول موصول ساخت بیت خواهی که خدا در دو جهان
پاس تو دارد ❊ زنهار که در پاس دل خسته دلان کوش ❊ مشهور است که چون خبر ولادتش
بجدش مبارز الدین محمد رسید بصحفی که در دست داشت تفال نمود این آیه برآمد که
انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لاجرم بدان مستبشر و مسرور گشته وی را شاه یحیی مسمی گردانید تمثیل
در روضة الصفا مذکور است که روزی حجاج در حوالی مدینه طوف نموده نظرش بر شخصی افتاد
که بامر زراعت اشتغال داشت و آن شخص او را نمی‌شناخت حجاج از وی پرسید که حجاج
چگونه کسی است دهقان گفت مردی فاسق فاجر ناکار غدار است حجاج گفت مرا می‌شناسی
گرچه کم گفت نی گفت من حجاجم دهقان گفت من یکی از موالی ابن زبیرم و در هر سال سه روز
دیوانه میشوم امروز یکی از آن سه روز است حجاج بموجب کلام المجانین لا تعتبر از ان سخن بخنده
افتاده او را هیچ نگفت بیت ای غزالی گر زیم آزاری ❊ کانچه من بد گفتم گو گوید ❊ جرم آن ساده
دل کر عیب مرا ❊ همچو آئینه رو در رو گوید فرع آل مظفر هفت تن اند که برتبه سلطنت رسیده اند
مدت ملکشان از سنه ثمان عشر و سبعمایه که در میبد و فوت شاه اصفهان حسب الفرمان
امیر تیمور گورکان خورد و بزرگ ایشان معرض تیغ یاسا کشتند چنانچه ازین قطعه وضوح می

پیوندد قطعه بعبرت نظر کن با آل مظفر ❊ شهان که گویی از سلاطین بودند ❊ که در هفتصد و
خمس و تسعین ز هجرت ❊ دهم شب ز ماه رجب چون عمو دند ❊ هفتاد و هفت سال زیر زوال
اول مبارز الدین محمد چهل و دو سال دوم شاه شجاع بن مبارز الدین محمد بیست و شش سال سیم
شاه محمود بن مبارز الدین محمد یازده سال چهارم سلطان عماد الدین احمد مبارز الدین محمد پنجم
شاه منصور بن مظفر بن مبارز الدین محمد ششم شاه یحیی بن مظفر بن مبارز الدین محمد هفتم سلطان
زین العابدین بن شاه شجاع بن مبارز الدین محمد قریب نه سال نوبت سلطنت میکردند
چون ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین محمد کرت سرور آن قوم گشت رایت
استبداد و استقلال بر افراشت و طمع در ولایات خصوصا بادغیس و قاین
نموده بکثرت لشکر بدان ولایات کشیده مردمش تا در بلخ دانم خود در شبرغان تاخت
مینمودند و امرای یورتی دار ولایات استغاثه بدرگاه امیر قزغن که در آن وقت فرمانفرمای
ماوراء النهر بود بردند و او را حمیت ترکی برجهت داده گفت تا چه حد باشد که دعوی سلطنت
کند بنابرین لشکر اطراف و اکناف را جمع آورده و شهور سنه اثنان و خمسین و سبعمایه متوجه
استیصال ملک شد ملک نیز فوجی از دلاوران غور و نکودری و سنجری و غیره را جمع نموده
بضبط باره و حصار هراة اشتغال نمود و ملازمان امیر قزغن و امرای ماوراء النهر کوشش
بسیار در تسخیر آن دیار بتقدیم رسانیده چون دیدند که زود دروازه شهر مفتوح نمیشود
ملک و اهل ملک نیز از محاصره تنگ آمده بودند ناچار طرفین بمصالحه راضی شده قرار بر آن یافت
که ملک سال دیگر بماوراء النهر شتافته ملازمت امیر قزغن را دریابد امرای ترک چون ترک
محاصره نموده مراجعت کردند دیگر صلابت و شکوه ملک در دلها کم شده اختلال بساط دولتم
بنیان اقبال او راه یافت چنانچه غوریان اراده گرفتن او کرده خواستند که ملک باقر
برادرش را بر جای او نشانند ملک در آن اوان روزی از سر بستان خود سوار گشته
از نوه مردم غور ضعیفی را دریافته با خود اندیشه آن نمود که چون خود را از ان گرداب
آفات بساحل نجات رساند که مقارن حال گذرش بر میدان افتاد اتفاقا در ان
روز ترکان با دمشقی اسپی چند در معرض بیع آورده بودند ملک تاراج آن الاغان

اشاره فرموده غوریان بدان مشغول گشته ملک بر پس کوچه زده بقلعه اسکلجه شتافت چند
روز در انجا بسر برده حسب الوعده عنان عزیمت بخدمت امیر قزغن تافت و امیر از القای آن
موعد بغایت خشنود گشته مورد ش را بانواع اعزاز و اکرام تلقی فرمود و چون چند روزی
در انجا بسر برد سایر امرا قاصد جان او گشته خواستند که بی وقوف امیر او را از هم بگذرانند
اما امیر چون از آن تدبیر خبر گشت آنسخن را در خلوتی با ملک در میان نهاده در جهت انصراف
ارزانی داشت و ملک بر سبیل استعجال عنان معاودت معطوف داشته و در اندک فرصتی
خود را بهری رسانید و بی ملاحظه و محابا بحصار در آمده بر مسند حکومت نشست و در ساعت
حکم بگرفتن ملک باقر فرمود بیت از سستی و کاهلی کاری بکشاید ❊ آری طریق دولت چالاکی
و چستی تمثیل در حینی که میرزا رستم نبیره صاحبقران و امیر سلیمانشاه باطفای نائره الحکنه رشیخ
جلاوی اشتغال داشتند ملک کیومرث بن بیستون والی نور بنابر خصوصیتی که با اسکندر
داشت نزد ایشان رفته فتنه را تیزتر میکرد و میرزا رستم مزبور نموده او را گرفت و پیش
اسکندر فرستاد و در قلعه مذکوره را بعهده خود سپرده خواهر کیومرث را بزنی در داد
کیومرث را چون محل اقامت در آن ولایت نماند بشیراز رفته و اوری نزد میرزا پیر محمد برادر بزرگتر
میرزا رستم برد و بی تعهد آمال و امانی او شده در صدد تربیتش بود و بعد از فوت صاحبقران
مردم فقان در باب ملک غازی نموده چند روزی معتکف بیت الاحزان زندان گردید در آن
اثنا از انجا فرار نموده با جمعی قلندران که بکسوت ایشان برآمده بود بحوالی قلعه آمده بهانه
دریوزه با دربان قلعه مصاحبت آغاز نهاد در یکی از شبها چون دربان خواست که
در را ببندد در گوشه غنوده نیم شب بر سر کوتوال قلعه رفته دید که چراغ میسوزد و کوتوال
خواهر او را تنگ در آغوش کشیده حربه بر بالین نهاده است در دم حربه را بر داشته
هر دو را بکشت و سرهای ایشان را بدست گرفته یکی از بروج بر آمده فریاد بر آورد که ای
ساکنان قلعه بدانید که منم کیومرث بن بیستون و اینک سر کوتوال هر که نوکر و نوکرزاده
منست نزد من آید که کار برحسب دلخواه است علی الفور جمعی کثیر از ملازمان او مجتمع گشته
بقیه ملازمان کوتوال را از تیغ گذرانیدند و چون او در زندان شیراز نذر کرده بود

که هرگاه نوبت دیگر بحکومت ولایت خود رسد در رواج مذهب شیعه کمال اجتهاد بتقدیم
رساند بنابران مردم انجا را که تا آن وقت سنی متعصب بودند شیعه ساخته آثار صلاح و سداد
در ان بلاد ظاهر گردانید چون ملک پیوسته ولایت قاین را که تعلق بامیر ستلش
مولائی داشت غارت کرده و در انجا آثار اقتدار ظاهر ساختی بنابرین ستلش از رعایای
آنجا متحمل گشته اهالی آن ولایت برین بیت مترنم بودند بیت شهری که در و شحنه مستلش باشد ❊
وائی که در ان شهر چه شورش باشد ❊ آخر الامر بطاق گشته بخواجه ابردی توسل نمود و
او نیز چون از ملک آزار بسیار داشت با او همداستان شده برفع ملک اشتغال نمود و
با یکدیگر سوگند خوردند که چون خشیان بر ملک قدح جام خون آشام از بیم اشعار شیده
تا سر او را از بدن جدا نکنند از پا ننشینند القصه برین نیت توجه نمودند و ملک نیز با فوجی از
دلاوران ایشان را استقبال نموده در فرامرزان راه هر خس بیکدیگر رسیدند بمحلی که از ظرفین
صفها راست شد کسی که قدم جلادت در میدان خلاف نهاد آن دو امیر بکمند تقید بر آمده
بودند تنها بقصد ملک آخته بر سر وی تاختند قضا را دو ناوک جانستان مهلک بر مقتل آن
دو دابه مضحکت در آمده از پای در آمدند ع تا سر نهادند بجایی نشستند ❊ واحدی از لشکر ملک را
آسیبی نرسید بیت بر آسمان ستاره بود بیشمار لیک ❊ رنج کسوف بر دل آتش و قرار ❊
وقوع این واقعه در تاریخی که ازین قطعه مستفاد میگردد قطعه بهجرت هفتصد و پنجاه و
شش بود ❊ ربیع الآخر آن ماه خجسته ❊ که شد روز دو شنبه غره ماه ❊ شکسته یا محمد خواجه خسته ❊
تمثیل چون در شب عید فطر سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه پادشاه عالیجاه ابو النصر حسن بیک
آق قوینلو وفات یافت سلطان خلیل ولد بزرگترش بسلطنت نشست و نا رسوتر بقصد برادر
خود مقصود بیک اقدام نمود لاجرم مواد فتنه و فساد در میان آمده اکثر شاهزادهای
بایندری آغاز سرکشی کردند از آنجمله مراد بیک ولد جهانگیر میرزا برادر زاده حسن بیک از ادو
لشکر کشیده بعزم ستیز متوجه تبریز شد بعد از آنکه در سلطانیه بر منصور بیک پرناک دست جمعی از امرا
اتراک غالب آمد مجرد آوازه توجه سلطان ویران شده بحسن کیای جلاوی پناه برد و
و آن غدار او را بدست دکان سلطان قرار سپرده حکم قهرمان قهر بقتل او نافذ شد اما

برادرش ابراهیم بیک که حاکم سیرجان و بعضی الکای کرمان بود و پس از وضوح این مقدمات
جاگذار لشکر بصوب شیراز که در اولا بایالت میرزا الوند ولد سلطان مقرر بود کشیده سلیمان
بیک بایندر و حلبی را که از سرداران معتمد او بودند با پانصد سوار برسم منقلا روانه داشت و امرای
شیراز از بعضی واقف گشته بعزم مدافعه خصم را استیصال نموده بعضی از ایشان در سر پل نو
بدیشان دوچار شده بقول صاحب تاریخ جهان آرای در تیر برتفنگ آن دو سردار جهان گیر اکثر
همان دست بر لشکرچیان زیر و زبر شدند و خود دوش بعزم ملاقات برادر متوجه عراق
شده در اثنای تگ و تاز بر دست لشکریان سلطان گرفتار شده او را نزد وی بردند در
همان روز میسر شد که برادرش ملحق سازند ناگاه خبر طغیان یعقوب بیک از صوب دیار
بکر رسیده و همگنان را این خبر جانستان خیال پریشان ساخت که هیچکس بحال او نپرداخت
و او بواسطه همین از این نوع بلیه خلاص یافت ع نبرد رگی تا نخواهد خدای ولی الوقایع
گویند چون امیر وجیه الدین مسعود سربدال باتفاق شیخ حسن جوری با پنجهزار سوار بعزم تسخیر
هری متوجه آن صوب شد ملک نیز با جمعی از مبارزان غوری و غیرهم که عدد ایشان بسی هزار
میرسید بعزم مدافعه از هراة نهضت نموده در سیزدهم صفر سنه ثلث و اربعین و سبعمایه
در ده فرسنگی راه ده و محولات فریقین بهم رسیدند و نیران قتال اشتعال یافته در صدمه
اول لشکر جرار سربدار دمار از اعوان و انصار ملک برآوردند چنانچه در هیچ صدمه در
نبرد که دلیری مغلوب و مستهلک شمشیری نشده بود بهادران غور از هیبت آن واقعه توز
گشته هر سرداری که جگردارتر بود دل از خصم برخود را مرمی برد ملک که همیشه شیوه او لشکر
شکنی بود لشکر خود را درین مرتبه شکسته و سررشته تدبیر گسسته دید شعر زخاری شود
خسته در دست تو : بدانی که چونست ضرب خدنگ : برافتاد کانت بود در محبت :
در آمیدا گر پای رخش سنگ : ملک سنجروار با معدودی از احباء و انصار بر بالای پشته
برآمد و مترصد لطیفه غیبی بود لعل الله یحدث بعد ذلک امرا ع مگر زغیب دری
کردگار بگشاید : ناگاه وجیه الدین مسعود در انظر بر افتاده باتفاق شیخ حسن جوری
با شکوه تمام و سطوت مالاکلام برد حمله آورده نزدیک بود که از آن عطفه عنان کوه

بی آب گشته از پای در آید تا ملک و اعوان چه رسد ع که صدمت آن زهم فرو ریزد کوه :
ناگاه نسیم فتح و فیروزی از مهب و ما النصر الا من عند الله بر پرچم رایت ملک هراة وزید
شخصی هم از مردم سربدار نصر الله جوینی نام زخمی بر شیخ حسن زده او را از پای در آورد و شیخ
قبل ازین قتل میر مسعود گفته بود که اگر مرا قضیه دست دهد زنهار که از پس میر مسعود در حرب
الوقیت از آن میان عنان بر تافته ملک مغلوب غالب شد   مخفی نماند که کرت بعرف اهل
خوارزم نگافشت صاحب فتوحات میرانشاهی گوید که در جنگی که میان سلطان محمد خوارزمشاه
و حاکم سمرقند واقع شد جد ملوک کرت قلب خصم را شکافت کمال مردانگی ظهور رسانید
سلطان محمد بر زبان آورد که آن غوری کرت است لاجرم این اسم بر آن طبقه اطلاق رفت ایضا
صاحب گزیده در وجه تسمیه قزوین گوید که یکی از اکاسره لشکری بجنگ فرستاده بود در
صحرای قزوین صف کشیده دید و سپهدار لشکر اکاسره بر صف لشکر خود خللی دید یکی از اتباع
خود گفت آن کش وین یعنی بدان کنج نگر و لشکر راست کن اسم کش وین بدان سرزمین اطلاق
کردند و قزوین معرب کش وین است فرع ملوک کرت هشت نفر بودند مدت حکومتشان صد و سی
سال اول ملک شمس الدین محمد سی و سه سال دوم ملک رکن الدین بن شمس الدین بیست و
هشت سال سیم ملک فخر الدین بن شمس الدین دو سال چهارم ملک غیاث الدین بن شمس الدین
بیست و سه سال پنجم ملک شمس الدین بن غیاث الدین دو ماه ششم ملک حافظ بن غیاث
الدین دو سال هفتم ملک معز الدین حسین بن غیاث الدین سی و نه سال هشتم ملک غیاث
پیر علی بن معز الدین حسین دوازده سال   بعد از فوت سلطان ابوسعید چون
عالم آشوب شده بود از هر گوشه مدعی سر برآورده بود عبد الرزاق بن فضل الله با
باشتینی سبزواری که مدتها ملازم درگاه ابوسعید بود داعیه آنکه دفع شر اشرار
میکنم جمعی را با خود متفق گردانید روز بروز اعوان و همراهانش بسمت تضاعف و تزاید
میگرفت تا آنکه هوای سروری در سر او افتاده در دوازدهم شعبان سنه سبع و ثلثین
و سبعمایه خود را سربدار نام نهاده خروج کرده در بدو حال طمع در دختر خواجه علاء الدین
هندو نموده خواست که او را جبرا قهرا بحباله خود درآورد آن ضعیفه بالضرورة از فرار

نموده عبد الرزاق برادر وجیه الدین مسعود را از عقب او روانه داشت مسعود چون مرور رسید
آن مستوره زاری بسیار کرده او را ببرج مقدس حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
سوگند داد آن جوانمرد نیز دست از وباز داشته پیش برادر آمد عبد الرزاق شمه از آن معنی
معلوم نموده مسعود را در مجلس ناشناهای فحش باززد مسعود پس پس آمده چون خواری
از حد گذشت با خنجری پیش دویده شکمش را بر درید و این قضیه در دهم ذی الحجه سنه ثمان
وثلثین وسبعمایه روی نمود و امیر وجیه الدین مسعود بجای برادر سرور آن قوم شد
امیر وجیه الدین مسعود صاحبقران طبقه سربدار و کامکارترین آن طایفه و یگانه روزگار است
بعد از ضبط و ربط ولایت سبزوار متوجه تسخیر دیگر ولایات سیما نیشابور گشت و در اوایل
مرو و طوس و نیشابور روایی در دو نشاء در تصرف جماعت جانی قربانی که در آن ایام سپاه گری در
کشور خراسان ثانی نداشتند بود میر مسعود که متوجه نیشابور شد ارغون شاه بن امیر نوروز بن
ارغون آقا که سرور آن فرقه و حاکم آن ولایت بود داد اجداد وجود بنهاده با چهار هزار
سوار بمدافعه شتافت و لشکر خونخوار سربدار در یک لحظه ایشان را در هم شکسته از نیشاه
دل از نیشابور برداشت اما چون بطوس رسید اقوام و خویشان خود را فراهم آورده
درباب رفع تطاول میر مسعود جانی کرده در آن باب گفته اند بیت ملک ویران شده
از جانی جانی قربان : وز فور لتای پریشان محمد طوقان : القصه ارغونشاه با امیر محمود بگل
که از معارف آن قوم بود گفت اگر مرغ سربدار پر برآرد زیم در خراسان یک ترک مرگ
یافت نشود بیت از زیر دستان سرداران تا حشر : یک ترک دگر خیمه یاران نزند :
صلاح در آنست که عساکر اطراف و جوانب در هم کشیده باتفاق روی بدیشان آوریم
و در اطفاء و استیصال آن گروه تقصیر از خود راضی نگردیم همگنان بر آن همداستان شده
هفتاد هزار سوار و پیاده مجتمع گشتند ارغون شاه بیست هزار را بسرداری میر محمود اسفراینی
براه مقر نیشابور فرستاد و بیست و پنجهزار دیگر با شلامیشی امیر محمد توکل براه دیگر نامزد کرد و
خود با بیست و پنجهزار دیگر از راه سرخ توجه نمود مقرر آنکه هر سه جوق در رفلا بهم در نیشابور
بهم رسیده نگذارند که یک سربدار سر از معرکه کارزار بیرون برد میر مسعود از ین مواضعه

جایگاه آگاه گشته با یکهزار سوار و ده هزار پیاده که در رکاب او بودند از نیشابور بیرون
خرامیده در دو فرسنگی شهر لشکرگاه مقرر کرد و امیر محمود بواسطه آنکه آوازه این فتح بنام او برآید
پیش از آن پیشال کرده سر از آفتاب رسیده و در برابر لشکر سربدار صف کشید پیادگان سربدار
توهم بسیار بخود راه داده خواستند که قرار بر فرار دهند میر مسعود ایشان را از آن حرکت مانع
آمده فرمود که هر یک رشته چوبه تیر بینداز اندازند اگر فتحی روی نمود اختیار دارند با الملاجؤ بازار
حرکت نموده پیادها تیرباران کردند امیر شیخ علی رامد شد تیری گرانه : شد روی هوا چو سقف خانه :
ترکان تاب مقاومت ایشان نیاورده روی بوادی هزیمت آوردند سربداران غنیمت بیش از پیش
گرفته مسعود پیادها را سوار ساخت و آن غنایم را بالتمام با ایشان واگذاشت چون وقت
چاشت امیر محمد توکل بدیشان رسید آغاز کارزار نمودند سرداران درین نوبت کوشش
بهادرانه نموده لشکر جانی را که باضعاف مضاعف زیاده از ایشان بودند زیر و زبر کردند
و هنوز از آن جنگ نپرداخته بودند که ناگاه در وقت پیشین از جانب دانه دیقشان صدای
کورکه و نفیر ارغونشاه برآمد زلزله در کوه و ولوله در گروه افتاد چنانچه هرگز رستاخیزی چنان
چشم فلک و گوش گردون ندیده و نشنیده بیت از قید یکی خلاص ناگشته هنوز : فی الحال
بدام دیگری افتادی : درین مرتبه بهادران شیر شکار سربدار بیت چنان حریص بحرب
اندرون که گویی حرب : حریص بود برایشان و جان شیرین خوار : کارزاری کردند که از صدمه
آن بیکار دست بهادران از کار بازمانده پای فرار نهادند و تمامی آن صحرا و دشت از
خون جانی قربانی لاله زار گشت و چون لشکر جانی قربانی قصه نخست دیگران شنیدند بیکبارگی
دست و دل گشته از هم پاشیدند هر چند ارغونشاه خواست که پای ثبات بفشارد فایده
نداد او نیز روی ستیز بوادی گریز آورد و این نوع فتحی که هرگز هیچ یک از اعاظم خواقین روزی
نشده بود نصیب امیر وجیه الدین مسعود گردیده در یکروز با سه هزار مجهول هفتاد هزار کس را زیر
زبر گردانید شعر اگرچه فتح بود در حدیقه ایام : رسوم پردلی گیو و مردی گشواد :
کجا حکایت ایشان و قصه اینها : زمانه قصه زین طرفه تر ندارد یاد : اما در تاریخ سعید ظهیر الدین
مذکور است که امیر مسعود در سنه ثلث واربعین وسبعمایه بر لشکر طغاتیمور خان والی جرجان

غالب آمد غرور بر نفور بخود راه داده هوای تسخیر مازندران و استرآباد نمود و سپاهیان آن
دیار سر راهها تنگ بر لشکر سربدار گرفته دمی با محمود و بحال امیر مسعود در راه یافت آخر در زمین
مازندران اعمال استراباد بدست مردم ملک گستهم گرفتار گشته بقتل آمد خواجه نیک روز
ستونی وی بدست ملک افتاده از کثرت لشکر پرسید جواب داد که در مازندران دواب خاصه
میر چهارده هزار اسب و سیصد استر و چهارصد شتر بارگیر که هر شب نقلم من جلیق آنجا مقرر شده
و سپاه برین قیاس باید کرد **ومن الوقایع** از جمله معاصران امیر وجیه الدین مسعود ملک
جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله بن حاکم رستمدار است و او در وقت قتل امیر مسعود صاحب
جهات و اموال گشته جاه و جلالش بذروه کمال رسید سید ظهیر الدین گوید که شیوه مردم
مازندران و رستمدار دران اوان چنان بود که موی سر گذاشته دستار می پیچیدند اما بعد از
قتل امیر مسعود آن قاعده را ممنوع گردانیده سر تراشیدند و دستار پیچیدند از جمله بناهای ملک
ملک صفات شهر کجور و قلعه رستمدار است و آنها را در صباح شنبه بیست و یکم ذی حجه سنه ست
و اربعین و سبعمایه طرح انداخته در اندک فرصتی معمور ساخت و چون از حکومتش بیست و هفت
سال بگذشت بر وجهی غریب درگذشت صورت حال بر سبیل اجمال آنکه شخصی قزوینی ندیم
مجلس ملک بود و بسخنان شیرین دلفریب زنگ کدورت از آینه خاطر همگنان می زدود
دران اثنا شبی در خدمت ملک صحبت منعقد گشته ندیم بقاعده قدیم کلمات مضحک
میگفت و اهل مجلس ازان می شکفتند ناگاه یکی از انجماعت با او هزل ناخوشی کرده سخن رکیکی
گفت و میانه ایشان نزاع رسید و قزوینی بقصد او کارد کشید و ازین جهت مجلس بهم آمده
چراغ فرو نشست و ملک از غایت واهمه برجست که بیرون رود ناگاه سر کارد در تاریکی
فرو دیکی از کلار باشش فریاد بر آورد که ملک را بزدند یعنی ملک را بردند و متعاقب حال ملک
خود را بیرون انداخت … ولی که در بیرون حاضر بود گمان آنکه او ضارب ملکست و میخواهد
که بیرون رود خنجری بر پهلوی وی فرو برد و ملک ازان ضرب در دم بمرد و کان ذلک
فی شهور سنه اربع و ستین و سبعمایه **دیگر** آورده اند که چون بخت التغر بجای پدر صاحب
تخت و افسر گردید نزدان در روز عیدی ترتیب جشنی ملوکانه نموده علما و امرا و ارکان

دولت را

دولت را بمجلس طلب داشت ناگاه دران اثنا کف دستی بی ساعد ظاهر گشته رقعه بران
مکتوب بود و مردم غایب شد اهل مجلس را ازان حیرتی دست داده مع هذا صورت آن بر ایشان
مستور ماند حل آن اشکال را معروض رای انور دانیال نموده وی فرمود که بران این عبارت
مرقوم بود که بحکم وعده فانجز وعده ما فرق پس حسب الالتماس معنی آن بیان کرد و گفت
حق تعالی عمل ترا وزن کرد و سبک بر آمد و شمار او عده سلطنت داد و وفا کرد و اسباب
شوکت و ابهت ترا جمع ساخته متفرق گردانید ملک ازو سوال کرد که تفرقه بحال ما کی
راه خواهد یافت وی فرمود که بعد از سه روز کشته خواهی شد و انهدام دولت و زوال این حوادث
خواهد گردید وی خواست که بتدبیر حکم تقدیر را از خود مندفع گرداند بنابرین بقصر خود در آمده
یکی از خواص ارباب اعتماد و اختصاص را بر درگاه موکل ساخت و گفت هر کرا درینجا بینی بقتل آر
مبادا رشک کن و خود دران سه روز اصلا از قصر بیرون نیامد و شب چهارم بیرون خرامید
و پاسبان از خواب جسته شمشیر در دست هر چند او فریاد میکرد که من فلانم فایده نمیداد
آخر بضرب تیغ تیز پیکر او را ریزه ریزه گردانید چون نوبت سرداری سربداران بخواجه
کرابی رسید کر را طغاتیمور خان دیرا بابلی دعوت کرده انجناب جواب درراز جاده
صواب مینهاد و در اثنای مراسله و مکاتبه خان این قطعه مرو نوشت **قطعه** گردن بنه
خدای زمانرا و سر مکش ** کار بزرگ را نتوان داشت مختصر ** سیمرغ وار چند کنی قصد کوه قاف **
چون صعوه خرد باش و فرو زیر بال و پر ** بیرون کن از دماغ خیال محال را ** تا در سر
سرت نشود صعفرار سر ** خواجه این قطعه در جواب نوشت **قطعه** گردن چرا نهیم خدای زمانه را **
راضی چرا شویم بهر کار مختصر ** دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم ** سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر **
یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای ** یا مردوار در سر همت کنیم سر ** و خواجه بعد از رسل و رسایل
و وسیله و وسایل خود با سیصد بهادر برسم رسالت باردوی او رفت **بیت** پلنگانی
که شیران شکارند ** بپای خود بپای خود گذارند ** و از گرد راه بدرخانه پادشاه رانده
قضا را در درگاه بغیر از قنغاچی و قراشی و خواجه سرایی دو در پیش خان سوای خواجه غیاث
الدین بحرآبادی دیگر و طالب علمی دیگر حاضر نبود خواجه یحیی و حافظ سمانی و دیگر دو کس

فرود آمده قدم در درون خرگاه نهادند و در امور ملکی خراسان سخن آغاز کردند یکبار حافظ برزد بی
بر سر او زمین چنان فرو آورد **شعر** تبرزین بخون طلا گشته غرق ** چو تاج خروسان جنگی
بفرق ** و خواجه یحیی چست و ستی بوده سرش را از تن جدا کرد و دران تاریخ گفته اند **قطعه**
تاریخ مقتل شه عالم طغاتمور ** از هجره بود هفتصد و پنجاه و چار سال ** در روز شنبه از مه ذی قعده
شانزده کین قصه گشت واقعه از حکم ذو الجلال و آن خسرو سفاک بی باک که شمشیر کشید و بر تیغ آخر فرو افگند در کار
خان بزرگ را ایلک جرات تازش پرده دار از هر طرف زخون جوانان جو بها در سیلان آمد **شعر** خود
گرفتم کز پس از رنج و تکاپوی دراز ** کار از ان سان کرد که دولت خواست سامان کرد ** و بحواسی ازین
عالم ناپایدار جاری ** که بیکدم زندگانیش کار دگرسان کرد ** دل برین گنبد گردنده نشاید بستن ** دولاب
آسیاییست که بر خون عزیزان گردد ** بعد از آنکه خواجه یحیی بیست و چهار سال و کسری باستقلال
و اقتدار سرداری طبقه سربدار نمود جمعی در صدد قصد او شده از آن جمله برادرزنش علاء الدین
داجینی که او سوار گشته بمطلبیر رسیده بود بر پس اسب نشسته خنجری بر پهلوی او زد و خواجه
در گرمی حرب و ضرب دراو نجسته هر دو از استر زیر افتادند خواجه زخمی مهلک بر کار آمد
از هم گذشته **فرع** سربداران دوازده نفرند ** مدت حکومتشان سی و پنج سال **اول** امیر عبد الرزاق
هفت ماه **دوم** امیر وجیه الدین مسعود شش سال و چهار ماه **سیم** آقا محمد اتیمور دو سال و دو ماه
چهارم کلو اسفندیار یکسال و یکماه **پنجم** خواجه شمس الدین جشمی چهار سال و نه ماه **ششم** خواجه
یحیی بن حیدر کرابی چهار سال و هشت ماه **هفتم** خواجه ظهیر بن حیدر کرابی یکسال **هشتم** پهلوان
حیدر قصاب جشمی یکسال و یکماه **نهم** خواجه لطف الدین وجیه الدین مسعود مشهور بمیرزا یکسال
و سه ماه **یازدهم** پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه **دوازدهم** خواجه علی مؤید هر سال نه
که در ازل مخصوص مرحمت بی نهایت و انه یختص برحمته من یشاء گشته منظور نظر فانظر
الی آثار رحمت الله شود هر تیر تدبیر که در مجاری اغراض گشاد دهد بر هدف مراد آمده بحرف
منحرف گردد **بیت** آسمان گر صلاح در بندد ** تیر تدبیر تو نهد در کیش ** مصداق
این سیاق حال صاحبقران امیر تیمور گورکانست که از ابتدای بهار اقبال تا هنگام
خزان و برگ ریزان دولت آل هر حرف تدبیر که بر لوح خاطر خطیرش نقش تاثیر کرد جلوه واقعی

نتیجه تقدیر افتاده چون قضای آسمانی تغییر پذیرفت **بیت** آن نیست قضا که سخن او بر آید **
هر چیز که او گفت چنین و چنان افتد ** از جمله وقایع اتفاق امیر حسین بن امیر سلامان امیر قزغن
فرمان فرمای ماوراء النهر در صدد رفع و دفع لشکر جته که تمامی آن ممالک بدست تغلب
فرو گرفته بودند در آمده بیانه که او کی بر سر ایشان میرفتند از ایشان پنج هزار سوار از سر پل
سنگین تا … لای نشسته بودند امیر تیمور با دو هزار سوار خاص از جمله شش هزار که در آن وقت
همراه بود گزین کرده از پیش روان شد و در سر پل به ایشان رسیده آغاز کارزار و جدال کرد و دار
گیر و دار و از صلیل تیغ و آواز ناوک تقریر آیه شد که زود تفسیر وجعلنا عالیها سافلها بگوش صغیر و کبیر رسانیدند
بیت ز بس نیزه افکند جان می برید ** که با او کی از سینه جان می برید ** و دلاوران سیف و سنان
مدلول آیه کریمه کل من علیها فان بیان میکردند اما چون شاهد سال لباس سوگواری وجعلنا اللیل لباسا
در بر انداخت صاحبقران بساط مبارزت طی کرده و کمیا عتی بخود پرداخت چون لشکر خصم زیاده
ازان بود که بواسطه نظارت سهام و حرب زبانی حسام خون آشام لاله فام از عهده جواب
ایشان بیرون توان آمد لاجرم تدبیری اندیشیده و از معارف سرداران امیر موسی با کوت
و امیر موید ارلات و اوج قرابهادر را با پانصد سوار رستم آثار در سر پل برابر لشکر مغول باز
داشته با کمزارو با پانصد کس بر آب زده و کمین گشاده صباح قراول مغول امرای خود را از اثر
بی لشکر گذرا از آب گذشته بودند خبر دار گردانیده و شبانه که مهر قضا بر قلعه فلک حصار از شب
و شهاب تیر آسا بر افروخت صاحبقران نیز بر قلال جبال آتش بسیار کرده مغول را از تحیر صباح
و رویت این آتش دود حیرت بدماغ جان رفته تدبیر صوابی بغیر از انهزام ندیدند و صاحبقران
ایشان را تعاقب نموده از ضرب تیغ تیز از رستاخیز در میان ایشان انداخت و چون خواجه
کرانگاه کش که سقط الرأس او بود از وجود معاندان بپرداخت دویست جوان رفیق بعضی
سرداران کرده گفت که چهار قشون شوید و هر سوار دو شاخ پر برگ از طرفین در اندازند که نام
خصم از ان غبار اندیشه مند گشته راه فرار در پیش گیرند قضا را آن تدبیر نیز موافق تقدیر افتاده
لشکر انجا هزیمت رفتند چندانکه صاحب دولتی که گاهی از افروختن ناری لشکر بسیاری را
بشکند و گاهی از انگیختن غباری دیاری بگیرد **ع** همین باشد دلیل بخت و طالع ** در

خلال این احوال روزی امیر کامیاب بخواب رفته آوازی شنید که شاد باش که حق جل و علا فرزندی روزی تو گردانید چون از خواب درآمد بشرط تفحص بجای آورد هیچکس را در آن حوالی نیافت
بتفتیش شد که آن صدا از عالم بالا بوده چون در شهور سنه ... امیر تیمور در اراضی افغانستان
در ماوراءالنهر ماند حسب الامر امیر حسین متوجه گرم سیر و قندهار شده در کنار آب هیرمند و خانهای
تومن نکودری با امیر حسین ملحق گشت و با الغاق متوجه سیستان شد صاحب قابوس کوه که امیر مند
نهریست در سیستان با آنکه هزار رود خانه سر در آن دارد زیاده نمیشود با آنکه هزار نهر از آن بر
بر میدارند کم نمیگردد و هم در آن اولا ملک قطب الدین بر سریر حکومت آنجا نشست و بعضی اقارب
و اقوام با او تنازع در گرفتند و ملک با امیران مذکور متوسل شد و همین معاضدت ایشان در آن
ملکوت گشته در آن ارسال کرده و با آنکه اصناف حذاقت نقل بوده بود هیچ یک
از آنها وفا ننموده مع هذا در صدد گرفتن ایشان و آمد امرا در آن غدر مشعر گشته عنان
معاودت معطوف گردانیدند سیستانیان سر راه بر ایشان گرفته آغاز مقاتله کردند خصما اگرچه
از امرا هزیمت یافتند اما در اثنای حرب ضرب تیری بر دست صاحبقران آمده چند عصب اصلی را
منقطع ساخت و امرا از آن معرکه عنان برتافته بموضع شیر و که از ولایت کم سیر است شتافتند
و میر حسین صلاح در اقامت ندیده صاحبقران را با نظر زخم گران در آن قریه گذاشته خود بجانب
قفلان رفت حافظ ابرو آورده که امیر تیمور بعد از رفتن رفقا مغموم و مهموم در آن ده ماند
روزی در سایه دیواری خوابیده با خود اندیشه داشت که چون دست سعی در سر کار
طلب رفت و پای مردی اجتهاد در سر رشته مرادی بدست نیفتاد همان بهتر که موجب
اطرح الامر در گوشه فرو کشم کم و عنان ارادت بقبضه مشیت نهم **ابیات** بدست ما چو
ازین حل و عقد چیزی نیست ؛ بعیش ناخوش و خوش گر رضا دهیم سزاست ؛ در آن
این یأس و ناامیدی نظر صاحبقران بر موری ناتوانی افتاد که جهد بسیار در بالا رفتن
دیوار اصرار میکرد و از هر راه که میرفت می‌افتاد عاقبت بقدم سعی و اهتمام بکام خود
رسیده ببالا برآمد امیر کامکار آن را موافق کار و بار خود دیده از رای سابق در گذشت
و حصول امانی و آمال نزد خاطر اقبال مآثرش گشت **بیت** در ناامیدی بسی امید است ؛

پایان شب سیه سپید است **این آیت المدرس** در وقتی که امیر خضر یسوری بواسطه مواطن از
صاحبقران رنجیده و امیر تیمور را از نفور شده با میر بایزید جلایر پیوست و او نیز روی بتقویت
امیر تیمور لشکر بجانب امیر خضر کشید و او را منهزم گردانید و با وجود آنکه بایزید و این استظهار امیر
کامکار این نوع دشمن قوی مغلوب شد از آنجا که حق ناشناسی او بود و اندیشه غدری بر لوح ضمیر
نگاشته درجشنی که بواسطه صاحبقران کرده بود میخواست که نرد دغا بازد و این وقاحت در
در میدان قباحت تازد **شعر** دوستی اهر که کافت بود ؛ چون نگری دشمن جانت بود ؛
یار که آلوده بود یکی نشان ؛ خواه تو در چشم چو ابرو نشان ؛ امیر کامکار این مضمون را تفرس نموده در یافته
بهانه رعاف خود را از آن ورطه مهلک بیرون انداخت و در ساعت سوار گشته ترکش بر بالای آب
در میان بست و دل در خدای خداوندان بست و از آن لجه هایل خود را بساحل رسانید ؛ و در حینی که امیر تیمور
را از جیحون گذشته در بیابان خوارزم بطلب امیر حسین سرگردان بود در اثنای آن جول در سر چاه سانغج
مرور رسیده با اتفاق متوجه صوب شدند تکل حاکم خیوه در مقام دشمنی او بار قصد آن و امیر کامکار کرده قاید
اقبال ایشان را از حیله آن مخذول واقف گردانید پیران با شصت جوان مضمون ملاقات مشحون و من شوکل
علی الله فهو حسبه را بکار بسته رو در بیابان نهادند تکل حاکم با هزار سوار انجمل رسیده آتش جدال
اشتعال یافت و از شدت آن کارزار کار بجایی رسید که از هزار سوار تکل هیجده ماند و از شصت جوان
امیران ده تن و دیگران چند کشته و جمعی فرار اختیار نمودند بعد از کوشش و کشش بسیار طرفین از یکدیگر
جدا شده و امیر حسین و امیر تیمور آن شب دیگر در جول راندند و شبانه سوار گشته از خوارزم بل تغول را بیابان طی را
در ورطه خونخوار تنها افتاده بودند سوار گشته فرار نمودند **شعر** هر که سیاحت کند و یار نیست ؛ هر چند فراز
در شهوار نیست ؛ چون نتوان یافت درین روزگار ؛ یا رکه او را نتوان گفت یار ؛ تا فلک از پرده دغا بی
نباخت ؛ اهل زمانه اهل نباید شناخت **حکمت** محک اهل مروت شدت است **بیت** شد دلیل
خوش ترنج خود که مروت است ؛ فرق کردن میان دشمن و دوست ؛ صباح آنکه امیر کامکار با دو خواتین
حال در جول بی رنج و غمان اصطبار از دست داده پیاده روی همت براه نهاده چون بآبادانی
رسیدند بعضی ترکانی که در آن حوالی نشیمن داشتند بتعزم تاراج خود آمده صاحبقران بنابر کمال
حمیت حرم خود را بجای ترکان آغا که همشیره امیر حسین بود در حالی گذاشته شمشیر کشیده بر دشمن

حمله آورد قضارا شخصی حاجی محمد نام از آن ترکان امیر را شناخته اسب کشید و اعتذار
وثاق خود او آورده شرایط خدمتکاری تقدیم رسانید با وجود اصناف مودت و اولع
ولف که میان صاحبقران و امیر حسین بود بموجب کثرت لوفاق نفاق بمعاینت ارباب غوایت
آنها ایتلاف تبدیل با اختلاف یافت **بیت** سرانجام صحبت بجنگ کشید ؛ حکایات الفت
بکلفت رسید ؛ امیر کامکار را در ماوراءالنهر مجال قرار نماند بصوب افغانستان دو دو
با نویم با خواص خرم و اصحاب در جول در سر راه شور آب حل اقامت انداخته بهر یک از محمد بیک
جانی قربانی و ملک معزالدین حسین کرت الجیبان وشتادکه ارباب فی الضمیر ایشان خبر کرده
و در آن ادا آن بیرکاروانی که از خراسان بماوراءالنهر میرفت چون بدانجا رسید توقف
نموده بعد از مراجعت الجیبان امیر کبیر تدبیر فرموده کاروانیان را رخصت داده آوازه در انداخت
که ملک هراة استدعای رایات نصرت آیات بدانجا نموده و هم در حضور ایشان کوچ نموده
بصوب خراسان توجه فرمود و چون قوافل بقرشی رسیدند امیر موسی که از قبل امیر حسین
با هفت هزار سوار در آنجا بود این خبر شنید خوشحال گشته از قلعه بیرون آمده در موضع سیراغ
نزول نمود و ملک بهادر با هزار سوار قراداد تا اسپ از جانب امیر حسین کومک او آمده در حوالی
کنسه لولی فرود کش کرد اما صاحبقران معاودت نموده در همان منزل آنقدر توقف کرد
که کاروانیان بقرشی توانند رسید بعد از آن با دویست و چهل بهادر که در آن هنگام ملازم رکاب
سعادت انتسابش بودند توکل را شعار خود ساخته لوای جهانگیری بصوب قرشی برافراخت
و ایلغار کرده از جیحون گذشته و بعد از قطع منازل چون در شیرکفت نزول نمود ظاهر
توقیف فرموده و مبشر و عبدالله را همراه گردانیده ملاحظه مداخل و مخارج قلعه قرشی روانه
دست بر دروازه که بجانب حار است نهاده معلوم شد که خاک ریز کرده اند و گذشته اطراف
و جوانب آنجا را نظر در آورده جایی دید که بر دیوار برآنجا بر میتوان آمد در دم برگشته چهل
سه کس را بمحافظت الاغان باز داشت و صد بهادر را با قراولی چند که از بود و وایل همراه
آورده بود ببالای حصار در شتاد و صد بهادر بر دروازه ایستادند و آن صد نفر فرود
شتافتند و جمیع در بانان را بقتل آوردند و دروازه را شکسته بیرون رفتند و نفیر کشیدند

مخالفان که تا آن وقت در خواب غفلت بودند سراسیمه گشته عزم گریز کردند متعلقان امیر موسی
گرفتار شده و محمد بیک پسر او حسب الامر امیر مؤید بن التماس گریزانید و چون امیر موسی رسید
حیرت کرده بعد از آن باتفاق ملک بهادر متوجه قلعه شده آنجا را محاصره کرد و امیر کامکار
اصلا بخیر بود غدغه بخود راه نداد با آن اندک مردم که داشت نهایت کوشش بجای آورد و اهم
امیر موسی هزیمت را غنیمت دانسته فرار نمود و ملک بهادر که در دروازه دیگر بود او نیز علم
برافراشته رو بوادی فرار آورده و صاحبقران ایشان را تعاقب نموده جمعی کثیر از ایشان اسیر
تعذیر گشتند و امیر بانده تر شیرین شها از عقب ایشان شتافته مخالفان اکثر اموال و اثقال را
از بیم جان انداختند بر سپهر مثل این فتحی یاد ندارد و خرد و خورده اند و از این واقعه را از نوادر میشمارد
بعد از آن سفرا در میان در آمده میانه امیر تیمور و امیر حسین باصلاح آوردند ؛ چون مملکت ماوراءالنهر
و بعضی از خراسان بمیمن اتفاق امیر تیمور و امیر حسین را مصفا گشت مدار کار خود بر جسارت و مکر و غدر نهاد
چند نوبت امیر را از خود رنجانیده و پنهان مخالفت انجامید اما در هر مرتبه بر مضمون این مضمون بخاطر
می آورد **بیت** چه کارست این که بنیان خویش داری ؛ مگر قصد هلاک خویش داری ؛ بار دیگر افضی
خاطر سرکوشیده بعد از انقضای اندک مدتی آن را پس سر کرده دقیقه از دقایق بدگوهری مهمل نگذاشتی
شعر هر گز ناکس قند با اصل سرشت ؛ تعالب و هر کس نشود ؛ سنگ کس را اگر کنی مغلوب
قلب او غیر سنگ کس نشود ؛ از شیعی پرسیدند که نشان کریمان کدامست و علامت لئیمان
چیانست گفت فایده کریم آنست که زود دشنام گردد و دیر بگاه چون ظرف سیمین که در شکند
دیر زود با صلاح آید و لیئم آنست که زود دشمن شود و دیر بیاید همچون کوزه سفالین که بسهولت
بدست آید زود بشکند و اصلاح پذیر نباشد تا اگر چه امرا در گردنکشان از حرکات ناهنجار او متنفر
بوده این ماجرا را امیر کبیر در میان نهادند امیر ماهر چون رشته مواصلت امیر حسین که زن
زاد حرمش که خواهر او بود از هم گسسته و غبار نقار را از رهگذار آن برابرات خاطر سعادت ناظر
نشسته بود بنابرین سر رضا جنبانیده علم مخالفت برافراشت و صیت عزیمتش اعلان میر او گشا
فلک برافراشته عزیمت جانب بلخ که محل اقامت امیر حسین بود تصمیم یافت معاران انجا مل
سید برگ که از غایت اشتهار و عظم شان احتیاج بتعریف و بیان ندارد از مکه رسیده

جلیل و علم بصاحب قران حواله داشته و بر اسب سلطنت نوید داد و امیر حسین چون از اتفاق امرا و قصد ایشان
مستشعر گشت بحصار هندوان بلخ متحصن شد و امیر صاحبقران حصار را در میان گرفته در تضییق محصوران غایت
اهتمام بتقدیم رسانید آخر امیر حسین خواست که جان را سلامت از آن معرکه بیرون برد لاجرم شبی با دو غلام از حصار
پایان آمده فرار نمود و شب در بلخ گمراه افتاده سرگشته و متحیر میگشت تا آنکه صبح طلوع نمود و بکنار مسجد رسید که مناره
مسجد شهر کهنه رفته متواری شد و قضارا شخصی اسبی گم کرده در تجسس آن چون بدان مکان رسید خواست که بمناره رفته
در صحراهای اطراف نظر کند چون قدم بالا نهاد و دید امیر حسین افتاده بشناخت امیر حسین آغاز اضطراب کرده
عقد در ثمین بدو داد و وعده عاطفه و مرتبه کرد آن شخص متعهد شده از انکار برآمده و بملازمت صاحب قران
شتافت اتفاقا چون در آن روز حصار مفتوح شده او را در آنجا نیافتند اضطرابی در میان امرا افتاده بیک سوار
کشتی تاختند که بیکبار شخص مذکور رسیده خبر او رسانید صاحبقران فوج را بدانجا فرستاد که او را بگرفت آرند
امیر حسین چون از بالای مناره بر سر کار آگاه شد از انجا بزیر دوید و در سوراخی خزید و از غایت او مارگونه در آنجا پنهان
ماند آخر بعد از تفحص بسیار در برداشته او را از آن سوراخ بیرون کشیدند و بملازمت رسانیده و در رمضان
سنه احدی و سبعین و سبعمائه بقصاص کیقباد برادر کیخسرو ختلانی کشته گشت و تلک الایام نداولها بین
الناس **شعر** اگر گردش مرد بد روزگار ۞ بگردون گردان رسد زهره وار ۞ زمانه ز گردون فرو دارد کش ۞
بفعل بد خویش بسپاردش ۞ چون در شهور سنه اثنی و سبعین و سبعمائه صاحبقران لشکر باسلامی بهرام
جلایر و امیر عباس و خطایی بهادر و شیخ علی بهادر بجانب جته فرستاد و ایشان چون بنایی رسیده
صف کشیدند مردم جلایر قصد بهرام کرده خواستند که او را بگیرند بهرام مرا از این معنی خبردار کرد اینده
اندیشان را کاری از پیش نرفت و خطایی بهادر در باب حزم و رعایت آداب جنگ و دقایق وظایف
ناموس ننگ با شیخ علی بهادر حرفی زد او اغماض کرده گوشی بسکرد خطایی بهادر بکار آنکه مردی بسیار را
محل بیدولی کرده است نازیانه را بر اسب زده از آب عالیه خواتون بگذشت و شیخ کشیده تنها خود در میان
اعدا انداخته بکوشید و کس را نیافت منهزمان هر چند فریاد برآوردند **ع** کار مصیبت سپاه که خطائی بخی ۞
آنچنان پهلوان از آن رای برنگشت تا آنکه شیخ علی بهادر نیز بکومک او در رفته آن نهنگ دریای دغا که در لجه
هیجا فرو رفته بود بدر خوشی آورد **بیت** آنرا که خدا نگاه دار است ۞ از سیل کجا بر و غبار است ۞ و از آنجا
که امیر فرستاده بود امرای جته بود بنا بر اعوای انسان و عادل شاه جلایر و سار بوقا و قمچان که از ملازمت صاحبقران

رو گردان شده بودند ۞ پیوسته بود در جسارت و زیاده لشکر با ندر خان کشیده مالو آلایت را زیر
و زبر گردانیده و چون این خبر بمسامع رسید رایت انتقام بر افراشته عنان عزیمت بدان صوب معطوف داشت
بیت برافراخت رایات مهر اقتداء ۞ که کیوان و مهر را تحت اقتداء ۞ قمرالدین از آن خبر آگاه شد اول و الوس
خود را از موضع آتباشی کوچانیده خود با چهار هزار سوار در کمینگاه عقد توقف نمود و صبح چون بدانجا رسید
کمیدت و قومی داشت اکثر امرا و عساکر را با کنجبان فرستاد و با چهار سوار با بعضی سرداران چون امیر موید چطایی
بهادر و شیخ علی بهادر و اتمو بهادر در ملازمت بسر باز مانده در آن اثنا حکایت منجر بشیخ مملوانی و بهادر
شده بهادر از آن غرق مردی و دلیری بحرکت آمده از عقب دشمنان شتافتند چنانچه با امیرزاده و ازده نفر
کس بماند بیکبارگی قمرالدین از کمینگاه بیرون تاخته رسید صاحب قران بنظر لوا و اجود هجوم و کثرت اعدا اصلا
اندیشه بخود راه نداد و تغییر نیافت که مضمون کلام حکمت انجام پادشاه جهان انوشیروان بکار برده شد
موعظه در جنگ دشمن اگر با لشکر خود بنیاد اندیشند که همه بسیار را اندکی آتشی تواند سوخت لاجرم دلیر وار
دلداری داده دست اعتصام در فتراک توکل و اصطبار استوار کرده خود در ایشان زده بمساعدت
دولت روز افزون خصمی چنان قوی را خوار و زبون گردانید **شعر** چو سالار شایسته باشد بجنگ ۞ نترسد
سپاه از دلاور نهنگ ۞ این کلام حکمت انجام کیخسرو سلطان سلاطین انام است **حکمت** سعادت
در مساعدت قصاصات **بیت** سعادت بخشایش داور است ۞ نه در زور بازوی زور آور است
و قع ذلک فی شهور سنه سبع و سبعین و سبعمائه ۞ یوسف صوفی فتوحات خوارزم در حینی که صاحبقران
در اتراردر برابر ارس خان نشسته بود اعلان عصیان نموده بچون گرگ دندان طمع در ملک سلمان تیز ساخت
و نگار بنداز بمبلغ خود راه داده حوالی بخارا را تاخت **خواجه حافظ** صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد ۞ بنیاد مکر با
فلک حقه باز کرد ۞ اما چون خان زاده دختر آق صوفی برادر او را صاحب قران در سلک امیرزاده جهانگیر
کشیده بود با وجود آن جرات و جسارت در صدد انتقام نشده یکدو مرتبه او را از آن حرکت تشنیع
توبیخ نمود و آن نادان الحاح را تسعید ساخته نوبت دیگر نواحی بخارا غارت و تعدی نمود لاجرم صاحبقران عنان
بدان صوب معطوف داشته در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمائه **ع** وقت تحویل آفتاب بحوت ۞
حوالی خوارزم را بحضرت جیام سعادت فرجام گردانیده و ایام محاصره ممتد گشته در خوارزم عسرت تمام روی
نمود و در آن اثنا از ترمذ خربزه نوباوه بتوسط صاحبقران آورده بودند میر گفت ترک مروت است که یوسف صوفی

در برابر ما نشسته از این محروم باشد لاجرم بعضی از آن در طبقچه نهاده جهت او ارسال داشت آن نادان طبقچه
را بدریا انداخت خربزه را بخشیده در خندق انداخت گویند در آن اوان بحکم ضرورت یوسف صوفی شخصی
نزد صاحبقران فرستاده پیغام داد که تا کی مسلمانان بواسطه من و تو در عذاب باشند صلاح در آنست
که هر دو ملاقات کنیم حاله هر که خواهد نصرت دهد امیر کامکار در ساعت اسلحه خود راست کرده سوار شد
نوئینان در صدد ممانعت در آمده امیر حاجی سیف الدین که در حاشیه خدمت از آن پیش بود
دست در عنان صاحبقران زده بر دیر غضب شده تیغ کشید و او را دشنام داد و تا کنار خندق رانده
فریاد برآورد که صوفی را بگو بیرون آید که جوش باشد بجنگ جواب نداد صاحبقران با قار فشند گفت هر که چیزی
گوید و بدان وفا نکند مرگ او را بهتر از زندگانیست و معاودت نمود اتفاقا یوسف بیمار شد و از آن شکستگی
دنیا انقضاء عالم آخرت شتافت **من الاتفاقات** چون تقتمش اغلان که از نبیره توجی خان بود در شهور
سنه ثمان و سبعمائه از بیم جان از دست اروس خان گریخته بپناه صاحب قران آمد در دامن کبریا که غایت
تعظیم و توقیر است تقدیم رسانید او را مال و رجال امداد نموده بر سر خصم فرستاد و او دیگر رمیده شکست یافته
شده در هر مرتبه شکست یافته باز بذیل عاطفت صاحب قرانی التجا نمود و در مجدداً و وظایف امداد
و مراسم اسعاد مبذول داشته قطعا از تکرار آن ملال و کلال بخاطر خود راه نمیداد تا آنکه توقتا قیا پسر اروس
خان باستقامت قتلغ بوقا برادر خود که پیش از این بدست لشکریان تقتمش زخم خورده وفات یافته بود بجنگ او
آمده چون نیران قتال اشتعال یافت تقتمش بقرار معهود پشت بمعرکه کرده فرار نمود و تختاق
رسیده قراجی بهادر معاقب او رسیده او از بیم جان جامه بیرون کرده خود را در آب انداخت و قراجی تیری
برو انداخته در بازوی او ترازو شد و آن درد مند با زخمی چنان در بازو و دلی در قید هزار آرزو که
ع یک دل دارم و در دل هزار آرزو هست ۞ زحم دارد بر همه شناور از آب بگذشت و در جنگلی که در آن حوالی
بود رسانیده از غایت بیتابی بر روی خس و خاشاک افتاده مدهوش شد و قراجی تشنه از دریا در شرط
تفحص بجای آورده چون از یافتن او مأیوس شد از عقب کار خود رفت اتفاقا صاحبقران امیر ادکو بهادر را
جهت سفارش مراعات جنگ و محافظت لوازم و ظایف ناموس و ننگ بجانب تقتمش ارسال داشت
و او غلامی را در اثنای راه بشکار در جنگل افتاده ناله حزینی شنید از پی آواز رفته تقتمش را عریان
و مانند بر روی خاک مشرف بر مرگ یافت علی الفور بر زین دیده سوار او را بکنار گرفت و زخم او را بسته رخوت

در اوپوشانید و بجای گرم مرتب داشته در علاج او جد جهد نمود و چون بخود آمد سوارش کرده بملازمت
صاحبقران آورد **تمیز** پوشیده نماند که پادشاهان دشت بعد از فوت توکای بن جوجی که در صاحب اعلی حضرت
فرزندان آورده که پسر بزرگ جوجی است وی در زمان پدر و بعد از وی تعلقات معتبر بوده اگرچه او پسر
عهد با توکه موسوم بتعاس خانست بوا ما سنکو قاآن نام آورده متفرق هر دو فرقه شده اند اول کوک آورده
و حکومت ایشان به بردی بیک بن جانی بیک خان منتهی شد و او چون قصد پدر کرد و اقصاد ایشان دیگر
شهزادها ماند بنا بر آن ایشان را استیصال نمود و خود بعد از سه سال فوت شد دوم آق اورده و اول ایشان
ساسی بوقا ابن بوقاست و یورت انجماعت بر دست چپ الوس جوجیست تا آنکه اروس خان بن جمیتای
بن تیزاق بن ساسی بوقا بحکم جانی بیک سروران طبقه گشته در ایام او سلاطین کوک اورده بر افتادند لاجرم
او خواست که بیش تر تسلط یابد اکنون بولجه اغلان حاکم سیان قشلاق که از بنی اعمام اروس خانست بنابر تخلف
باسبار رسیده و قتلغ شش پسرش چون بحد بلوغ رسیده بود سالم ماند و بعد از آنکه اروس خان بر آن استیلا یابد
گرد تقتمش فرار نموده بخدمت صاحبقران آمد ۞ بمقتضای کلام حکمت انجام **بیت** رو در دولت زن
دست طلب ۞ تا بخت سعی بیابی فرخ شو طلبت شیا اوجد وجد و من قرع الباب ولج و لج تقتمش را بخت
برگشته افتاده و دست امید او در احسان صاحبقران بمرادشتی **شعر** دست از طلب ندارم تا کام من برآید ۞
یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید ۞ چون بکمال سعی و اجتهاد او با وفور مراحمت و امداد و صنوف ملاطفت و اسعاد
صاحبقران قرین کردند امیر موید کامکار نیز بموجب فرموده مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری **نکته**
اگر خواستی داد و نداری خواست در هر مرتبه چهره مطلب او را بنور ارشاد و حظ و خال امرای بیاراست و کرت
اخری مجدداً اسباب سروری او مرتب داشته امرای هار عالیمقدار همراه او کرد که او را در معناق بر سریر خانی
نشانند و حسب الامر نموده امرا او را بدانجا برده بر تخت سودت متمکن گردانیدند اما تیمور ملک پسر اروس خان
که بعد از پدر صاحب تخت و افسر گشته بود همچنان در دشت دوم را استقلال زده او حساب بر لشکر گرفت
لکن بمقتضای سن شباب در لهو ملاهی و شراب افتاده در فکر ملک کمتری بود و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور
امیر نامور تافت فاصدی با استعجال نزد تقتمش خان و نوئینان ارسال داشت که در روز بی توقف بر سر
تیمور ملک رونمود تا او را بجنگ بیاورند و دست باز ندارند و تیمور ملک در زمستان آن سال قشلاق در
موضع قراطال نموده بود تقتمش خان نیز بموجب خطاب مستطاب که ملهم صواب بود بر سر او راند و بعد از کشش

وکوشش مشارالیه در قید اسار کشیده نهال آمالش را از جا کنده بخاک هلاک و بوار انداخت و از جمله سران تیمور ملک الجناق
نامی بدست افتاده بود پیش تقتمش آوردند تقتمش او را بکمال جلادت و وفا و حقیقت ستایش کرد تقتمش در باب وی نیکی
بخاطر گذرانیده او را طلب داشت و لطف و عنایت بغایت نمود و الجناق زانو زده گفت در ایام دولت تیمور بهترین
اوقات را با ایالت و سروری گذرانیدم و از پس مرحمت او بدانچه خواستم رسیدم و بی تکلف اکنون ترا
بجای او نمیتوانم دید اگر دربارهٔ من کرمی میکنی فرمای تا مرا گردن زنند و جسد او را که این دم خواری بر روی زمین
افتاده بر بالای شخص من اندازند تقتمش حسب الالتماس او عمل کرد و او شربت شهادت چشانیده و بمصاحبش ملحق گردانیدند
شعر هر که حق صحبت یاران شناخت ٭ عمر خود اندر ره ایشان بباخت ٭ دوست کسی شمار که بود اندر غم و شادی
یار ٭ یار غرض جوی فراوان بود ٭ آنکه کشد بار تو یار آن بود ٭ با وجود این حقوق که صاحبقران بر ذمهٔ تقتمش خان
داشت در اندک وقتی که جوهر عیاشش تیره رفت در عوض حقوق تقدم رسانیده در برابر و تا جفا ظاهر کرد بیت
خسرو ملک سخنوری در مقام داد فصاحت و بلاغت داده شعر کوری من گر فلک آینه پیش ٭ حسد خسان
بر چشم خویش ٭ کانهم بود غدر بد بهلوی من ٭ ریزه خور من چو سگ کوی من ٭ چون سر شان یافت بر فعت کلاه ٭
هیچ نکرد بسوی من نگاه ٭ خیر دهن سوی دغا کن حرام ٭ تا به شود ترک دغا شد تمام ٭ تو نه فصیح آن منفعل آنکه تقتمش
بنا بر اقطاع و افتاد فوجی از مردم بیج نهاد از بمت اطاعت صاحبقران منحرف گردید بیت دور باشش از حریف
بی امام ٭ کرده کج آمد الف زصحبت لام ٭ در حینی که وی در آذربایجان بود رایت خلاف افراخته لشکری از راه در
بند شروان بکنار آب کور و حوالی شاهران فرستاد و چون خبر فرار در مجلس میرزا کور رسید جمعی از بهادران را
بدافعهٔ ایشان نامزد کرده سفارش نمود که چون میانه ما و تقتمش بر قرار نیست در امر جنگ کمال احتیاط
دور نکنید بکنار آب کور رسیده میرزا امیرانشاه را در عقب ایشان روان نمود و چون تقارب فریقین دست داد لشکر میسر
بنا بر وصیت او تعلل داشتند خصما از احوال ضعف ایشان تصور نموده قدم جرات پیش نهاده روز دیگر برسیده که جشم
زخمی رسد مصراع چو تزمی کی خصم کرد و دلیر ٭ آخر بنیروی مردی میرزا امیرانشاه که بتعاقب رسیده و ما
از بهادران ایشان بر آورد چنانکه بعضی کشته و بعضی پراکنده شدند و بدرگاه جهان پناه آورده میرزا کور نشس
پذیرا ایشان را مشمول عنایات گردانیده رخصت داد و با وجود ظهور این قباحت هنوز بمیرزا انشاه مضمون
از دوست نمیداد چرا که بیت هر شاخ را که از تست سر بلند ٭ هشکین مبت خویش که آمدم گشتیت ٭
تا در شهور سنه تسعین و سبعمائه که به تسخیر مشغول بود ایلچی در غرض هیئنده روز از ماوراء النهر بشیراز آمده خبر آورد

که تقتمش بدانجا معروض داشت بنا برین فارس را بدستور بال مظفر باز گذاشته بماوراء النهر
معاودت نمود و در روز چهارشنبه دوازدهم صفر سنه تسع و تسعین و سبعمائه که آفتاب در آخر درجه
دلو بود از قشلاق تاشکند بصوب دشت قبچاق نهضت نمود و عزم جهان را ابراز فرمود قسمت نمود
و مقرر داشت که لشکریان از توق و استعداد مسامحه نکنند و هر یکی را چهار پاره سلاح از کمان و سپر و عدد
تیر و ترکش و سپری و هر دو کس را اسبی کوتل و هر کس را یک خیمه و دو عدد بیل بیک عدد کلنک و یک داس
و یک اره و یک درفش و صد سوزن و نیم ریسمان و یک چرم درست و یک دیک بزرگ همراه باشد خانچه
در وقت عرض آنها را انتظار آرند و یورش کنند القصه با استعداد چنین توجه نمود و چون بموضع قراسامان
رسید ایلچی تقتمش آمده میر بعد از استشاره و شاوره فی الامر مصلحت در بین داران کامل عقل جوی مصراع
شورت با مردم زیرک و دوراندیش کن ٭ و چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول لشکر از اکرقه روان شده و در شنبه
غرهٔ جمادی الاول بموضع سارق اوزن رسیده جمعه بیست و سیم بالغ داق فرود آمد و میر بواسطه نظاره دشت
قبچاق که درازی آن چون طول امل امیدواران حریص بیکرانست و پهنایش چون فضای ساحت آرزوی
مشتاقان وسیع و بی پایان شعر تهی بغایت زحظ ٭ خالی ز راه و راهبر ٭ نه در روی ارجی اثر ٭ نه در وی
از انسی نشان ٭ دور افق ٭ او ٭ عرض فلک پهنای او ٭ گم گشته در صحرای او
کوسیند طول و عرض هزار فرسنگ در شصت و نه سنگست بالغ داق بر آمده فی الفور امر فرمود که لشکر سنگ
آورده بر بالای جایگاه دست منادی بر افراشته و سنگ تراشان اسم حضرت صاحبقران بر آن بنگاشتند و در
غرهٔ جمادی الثانی تا با فرخوی نزول نمودند و چون قریب چهار ماه بود که همواره قطع مسافت میکردند لشکر را زاد
و آذوق نمانده بود و از اطراف آن بیابان هفت ماهه و پنج ماهه آبادانی نبود و کثرت لشکر و انبوهی حشر بکمال رسیده
بالضروره عسرت تمام دست داد چنانچه یکمن با قوت و صاعی جو ملاب مر و برابر بود و یک جغد را بیش از صد
سرگوسفند قدری جز در نفس برابر حد زر بود بنابر عدم قوت در معرض فوت بوده از خوردنی قالع و جرف
وصوت نمود و صاحب فتوحات که در ان اوقات همراه بود که حال ضعفا لشکر خصوصا حریک خراسان بحالی
رسیده که اغاز گدایی کرده در خیمها میکشتند مع هذا چو ع ایشان تسکین نمی یافت و مضمون این قطعه و صف الحال
آن بیچارگان بود قطعه زاتش جوع معده دارم ٭ کدا هیکای در هر بزی ٭ که در سگ میرود بکدار ٭
مجو دکان الجمه کری ٭ صاحبقران با امراء و شاهزادگان در باب ایشان شورت نموده بعضی گفتند حمر را

می باید کشت و بخی فرمود که تمامی ایشان را بازمی باید گردانید آنچه رسید آنچه رسید خود دانید
امیر صاحب ٭ میر بران مردوای انکار بلیغ نموده فرمود تا جماعت مذکوره از عقب جمعه اول با
که اکر الاغی سقط شود از گوشت آن بخورند و بجهة اطمینان ایشان مولانا نجم الدین را که یکی از قضاة عسکر
بود امر فرمود تا در حضور الجماعت از آن گوشت تناول نمود القصه کار ایشان برسیده که یکی از امرای جمعه
نقل نموده که چندین هزار کس که از عقب می آمدند چون گوشت بیشه مرلشان و فا نمیکند یکمن آرد را اسخو نمراز
یکمن آرد و نوران انبار که مثت کس شریع باشد شصت کاسه بماق بر بلیغ میکرفت و حکم نمود که هر کس بیک
کاسه قناعت نموده تتماج و اماج در شستهٔ نبرد و درین باب از امرا و اعیان مجلکا گرفته و در شنبه اوایل جمادی
الثانی طرح شکار انداخته انواع جانوران بجرگه در آمد و نوعی آهوان در آن میان یافته که بزرگتر از گاومیش بود و بد
و مشغول از آن قسمها گوشت و کثرت صید بمرتبه بود که با وجود آن عسرت حال لشکریان فربه گشته و لاغرا
سبکدل شدند و در روضة الصفا مسطور است که راقم حروف در تاریخی که یکی از ملازمان امیرزاده میرانشاه نوشته
است دیده که در آن صحرا شبیها هوشان از سوراخها بیرون آمده مانند بلبل می سرایند الغرض در شجرهٔ آدمیه مرکورست
که میر اسپ نام جانوری در بعضی نکارست که از سر تا پا صفت مشابه آدمیت نموده از ایشان نغمات و الحان
و نغوات شنوا الخبر سلطان موسیقی میر زیدوار رباب این فن از استماع آنها تعجب نموده کاه باشد که بنا بر کمال التذاذ
بیهوش میکردند هر چند استادان الحان میکنند بر ادای آن قادر نیکردند القصه از دو دار انجانه روان شده و در
خلال الکال عرض لشکر دیدند بعد از آن محمد سلطان میرزا و میرزا الغ زاده قراولی التماس نموده و در جمعه ششم جمادی الاخر
روان شدند چند لشکر صحرا و دشت بیکران جنان سکره نموده اصلا از مخالفان بلکه از بنی نوع انسان نشانی نمی یافتند و هر
کس زاله نگهکری بسرعت فرستاده و غیاره سرگردانی کشیده بهزار زحمت عود نموده آخر صاحبقران شیخ داود
ترکمان را که مرد دلاور و کاردان بود در ترکستان و بیابان بزرگ شده بود و این کار را فرستاد و او بعد از
دو سه منزل اثر از اجوقی چند دید که در آن شبستان بهان کرده بوده بیج که نکته خیره دانگی کاه افق بر درد کرده شعر
چو زنگی شب در روی سیاه ٭ در آینه عالم آرای ماه ٭ ز دود اثر فهم آمده را بر زمین ٭ بجنیده با کاه صبح اکین ٭
بکی از آن طایفه بی میر فرصت شیخ داود او را گرفته نزد میرزا آورده و بعد از آنکه از وی خبر رسیده گفت در آنجا خبری
نیست اما چند روز است که ده سوار و در جنکی که نزدیک منزل است آمده می باشند امیر چند بهادر را در آن استاد
که کسی ایشان کرفته الاچوقها را همراه آورند بهادران چند نفر از ایشان را گرفته همراه آوردند و خبر تقتمش خان از ایشان

بموضع انکا بیده کوچ کرده و در شب بیست و چهارم جمید الثانی بکنار آب تبق رسیده صاحبقران از
سکه بیعقران گشت و بالای آب رفته عبور نمود و شش روز دیگر طی مراحل نموده بکنار آب سمور رسید
قراول مصدای خلیفه و شنبه میر خبر فرستاد و محمد سلطان یکی از دشمنان را گرفته ارسال داشت و خبر تقتمش
بواجبی معلوم شده قدقن شد که احدی از قشون خود جدا نشود و در شب آتش نیفروزند و در وقت رفتن هر کس بموضع خود
روان شود و دو شنبه غرهٔ رجب از آب سک گذشتند و در آنجا خبر بودن تقتمش در فره کول محقق شد در بین اثنا
امیر کنکو تمور دا که بزبان گیری رفته بود کشته شده چون قریب شش ٭ بود که بصوب شمال متوجه بود مردان اثنا مجلی
رسیده که پیش از غروب شفق طلوع صبح صادق ظاهر شد القصه در روز دوشنبه یازدهم رجب در موضع
قندرچه سر موج البحرین مقبلان هویدا شد و جنگی دست داد که هر سیران نوع واقعه کم دیده بوده و گوش دوران مثل آن
داستان هرگز نشنیده بیت آن چه روزی بود یارب رستخیز کرد تیغ و تیر ٭ آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطرار
از فروغ تیغ سوران شد هوای معرکه ٭ وز تف هیجا گوش آمد زمین کارزار ٭ بد دلان از بیم مرگ و پردلان از حرص
نام ٭ آن گریزان مهو سوش دلی گذاران بجوه ٭ مشهور است که در وقت جنگ که آفتاب جهانتاب از غایت صعوبت
آن قضیه راه ولسکان باب گشته در پس حجاب سحاب سواری گشتی شیران شیر کارزار داعی لشکر چرا امیر بادمار بر آمده آغاز
نصب خیام و نهیاو طبخ طعام کرد لاجرم مخالفان را که تا آن وقت با خود خیال می بخشیدند در حیرت مبالغ را آمده
و یک عروشان از جوش فرو نشست و اطناب خیامی که از انتقام بر پای کرده بود غدار شد با آن واقعه حوان از عنکبوت
از هم گسست فوجی از ارباب عمام خصوص سید برکه و اولاد شیخ محمد جان که همراه بود ند سرها برهنه کرده دست
به عا بر داشته بود ند چه اگر اندک تلخی از جنگ آن کفار بسیع آثار دران تیه خونخوار رجال مرز بنزدی حق جل
و علا بر آن زمرهٔ مسلمانان رحمت فرمود بموجب مودای مروح افزای الا ان حزب الله هم الغالبون حق
بر باطل غلبه کرده و با اکثر حشود ما سعد و دو کفار سر بر زمر علما ساکر نصرت مآثر اهل اسلام بود ند امیر گریز ساختن الثماد
بمحض تاییدات آسمانی استغفر الله بل از غایت عنایت یزدانی از نوع لشکر را در جای خیال که منزل
و ماوای ایشان بود و الاعاقی فرا آسوده و اشتند و بیرونبرگردانیده تا بر عالمیان ظاهر گردد که فتح و فیروزی منوط
بلطف کردگارست نه بکثرت لشکر جرار شعر شب تاریک و دشت خالی ٭ می تاید چو روز رخشنده ٭ این
سعادت بزور بازو نیست ٭ تا نبخشد خدای بخشنده ٭ قیمت بیعات که سبب التجمن نصیب جازمان صاحبقران
کرده گویند از جمله غنایم خرگاه موسوم بکوتریه بود که وقت نزول و ارتحال آثار ارتحم میکشادند بلکه بیچیدان بکاده گرفتن

بسته رو براه سپیداد ند و هر یک از اعیان شهزادگان و نوینیان در چنان منزلی با مهد جنگلی هم آغوش
بوده بی زحمت رکوب و راندن مرکوب بقصد می رسیدند سواران بر زبر آمدن ابر بوس مطلوب بود و راندنش
راندن عیش و حضور رو جه مرغوب ساختن گیتی نزد یک سکون و راندنش تابع گردون بوقلمون بیت
علی الدوام بود چون سپهر در حرکت ٭ ولی نه چون حرکات سپهر ناهموار ٭ عوض نه زنار بحر یک زلف جانانه دل
پای کوفتی دست بازی با مار مجوابه بود گردون گرداس سپهر بکام کسی مدخیسان گم گردید و سمند بدلجام دوران
زیر ران مجلس آرای خنیس رام نکرد دیده بیت هر کرا چون تو بخلوت چمن آرایی هست ٭ باده بر نار دکه بر دل باغی و
صحرایی هست ٭ و یکی از شعرا این دو بیت غرا در اقوالا اعلام نموده بیت عادت ... گشت که اگر مملکتی فتح شود ٭
مال غارت شود و خانه بماند برجای ٭ واندرین فتح باقبال شه عالم گیر ٭ مال با خانه و با خانه نشین شد یغمای ٭
و دران اوقات کثرت مال و دولت امیر کبیر بمثابه بود که اگر احدی منزل خود را گم نمودی یکماه و دو ماه بازنیافتی چنانچه
که مخصوص امیر صاحبقران گشت بقول صاحب فتوحات بر نوعیست که گوسفند ... هزار گوسفند ... صد هزار
اسب و هشتاد هزار صاحبقران نوبتی دیگر در ... جمادی الاول سنه سبع و تسعین و سبعمائه موافق ...
... در راه دربند شروان بعزم استیصال تقتمش خان بجانب دشت در حرکت آمده درکنار آب ... بعرض لشکر ...
و ... دران روز ... لشکر در دامن کوه البرز بود ... درکنار آب که ما بین ... شعر لشکری ...
ثابت و پای دار چون کوه ٭ همه بهرام طبع و کیوان هوش ٭ همه پولاد ترک و آهن کوش ٭ و چنان ...
در ایران و توران بغیر از هجوم رجوم چنگیز خان هرگز ندیده بود بیت ای سپاهت ز اختر افزون لشکرش و نصرت ترک ٭
نه بتعیین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک ٭ بالجمله درکنار آب ترکان ... در روز ... دوم
جمادی الثانی ... شده ... کفران ... حال تقتمش خان گردید و بعد از آنکه جد و جهد بسیار نمود مغلوب
و منکوب گشته ... شده و لشکرش رو بوادی فرار آورده ... قتل ... آب ... اصل
بیت ... رنگ ... گشته ٭ ... تقتمش با معدودی چند ... بجنگل ...
یکبارگی ... از مال و ملک برداشت ... در این کرت لشکر امیر بجایی رسید که در نوبت اول تا آنجا آمده بود و در این
مرتبه تمامی ایل و الوسات دشت قبچاق ... ولایت ... و الان ...
و قومان و چرکس و ارس ... غارت نموده ...
بگذرانید و سرای و حاجی ترخان را ... نموده قتل و غارت فرمود و حاجی ترخان بر ساحل رود اتل واقعست

و سه جانبش حصار منیع دارد و یک جانب آب مذکور است آورده اند که چون در زمستان آب یخ بسته باغی
بانجا در می تواند آمد لاجرم اطراف حصار را یخ حصار کشند چنین وجه که بارها یخ بر هم چیده ...
آب بر آن باشند که یک و صلبه گشته دروازه بر آن نشانند و بسیاری اصل ... بلندی ...
تقتمش خان ... خلق و محاوره شهرت دارد و شوکت و ابهتی تام داشت ... نهایت ...
کند ضبط نموده و از سلطنت ... استقلال سلطنت نموده ...
سرگردان گشت و تور قتلغ ولد تیمور ملک و ... صاحبقران پناه آورده بود ...
ایل اوزبک را صاحبی کرده تقتمش ... لشکر هم آورده بر سر ایشان آمد ... آخر در شهور
سنه سبع و ثمانمائه فوت شد ذکر ... چون در شهور سنه تسع و ثمانین ... از راه همدان متوجه صفاهان شده و در اواخر
شوال بر ظاهر شهر نزول نمود و علمای سادات و فحول کابر و قضاة باستقبال ... اهالی قبول نمودند
و محصلان جهة حصول آن شهر در آمده ... کار بجائی رسید که ... مذکور ...
... جمعی از ... جمع آمدند ...
تحصیلداران ... قریب سه هزار کس ...
... حرکت ... حصار ...
... حکم بقتل عام واقع شده بروایتی
هفتاد هزار کس بقتل آمدند و ... در مطلع السعدین ...
... حصار ... هزار و ...
دیگر ترتیب داده بود ... بیت
جمعی از ولا ... طوفان بلا ٭ ... ٭ قضا را ...
... روان کردند ...
... صاحبقران در شوال سنه خمس و تسعین و سبعمائه بعزم تسخیر عراق عرب متوجه شده ...
ماه مذکور بغداد رسید سلطان احمد والی آنجا از آن واقف شده از دجله گذشته ...
... نمود ...
و در دشت کربلا بسلطان احمد رسیده چون در آن وقت تعجیل رانده بود ... امیر بوده و با سلطان احمد

دو هزار سوار جرار همراه از آنجا که دولت جوان گرفته بر ایشان حمله آورده و امرا از برآمده از زخم سهام حوادث
انجام مخالفان را یک تیر بر تاب باز داشتند و چون ایشان حمله آورده بار دیگر لشکر منصور ... پیاده شده
معاندان و ... صاحب ... نصرت ... شهاب ثاقب ... ساختند خدنگ
از سینه دل لشکر غارت ٭ ... ٭ نوایی ...
نوینیان ... سوار ... ایشان ... گروه ... آمده در این نوبت ...
که امرا ... آمدن ... بالضروره ... و داد مردی و مردانگی داد ... نصرت
و اصطبار ... امیر ... مقتضای ... شروان ... ظفر ...
رایات نصرت آیات نوینیان ... متعطف ...
نمودند بیت لشکر ... ٭ در مقام ... فتح شد ... ٭ ...
بی آب از غایت شدت ... آتشی ... ٭ ...
از ... تشنگی بی تاب شده ند بیت در دشت ... ٭ مرغان ... ٭
بالضروره هر یک ... روان شد ... امیر جلال حمید ... بود
جمعی ... آب ... تمام ... آب ...
اتباع ... حصه خود ... امیر جلال حمید ... تشنگی ...
حصه خود را ... مروت ... آب ... امیر جلال
گفت در این باب از حضرت صاحبقران ... حکایتی شنیده ام که ...
... آب ...
مشهور است ... آب ...
بعد از ... گفت ... حافظ علی الرفیق
ولو کنت ... فضیلت ... اختیار کرده
آب ... بیت ... ٭ ... قدم ٭ باشد
حرام دوستی ... ٭ ... قدم ٭ غرض ...
جوجی و چنگیز خان ... صاحبقران ... حکایات را

بر صفحه تاریخ نگارش تا اغلان قولی نموده بر آن گواه گرفت و امیر جلال دل بر استیصال نهاد و
آب را بدو داد و او را که بسر حد هلاک نزدیک شده بود خلاص ساخت و خود نیز بمیمن آن برکت از آن
ورطه بساحل رسید خرد میل کسی کن که رعایت کند ٭ جان بسر تر بلابیت کند ٭ هر چنین دوست
که جانی بود ٭ دوستی جان ز گرانی بود شعر در بعضی از ... منقولست که در غزوه
تبوک بعضی از اصحاب از فقدان آب ... شهادت یافته ... تحت تراب ...
... قدری آب ... تشنگی ...
شده بود ... آب ... تشنه ... ٭ چون قدح را گرفته ...
با ...
آب را نزد او بردم دیدم که هشام بن العاص است که از فرط عطش نفسش بانقطاع رسیده و وی
چون خواست که آب را بخورد دید که یکی از اصحاب ... خاک افتاده و چون ماهی از حسرت
آب می طپید مرا گفت اول به وی ده بیت ... ٭ شربت حیوان خوردن تشنه
... ٭ ... گوست ... تشنه ... ٭ ...
کوثری ٭ ... ٭ ... ٭ ...
... هشام آمدم او هم جان تسلیم کرده بود و چون
از ایشان در گذشتم ... بیت هست جوانمرد ... صد هزار ٭
کار چو با جان فتد آنجاست کار ٭ انبیا آورده اند که نعمان بن منذر پادشاه عرب که در حوالی
بعثت حضرت رسالت پناه صلعم بر دولت ... روزی ...
از پی صیدی تاخت و از لشکر جدا افتاده ...
اعرابی را دید ...
آورد و با آنکه بغیر از یک گوسفند ...
چنین ...
کرد اعرابی را ...
چند ... نعمان

گشت و چون بحیره که دار السلطنه او بود رسید بحسب اتفاق آن روز یوم بؤس نعمان بود و آن روز
نعمان و جمیع سپاه سلاح پوشیده هر که درانحال بوی میرسید رخت بعالم آخرت میکشید
دران نوع وقتی آن بیچاره رسید و نعمان او را بشناخت و از آمدن او بسیار پریشان
شده آخر قاعده مقرر خود را بحنظله گفت و سوگند خورد که اگر درین روز پدرم قابوس پیش آید او
همین دیره عمل میرود بیچاره چون از حیات مأیوس شد نعمان گفت اگر مرا آنقدر مهلت دهی که بکنار
دیگر اهل بیت خود را دیده شرط وصیت بجای آورده بملازمت رسانم از مکارم اخلاق دور نیست
چون نعمان از قتل او بسیار خجل و شرمنده بود گفت اگر ضامنی بدهی که در وقت معهود حاضر شوی
التماس مبذولست و شریک بن عمرو بن قیس که یکی از اعیان بنی شیبان بود نگاه کرد و گفت
انعمنی بود وی قبول نکرد آن نفر متحیر و سراسیمه ماند شخصی از بنی کلب نامش قراد بن اجدع
کفیل وی شد پس نعمان او را صد ناقه انعام کرده حنظله مراجعت نمود و چون روز موعود رسید
نعمان او را طلب داشته حکم بتفتیش قراد فرمود و در زوال نزدیک شده مهلت تا شب [illegible] خواستند و چون
آفتاب غروب کرد او را برهنه ساخته جلاد خواست که تیغ براند ناگاه سیاهی از دور پیدا شد قراد
التماس تاخیر قتل او تا ظاهر شدن آن شبح نمود ناگاه آن سیاهی نزدیک آمده از روی
عتاب پرسید که از بلای چنین خلاص شدی چرا دیگر باره خود را در ورطه هلاک انداختی باعث بر این
چه بود حنظله گفت وفا نعمان پرسید که ترا چه چیز بر وفا مایل کرد جواب گفت صلابت دین نعمان
پرسید که چه دین داری گفت دین نصرانی و برایت آن حسن وفا در نظر مستحسن افتاد
متدین بدین مذکور شده ترک آن شیوه ذمیمه نمود نکته از شیخ منقولست که گفته [illegible]
ازین نمط صلابت دین باید که معاشرت منهج صدق و سداد و صفای خاطر و حسن اعتقاد بگردد
و چون شکوه دین میمن بکثرت ضعیف شد اخوان زمان شیوه مروت و وفا را قدر و [illegible]
مروت سلوک میکردند اکنون که اساس مروت و وفا متزلزل گشت اهالی روزگار [illegible] شیوه
غیر مرغوب اخوان الزمان جواسیس العیوب منظور داشته مدار بر خدعه و فریب نهاده اند و در
باشد که ازین امر ترک [illegible] بیت شد محو از صحیفه دوران خط وفا : خود بر دو خود خوش نقش دلربا :
خوش گفت یکدو حرف ولا دیر [illegible] گفت : منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا : گوبانو

باخبر از

باخبر از این زمان که گفت : زبیان و ذمام اند چو سیمرغ و کیمیا : ور هست درین زمانه کم یابم از و
نام و نشان نماند ازینها هیچ جا [illegible] چون میرزا محمد بن جهانگیر بن صاحبقران شهر مولتان را محاصره نمود
بعد از شش ماه مسخر گردانید و در خلال آن احوال پشه کالی دست داده موجب اختلال حال ملازمانش
گشت بنابر آن اکثر الاغان از روش حیات باز ماندند و شاهزاده از ظاهر شهر بیرون فرموده حکام و سرداران
هند که از اطراف نزد وی آمده بودند بنابر خیالات فاسد سر باز زده فرار نمودند مقارن آن حال خبر توجه
صاحبقران در آن دیار شیوع یافت و شاهزادگان با ملازمان بعضی پیاده و بعضی گاو سوار باستقبال
عنان ارادت منعطف ساخته و بعد از شرف دستبوس پیشکش فراوان بنظر صاحبقران کشیدند و ملکات و تحف
برهنه بود و کسی [illegible] نزد و در روز تعلیم میکردند بعد از آن چون استطاعت و اسب شاهزاده و رای
جهان آرای بر نواخت متوجه مرتب احوال اتباع شده در یک روز سواری سی هزار اسب
بر ایشان کرامت فرمود ذکر رفتن صاحبقران ذی احتشام در شهور سنه ثلث و ثمانمایه فرج بن
برقوق را که حاکم مصر و شام بود در ظاهر دمشق منهزم گردانید و تمام آن ولایات را در حیز تسخیر
درآورد سلطان چنان بود سپاهی احشام شام را : کز خاوران کنند زکین صبح تاختن : و در آن
ایام که ظاهر شام مضرب خیام ظفر انجام امیر صاحبقران بود و فرج حاکم آنجا را تدبیری بخاطر رسیده
چون شنیده بود که سخنان مشایخ و اهل صلاح را در مزاج امیر تاثیری تمام است بنابرین شیخ
زراق جامی را با دو فدائی که هر یک دشنه زهرآلود با خود داشتند برسبیل رسالت نزد صاحبقران
ارسال داشت مقرر آنکه چون دست یابند کاری از پیش برند رفقا از روی تهور بملازمت
شتافته تا اگر چند نوبت فرصت یافتند بنابر کمال حفظ الهی دست ازیشان خطا نتوانستند تا آنکه
مسعود سمنانی که از وزرای صاحبقران بود بقرینه ایشان تفرس کرده چون ایشان را گرفته شرط
تفحص بجا آوردند دشنه های زهرآلود از ساق موزه های ایشان ظاهر گشت و شیخ معترف
بحقیقه مذکور گشته بهمان خنجر زهرآلود پیکر وجود را وداع فرمود جامی خار هر کس که بدخواه
براه تو نهاد : خنجری گشت که خود در جگر او خلید : درین اثنا بر زبان الهام بیانش گذشت از
برای اهالی شام مثل اصحاب کفر و ظلام که در ایام بنی امیه علیهم لعن الله نسبت باهل بیت
صلوات الله علیهم اجمعین کرده بودند گذشت لاجرم لشکر ظفر تاراج و یغما روی بشهر نهاده مبلغ در

و دیوار درگاه بر جا از کنده انشنده چون منازل آنجا چند طبقه از چوب مرتب بود آخر در حالتی چنان بمقتضای
مؤدای و اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها آتش در خانهای ایشان افتاد هیچکس را یارای
اطفای آن نبود از سوی برق غضب الهی بجهید و از یکطرف آتش جهانسوز در منازل ایشان افتاده
شعله بچرخ برین میکشید و خاست عافیت فاقت اعمال ناشایست بر ایشان رسید و جزاء
بما کانوا یعملون بیت کز راه که بر کنی تو چندار کان بدی : گردون فرو گذارد و در آن رها
کند : فرصت نعل تست تو در این روزگار : در هر کدام روز که باشد ادا کند : و امیر شاهملک
حسب الامر بحفظ مسجد بنی امیه مأمور شده هر چند سعی بیشتر میکرد نتیجه کمتر میداد تا آنکه مناره شرقی
که تمام از سنگ بود با خاک توده برابر شده و مناره عروس که ملساء حضرت نبوی علیه السلام
مذکور بنا یافته بود و وعده نزول حضرت عیسی ع بر آنست سالم ماند حال آنکه اصلش از چوب است
و ظاهرش بگچ اندوده اند و چون بواسطه مغشوشی درم و دینار آن دیار حکم شده بود که زر
تمام عیار سکوک سازند در آن مرکز عساکر چندان نقره و طلا بدار الضرب آورده باز آورده بودند
که مبلغ ششصد هزار تومان نقد معاملی بحصول پیوست و با وجود وفور چهارپایان لشکریان اقمشه
فاخره رخته و نقره و جواهر بار میکردند ذکر [illegible] در سنه ثلث مذکوره که صاحبقران تسخیر بغداد اشتغال
داشت نوشتها از طرف ماوراء النهر رسیده از جانب محمد سلطان جهانگیر اخبار دلپذیر
بموقف عرض رسانید و چون در آن سال در کان بدخشان قطعه لعل آبداری که وزن آن بهصد و بیست
مثقال و مربی آفتاب بصد خون جگر در ضمیر کان پرورش داد بیت گویند سنگ لعل
شود در مقام صبر : آری شود ولیک بخون جگر شود : حاصل گشته بود شاهزاده آنگوهر
بی بها را با دیگر ملکات و تحف مصحوب [illegible] در درگاه معلی گردانیده موسی آنها را درین فرصت
گذرانید و همگنان از دیدن آن دانه یگانه که دال بود بر کمال قوت طالع صاحبقران عدیم
المثال حیرت دست داده بدین دو بیت مترنم گشتند [illegible] سالها باید که تا یک سنگ
اصلی ز آفتاب : لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن : قرنها باید که تا صاحبقرانی چون تو پیش
یا چو سلمان زبده از فارس خیزد در قرن : در جواهرنامه مذکور است که در قدیم الایام کان
لعل بدخشان چون بکان [illegible] بکبریت احمر بودی نام و نشان تا آنکه در خلال در زمان

یکی از عباسیان زلزله شدیدی دست داده و مصداق مؤدای و اخرجت الارض اثقالها هویدا گردید
در خلال آنحال در یکی از جبال آنجا که آنرا [illegible] خوانند سنگ سفیدی که بر عیار یعنی غلاف
لعل است بصنعت نمودار افتاد و لاجرم شرایط تفحص تقدیم رسانیده کان نهان عیان و آشکار گشت
چون امیر بی نظیر و همال در کمال صبح اقبال فرمان ده دمشق و مصر را بشام زوال رسانیده آن
بلاد را الکه کوب عساکر بیداد گردانیده و بغداد را بسر پنجه قهر و غلبه مسخر گردانیده قتل عام تقدیم رسانید
چنانچه در آن دیار اثری نگذاشته زمستانش در قراباغ قشلاق کرد و در آن اثنا اراده تسخیر روم از
خاطرش سر زده امرا و ارکان دولت ایلغی را کاره بوده بتوسط ایلچیان و معرفان معروض
داشتند که اکنون سه سال شد که همواره چریک در زحمت یورش و تشویش جنگ و جدال اند و
عرصه روم مملکتی است عریض و پادشاه آنجا مستثنی بمرگ سلاطین جهت چه از کمال ابهت و عدت
و کثرت لشکر و وفور حشر از سایر جبابره و قیاصره ممتاز است و نیز منطقه احکام آنست که لشکر جغتای را
از یورش روم بیم ضرر است صاحبقران چون آن یورش را با خود مصمم داشت حقیقت سوال کرد
مولانا شرف الدین علی یزدی که در شهور و سنین چون او شهابی از افق خبر آسمان طالع نگشته بود
بیت همه زیج فلک جدول بجدول : باسطرلاب حکمت کرده حل : معروض داشتند که در بولاو
ذو ذنابه در برج حمل ظاهر میشود چنانکه اواخر روزها اثر آب شفق میماند و حکم آن در رساله استادان
این فن بتخصیص مولانا محیی الدین مغربی مسطور است و آن نسخه را بمجلس آورده در انجا مرقوم بود که
ذو ذنابه در برج حمل دالست بر آنکه لشکری از جانب شرق بروم مستولی گردد و والی آنجا اسیر شود
لاجرم صاحبقران را خوش افتاد و باستصواب رای صواب بمقتضای الفرصة تمر مر السحاب آنحضرت را
بامضا رسانیده در یکشنبه هفتم شعبان سنه اربع و ثمانمایه موافق [illegible] ئیل
از حوالی یورت قشلاق قراباغ بعزم تسخیر ولایت روم توجه نمود سلطان شاه انجم چو شرف
کند ایوان حمل : عامل نامیه را بار فرستد بعمل : اول افتتاح از قلعه کماخ که گنبد تسخیر خواقین صاحب
تدبیر بر شرفات کاخش رسیده است کرده آن قلعه که از جهات قلاع آن ولایت بر ذروه
منیعی واقعست که پای تیز تک وهم در ارتقای معارج آن چند نوبت لنگ تعرفه ماند و مرغ طایر
خیال سبکبال از عروج بروج فلک مثالش به تنگ آمدی امیری از چهار ارکان وار سبع سموات

طباق؛ نزد بانی کرکند ترتیب عقل و درین ؛ باید از دانشش که با در گوشه بامش نهد ؛ کرشود آن
سعادتش سعین و آن چار اربعین ؛ القصه آن حصن حصین چنین را که قضا سنجان سپهر متعش ملکی مر
ع چو البرز هر پاره سنگی در او ؛ ولنعم ما قال نظم بخود فرد شد صد بارو هم در ایوانش اگر
کند نظر چون برد توان افکند ؛ علو کنگره آن بغایتی برسید ؛ که آسمان را ز چشم اختران بیفکند
زمره از مبارزان قلعه گیر اسیر کبر پسر نجه قهر و غلبه مسخر گردانیدند و موجب انصرام الکتاب ع
سالی که نکوست از بهارش پیداست ؛ بکر ظفر و فتح ماه وردها جلوه گر گشت صاحب ظفرنامه گوید
از غرایب آن سرزمین است که در هر سال فصل بهار سه روز متوالی طیور صغار نجه عصفور کوچک اوده
باشند از هوا فرود می آیند و اهالی آنجا آنرا جمع نموده نمک سود میکنند و در اوانی و ظروف ذخیره
می سازند هرچه در آن سه روز گرفته نمیشود پرش بزرگ شده می پرد بالجمله در روز جمعه نوزدهم
ذی الحجه سنه مذکوره که آفتاب در ششم درجه اسد بود در حوالی انکوره با ایلدرم بایزید مصاف
دست داده غالب آمده او را وقت جنگ شکسته دست بسته نزد صاحبقران آوردند صاحبقران امراء آست
اسیر او را باب و نظور رسید چپ اوزی تاب تو صد هزار سلاطین مرا شهد ؛ قیصر چگونه دارد
فغفور تاب تو ذکر تاریخ در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه صاحبقران تخت ممالک و کرا کراز
باکوبه شیروانات بغداد و از همدانست تا روم با پسر اولاد خود میرزا میرانشاه تفویض فرموده داد
شهزاده عیاش لوند مشرب بود و اکثر اوقات خود را بصحبت و عشرت مصروف داشته انجه خود
منظور داشتی بیغانی صحبت قلندرانه و لندوان نهاد ؛ ساغر طلب چو تجربه برای دفات کرده
تا روزی در شکارگاه از اسب خطا شده از خانه زین سر و گردن بر زمین آمد و زمانی بیکسی هوش
گشته اطبا در معالجه وی سهوی کردند و آن منجر بخبط دماغ شده و از افعال ناهنجار سر میزد و چون
این خبر در سمرقند بصاحبقران آوردند باران در شهور سنه اثنی و ثمانمایه بعزم یورش هفت
ساله لشکر بایران کشید و شاهزاده شار الیه را از نظر التفات انداخته معزول ساخت شهور رود صحبتان
و از موقف جلال حکم بسیاست معاشرانش نافذ شد از آنجمله مولانا محمد کاملی که از وجود کمال فضایل
در شیوه نظم و نثر وحید و هزل و مطایبه اعجوبه دهر بود و استاد قطب نائی و حبیب عودی و عبدالمؤمن
گوینده که هر یک در عمل خود پیش رو اهل آن کار بود سر آمد ادوار بودند گرفتار گشتند و خواجه عبدالقادر

مصنف کرفتار عورت عهد بود و فرار نمود القصه ایشان را بپای دار آوردند مولانا محمد این قطعه در بدیهه گفت
شعر پایان کار و آخر عمر است الحذر ؛ گر بادیت و گرنه بدست اختیار نیست ؛ منصور وار گر بزنند بپای
دار ؛ مردانه پای دار جهان پایدار نیست ؛ و خواجه عبدالقادر کسوت قلندران و ابدالان برابر پوشیده بجانب
میگریخت ناگاه یکی از ملازمان میرزا او را شناخته گرفته بمجلس صاحبقران آورد و او قرآن را بتجوید میخواند در آن
ورطه هولناک دست اعتصام در فتراک کلام ملک علام زده آغاز قرات کرد صاحبقران را بر حال وی
ترحم آمده او را بجان امان داد و این مصرع بر زبان آورد مصرع ابدال زبیم چنگ در مصحف زد ؛
اما خواجه عبدالقادر بن حافظ غیبی مراغی فرید دهر و نادره عصر و اعجوبه زمان بود چنانچه متون کتب
مشحونست بذکر او که در زمان سلطان احمد بن شیخ اویس جلایر که این مطلع خواجه حافظ مشهور است
مطلع احمد الله علی معدلة السلطانی ؛ احمد شیخ اویس حسن ایلکانی ؛ خواجه رضوانشاه که سرآمد ادوار
خلاصه اساتذه روزگار بود و نبار کمال و قوف پادشاه نوبتی که مشتمل بود بر دوازده مقام و بیست و چهار
شعبه و شش آوازه و مبتنی بر نغمات و نقرات بی اندازه ترتیب داده سالها مهران مباهی و بلند آوازه
بودی خواجه در عنفوان جوانی در آن فن شروع نموده گوی سابقت از همگنان در ربوده در خدمت
سلطان دعوی نمود که اگرچه خواجه رضوانشاه مدت الحیات این نوع نادره بر صفحه روزگار آورده
من بنده درین ماه رمضان سی نوبت که هر یک در صنعت کم از آنها نباشند مرتب ساخته شرف اسماع
رسانم لاجرم زمره مریدان حسب الامر سلطان اشعار عربی و فارسی اختیار نموده هر روز معروض
ضمیر شهنشاه وقیاع عورت میگردانند و در روز عید جملگی این سی نوبت را در سلک تحریر و تقریر کشیده
تمامی حضار بارگاه بتخصیص خواجه رضوانشاه متحیر گردیدند و سلطان در بارهٔ آن نادره الدوران لوازم
الطاف و احسان مبذول داشته بمنصب بارعزیز گردانید آخر بعد از قرب عراق و آذربایجان بخراسان
افتاد و در ملازمت میرزا شاهرخ بسر می برد در شهور سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه در روبای عراق
براه جان عزیز بقابض ارواح سپرد و چون در سر سلطنت تبریز میانه سلطان احمد قرایوسف
ترکمان کار بتنیز رسید دیر سلطان غالب آمده او را بقتل آورد این خبر که بسمع میرزا شاهرخ رسید
از خواجه پرسید که هیچ چیز واسطه بار غرزی است این ماده تاریخ را بخاطر رسانیده عمل بر آن رقت
داده بخدمت میرزا گذرانید رباعی عبدالقادر زندیده هردم میریزد ؛ باد در سپهر بسنت جانی گریزد

کان مهر سپهر خسرو دریا کاه ؛ تاریخ وفات گشت قصه تبریز ؛ الیکن خواجه در یکی از تصنیفات خود آورده
که در شعبان سنه تسع و سبعمایه در تبریز پادشاه زمان سلطان حسین بن شیخ اویس ایلکانی
میفرمود که کسی باشد که هر روز نوبتی ترتیب نماید استادان عصر بتخصیص خواجه رضوانشاه متفق اللفظ
والمعنی گفتند که این ممکن نیست و از جمله مشغولات فقیر گفتم حکمت بر سر این خواجه صد هزار دینار کرد
و در آن باب وثیقه نوشته پادشاه گواهی خود باب طلا بر آن رقم فرموده و خواجه شیخ کجی و قاضی
شیخ و خواجه سلمان القصه سلخ شعبان آغاز این کرده هر روز نوبتی دیگر دادم و روز فطر هر سی نوبت
بلا زاید و نقصان معروض داشتم خواجه رضوانشاه هزار دینار زر و دختر بنکاح شرعی بخانه بنده
فرستاد و من انواد الکم میر چون از یورش هفت ساله باز پرداخت و سمرقند را تختگاه دولت سلطنت
ساخت خواست تا بموجب حدیث تناکحوا تکثروا اولاد کامگار را در سلک ازدواج کشد بنابرین کان
گل را که در دو فرسنگی سمرقند بود بواسطه مجلس طوی اختیار فرموده مضرب خیام سرادقات
گردانید و چاپچیان باطراف ممالک رفته حکام و سرداران آفاق را به قورلتای حاضر گردانیدند
و بعضی از دولتخواهان بعرض رسانیدند که اگر میرزا شاهرخ را از خراسان و میرزا جهانگیر محمد را از کابل
طلب داشته شود در نهایت مبرز خواهد بود که طلب شاهرخ صلاح نیست اما پیر محمد را طلب دار در باقی حوره
ربیع الاول از کان گل تا دامن شو داره ملیغزاغاج که قرب دو فرسنگ باشد طناب اندر
طناب پیوسته و سراپرده و سرایرده صاحبقران نکو سکف بود و در آن میان اندرون خیمه خرگاه
و اتاق بسیار بود اما از آنجمله بیت سر و دوازده پای عالم آرای که رو دیش از سقرلات بهجت
رنگ و رو و فرش از مخمل الوان و طنابش از ابریشم و ستونهایش منقش و قبه هایش طلا اندود کرده
انبوه از فراشان آنرا بکفیت بر پای کردند از اعجوبه روزگار بود و آن دوازده پای چنان وسیع
بود که هزار کس فراغت در سایه آن نشستند بیت نظم هزاران آفرین بر داران فراش چالاک و دست
کو کردد این خیمه زرین طناب ستون برپا ؛ ذکر تاریخ الیمون چون میرزا عمرشیخ میرانشاه را زمرد باد ور ردگار ان
شده دست توسل در دامن عمش میرزا شاهرخ زد همت خسروانه او را در کنف عطوفت جا داده
انکار بار زر اشراد در رجه انقطاع او مقرر داشت و او در آنجا استقلال یافته هم برافراشت
و چون میرزا بر بعضی اطلاع یافت او را تا جام استقبال نمود و در حوالی قریه رود و بر درود شنبه

نهم ذی قعده سنه تسع و ثمانمایه تلاقی فریقین دست داده بعد از مقابله و مقاتله بسیار شاهرخ میرزا
غالب آمده بموجب ؛ زهق الباطل و جاء الحق مصرع عمر کافر نعمت آخر بر سر کفران نهاد شعر خرد
شود ابرا هجه برد ز بالا سرافراز ؛ تا آخر پس در پا سر نهد بار شعر با حکم شما ل چه تاب آورد چراغ تا بود
همای چه پهلو زند زغن مطایبه مشهور است که شخصی از یکی پرسید که چه نام داری گفت عمر آن شخص
چه نام است که تو داری چرا که اگر عین حذف شود ماری و اگر میم حک کرد و عاری و اگر الف ملی کردد
چه نهایت ما کار ع این چه نامیست که عالم بر افکند نام تو ؛ القصه میرزا سواری جهة ایصال
این خبر مسرت اثر بصوب هرات ارسال داشت و میرزا بایسنغر ولد شاهرخ میرزا نیز شاطر خود را
بواسطه همین روانه نموده و شاطر خود را در حوالی کرسویه سوار نموده او را گفت مرا از برای همین روانه
نموده اند اما مرا پیاده در رو گرفته و مجروح گشته راه نمیتوانم رفت سوار از روی فریب جلوه گرتر از
سرعت فرو نشست و شاطر او را بی غلطی داده آنقدر که سی و شش فرسنگ قطع نموده بمحل غروب
آفتاب خود را بشهر رسانید و چون همگی خواتین صغار و کبار از خواتین و شهزادگان متوجه آن حضرت
اثر بودند از استماع خبر مذکور بغایت خوشحال و فارغ البال گشته چندان زر و زیور و اقمشه
و امتعه و خلع فاخره بر دو ایثار کردند که طی مسافت دور و دراز آرزو نیاز کرده مدت الحیات بین الاقران
سرافراز بود سلمان ؛ هذا اقلیم فلک شکرانهٔ این مژده را ؛ سر جان عالم علوی برسم مژدهٔ خواه
می ربایند از سر خورشید تا قوقی کلاه ؛ می گشایند از افلاک فیروزی قبا ؛ و من البدایع میرزا شاهرخ از تقاضای
صفای نیت و خلوص طویت هر جمعه بواسطه اداء نماز بمسجد جامع فرمودی تا در جمعه بیست و سیم
ربیع الثانی سنه ثلاثین و ثمانمایه وقتی که از نماز فارغ شده متوجه بیرون بود و اکثر امرا بیرون
شتافته سواره ایستاده بودند و نقاره چیان نقاره میزدند و بعنوان نیاز نقاره کرده شخصی نمد پوش
احمد لر نام از مریدان مولانا فضل الله استرابادی بطریق دادخواهان بر راه آمده پادشاه
یکی از مقربان گفت مدعای او را معلوم کن لر که جرأت نموده و پیش دویده کاردی بشکم میرزا شاهرخ
فرو برد امرا مضطرب گشته بعد از رخصت او را پاره پاره کردند بیکبار غریو از مردان و بیرون رفتن بگردون
رسید پادشاه فرزند شاه را طلب داشت او از غایت دهشت سواره با مردان را نزد میرزا خواند
که در محفه نشیند اما دولتخواهان نظر بر رفع فتنه بر از ایشان کرده نگذاشتند و آن زخم را بسته

بدستور سوار شد و نقاره چیان بطریق معهود پیش پیش نقاره نواخته بباغ زاغان فرود آمد و جراحان
بعلاج مشغول گشته در اندک فرصتی آن جراحت را براحت بدل کردند و دران واقعه گفته اند قطعه سال
تاریخ هشتصد و سی بود ٭ روز جمعه پس از ادای صلوة ٭ قصهٔ بس عجیب واقع شد ٭ در خراسان
ولی بشهر هراة ٭ که رود بر بساط چون فرزین ٭ خواست تا شه رخی زند شه مات ٭ ذکر یار علی ٭ چون
در شهور سنه ست و ثلثین و ثمانمائه میرزاده یار علی ولد قرا اسکندر ترکمان از پدر گریخته نزد
سلطان خلیل والی شروان رفت و ان پدر و خویش شاهزاده را که نوک مژه خونریز در صف عشاق
رستخیز انداختی و بخدنگ ناوک دلدوز غمزه دلهای صید لا تحصی را در هدف سهام انداختی بیت سیمبر
خود از برای سر زلف از بهر تن بود ٭ تو چگونه حادث دگر نهاده ٭ در بر گرفته دل چون خود آهنین
و ان زلف چون زره را بر سر نهاده ٭ نبار خلوص و دادی که با دودمان تیموریه داشت نذر کرده
از راه دریا نزد شاهرخ میرزا فرستاد و میرزا را آن شکل و رخسار و ملاحت و گفتار خوش آمده
قدمش برداشت و در تربیتش کوشیده و در حرگه شهزادگانش بنشاند تا آنکه در روزی که استاد
فرج رنجیده گرگان رعدی که چهارصد من سنگ در هوی می انداخت ترتیب داده بود شاه دنیا
سپاه بکوه پایگاه فرموده خلایق بنهایت از شهر بیرون آمده بودند و میرزا بر سر پشته استاده
هرطرف نگاه میکرد ناگاه در ان اثنا چشمش بر میرزاده یار علی افتاد که چون از دور پدید شد
فریاد از نهاد خلایق برآمد گفتند یا بشر ان هذا الا ملک کریم شعر نیست هر تراین حسن و
ملاحت که تراست ٭ روح قدسی که بدینگونه مصور شده ٭ تماشای جهانیان بوده الکاشته
یکبار همه بجانب او شتافتند و بدین مضمون مترنم گشتند شعر این ترک پری چهره خداوند خلقت کیست
وین درج گرانمایه زدر صدف کیست ٭ میرزا را از آن توجه عرق غضب بحرکت آمده او را بکرت
و سمرقند فرستاد مع بس مرغ همایون که بهر نظر انداخت [illegible] برای جهان آرای
سالکان مسالک بدایع و سیاران ممالک وقایع که پیوسته خاطر خطیر ایشان از ایراد حکایات
غرایب اماکن بهجت و ضمیر منیرشان از استماع نوادر مواطن مستمتع و متمتع خواهد بود که صاحب مطلع
السعدین در خلال احوال صاحبقران و شاهرخ بهادرخان قصهٔ حیرت افزای ممالک خطا که از
ثقات نقل کرده و داستان هندوستان که خود در ایام العین مشاهده نموده و مست کیمیر موافق آنچه

سمت تسطیر یافت تقریبی آورده و چون آن قدر مناسبتی بوضع این مختصر داشت نبا علیه بوجزا ان
در قید تحریر آمد حکایت شهر خطا گوید چون در سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه میرزا شاهرخ ایلچیان
بجانب خطا ارسال میداشت میرزا بایسنغر خواجه غیاث الدین نقاش را که حوالی مستعد بود
خاصه بواسطهٔ همین همراه کرد که بر جمیع خصوصیات آن ولایات اطلاع حاصل نموده روزنامچه دران باب
درست دارد بی زیاده و نقصان بحضور آورد ایلچیان در سنه خمس و عشرین و ثمانمائه بهرات آمده
چون خواجه غیاث الدین شرح بی تعصب غرض نوشته بود در زبره و نقاوه آن سخنان ثبت افتاد
این مقدار از خلاصهٔ آن نموده معروض میگرداند که ایلچیان در شانزدهم ذی قعده این سال
از هراة توجه نموده بیست و ششم جمادی الاول سنه ثلث بجلکای طرد زوایل شهر بهرام دارند
و دران بیابان با آنکه آفتاب در سرطان بود آب دو انگشت یخ بست چون انوری مگر زمانه با هنگری
برون آمد ٭ که آب گشت چو پولاد و باد چون سوهان ٭ و آخر جمادی الثانی بطرقان رسیدند و نهم
رجب بقراخواجه صاحب ظفرنامه گوید که از چین تا خان بالیغ که تختگاه خطا است راه آبادانی صد و بیست
و یک منزلست چه از انجا تا قراخواجه سی و پنج منزلست و از قراخواجه تا سکچو که سرحد خطا است
از کوه تا کوه دیواری کشیده اند و دروازه نشانده و خانها و بام خانها ساخته و جماعتی در انجا
بضبط سرحد قیام مینمایند سی و یک منزل و از انجا تا کنجانفو که از شهرهای معظم خطا است پنجاه و
منزل و از انجا تا خان بالیغ چهل منزلست و در فضای که از سواد اعظم آن ولایت چهل منزل
گویند که راهی هست که از ختن تا سرحد خطا بچهل روز میتوان رفت اما هیچ آبادانی ندارد و ریگ
روانست رباعی راهیست زکعبه تا بمقصد بوست ٭ در جانب میخانه رهی دیگر هست ٭ لیکن ره
میخانه از آبادانی ٭ راهیست که کاره نتوان داد بدست ٭ جایی که در انجا چاه کنند اگر چه زود
بآب میرسد اما در بعضی مواضع آب آن سمیتی دارد که هر جانور که میخورد در دم هلاک میشود و از
غرایب آنکه دو چاه که میانهٔ آنها مسافتی نیست گاه باشد که آب یکی چون زهر هلاهلست و از ان
یکی چون آب حیات خوشگوار و از ختن تا کاشغر یازده روزه راهست و از سمرقند تا کاشغر بیست
و پنج منزل و در ختن دو رود خانه است از یک قاش و از دیگری قراقاش و بیشتر سنگ آن رود خانه
از قرا یشم و اق یشم سر و القصه ایلچیان بقصبهٔ اقصو فی رسیدند دوازدهم شعبان و از انجامی

بیابان بشیرکار و قطاس و دو چار شدند و آن کاوی چنان بزرگ میشود که گوییا نوعی سواری
را از پشت زین بسر شاخ ربوده و مدتی بر سر شاخ او بود ٭ باشد سخن غریب اگر راست بود ٭
و چهاردهم شعبان بمنزلی رسیدند که از انجا تا سکچو که اول شهر خطا است دو روزه راه چول بود و جمعی
خطاییان خبر ایلچیان شنیده بموجب فرمان استقبال نمودند و یک روز در مرغزاری صفه ها
ساخته و سایه بانها افراخته و شربتها در صندلیها نهاده و خوردنیها از قاز و مرغ و گوشت پخته و میوه های
خشک و ظرفهای چینی ترتیب داده بودند و در زیر هر شریکچه سبزی و خوانها آراسته و دران
بیابان طوی مرتب گردانیدند که در شهرها مقدور نیست و بعد از اطعام اصناف مسکرات پیش آوردند
و همه کس را کوشنده و آورد وجود با احتیاج داوند و آنها را باحترام تمام نزد ایلچیان فرستادند و در انجا
اسامی ایلچیان و ملازمان بقلم گرفته تجار و هرکه خدمتکاران در آمده خدمت میکردند و شانزدهم
شعبان دانکجی حاکم سرحد ایلچیان را طوی عظیم داد و انواع تکلفات بتقدیم رسانیدند و در اثنای
صحبت تمثالی بشکل لک لک ساخته پری در اندرون او رفته بطریق آن جانوران بر سبیل
رسم جهانیده و لعبات تقلید شبه میکرد و چنانچه مشاهیرت مردم میکردند و دهمیدهم بچول در آمده
بعد از چند روز بقراول رسیدند در قراول قلعه محکمیست و اطرافش کوههای بغایت رفیع و در
درمیان قلعه واقع شده بمرتبه دیگر نسخه اسامی ایشان نوشتند و از انجا بسکچو آمدند و دربانجا یام بزرگ
که بر در شهر است فرود آمدند و جمیع ما یحتاج از ماکول و مشروب و مفروش در یامخانها مرتب بود و در
وهر شب برای هر کس بکدست جامه خواب بر بیشم و کنی با یک خدمتکار فرمان بردار آماده بود و از انجا
تا خان بالیغ که تختگاه است نودونه یامست همه آبادان و میان یامها چند قو و قرغو که عبارت
از خانه شصت گز بلندی و دایم ده کس درین خانه باشند و در انجا پرآتش کنند چنانچه در یکشبانروز
در سه ماهه راه خبردار شود که قضیه واقع است بعد از آن مکتوبی که مشتمل بود بر تفصیل آن واقعه بر
دار کندی تو کندی قوی دیگر از دست بدست میرسانند و کندی قوی خانه داری چندی از
که در انجا ساکن گردیده اند و سیاق ایشان آنست که مکتوب را کندی قوی دیگر میرسانند و میانت
میانه دو کندی قوی چهار دانگ فرسنگ است مردم قرغو هر ده کس کنگک در انجامی باشند
اما مردم کندی قوی دایم در انجا ساکن باشند و در انجا زراعت مینمایند و از سکچو تا قمچو که شهر بزرگست

نه یام بود و در هر یامی چهارصد و پنجاه اسب دراز گوش بر قه جهت ایلچیان مهیا دارند و پنجاه و هشت
عرابه و از غرایب قمچو خانه ایست که چرخ و فلک میخوانند شکل کوشکی هشتمن از زیر تا بالا پانزده طبقه و در هر
طبقه منظرهای مقرنس خطایی و غرفها و ایوانها و در تمامی آن طبقات منظرهای خرد و بزرگ ساخته بود و در
درهای صور غریبه نگاشته و زیر آن کوشک صورت دیوان که آن را بر دوش دارند و آن مجموع
کوشک بلندی دوازده گز همه از چوب تراشیده و مطلا کرده که گویی طلاست و سرداب در زیر آن و میلی از
آهن از زیر تا بالا دران تعبیه کرده چنانکه در سرداب بادنی حرکتی آن کوشک معظم در حرکت می آید القصه
ایلچیان هر روز یامی در هر هفته بشهری میرسیدند تا چهارم شوال در کنار آب قراموران که برابر
جیحون است رسیدند و در ان شهر چون دختران صاحب جمال بسیار میباشند بخش آباد اشتهار دارد
و از انجا از چند شهر دیگر عبور نموده بیست هشتم بشهر صدتن فو رسیدند در این شهر بتی در کمال عظمت و در
بتخانه بت جسیم از برنج ریخته طلا کرده بخلاف متناسب الاعضا بر هر عضوی صورت دستی و بر کف هر دست
صورت چشمی و آن بت را هزار دست خوانند و کرسی از سنگ خوب تراشیده که این بت و عمارت بر آن
کرسیست و دیگر رواقها و منظرها و غرفها برگرد او چند اشکام اول ازکعب و که گذشته و اشکام دوم بزانو پس رسیده
مرتبه سیم از زانو پس گذشته و چهارم بمیانش رسیده و پنجم بسینه و همچنین چند اشکام تا بسر و سر آن عمارت
بتوریش را آورده و چنان پوشیده اند که عقل دران متحیر است و آن عمارت اشکام است و در همه
آن اشکامات از درون و بیرون میتوان گردید و این بت را استاده ساخته اند و قدم او که هر یک قریب
ده گز باشد بر بالای دو ریخته و استاده و آن خود تنی نماید گویی معلق استاده بخیناً صد خروار برنج
در انجا صرف شده باشد و درین شهر کوشک چرخ فلکی چون شهر قمچو بود و مکاری از ان بزرگتر و بهتر و هشتم ذی الحجه
بنور صبح رسیده بودند که بدروازه خان بالیغ رسیدند بغایت بزرگ هر دیواری از چهار دیوار شهر یک سنگ
بود و در دیوارهای دو شهر واسطه آن عمارت میکردند صد هزار رسته بود ٭ بروایت صاحب تاریخ وصاف که بر
که شهر جرای کرد در زمان استیلای مغول بر دست قبلا قاآن مفتوح گشته چنانچه گذشت سواد اعظم ممالک
چین است که آنرا خطا خوانند و آن بلده بر وضع طولانی دور و بیش آن بیست و چهار فرسنگ و دار الملک آن اسامی
شهرها منتهی سپاه استاده و طول آن عرضش سه فرسنگ از جمله اهل حرفت سی و دو هزار لقر نگار گر
باقی صناع برین قیاس توان کرد و از جمله تعادات هر روز مقصد بالش تمغای نمک آنجاست از جمله

ساکنان آنجا هفتاد تومان لشکر که عبارت از هفتصد هزار و هفتاد تومان عبیت اند سوای غربا و تجار
آینده و رونده و کشتیبان و عبده اصنام که ایشان داخل در عرض نشده و هر شب چهار تومان عسس بحفظ
و حراست شهر اشتغال دارند و در میان شهر چندین رود خانه بزرگ جاریست و سیصد و شصت
پل بسته اند و سفاین بیحد و نهایت در آن انهار آمد شد مینماید با وجود شهری بدین عظمت فرش کوچها و محلات
آن تمامی از خشت پخته است و سنگ تراشیده القصه طوطها هنگام صبح دروازه را گشوده و در
ایلچیان را از برجی که عمارت میکردند بشهر درآوردند و بر در کریاس پادشاه فرود آوردند در آن فضا
هفتصد قدم سنگ تراشیده بود و پیاده از روی آن گذشته بدرگاه رسیدند هر طرف در پنج فیل
ایستاده و خرطومها براه داشته ایلچیان از میان خرطومها گذشتند و اندرون رفتند قرب صد هزار
آدمی آن وقت که هنوز روز روشن نشده بود بر درگاه حاضر بودند و اندرون فضایی بود بغایت
وسیع و در پیش آن کوشکی کرسی آن سی گز و بالای آن کرسی ستونهای پنجاه گزی بر پای کرده
و عمارات بر بالای آن ساخته شصت گز در چهل گز و در پیش ستونها سه دروازه میانین بزرگتر و چپ
و راست کوچکتر که دهاوتس نهاده و ادجه و در کوشک منتظر تا پادشاه کی بتخت برآید و قرب سیصد هزار
آدمی بر درگاه جمع گشته بودند و دو هزار مغنی ایستاده و آواز بم و زیر با هم ساز کرده بزبان خطایی
و اصول ایشان دعای پادشاه میگویند و ده هزار دیگر سلاح دار تخش و دورباش و زوبین و حربه
و خشت و لاد و تبرزین و نیزه و شمشیر و گرز در دست داشتند و بعضی از زن خطایی در سر گرفته و اطراف
آن فضاها و صفها و ستونهای معظم بر کنار صفها و دیوارها نهاده مجموع کشیده و فرش سنگ تراشیده
القصه چون روشن شد آنجا که بر بالای کوشک منتظر پادشاه بودند کورکه و دمامه وسیع و ماوتس فرو
کوفتند و آن سه دروازه را گشودند و خلایق درون رفتند چون از این فضا بفضای دیگر رسیدند
آن نیز وسیع بود و بغایت دلگشا در برابر کوشکی از اول بغایت نزهتی آوردند قبه چهار گز در گرد
تخت مثلث همچو خرگاه گرفته از اطلس زرد و نقش خطایی و سیمرغ وار نموده و بر بالای
تخت کرسی از زر نهاده اند و از چپ و راست خطاییان صف کشیده ایستاده اند اول امرای تومان
و هزاره و صده بغایت بسیار هر یک را در دست تخته تخواری یک فرع و شرع طول و عرض آن در جایی
دیگر نگرند و در عقب ایشان فزون از حد شمار جبه پوشان و نیزه داران بعضی شمشیرهای برهنه در دست

صفها راست ایستاده مجموع چنان خاموش که گویا آنجا متنفسی نیست و پادشاه از حرم بیرون آمد نردبانی
نقره پنج پایه بر تخت نهادند و بر بالای تخت صندلی از زر پادشاه بر تخت برآمده بر صندلی نشست
میانه بالای محاسن نه بزرگ و نه کوسه قرب دویست سیصد موی محاسن چنان دراز که در کنار
پادشاه سه چهار حلقه زده بود از چپ و راست تخت دو دختر ماه روی موها در میان سر گره
زده و گردن و عارض گشاده مرواریدهای بزرگ در گوش کاغذ و قلم در دست منتظر تا پادشاه چه
فرماید هرچه بر زبان پادشاه بگذرد قلمی نمایند چون بحرم رود در نوشته بعرض رسانند اگر حکمی تغییر لازم
گردد خط بیرون دانسته گرد اهل دیوان بر موجب عمل نمایند بالجمله چون پادشاه بر تخت قرار گرفت و
صفها برابر روی پادشاه ایستاد ایلچیان را با بندیان دوشادوش پیش بردند اول سر قوی بندیان
پرسید هفتصد کس بودند بعضی دو شاخه بر گردن و بعضی دست و گردن در تخته بسته و پنج شش را تخته
دراز بند کرده و سرها از تخته بیرون کرده و هر یک را کسی موکل موی گناه کار گرفته تا پادشاه چه حکم
فرماید جمعی را قتل و بعضی را زندان فرمود در تمامی خطا هیچ حاکم و داروغه را یارای آن نیست که کس را
تواند کشت جرم گناهکار را بر تخته رقم کرده در گردنش آویزند و بازنجیر و دو شاخه بپای تخت ارسال
دارند اگر چه یکساله راه باشد بعد از آن ایلچیان را پیش بردند قرب پانزده گز نزدیک تخت و امیری
زانو زده بخط خطایی احوال ایلچیان نوشته برخواند مضمون آنکه از راه دور رود دراز از نزدیک شاهرخ
پادشاه و فرزندان وی آمدند و بواسطه پادشاه تبرکات آورده بپای تخت سر زدن آمده اند
مولانا حاجی قاضی یوسف که یکی از امرای تومان و مقربان پادشاه بود دوازده دیوان پادشاه
یکی برو تعلق داشت پیش آمده با چند نفر از مسلمانان زبان دان و آن ایلچیان را گفتند دو تا شوید بعد از آن
سر بر زمین نهید سه کرت ایلچیان سر بر زمین نهاده پیشانی بخاک رسانیدند بعد از آن مکتوب شاهرخ
و فرزندان او را در پارچه اطلس زرد پیچیده هر دو دست بالا گرفتند مولانا قاضی آمد و آنها را گرفته بخواجه
سرای که پیش تخت بود داد و خواجه سرا پیش برد پادشاه آنها را گرفت و گشوده دید و باز بخواجه سرا داد
و از صندلی فرود آمده بر تخت نشست و سه هزار جامه و دگله در خویشان پوشانید و هفت نفر از اعیان
ایلچیان را پیش بردند پادشاه احوال شاهرخ میرزا و اولاد او استفسار نمود بعد از آن پرسید که
قرا یوسف ایلچی میفرستند و مال می آورند گفتند بلی دیگر پرسید که آنجا غلا ارزانست و نعمت

فراوان گفتند آری گفت چون دل پادشاه با خدای خود راستست حق تعالی نعمت فراوان ارزانی
دارد مثنوی القومی که یکی پسندد خدای * هم حاکم عادل نیک رای * چو خواهد که ویران کند
عالمی * نهد ملک در پنجه ظالمی * دیگر گفت میخواهم ایلچی نزد قرا یوسف فرستم که از آنجا اسبان خوب
بیاورند اما در راه ایمنی نیست گفتند راه ایمنست اگر حکم شاهرخی باشد گفت دانستم چون از راه
دور آمده اید برخیزید و آش خورید ایلچیان را بفضای اول بردند و بر سر خوان نشاندند بعد از آن ایشان را
بیام خانه ها بردند و جمیع احتیاج از اکول و مفروش همه آماده و مهیا بود و روز سیم ذی الحجه جهانزاده آمده گفت
پادشاه شکار طوی میدهد اسبان بازین آوردند و ایشان را بدر خانه بردند هنوز شب باقی بود در آن وقت
دویست سیصد هزار آدمی جمع حاضر بودند چون روز شد آن دروازه ها را گشادند و ایلچیان را بپای تخت
بردند و از برای پادشاه پنج نوبت سر بر زمین نهادند و پادشاه از تخت فرود آمده ایلچیان را گفتند که خود را
سبک کنید غرض که از مجلس بقضا حاجت برخاستن عیب و در آن جشن نوادر بسیار بود از جمله
شخصی بر پشت خفته و پای خود را بالا داشت و چندین کف پای او نهادند و شخصی دیگر آن نهار را بر سر
گرفته پسری ده دوازده ساله آمد و بر بالای آن نهار رفت درازی آن نی هفت گز بوده باشد آن
کودک بر سر آن نیها انواع بازیها کرد بعد از این حرکات غریب که از بسر فی خطا شده چنانچه همه کس
گفتند اما دیگر آن شخص خفته پای چپ و او را در هوا گرفت ایلچیان همه در آنجا بودند و اسباب
حضور ایشان از هر چه دلخواه باشد همه آماده و مهیا تا غره ربیع الاول سنه اربع که پادشاه بشکار رفته
در آنجا از اسب شاهرخ میرزا افتاده میخواست که ایلچیان را مقید گرداند و بشهرهای شرقی خطا فرستد
مولانا حاجی یوسف بعضی را درخواه کرده و پادشاه را از آن گمراهانه منع نمود مولانا قاضی این مژده را
بایلچیان رسانید و پادشاه سوار شد بر اسب سیاه بلند چهار دست و پای سفید که میرزا الغ بیک ارسال
داشته بود و عبای زربفت بر آن انداخته و احاجی از چپ و راست جامهای زربفت پادشاهی پوشیده
جلو اسب گرفته با ساست آهسته یک قدم بر میداشت و پادشاه قبای سرخ زربفت پوشیده از
اطلس سیاه غلافی در دسته ریش را در آن نهاده قرب یک تیر پرتاب سواران از پس و پیش صف
زده هیچکس قدم پیش و پس نمی نهاد و صفها چندانکه چشم کار میکرد هر صنفی از دیگری دورتر ایستاده و بنظر
زده میرفتند در میان جا پادشاه پیاده و حاجی و مولانا قاضی و لبداجی و جان داجی میرفت قاضی

نظم آن غزل را که هشت بیت بود همراه سر باد کرفت و آنرا بجای خود کذاشته مطلقا حرکتی خارج از وی
صادر نشد و من داعیه داشتم که غزل مذکور را بر پهلوان که در شعر شناسی یکانهٔ دوران بود بخوانم
تقریبی میخواستم لاجرم از وی پرسیدم که هیچ چیز درین ولایت که لطف سرود آن ما را مسرور و خشنود
کرداند کفت آری درین دو روز بر غزلی نیمی کار بسته ام بروم و دو خانه آنرا بیاورم و آنرا با یکدیکر کویم
القصه بیرون رفته یکدو رفیق با خود آورده چون بنیاد کرد اول مصرعی که خواند از من بود و من آنرا
حمل بر توارد نموده مصرع ثانی نیز موافق بود مرا اندیشه دست داده از استماع دیکر ابیات بالکلیه حیرت
افزوده سر تحیر بجیب تفکر فرو برده در آن اندیشه بودم که توارد و توافق اینهمه ابیات چکونه متصور تواند
بود که یکبار پهلوان خندان شده حقیقت از قرار واقع بیان کرد ایضا او آورده اند که معزی والد برهانی
شاعر سلطان سنجر که این مقال مبین حال اوست بیت آن معزی که خاص سنجر بود : در فصاحت
زبان چو خنجر بود : خنجری آبدار و پر جوهر : جوهرش مدح شاه دین پرور : بشدت قوت حافظه
در میان برایا انکشت نما بوده چنانکه مشهور است که هر شاعری که بروی قصیده خواندی بعد از اتمام کفتی
که این شعر منست و آنرا من اوله الی آخره بترتیب ادا کردی و فرزند خلفش که دو بار شنیدی بر طبق عالی
پدر اداء شهادت نمودی و آنرا بالتمام قرائت نمودی و غلام قابلی که در سلک ممالیکش داخل بود دفعه
قرائت ثلث مراتب بدستور خواندی قایل آن حیران ماندی موید این معنی آنکه انوری قصیده که این مطلع
از آنست در مدح سلطان در سلک نظم کشید بیت کر دل و دست بحر و کان باشد : دل و دست
خدایکان باشد : و صباح متوجه منزل معزی شده خود را در لباس ارباب جنون و وسواس
بر و نمود و کفت شعری در مدح سلطان کفته ام مامول آنکه این را بر وجهی لایق بکذرانی و مرا بپایه تربیت
سلطان رسانی معزی وضعی غریب و آوای عجیبی مشاهده نموده و کفت حالا شعرت را بخوان وی خواند
که بیت زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه : زهی میر و زهی میر و زهی میر : معزی در خنده شده پرسید شعر
کفت چرا نکویی بیت زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه : جواب داد که نشنیده که هر سه سجع را از اسیری ها کذاشت
معزی آنرا وسیله نزدیکی دانسته برد کفت صباح بیکاه بر در خانه پادشاه آی که آنچه خاطر خواه تست
حاصلست القصه روز دیکر در حینی که معزی در خدمت سلطان بود انوری کس بر دارد و فرستاد
خدمت ملک الشعرا از حضور موفور السرور خود استدعا نمود معزی نیز آنچه دیده بود و شنیده بتوقف

عرض رسانیدند انوری را بمجلس طلب داشتند و انوری لباس و جامهٔ خود را تغییر داده در زی ارباب عمائم بدرون
رفت معزی تعجب کرد و شعر طلب داشت او مطلع مذکور را خوانده گفت این قصیده ایست مشتمل بر چند
بیت اگر از شناخت اعتراف نمایند تا بقیه خوانده شود سلطان ازین سخن دانست که معزی سالها
با دیگران چه کار میکرد در بهارستان صاحب روضة الصفا آورده که مولانا علی قوشچی گفت
روزی در مجلس میرزا نشسته بودم که مولانا محمد اردستانی که اعجوبهٔ زمان و نادرهٔ دوران بود
در فن رمل تخصیص تمام داشت بی بدیل و نظیر در آمده میرزا فرمود قرعه بینداز و ما را از ما فی الضمیر خبر دار
ساز مولانا حسب الامر طالع وقت ملاحظه نموده رمل کشیده گفت سوال از خاندان جوست
در باب متعال از ان وادی اکثر میرزا فرمود که ملا علی محرم است آنچه بخاطر رسیده بگو وی گفت
میرزا دو خاتون در حباله دارد یکی را میکشد و دیگری را که دختر خالست طلاق میدهد میرزا از طلاق
دختر خال که بحلیهٔ عفت و صلاح آراسته بود و مع هذا حرکات ناموزون از شیوهٔ صبر و سکون
از وی متنزه بود حیرت دست داد و هم در ان چند روز آن یک مقتول گشته دختر خال آن قدر
اظهار مسرت و شماتت نمود که میرزا را عرق غضب بحرکت در آمده او را طلاق داد و چون مولانا
از زایچهٔ طالع عبد اللطیف آثار عقوق و عصیان تفرس کرده بود بعد از فوت میرزا شاهرخ
که در پنجشنبه بیست و نهم ذی حجه سنه خمسین و ثمانمائه در فشاویهٔ ری روی نموده بود روزی میرزا
الغ بیگ در مجلس بر زبان آورد که عنقریب ممالک موروثی بحیطهٔ تصرف در خواهد آمد مولانای
مذکور بی محابا گفت اگر عبد اللطیف بگذارد و من طالع او دیده ام خدمت میرزا در علم ریاضی سرآمد حکمای حال
و ماضی است بیت چون الغ بیگ بعلم هندسه یافت بود در هزاران مدرسه باوجود مشاغل
سلطنت همواره شامل فضل و حکمت افراختی و علم علم بر فوق کل ذی علم علیم برافراختی بیت چون
او ندیده دیدهٔ ایام قرنها روشن دلی دقیقه شناسی سخن دری از غایت صفای طبیعت
و علو فطرت سرچشمهٔ اوصاف و در میدان مناظره و مباحثه بصفت نصفت و شیوهٔ انصاف
اتصاف داشت مؤید این معنی و ممهد این مبانی زیج جدید گورکانیست که الحال مدار استخراج
تقاویم بر آنست غرض که چون در زایچهٔ طالع میرزا عبد اللطیف پسر اکبر خود آثار عقوق و عصیان
مشاهده نموده بود در حبیب السیر مذکور است که باوجود این خضر خان والی هندوستان بیعت

بجال

پیش آمده ایلچیان را گفت فرود آیید چون پادشاه بر سر صید خاطر نگران کرد پادشاه گفت سوار شوید
کلاه آغاز کرده گفت تحفه و ملکات باید که غایت خوب باشد تا موجب تحاور انجا و استلزام زیاد
و داد گردد اسپی که آورده بود در شکار سوار شدم از غایت پیری بر انداخت و دست مرا درد
آورده که و شد بسیار طلا اختر تا از که نکین یافت ایلچیان بعرض رسانیدند که این اسب یادگار که
یادگار صاحبقران بود از کمال تعظیم و اجلال ارسال داشت پادشاه را خوش آمده تحسین نمود و
در نزدیک شهر خلایق بسیار جمع آمده پادشاه را بزبان خطا و عامی گفتند و بشوکت تمام بشهر درآمده
ایلچیان بوثاق رفتند و در ان اثنا یکی از خواتین محبوبهٔ پادشاه را قضا رسید و هشتم جمادی الاول آن
خبر فاش شد قضا را همان شب آتشی از برق بقصر پادشاه که نو ساخته بود رسیده آتش در ان افتاد
و مانند چشاوکر طول و سی گز عرض ستونها که از آغوش سه مرد بهم نمی رسید لاجورد حل و روغن کرده
تمام بسوخت و از روشنائی آن شهر روشن شده در اطراف قرب دویست و پنجاه خانه و بسیاری
از مرد و زن بسوخت و تورهٔ ایشان در دفن خواتین آنست که در کوهی که وجه و از هر جهت را
دفن کنند اسپان خاصهٔ او را در ان کوه بگذارند که بچرند و ایشان را کسی نگیرد و در ان مزار بسیار
از دختران و خواجه سرایان بگذارند و علوفهٔ ایشان بچهل پنج سال پیش ایشان می نهند علوفه که تمام شود هر آنجا
بانجام میرسد ایلچیان پانزدهم جمادی الاول رخصت گرفته از خان بالغ بیرون آمدند و باز بدستور ملکی مسیر
مراجعت یافته دهم رمضان سنه خمس و عشرین و ثمانمائه بهراه آمدند و الله اعلم داستان هندوستان ذکر رفتن
کوید که جناب شاهرخ هادی اوراق عبد الرزاق بن اسحق سمرقندی را در غرهٔ رمضان المبارک سنه
خمس و اربعین و ثمانمائه برسم رسالت نزد پادشاه بیجانگر فرستاد غرایبی که در ان سفر ملاحظه نموده
برقوم اقلام بنان انجام گردانید بیجانگر شهریست در غایت عظمت و بسطت هفت حصار دهر بند در گرد
یکدیگر کشیده و گرداگرد حصار اول در عرض پنجاه گز سنگها بقد آدمی نصفی در زمین و نصفی در
بیرون نزدیک هم محکم کرده و خانهٔ پادشاه میان حصار هفتمست و از دروازهٔ حصار اول که در جانب
شمالست تا دروازهٔ جنوب دو فرسخ شرعیست و از دروازهٔ شرق تا غرب مثل این و فسحت ملک این
پادشاه از سراندیب تا کلبرگه و از بنگاله تا ملیبار قرب هزار فرسنگ صاحب و
کوید که ملیبار را از حد کنور تا خطهٔ کولم مقدار سه صد فرسنگ است و اولا از حد ازکنار

تا حد ملیبار روتا و از چهار صد فرسنگ باشند و سوای کسی صد و بیست و پنج هزار پاره شهر است و ده و بالو
هزار هزار روشنسه و نود و سه هزار قصبه و قریه در تعداد آمده گجرات که کنبایت اسم و علم آنست مقدار هزار
پاره قریه و شهر است هم معمور القصه مردم بیجانگر پادشاه را رای و حکام را برهمه خوانند و در درگاه پادشاه
آنجای بروان بسیار رود جویها از سنگ تراشیده و اقعست و بر دست راست ایوان پادشاه
دیوان خانه بغایت عظیم بر شکل چهل ستون و در پیش کرسی بلند زیاده از قامت آدمی استاده سی گز
در شش گز دفترخانه و نویسندگان آنجا باشند و دفتر ایشان دو نوعست یکی جو زبرک هندی که دو گز
درازی و دو انگشت پهنا دارد بقلم آهنین نقش کنند و سنگی نرم دارند همچون قلم تراشند و بآن می
نویسند و از آن سنگ رنگ سفید بر آن جنس سیاهی آید بسیار می ماند و این دفتر معتبر باشد
و در میان آن چهل ستون خواجه سرائی که او را دانک گویند بر تکاوری باستقلال بر دیوان
نشیند و در پایان تکاو چوبداران بسیار صفها کشیده استاده هر کس را که مهمی باشد میان چوبداران در آید
محقر تحفه گذرانیده روی بر زمین نهد و برخیزد و دعا عرض کند و دانک تفاحص که عدل آنجاست حکم کند
و دیگر کسی را مجال نباشد و چون دانک از دیوان برخیزد چند چتر ملون پیش روی او برند و نفیر می کشند
دارند و طرف مداحان و دعا می کنند تا پیش پادشاه هفت جا دربان استاده و چون دانک بدان
شود در هر دری چتری از دو باز مانند مرتبه مرتبه تا بکاه از در هفتم دانک تنها بدرون رود و مهمات عرض
کند و بعد از ان بیرون آید و در قفای درگاه پادشاه منزل دانک باشد و بر دست چپ
خانهٔ پادشاه ضراب خانه است و تمامی زرهای ممالک در انجا مسکوک گشته برات ارباب حوالات
را انجا می نویسند و در برابر دیوان خانه فیل خانه است و طریق گرفتن فیل چنانست که در راهی که آب میرود
چاهی کشاده فرو بر دو سر چاه را خس و خاشاک پوشیده و چون فیل در انجا افتد تا سه روز هیچکس
گرد آن فیل نگردد بعد از ان شخصی آید و چند چوب محکم بر وی زند ناگاه کسی دیگر آید و آن شخص را دور اندازد
و چوب را گرفته بر تاب دهد و قدری علف پیش وی اندازد و برگردد و چند روز همین طریقه عمل کنند
شخص دوم انس گیرد و او با آهستگی نزد فیل رود و میوه که مرغوب فیل باشد نزد او برده او را
نوازش ... هر تا بهمین نوع ریاضت رام شده گردن به بند نهد حکایت گویند فیلی از بند
بصحرا و جنگل رفت و فیلبان در عقب او رفته در راه او چاه کند و فیل چون بکنار چاه رسید

بود بنا برین چوبی عصا آسا بخرطوم گرفته پیش پیش بر زمین نهاده احتیاط میکرد و راه میرفت فیلبان
عاجز شده پادشاه در گرفتن آن قدر غنم پیش از پیش داشت فیلبان مضطر شده بر بالای درختی که فیل
از زیر آن میگذشت پنهان شد و در وقت گذشتن فیلبان خود را از درخت بر پشت او افکند
و بر میان سطبری که بر پشت و سینه می بندند و ستور بحال خود بود او را محکم بگرفت فیل خود را هر چند جنبانید
و خرطوم بر دو جانب گرد فایده نداد آخر به پهلو افتاد و بهر جانب که می غلطید فیلبان بطرف دیگر میرفت
و سبک دستی کرده کجکی چند پی در پی بر سر فیل زده او را عاجز گردانید فیل چون منقاد شد او را
نزد پادشاه آورده انعام مالا کلام گرفت و در برابر ضرابخانه عسس خانه است گویند دوازده هزار عسس
مقرر است که بحفظ و حراست هفت قلعه اشتغال می نمایند که اگر چیزی فوت شود پیدا کنند یا از
عهده بیرون آیند و هر روز اجرهٔ ایشان دوازده هزار فنم است که از خرابات آنجا حاصل شود و
شرح عمارات و تکلف خرابات و بیان حسن دلبران قابل تحریر نیست وی گوید که چون
بدانجا رسیدم مهمان دار آمده برابر درگاه پادشاه برد و فرود آورد در چهل ستون بعظمت نشسته بود و در میان
و یسار او خلایق بسیار حلقه بسته و پادشاه قبای زیتونی در بر داشت مروارید های آبدار که مثل آن دیدهٔ روزگار
ندیده گردن بند ساخته سبز چهره لاغر اندام مایل ببلندی بغایت جوان و بیرو و عارض خط بر
رخش ... و بصورت بسیار مطبوع چون مرا دید التفات بسیار نموده گفت خوشحال گشتیم پادشاه
بزرگ ایلچی نزد ما فرستاده است حکایت قبل از آنکه مرا انجا رسم قصهٔ غریبی سانح شده بود و آنچنان
بود که برادر پادشاه منزل نو ساخته پادشاه و امرا را ضیافت طلبیده و عادت ایشان آنست
که در حضور یکدیگر چیزی نخورند پس امرا را در ایوان بزرگ نشانده هر دم کسی میفرستاد که فلان
بزرگ آمد طعام خورد در بحال چندان نقاره و دهل و کورگه کرد که شهر پر و حاضر ساخته نصلات
تمام می نواختند و هر کس را که بخانهٔ معهود می بردند کس را با تیغهای حاضر در کمین گاه نشانده بود که
در دم او را سر خان محمات نشانده شربت فوات می چشانیدند ع کین سیه کاسه آخر بکشد
مهمانرا :: تا هر کس را که فی الجمله اعتباری بود برین طریق دفع کرد بعد از ان متوجه درگاه پادشاه
شد و جمعی بچاکرا که از رخان نوال او بهره مند گشته بودند بحرب زبانی بمهمان سابق لاحق
گردانید و چون درگاه را از مستحفظان پرداخت پیش پادشاه در آمد طبقی تنبول در دست و کتاره بل

الناس باره در زیر آن جهان پادشاه را کف مجلس منعقد گشته امید که بفر قدم همایون و طلعت
میمون آنجا را زیب و زینت دیگر گشته. بیت: بیا که حلقهٔ دیوانگان عشق ببین ۰ که آن سلاسل مشکین
چه فتنها برپاست ۰ پادشاه اظهار نارضی نموده عذر خواست و آن روسیاه غدار چون از آمدن
پادشاه مایوس شد کتاره برآورده فرود آورد و چند سواتر زده پادشاه در پس تخت افتاد و آن
غدار او را کشته انگاشته از معتمدان خود کسی را بداشت که سر او را جدا سازد و خود از آنجا بیرون آمده
بر ایوان بارگاه برآمد و آواز برآورد که پادشاه و فلان امیر و فلان وزیر را کشتم و چون آن معتمد بقصد
سر پادشاه که در قفای تخت افتاده بود گذر کرد تخت را خالی ... که آن شخص نیز افتاد یکی
از جلداران که از صدمهٔ آن واقعه در گوشه پنهان شده بود گفت که سر او را بردارد و خود از راه حرم
بیرون آمده مردم را از حیات محمد خبر داد رعایا که پادشاه را بسلامت دیدند هجوم نموده برادرش را
بزشت‌ترین حالی بقتل آوردند. نکته: خالد بن صفوان را گفتند که یار بهتر است یا برادر گفت برادر گاهی
که یار باشد. شعر جامی: بشاخ گل آخوت چون زنندم ۰ وش باشد چراغ عیش را پف ۰ تف ای گلبن بر ریخ آن
آخ که هرگز ۰ از این خوشتر نیابد شاخ و تف. صفت کشمیر: ولایتی است در میانهٔ اقلیم چهارم عرصه
آن طولانی واقع شده از شرق بغرب موازی چهل فرسنگ و از جنوب بشمال بیست فرسنگ
و این از محروسه محفوف است بکوههای بلند چنانچه شمالش بولایت بدخشان و جنوبش بممالک هند
خصوصا دهلی و غربش بمنازل و مساکن اقوام افغانی و شرقش ببادی صحرای تبت و هیچ بیگانه را
بران دسترسی نیست چه منفذ طرق آن منحصر است در دو سه راه از آنجمله یکی بجانب بدخشان و صوب
خراسانست و عبور از آن بغایت دشوار چنانکه نقل احمال و اثقال از آن راه بر پشت الاغ میسر نیست
و مردم آنجا که بدین کار عادت دارند آنها را بر دوش گرفته بچند روز بجایی میرسانند که بر
چارپایان بار میتوان کرد و راهی که بصوب هندوستان میرود هم برین منوال است و راه جانب
تبت بکمیر (?) اگر چه از این دو راه آسانتر است اما گیاه چند روزه آنجا زهردار است و ستوران را مردن ...
دشوار رود و آن دشت هموار که در میان آن کوهسار واقع است ده هزار قریه معمور است
با چشمهای بسیار خوشگوار و آب و علف بسیار گویند در آن ولایت از کوه و دشت صد هزار موضع
و مزرعه دایر است و در میان آن ولایت شهریست که آنرا ... نام است و نشیمن حکام آنجاست

و چون دجلهٔ بغداد بلکه زیادتر از آن نهری در میان آن شهر روانست و از غرایب آنکه چنان آب
بی پایان از یک چشمه که آنرا ویر گویند هم در آن ولایت واقعست بیرون می آید و بر آن آب
سی هزار کشتی در بحر نشانند از آنجمله هفت هزار در اندرون شهر است و در کوه و دشت آن اصناف درختان
میوه دار است و چون هوایش مایل بسردیست و برفهای عظیم می بارد میوهای گرم سیری چون خرما و نارنج
و لیمو و غیره حاصل نمیشود اما از آن نزدیکی نقل میکنند و از غایت لطف آب و هوا در آنجا شکل و شمایل
زیبا می باشد چنانچه گفته اند. رباعی: شاهد و دلبران کشمیر توئی ۰ خرم دل آن سیاه کش میر توئی ۰ آن حور
که روح را شد کش گویند ۰ کاندر کف پای ناز کش میر توئی. میر علاء الدوله (?) از شیخ آذری منقولست که در وقتی که
صاحبقران در قشلاق قراباغ بود همراه اهل خود که قصه خوان ایشان بود مرا بدانجا رفتم و در اردو ...
میرزا الغ آشنا شده مدت چهار سال در ملازمت آن شهزادهٔ عدیم المثال بسر بردم و او نسبت
بمن انسی و ستی داده بمقتضای طفولیت و حداثت سن شیوهٔ ارسال معما غدار بر قع و لعب سلوک
میداشتم بعد از آن بحسب تصاریف ایام از ملازمتش دور افتاده دیگر بصحبتش نرسیدم تا در شهور
سنهٔ اثنی و خمسین و ثمانمائه که جناب میرزا الغ بیگ تسخیر خراسان نموده در اسفراین نزول اجلال فرمود
من از کودکی بپیری رسیده و در زی فقرا درآمده بخدمت وی رفتم چون چشمش بر من افتاد نیز در
من نگریسته گفت تو صاحب و مونس ما بی بی تو خواهرزادهٔ قصه خوان ما نیستی گفتم آری چنانست
و مرا از کمال قوت حافظه و غایت ادراک آن سرور حیرت تمام روی نموده لوازم دعا و ثنا بتقدیم
رسانیدم گویند کتیبی در صحبت وی تعریف حدیقهٔ شیخ سنائی کرد شیخ آنحضرت انتخاب فرمود ...
کی از اشعار ایشان بیک دو کی ازین ... برسانید که شیخ نکته آنرا انتخابی فرموده چون آنرا حاضر نموده
می چند خواندند بعضی از آنها موافق طبع وقاد نیفتاد و مجددا فرمودند که این اثر انتخابی ما بر کرده و خود
بنفس نفیس متوجه آن شده لب لباب آنرا که فصل الخطاب معارف عوارف انساب بود و دیگر
اتفاقا بعد از مدتی نسخهٔ کهنه موافق آن یافتند که شیخ تاریخ آخری برچیده بود و چون مقابله کردند یک
بیت زیاده یا کم بود. تمثیل: مشهور است که چون شیخ محیی الدین اعرابی از تصنیفات فتوحات
مکی واپرداخت شیر آنکه درین از آن نوشته شود از وی فوت گشته شیخ را تفاوت عظیم کرده
لوای تحسر برافراخته بار دیگر متوجه ترتیب و تالیف آن شده آنرا باتمام رسانید بعد از چندگاه نسخهٔ سابق

بدست افتاده بعد از آنکه مقابله کردند حرفی از وی زیاده کم بود. بتقریب فتوحات حکایتی غریب از که
در حبیب السیر مذکور است مزبور گردید. حکایت: آورده اند که چون میر کمال الدین حسین ابیوردی را از دار
سلطان حسین میرزا نامزد رسالت عراق نمودند میر علیشیر تحفه چند از نفایس ملکات ... خصوصا
کلیات جامی جهت قاضی عیسی صدر مقرر داشته مولانا عبدالکریم کتابدار کتاب فتوحات را
مشابهتی که در حجم و جلد با کلیات داشت بمیر تسلیم نمود و وی آنکه ملاحظه نماید در بار بست و چون بصحبت
پادشاه رسید و بر انشای رسوم آشنایی که داشت از کلفت راه گرد دری جواب داد که در راه مطالعهٔ
کلیات اوقات بسکه زانیده (?) زحمت جدائی نمود و سلطان نهایت رغبت بدان اظهار نمود بعد از آنکه
حاضر کردند واضح شد که این فتوحاتست. کلیات لاجرم بخندید و چه کمال شرمندگی و انفعال بجناب
میر حمیده خصال راه یافته آثار انکسار بر وجنات کار و بار وی تافت. ونیز گویند که خدمت
میرزا از بس که شکار دوست داشتی در آن باب روزنامچه ترتیب داده مجالس شکار را که در
کدام روز واقع شده و چه جانور انداخته و بطیور چنگال جوارح مقهور گردانیده قلمی نموده بود و آن
نسخه را بسیار دوست داشتی ناگاه آن در خزانه فوت شد میرزا از فقدانش اظهار تاسف
نموده خواست که بعضی از آن مجالس که بخاطر دارد در صحیفه نگارد بنابرین یک یک مجلس را بیان
نموده کاتب می نوشت تا آنکه چیزی دیگر بخاطرش نرسید بعد از چندگاه آن نسخه پیدا شد چون
مقابله نمودند تمام موافق بود. ع: همین باشد کمال حفظ و ادراک. تمثیل: صاحب حیوان الحکم گوید
که در آن اوان که حکیم خیام در اصفهان بود مطالعه کتاب نموده هفت نوبت بران گذشت
و چون از آنجا بنیشابور آمد آن کتاب را از خط خود املا نمود بعد از آن چون با اصل کتاب مقابله کردند
تفاوتی چندان نیافتند. ایضا: امیر شهیر علیشیر قبل از اوان استقلال و استبدا در سر حلقهٔ ارباب
فهم و استعداد بود چنانچه خود آورده که کتیبی در مشهد مقدس بسر برده مرتبه روضهٔ منوره علی مشرفها
التحیه بحضور بودم و پهلوان بی نظیر محمد کشتی گیر متقید حال من پرداخته شیرازه فاتحهٔ ...
ساختی تا آنکه در ایام فراغت غزلی بخاطر رسیده مسوده آنرا در جیب نهادم و صباح پهلوان
بدستور بحضور خود مرا مسرور گردانید بعد از پرسش احوال خندید و ... که اشتغال نمود
هما در آن اثنا گوشهٔ کاغذ از جیب من نمودار گشته بر وجهی که اصلا خبردار نگشتم بیرون آورده یک

داد اما چند روزی به تنگنای زندانش فرستاد و در آن اثنا از حبس خلاص گشته بصوب بخارا
شتافت و در روز جمعه که پسرش میرزا عبداللطیف در سمرقند بقتل آمده بود خروج نمود و از دغدغهٔ امرای
آنجا از بیم قهرمان قهر جابر عبداللطیف او را گرفته مقید ساختند و داعیه داشتند که بجان او ضرری
رسانند ناگاه خبر واقعهٔ عبداللطیف رسیده همان جماعت او را خلاص دادند بلکه بزبان عجز و انکسار
لوازم عذرخواهی بشاه دند. نکته: هر زخمی مستلزم رحمتیست و هر نقمی مستعقب نعمتی که ان مع العسر
یسرا. تمثیل: در جامع الحکایات از میر یحیف طالی روایت کرده که چون تعشق نثر عبدالله اشتر ...
که هم از قبیلهٔ اشتهار تمام یافت شوهرش و پدرش او را از قبیله بجای دیگر برده مرا چون با شرط الفت و محبت
و موالات بود نزدیک او رفته شیوهٔ مراعات مسلوک داشتم در باب عشق و عاشقی داستانی
پرداختم وی رقت کرده بیقراری تمام بظهور رسانید پس روی بمن کرده گفت چه شود که مرا در طریق
همراهی کنی و بنابر مراعات سابق برفیقی فرمایی گفتم بسم الله سخن و راه بعد از آن باتفاق متوجه
آن قبیله شدیم و پس از شبانروزی بدانجا رسیدیم مرا گفت جاریه ایست برین اوصاف
اگر کرم نموده میان قبیله رفته بتقریبی او ملاقات کنی دختر قدرم باید در رسانی مزید الطاف خواهد
بود من بدانجا شتافته با آن کنیز ملاقات نمودم و گذران قصه آن کنیز را خبر کرده بعد از ساعتی چند
خرامان بصوب موعد شتافت و چون ایشان یکدیگر را دریافتند من خواستم که از ایشان
کناره کنم مرا سوگند داد که از ما دوری مکن که رمزی که از تو پنهان باید داشت از من واقع نخواهد
شد آخر طالب و مطلوب بدیدار یکدیگر مشتاق بوده اسرار عشق املا مینمودند تا آنکه ساعتی نیک در
گرد پس از آن برخاست که برود دست آغاز اضطراب کرده زاری بحساب بجای آورده گفت اگر
حق تو درین باب اراده می نماید گفت که امشب با تو دست در آغوش کرده من چشم در ره دوختم
ع: هر چه گویی هر چه فرمایی بجان فرمان برم ۰ گفت رخوت مرا بپوش و بخانه ما رو و چون
شوهرم نزد تو آید ظرفی طلبد فی الحال عرضه که بخلاف عادت منست بعد از الحاح ظرف نزد او
نهی و چون آنرا پر از شیر کرده نزد تو آرد فی الفور بگیری من بموجب فرموده عمل کرده بدانجا
رفتم و شوهرش مرکن و تیره ظرف پر از شیر نزد من آورد و گفت بستان و من در گرفتن تغافل
کرده بعد از آنکه خواستم بگیرم قدری شیر فرو ریخت ناگاه او در آتش قهر زبانه کشیده و تازیانه

براورد وپشت وپهلوی مرا سیاه کرد چنانکه من از کار رفته خواستم که خود را بر او اظهار کنم دیگر از بیم رسوائی
اجتناب نموده خاموش ماندم تا مشاهرت پیش گرفته و باربار یافته بیرون رفت و ما در چیدا اورا
دیده بخانه ما رفت و نصیحت کرد که فردا هم بیرون رفته گفت خواهرش را بفرستم تا شرط نصیحت بجای آرد
بیکبار دختر گلعذاری در درون آمد که بلحظه مشاهده ودیدار دلفریب صبر و قرار از آن آثار میکرد بیت
جور کشیدیم تا بوصل رسیدیم ✽ ما ز رحمت بسی ز عذاب رسیدیم ✽ آغاز نوازش و ملاطفت
نموده نفرین بیشتر بر شوهر خواهر کرد بعد از آن گرانی حساب جامه خواب انداخته و مرا خواب آورده
وخود بپهلوی من خوابید من یکمرتبه از درگاه بیگر گریستم ودیگر مرتبه از آن وضع بوالعجب کاو در خنده
می شدم پس دران آهسته دست بر دامان وی نهاده گفتم که من خواهر شوهر تو ام و خواهرت نزد
بستراست و چیدا مرا بدل خود بجای فرستاده صلاح در آنست که با من در سازی اگر نه من بیک
تک با مردان رفته تو و خواهرت رسوای شوید وی بالضروره تن در داده آن شب تا صباح از گلشن
وصال او متمتع بودم و صبح نزد بستر آمده چیدا مرا عذر ها خواست و گفت امشب چون گذرانیدی گفتم احوال
مرا از خواهرت معلوم خواهی کرد پس از آن وی را وداع کرده روان شدیم در اثنای راه پشت و پهلوی
سیاه شده خود را با او سیر نموده آنجا که از زن برآمدم او را تسکین داده گفتم اگر چه زخم
نعابت دلکوب بود اما دولت وصال جانانه تلافی آن کرده مرهم راحت بر آن جراحت نهاد

ومن المضحکات از جمله خواص و ندما مجلس خاص میرزا خواجه عبدالمؤمن است و او بطراوت گفتار و ملاحت
سخنان و آثار کوی لطافت از همگنان ربودی و بر انگشت بزرگ کوبی حقه‌های شکل گوهری
از جمله نواب میرزای قاضی قرشی را بعلت بی دیانتی گرفته در صدد ریش تراشیدن و تشهیر او بودند
قاضی قرشی بوی التجا برده او در خدمت میرزا بر جان او را به پشت سر اب مقطع داد و دو ساعت
بالتمام از قاضی گرفته بکلیه خود فرستاد دران اثنا بخاطرش رسید که مبادا این معنی ظاهر شده
منشا کدورت میرزا شود لاجرم بقاضی گفت فردا خود را از دو رهبر میرزا نما اگر غالباً ریش تراشیده
تیر علی الصباح ریش تراشیده خود را منظور نظر میرزا گردانید دران حال حکایت
بخاطر میرزا آمده بخواجه دران باب اظهاری نمودی گفت قاضی از سر اکرام او توجه خاطر آمده
برین جهت آمده که ریشش تراشیده و کردن شهرتش برابر میرزا ازان جنس گفتار او بخنده افتاده

ازان

از سر آن در گذشت **ومن الغرائب** چون حیله ... پادشاه و ملک قلعهای که در اوایل جلوس صاحبقران
در زمان شاهرخ میرزا الغ بیگ میرزا الغ بیگ بود و میانه امیر شیخ نورالدین با میر الامراء
صاحبقران با رجب حاجه کدورتی بود آخر شیخ نورالدین کدورت او را سبب کفران نعمت بنیاد
ساخته در سرحد ترکستان قلعه حید را بدست فرو گرفت و بخانان جته توسل نموده و پیوسته اسباب
طغیان و بنیاد عصیان می تاخت و گوی قباحت در میدان وقاحت می باخت تا انکه بتعلیم میران
متحصن گشته امیر شاه ملک بعزم محاصره او بدانجا رفت و توسط ارباب وفاق میان ایشان کار به
آشتی شده امیر شاه ملک با ده ملازم بحوالی حصار رفت و او نیز با ده کس از حصار بیرون آمده یکدیگر را
دریافتند و امیر شاه ملک در سخنی گرویی خبر باشند شنید و از او جدا شده در ... بوده
نموده سر بجیب تفکر فرو برده تدبیری اندیشیده به براق ملازم معتمد خود را طلب داشته گفت تو
مرا بمنزله برادری بلکه زیاده ترو وظیفه آنکه بحوالی قلعه روی و شیخ نورالدین را به بینی وی چون ترا بجد طلب
داشته در آغوش کشیده چون با دستهای تو از گردن او بگذری دعوت هرچه تمامتر او را زیر کشی
و مهم او را قطع رسانی ار توانکه ازین رهگذر آوازه شجاعت و دلاوری خود را بلند سازی و از
ما آنکه ترا از آسیب مردم او نگاه داریم القصه براق بدین نیت روان شده در آن وقت
شیخ نورالدین مع چهاران با ده ملازم بر در قلعه ایستاده بود و براق را به پرخندان شده او پیش دوید
شیخ نورالدین دستها گشاده او را در آغوش کشید براق را دست در گردن او چون با هم رسید
قوت کرده او را بزیر کشیدند آن ده ملازم بر سر براق تاختند و از شیخ نورالدین با دو زیر زانو
گرفته ایشان را بضرب شمشیر از خود دور کرد و امیر شاه ملک در توقف با دولت سوار کل رسیده
بر براق در دم یک ضرب شمشیر سر کین شیخ نورالدین را جدا کرد ع هم در سران روی کر
درسرداری **ومن البدایع** آورده اند که در سنه ستین وثمانمائه در اواخر دولت بابر میرزا بن بایسنغر
میرزا بن شاهرخ میرزا ذو ذنابه در غایت بزرگی و نهایت در حوالی برج ثور که خانه هشتم طالع
پادشاه مذکور بود ساطع شده اولیای او از معنی بغایت هراسان شده اهالی خراسان که از برکت
عدالت و کرم آن شهنشاه کریم الشیم سالها در مهد امن و امان غنوده بودند در ورطه اضطراب
افتادند تا آنکه در بهار سنه احدی و ستین وثمانمائه میرزا هوای سیر و تماشا نموده با بعضی از محرمان

وسازنده‌ها خواندند بامیرزات شهد مملو ... مشرف‌ها التهنیه و الثنا نموده بجام سرانجام
نصب نموده درخلال آن احوال باکاه روزی درویش ژولیده موی نزدیک خیمه میرزا بر بالای
سنگی ظاهر شده آغاز ترجیعی که بندش این بود بیت امید طراق کن فیکون ✽ ذره نیست بیش
ازل چون ✽ و این ترجیع که گفتیم آنجا بیت بود تمامی کنایه بود از نقل و ارتحال و بیوفایی دنیای غدار
و اهل همگنان از شنیدن این ابیات محنت نشان قرین صد هزار غم و درد گشته حیدین که ناظم
گردید درویش بعد از اتمام ناپدید شده هر چند ملازمان آستان سلطنت آشیان او را
طلب داشتند نیافتند آخر در صباح سه شنبه بیست و پنجم ربیع الثانی سنه مذکوره میرزا از جهان باغ
مشهد مقدس بیرون خرامیده سیری فرمود و بیکبار غضبی بر مزاج صاحب تخت و تاج مستولی شده
نسبت به بعضی امرا اعراض فرموده بجرم در آمد بیکبار آواز نوحه و زاری از اهل حرم برآمد و مولانا عبدالرزاق
برادر صاحب مطلع السعدین دران واقعه گفته **قطعه** آفتاب ملک بابر خان بماند ✽ کی جهان جوهر زر سنبل
بجان درخواست ✽ در ربیع ثانی و فصل ربیع ✽ لاله را ساغر خون دل بر دست ✽ چرخ را
گفتم جگر با چاک شد ✽ دیده‌ها از اشک دامن پر درست ✽ این چه حالت این چه تاریخ گفت ✽
فوت سلطان مویدیار است **تمثیل** در طبری مذکور است که روزی مهدی بن جعفر دوانقی
در قصر خود خوابیده غلامان بر در خانه نشسته بودند ناگاه شخصی در باز کرده مهدی بیدار شد
آنشخص چند بیت عربی که از آنجمله یک بیتش این بیت **شعر عربی** کانی بهذا القصر قد باد اهله ✽ وحش منه
رکنه و تمادل ✽ با آواز بلند خوانده مهدی بغایت پریشان شده وی غایب گشت مهدی غلامان را
مخاطب ساخته ایشان سوگند خوردند که هیچکس اینجا در نیامده مهدی دانست که آنشخص از رجال
الغیب بوده است بعد از ده روز مهدی در نماز شام ذی حجه سنه تسع و ستین و مایه بجوار حق
یافت **ومن النوادر** از جمله معاصران پادشاه بیرون مولانا سیمی نیشاپوری است که اعجوبه دهر و نادره
عصر بوده از نوادر اموری که از وی ناشی شده یکی آنست که روزی در میدانی که جمع خلایق و اعیان
حاضر بودند هزار بیت در بدیهه گفت و نوشت و نهال حیرت در صحن قرار ارباب کمال کشت دور
مشهوری که اهل حل و عقد نیشابور درین باب مرقوم گردانیده‌اند مسطور است که مولانا مذکور در
روز یکشنبه دوازدهم ربیع الاول سنه اربع و عشرین و ثمانمائه در حضور اکابر و اصاغر

خو

خطه مزبور را از وقت طلوع آفتاب تا بین الصلوة صد و دو بیت مکتوب مرغوب بلاغت اسلوب
که هر یک از ین مشتمل بود بر ده سطر جمهور ارباب فضل و انتهای آن را آفرین و ثنا خواندند قلمی نموده اند
روز چهارشنبه بیست و هشتم جمادی الاول سنه خمس و عشرین و ثمانمائه وقتی که جمیع خواص و عوام از
خرد و بزرگ حاضر بودند از ابتدای طلوع تا هنگام غروب چهار حکایت که چهار بزرگ نقل فرموده
در چهار بحر خمسه نظامی که مجموع دو هزار بیت مشتمل بر غایت سلاست و نهایت در جهت در
سلک نظم کشید و بخط نستعلیق بروجهی که مقبول طباع ارستادان مطاع بود بقید کتابت
در آورد با آنکه تمامی خوانندها و سازندها و نغاره چیان معرکه را گرم داشتند اصلا از آن اصوات
مختلفه فتوری در حواس او نشده مع هذا با دای نماز پیشین و پسین بشرایط نیز قیام نمود لاجرم این
بیت نقش نگین آن نادره روی زمین بود **بیت** بگرد زعجب شاه پاکیزه سرشت ✽ سیمی دو هزار
بیت گفت و نوشت **تمثیل** آورده اند که مولانا معروف بغدادی که جوان مستعد خطاط
بود از سلطان احمد جلایر روگردان شده باصفهان نزد میرزا اسکندر بن عمر شیخ آمده میرزا در
در رعایت او مبالغه از حد گذرانیده او را در کتابخانه خاصه جای داد و این مطلع در
تتبع قصیده سلمان از دست او نوشت **بیت** ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست ✽ درون سینه نشست
آنچنان که جان میخواست ✽ و میرزا در اوایل کتابتی بدو فرموده مقرر شده بود که هر روزی پانصد
بیت کتابت کند و او از حکم میرزا اصلا تخلف نکردی اتفاقا در روزی کتابت نکرد میرزا که سبب
پرسید گفت که میخواهم که یکروز هزار و پانصد بیت کتابت نمایم لاجرم میرزا در میدان مجلسی
آراسته خاص و عام در آنجا حاضر بودند مولانا از صباح تا رواح هزار و پانصد بیت در کمال
لطافت نوشت از ین طرفه تر آنکه چون خبر جوغ و دلوج سیمی در اکل طعام شیوع یافت در
حریف ظریف بر سر آنکه بیت من خرما تواند خورد گرو بستند و بیت من خرما را بر داشته بخدمت
حضرتش بوسیدند قضا را در آن روز طالع مکثری روی نمود و صاحب فراش بود چون مشار الیه
بار را دانست گفت خرما از پیش فراش من بنهد تا بینم چه میشود و بعد از آن دست از زیر لحاف
بیرون آورده مشت مشت در دهان ریخته بعد از آنکه تمام شد از حریفان پرسید که شما با استخوان
شرط کرده بودید یا بی استخوان ~~شرط کرده بودید~~ یا بی استخوان ایشان گفتند خرما کی با استخوان

میخورد و گفت بهمه حال من با استخوان خوردم تا میانه شما نزاع نباشد **بیت** گویند سلیمان بن
عبدالملک روزی صد من طعام بسنگ عراق خوردی و در یک دفعه اشتهای سی بره و با یتی نان
بکار بردی و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش او آوردندی او صبر نکردی که خنک شود و بآستین
گرفته خوردی و شبها طبقهای حلوا بر بالین او گذاشتندی آنها همه را خالی کردی **انوری** معده دارد
که سیری ندارد امید نیست ❊ در علاج جوع کلبی گو و اگر معجون کند ❊ از شره گویی همی حلوای جان
خورد ❊ گر خبر زمان او را جمله اخصاء ون کنند **میرزا الغ بیک** آورده اند که بعد از فوت میرزا از خلال
تمام بحال لشکریان خراسان راه یافته هر یک از شهزادها دم از علم استقلال برافراخته دیگر راه
وجود نمی نهادند **بیت** تیغ خلاف از غلاف کردن روزگار ❊ مملکت آشفته شد چون شکن
زلف یار ❊ و چون در پنجم محرم سنه اثنی و ستین و ثمانمایه میرزا ابراهیم بن علاء الدوله که علاء
میرزا شاه محمود بن میرزا بابر بصوب استرآباد می شتافت بعد از انهزام و تعاقب او ناگاه ...
کاه میرزا جهانشاه ترکمان دوچار شده بعد از کوشش بسیار عنان بوادی فرار تافت و مضمون این حال
وصف الحال آن شکر المال بود **بیت** دل بود مرا سینه میان همه خوبان ❊ شوخی ز کنارم آمد
دلم از میان برد ❊ گویند در روزی که شکسته و پریشان بهراة در می آمد بشهر خبر رسیده بود که
کراکر میرزا و میرزاده او ... خطای مثل ابوسعید میرزا و سید یوسف اولاد سید خواجه و سلطان
حسین و الدبر ذرشاه و امیر سعادت جاوید شاه و عمر بهم در معرکه جهانشاه کشته اند در سرخیابان
قلندری از دکانچه برخاسته گفت خدا را شکر که حال پادشاه جهان اگر یک تورش
دیگر بکشی نجم خطای از عالم برمی اندازی القصه در سنه مذکوره در عرصه خراسان چهارده کس دعوی
استقلال از زده و هر بند استیصال دیگری می بودند اول میرزا جهانشاه استرآباد و میرزا ... اطراف
تصرف و ضبط در آورده بود دوم میرزا سلطان ابوسعید در بلخ رایت غرور برافراشته و ... را
کان لم یکن می انگاشت سیم میرزا ابراهیم در هراة چهارم میرزا شاه محمود در طوس پنجم میرزا علاء الدوله
در نسا و ابیورد ششم میرزا سنجر در مرو هفتم ملک قاسم ولد میرزا اسکندر ترکمان در سیستان هشتم
مولانا محمد جیادل در حصار اختیار الدین نهم میر مغول در قلعه نره تو دهم میر محمد ابن میرزاده در خبوشان
یازدهم میرزاده بن جاندرشاه در طبس دوازدهم امیر شیخ حسن تیمور در قلعه ... سیزدهم امیر بابا حسن

انجال که از پسر برادر چه ضرر به پدر میرسد از جوکیان معلوم کرده اعتبار میرزا الغ بیک انتهائی بود
بنابرین بحال او نپرداخته در تربیت پسر کوچکش میرزا عبدالعزیز میکوشید تا در سنه ثلث و خمسین و ثمانمایه
پسر عاق در بلخ اعلان عصیان نموده کوس نفاق فرو کوفت و پدر بجهت عزم اطفاء نایره نزاع او
سعادت بیرون لشکر کشید چون کشید و پسر رشید نیز لشکرها در هم آورده پدر را از عبور مانع آمد
القصه تعادی بتمادی کشید در خلال آن احوال میرزا ابوسعید فرصت یافته لشکر بدر سمرقند کشیده میرزا
عبدالعزیز را محاصره کرد و میرزا الغ بیک دفع او را اهم دانسته بالضروره پشت بر معرکه پسر کرده بسمرقند
نهضت نمود و سلطان ابوسعید تاب مقاومت نیاورده بمیان ایل ارغون رفت و عبداللطیف
بصوب سمرقند نهضت نموده میانه پدر و پسر در حوالی قریه دمشق سمرقند اتفاق محاربه دست داد و شکست
بر جانب پدر افتاد و میرزا در آمده کوتوال او میرانشاه و توجین در بروی او بست و از آنجا بشاهرخیه رفته
درو از آنجا ابراهیم پسر پولاد که غلام زاده انتخاب بود همین شیوه را مرعی داشته میرزا را بموجب الاعلام
اذا تمامت بعاطفت متوجه بغیر از ساحت عطوفت پدر فرزندی نماند و این خود غلط **مثنوی** شود ای خواجه
پسر هم زخویش ❊ رد و چو پر شد نتوان بست پیش ❊ خون که من چشمه حیوان ماست ❊ گشت چو فاسد
خلل جان ماست ❊ القصه میرزا الغ بیک علاقه ابوت و بنوت آن دولتمند را مجاز تصور کرده
بسمرقند آمد و آن بی سعادت پدر را بدست عباس نامی که پدرش بدست میرزا بقتل آمده بود داده
بقصاص پدر در رمضان سنه مذکوره کشت صاحب روضة الصفا گوید که میرزا را در روز فوت او که
حاجی محمد خسرو سپرده بودند که بحج برد امیر مشار الیه نقل میکرده که در رکاب آن پادشاه بی مانند قریب بیست
از سمرقند بیرون آمده وی از غایت خوشحالی در هر باب حکایات میفرمود ناگاه شخصی از عقب رسیده
دست میرزا کشید چون نیک نظر کردم یکی از ناخاعت سلدوز بود که در خدمت عبداللطیف میبود استنجی
داشت گفتم خیر است گفت آری فرمان چنانست که میرزا را در آبادانی فرود آورید تا همه اسباب ایشان
شود و میرزا از استماع آن زبان از کار رفته بماند و ملال پیش از پیش بحال او راه یافت آخر در دهی
که در آن حوالی بود نزول نمودیم و چون از فرط سرما آتشی در پیش میرزا افروختند در آن اثنا شراره
آتش بگوشه ردای ایشان رسیده اندکی بسوخت و میرزا آن را افروخته فرمود که سوختن هم
... القصه در خلال آن بیم و هراس عباس با شخصی دیگر بخانه در آمد و چون چشم پیرا ایشان

افتاد بیچواره برجسته مشتی بر سینه بر کینه عباس زد و آن شخص او را پیش انداخته و برداشته جهت او کردن
از خانه بیرون اشتافت و من در خانه را بسته میرزا غسلی بر او آورد آنگاه عباس برگشته میرزا را بپای
مشعلی که در بیرون مشتعل بود در برده و بیک ضرب تیغ رقم ناسخ از صفحه حیات بسترد و پیش میرزا در نشر
عبدالعزیز را همان شربت چشانیده بود و مشهور است که عبداللطیف همواره این بیت را در آن اوان
بر سر زبان داشتی **بیت** پدر کش پادشاهی را نشاید ❊ وگر شاید بجز شش مه نپاید ❊ قضا را بعد از انقضای
شش ماه در شب جمعه ششم ربیع الاول سنه اربع و خمسین و ثمانمایه که از باغ چهار باغ سمرقند می آمد
بابا حسین نام شخصی از ملازمان میرزا عبدالعزیز تیری بر او انداخته بنیان تیر قضا کارگر افتاد و داد
در پای اسب زده فریاد برآورد که آه ... در دم ملازمانش چون بنات النعش پریشان گشته ...
کرد در کمینگاه غدر بوده برو ... تاخته سرش را بریدند و در پیشگاه طاق مدرسه میرزا آویختند و مقتضای
جزا ... وضوح پیوست **مثنوی** مرد که با خوی پدر خود بد است ❊ چون نگری دشمن جان
خود است ❊ خیره از اول عمر آرا مجوی ❊ قطع رحم را جزای بگوی ❊ از نوادر اتفاقات اگه تاریخ
پدر و پسر را عباس کشت و بابا حسین کشت یافته اند **قطعه** الغ بیک آن شاه ... ❊ که دین
نبی را ازو بود پشت ❊ چو عباس کشتش بتیغ جفا ❊ شدش سال تاریخ عباس کشت **شعر**
بابا حسین کشت شب جمعه اش بتیر ❊ تاریخ قتل اوست که بابا حسین کشت **مثل** مشهور است که خسرو پرویز
در اواخر عمر که هنگام برگ ریز روضه حیات تغییر اطوار کرده دلهای صغار و کبار را بنحس تهتک
و آزار رنجش مساخت تا اکثر همگنان در رفع او همداستان شده پسر او شیرویه را بقصد او اغوا نمودند
و او مهر ... فرزندی در دل او شاه که پدرش بر دست پرویز کشته بود بقتل پدر مامور گردانید و چون
وی بشمشیر خونریز انتقام آخته بر سر پرویز تاخت خسرو آهی کشیده گفت چرا مرا که فرزندی که کشنده
پدر را بکشد قاتل قاتل چون بخدمت فرزند حلال زاده رشید رسید و ماجرا بسمع او رسانید شیرویه بقتل
او اشاره فرموده گفت پدر مرا بقتل آورده بود القصه بعد از استیصال پدر بروایتی اشهر ...
خود را از عقب پدر روان داشت آخر شامت قطع صله رحم در وی اثر کرد و از عمر و دولت برخورد و بعد از
شش ماه بمرض طاعون مرد ❊ گویند چون سریر سلطنت سمرقند بفر شکوه عبداللطیف سعادت ...
سرفراز گشت سلطان ابوسعید را از میان ایل ارغون بیرون آورده و او را بکان ...

مخالفت استبداد نمودند رای قرامانیان جهة بواعث ... و برخلاف سنت آباء و اجداد قرار یافته بطریقه
استعدا و استغفار مایل گشته و اکر ... و اتباع قرامان باین اصلاح ذات البین راضی و قایل
شدند چون ایلچی احمد پاشا به پیر احمد بیک رسید و بنا بر آن مراسله و مسابله باضطرار و اختیار عنان
از میدان عرصه مخالفت و مخاصمت باز کشید میرزا ایلچی با پیر احمد بیک باز فرستاده بود که احمد پاشا
با لشکری آراسته در کمال ... خواهی اعدا بر خواسته بسرعت تمام از عقب در رسید پیر احمد بیک در صدد
ضیافت و مهمانداری ایلچی بود که غلغله وصول لشکر در میان مجمع اهل فساد افتاد و بجز پس حمایت خون
و عرض خود نموده روی بفرار نهاد و بذات خود پیر احمد بیک و توابع خود را ...
بعضی بشهها و درختان انداختند و لشکر سلطانی تمام معسکر و لشکری قرامانیان را بتاراج داده و ...
عزم صایب همگی ایشان را ... گرفتار ساختند و جمعی کثیر را مقهور و گرفتار ساختند و باز بجانب ...
و توابع معاودت نمودند در آنجا چند بین قرغانهای طوب بعزم قلاع و حصون ... ترتیب نمود
و بار دیگر با سپاه و حشمت تمام و لشکر آراسته ... جوانان دلیر و مقدام و نوخواسته متوجه تسخیر ولایات
ارمناک شد چون بسطوت و شکوه و انبوه بآنجا رسید اهل ارمناک از خوف طوب و تفنگ مبادرت به
تسلیم قلعه نمودند چون حصار و ولایت ارمناک کماینبغی محل امن و امان گشت احمد پاشا تجهیز عساکر
و یراق طوب و تفنگ نموده متوجه فتح قلعه منیان شد بعد از محاصره آنجا جمیع استادان طوبچی اتفاق
نمودند که درین قلعه بطوب ... نمی توان نمود چرا که در آن محل نصب قرغان و طوب انداختن متصور
نبود و آن سپهسالار بر کیاست التفات باین حکایت نمود و بتدابیر چند ساله بقصد ترتیب قرغانها ...
و قرغانها را بتالیف ... از محلی وسیع برپای قلعه فرود آورد و ... قرغانها را بر قلعه
مسلط کرد و چون هرگز اهل قلعه احتمال این نوع تسلط طوب بر قلعه بخاطر خود راه نداده بودند و استادان طوبچی
... و سنگهای طوب روی بتخریب قلعه نهادند اتفاقا در برابر قلعه مذکور کوهی بغایت محکم
و کوهی بلند مشرف بر قلعه بود که هیچ طرف لشکریان سلطان از صعود بر آن کوه دیگر میسر نبود و هر روز
پیر احمد بیک جهة ملاحظه احوال قلعه بالای آن کوه خود را می نمود جهة آنکه اهل و عیال و جمیع خزاین
و اموال خود را در آن قلعه گذاشته بود و اشناء و معتمدان و غلامان جان فدای خود در آنجا
باز داشته لیکن هر چند سنگ طوب بعضی دیوارها و بروج قلعه را منهدم میساخت فاما هجوم

لشکر بر گرد دیوارش کند بازوی تصرف بکنگرهٔ باروی آن حصن استواری شد امر جنت
بیت خیال گذشت برفعت ز چرخ کرکرش • همی نماید جسم فلک چو جرم سها • ز صحن برج رفیعش مسیح را
خواندن • کنار بام اسپه ار عالم بالا • لاجرم آن سپهسالار صاحب تدبیر و شیر دیگر بار ره طریقهٔ
صایب از ضمیر منیر بیرون آورد و با اهل قلعه پیغام کرد که با استواری قلعه اگر چه اعتماد کرده بودند و در دل
اطاعت و انقیاد را بقلادهٔ تذلل و خشوع فرو دمی آوردند اما اکنون چون پای دولت قاهرهٔ سلطانی
بضرب طوب و تفنگ در اطراف آن مداخل کردیم و تسخیر قلعه را که نتیجهٔ اشباع معظم قوت قریبه
بفعل آوردیم اکنون چون حفظ ننگ و ناموس اهل و عیال آل قرامان را که نسبت قرابت و صلهٔ
ارحام با سلطان دین دارند در غایت حکیم ادلی دانستیم که بطریقهٔ سلم و تسلیم البته قلعه را بخدام
سلطان بسپارند با جمیع اموال و جهات و نفوس و اعراض خود را محفوظ دارند و دلایل و شواهد بر صدق
این مدعی اقامت نموده هر گونه نقول حکایات معقول اعلام نموده و در توفیق عهود و توثیق عقود مبالغات
فرمود چون بر منها و محافظان قلعه و اهل و عیال پیر احمد بیک و برادران خوف و رعب آل عثمان
بنوعی غالب شده بود که تأخیر در تسلیم قلعه پیش ایشان از طور عقل بعید مینمود فی الحال بر وفق
آن مراسله رضا بتسلیم قلعه دادند و در اندیشهٔ تأکید عهد و میثاق با احمد پاشا و سایر سرداران
سپاه سلطانی افتادند احمد پاشا هم تمامی اموال و جهات و عورات و مخدرات پیر احمد بیک و محمد بیک
اولاد قرامان را با برادران و اعیان ایشان محفوظ داشت و یکی آن خواتین محترمه را که بعضی از اقارب
سلطان بودند در یک محل مضبوط گذاشت و اعلام سلطانی بر بروج قلعه برافراشت و در قلعه محافظان
امین از غلامان سلطانی گماشت نظم انظر الی الحصن الرفیع وقد • نزلت علیه فوادر الذل • وال
الاعزه کیف صبرهم • بذا الزمان فواکس الفعل • درین حالت که رایات سلطانی بر بروج قلعه متصاعد
شد و فرقه از فوج لشکر منظفر از بیرون قلعه بر دور سوار گشت افغانی بر سر زمهود و پیر احمد بیک
باز بر سر آن کوه بر آمده احتیاط قلعه میکرد و یکبار مشاهده نمود که بر بروج قلعه اعلام و رایات سلطانی
منصوب شده و اهل قلعه از مردم لشکر بیگانه مغلوب و منکوب گشته از غایت اضطراب بیم سپاه
عثمانی و غلو لشکر انبوه از کمات و بلیات مستوده خود را از بالای کوه گریبان چاک عقیده بیک
بخاک مغاک انداخت بیت پایش از سنگ حادثه چو شکست • همچو کس در اکمه د دست •

لیکن

لیکن باقتضای تقدیر شاخهای درختی چند در حین نزول از بالای کوه ناگاه بلباس او حوت
او در میان مستسب و مستوی شد و میان کوه و کمر معلق مانده لباس جوشن همان ارشته حیدر از تعلقات
متعلق گشت بیت یعلم الله که خیال زرقش پیش نماند • بلکه آن نیز خیالی است که می پنداری • خدام
و ملازمانش بهزار محنت طنابها و ریسمانها بر انداختند و تدابیر بسیار در انقاذ او مقرر ساخته او را بالای
کوه کشیدند و در نصیحت و تسکین خاطر او از آن اضطراب مهلک کوشیدند و بضرورت رضا بقضای
الهی دادند و گریه کنان بازوی بیکسی و مأمن خود نهادند و احمد پاشا اهل و عیال و متعلقان
آل قرامان را محفوظ و مأمون بدرگاه همایون فرستاد و بعد از حفظ و ضبط قلعه مذکور متوجه تسخیر قلعهٔ
سلفکه شد چون آن قلعه را قبل از آن اوقات ولد اسحق بیک قرامان اغلی تسلیم احمد پاشا نموده بود
و در آن ایام قرابات و معارضات حسن بیک و عساکر آق قوینلو قاسم بیک بغیبش و حیله سرق
نموده بود و پیر کس از غلامان سلطان را که در آن اولا بمحافظت قلعه مقرر بودند بالجمله اخراج کرده بود
اما بعضی طوبچیان را از اطاعت خدام سلطان که جهة مصالح در قلعه می بودند هر کدام لطف نموده
باز داشته بود چون احمد پاشا دیگر قلعهٔ مذکور را محصور عساکر منصور ساخت و لوای ولا در می
با رایت رای متین باهم برافراشت بیت عجب لشکری وارد از روی خویش • که در زور از صد
سپاه است بیش • از راه پنهان با جماعت طوبچیان پیغام فرستاد که شما بنده و خادم حضرت
خداوندگار بید و معلومست که بجبر و قهر در آنجا گرفتار بید و اگر سعی بید که هر کدام بمراتب و مناصب لایق
و با نعامات و تشریفات فایق فایز شوند هر سعی در تسخیر قلعه برانگیزند و هر چه زودتر لشکر سلطانی
را بهر ید یقین که این معنی موجب تربیت عظیم ایشان خواهد بود و هر کدام که در این امر سعی مشکور
بظهور رسانند بمراتب علیه ترقی خواهد نمود جماعت سیم درین امر بجان و دل رغبت خاطر کوشیدند
و عنان از مخاصمه و معاندهٔ عساکر سلطانی بطوب و تفنگ باز کشیدند و روزی بهانه آنکه دارودی
طوب از انبار و خزانه باروت و مصالح رعاده بیرون می آوردند آتشی نهانی در ذخیره باروت
انداختند و بر شال بخت وارون خصمان طوبچیگری و رعاده سازی را در قلعه معکوس ساختند از آن
آتش که در انبار و ذخیره باروت افتاد تمامی قلعه و سنگهای بروج و حصار بآتش باروت
متفرق الاجزا گشته قریب یک میل آن سنگها از قلعه بیرون ریخت و آتش عظیم در بسیاری

از عمارات و دور و بیوت قلعه در افتاد چندان رخنه و خرابی در اطراف قلعه پیدا شد که توجه لشکر
و یورش بغایت سهل و آسان شد علی الفور لشکریان منظفر بر دخول قلعه ظفر یافتند و در همان ساعت
از اطراف و جوانب حصار تسخیر بروج آن شتافتند و احمد پاشا بعد از تسخیر قلعه یکصد و شصت کس
متعین را از رضا ویه قرامان که در قلعه بودند بدست آورده یکی را در پای قلعه سرها از بدن بتیغ بیدریغ
جدا کرد بیت هر که از حکم شه کشد گردن • تیغ بنده بجای سر بر تن • چون مهمات آنجا
کما ینبغی سرانجام ساخت عنان عزیمت را بر قیماد و فتنه که پیر احمد بیک بود در میدان عزیمت
برافراخت هر آینه پیر احمد بیک بخبث دانست که با وجود آن بخت برگشته و دل شکسته که
او را نجا کی تیر و نشانه و بعد از آن قوت مقابله و مقاومت او بهیچ وجه با احمد پاشا نمانده و اگر چه
محل چند که بالتحصن می نمود یکی کوههای سخت و محلهای استوار بود فاما استواری بخت که در
بنیاد دولت و بخت او افتاده قرار که پایداری نبود و بگفت بیت اگر چه منزل مقصود دورش است
و رفیع • چو بخت خویشتن استوار نیست چه سود • و بنا بر بی اعتمادی بمساعدت دولت بر محکمی محل
و قاعات خود هم اعتبار نکرده و توجه فرار از ولایت و بیش اهل بجانب طرسوس که توابع
مملکت شام بود روی آورد و در پناه ملوک و حکام شام التجا نمود و آن منزل اخوین او از منازل
دنیا بود بیت مرگش باز رسید بر دوی زکمینش • کان بنیرم زغایت حرمان نیز رسید • چون
احمد پاشا را در تسخیر معظمات قلاع قرامان رفیق توفیق الهی در کمال مرتبه مرافقت و همراهی
نمود و تمامی اصول ممالک و امهات بلاد قرامان را ضمن دولت قاهره طوعا و کرها بکشود شاهزاده
عالی تبار سلطان مصطفی هم بخاطر آورد که قلعهٔ قرا حصار دوه لو که مقر حکومت او نزدیک بود و جزو
بغیه از روی استقلال فتح نماید و بمراجعت و معاونت احمد پاشا ان مملکت را بضرب شمشیر خود
بگشاید بنا برین عزیمت قوچی بیک که یکی از خواص بندگان شاهزاده و حاکم شهر نکیده بود با اکثر
عساکر خاصه خود به تسخیر قرا حصار فرستاد و بعد از توجه قوچی بیک چون اهل حصار ارکان
دولت روی بانهدام نهاده بود و سپاه و لشکر شکسته که آنجا بودند فی الحقیقه پشت بانهدام داده
بودند با خود اندیشه کردند که از توجه سپاه سلطانی اکثر ممالک قرامان را از تحکم شکستگان آل قرامان
خالی گشت و کوکب بخت و دولت پیر احمد بیک و قاسم بیک از منزل اقبال بهبوط افول در رسید

ایل

مایل شد و از هیچ محل امیدواری جهة نگاه داشت قلعه و حصار ایشان متصور نیست و خلاصی
و نجات از قهر تیغ آل عثمان بطریقهٔ معتاد امحال افغانهٔ بیرون بنا بر ان مقدمات چون فرستاد ای
شاهزاده حاکم قلعه را که آتماجه نام و یکی از امرا قرامان بود بتسلیم قلعه دلالت نمودند و از جانب
شاهزاده او را بعنایات و الطاف امیدوار فرمودند او هم بمضایقه بتسلیم قلعه رضا داده
قرار بمصلاح برین معنی نهاد که اگر شاهزاده بنفسه با احمد پاشا بنفسه پای قلعه آیند ایشان
هم بتسلیم قلعه مبادرت نمایند و در فتح و نصرت را از آن حصار بر روی ایشان بگشایند چون لشکریان شاهزاده
این جواب اهل قلعه را شنودند و بتسلیم آن حصار و ولایت بغایت مشغوف بودند شاهزاده موفق
از شهر قونیه بسرعت هر چه تمامتر متوجه آنجانب شد و قلعه را حسب موعود بتسلیم شاهزاده نمودند
و شاهزاده خبر آن فتح خود را با احمد پاشا اعلام نمود و غلامان خاصه سلطانی را جهة محافظت
قلعه طلب فرمود بعد از ترتیب مقدمات ضبط و نسق مملکت و قلعه شاهزاده هم بشهر نکیده مراجعت
نمود و در آنجا چند روزی بعشرت و کامرانی اقامت فرمود و بمقتضای هوای جوانی و نکرجاده دم
بدم بشرب مدام مداومت می فرمود و حال آنکه از آن شاهزاده را مرض وجع کلیه حادث شده
بنوعی که منجر بتولیج گشته بود و از احتما و احتمال مشقت تداوی سپاهانه منفر بود و در اثنای تناول
مسکرات و تداول مضرات و با کل و شرب مخمرات و مسددات اسراف میکرد و امراض کلیه
یکبار بر روی شهرستان وجودش آورد و از غلبه سپاه علل مهلکه کار مملکت بدنش بخرابی کشید و
طبیبی حاذق که از دار الخلافه والدش بمعالجه او فرستاده بود نزد او در حال او در رسید و تیلهای
روح قدسی مطارش از این تنگنای قفس بدن بی بنیاد بآشیان قدسی مکان عنقای بی نام
و نشان ارتمید فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون بیت ماه تمام ملک بزیر
نقاب شد • انجمن خلق در نقاب سرابشد • سرو سهی ز بوستان خلافت فرو شکست
برجی ز آسمان معالی خراب شد گفتار دوم در بیان واقعات متخالفه در فیه و شهر جاوه [illegible]
و در فتح و ظفر جنه دولت این قیصر شریعت پرور و تشریح اخبار و آثار وجود و عدم دولت و حیات معنی
از خطا اخیار و عادی و خصما این سلطان [illegible] علیه السلام کل شیاد سحر چون مدار
حیات عالم منتزع بر ظهور نور وجود است و نشانه مضرات ارتش دکم بستنی بر بعدم [illegible]

از نوع هستی ابود هر آیینه هر موجود که فانی مطلق از خیرشیئی محض شر است و قطع نظر از استتباع نتایج
وجودی از موجودات البته مرکب و ملاک داخل اقسام شرور ضرر است و لهذا سلطنت وجود مطلق و سطوت
شاهنشاهی ظهور حق جل شانه تقاضا نمود که میان اعیان موجودات هیچ شیء از نتایج شرور در
ذخیرات منتظمه شر مطلق نمی تواند بود چرا که شر مطلق با عدم مطلق توامان مذکور که هر دو بمعنی تمادی فات
و متساویان لاجرم چگونه متصور گردد که با وجود عموم سلطنت پادشاه وجود عدم بی وجود و اکثر شر
محض عبارات از انست در ملک مشهود نمایش هست و وجود تواند بود بیت کیست فنا کاب زخاکش برد
یا عدم مفلوک نامش برد لیکن گاهی هست که عدم ذوات شاء وجودی بواسطه استتمال بر شرور و مفاسد
فی ذاته منظور دار رتبه خیر محض و کمال بغایت دور و مهجور افتد و همچنان گاهی بعضی از اعدام اضافی
بواسطه انتهاء انسیاق بوجود عینی از اعیان کشور شهود و مبدا بهجت و سرور و منبع شرور و خیر
شود و لهذا اعدام در اقسام خیرات مذکور مسطور گردد چنانچه تمثال این سؤال نقال و در وجود
احیا و عدم اعدای سلطان دین محمدی و آن مظهر خیرات سرمدی در غایت ظهور است
و چندین تمثال ازین جمله درین صحیفه بیان محرور و مذکور القصه از جمله اعدام اعدا سلطان
که مستعقب خیرات وجودی بود وجود ایشان موجب عدام و شرور رعایا و جنود و وجود بی نور
و صفای و لا و فتنه امان بود خصوصا پیر احمد بیگ که در اطراف ممالک قرامان بماد و فنا ملک
و سلطان هر چند ده ز او گوشه مملکت فتنه و فسادی می انگیخت و چون حد معاندت و توانایی معارضه
با سپاه سلطان دین نداشت لا یزال از محلی بمحلی می گریخت و باین واسطه اماکن و مواطن آن حدود
کشور روشن که از مصطفوی علیه السلام نیم مرده و زخم خورده بلکه بازگشته بود و جهان اهل علم و غم از
داروجات بصعوب دو زخ ابدی در گذشته و صحابه کرام که به قصد مشتر بهو در او از ترکات ایشان
این خلف و افراد او استیفا کردند و مجدد امان بشارت الهی و نظهور لطایف الطاف نیکی سامانی
ایمان تعینی افزود و شتران را بحضور حضرت آوردند و حضرت از کمال استبشار بمکی شتران از بر
مستحقان و فقرا اهل ایمان تصدق و قسمت کرد و حق سبحانه و تعالی وفا نمود که و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله
ینصر من یشاء ازان عالم غیب بشهادت آورد اکنون چون صورت واقعه سلطان مجاهد
ملت محمدی با دارای فارس و عجم از چندین وجه و جهت بسبب نزول سوره الم الروم

سراش بود و بجالات وخنده رسوم ظهور دولت مصطفوی شاید و بطابق ...سه و لاجرم تعاون اهل
عرفان و شواهد جبری از اشارات عالم معنا اظهار بعضی اسرار پنهانی این آیت فرقانی نمودی شد
و این واردات غیبیه تمیناً و تبرکاً معروض انظار ارباب بدی گشت والحمد لله علی ان تاویل کلام الله
مفتوح و سنح الفتوح المعونة الجنود و سلطان الروح ممنوح بیت فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد وجه اول آنکه چون بر نظر عقلا و راسخین بلکه بر کافه اهل حق و یقین
پوشیده نیست که در نظم بدیع النظام قرآن و در بیان حالات روحانی بعضی واقعات استقبالیه که محقق
الوقوع است بصیغه ماضی گاهی می آید هر آیینه حمل وقوع مضمون مستقبل غلبت الروم بلفظ ماضی محمول
هم می شاید بنا برین قاعده بنا بر صرف معنا این وحی قرآنی بهر کدام از واقعه روم و فارس و اخبار
سابقه منقول است معقول و مقبول میتواند و برین قضیه حادثه هم بجانبی و معارضی از احادیث و اخبار
محمول بگیرد و چرا که مضمون بشارت سیغلبون فی بضع سنین با وجود صیغه استقبال هم با فی
بران حمل و احتمال است و منطوق زمره اشارت کلامی را در اظهار دعید و وعد لله الامر من قبل
ومن بعد هم برین معنا اشتمال است و سزاوار تقدم کلام قدیم قدیر در دوام ظهور روایت
تاثیل و امثال و احکام آن حکیم خبیر ست و کلمه ادنی الارض مصحح بکر مرجح صرف آیت است برین حادثه
حادثه که میان سپاه روم و فارس ظهور نموده و این حمل بنا بر شمول و احاطه مضمون قرآنی بر امور
معنی معانی اعیانی و اسرار جزئیه و اشارت عرفیه پنهانی منافی صرف معنی نزول واقعه اول نخواهد
بود و چرا که بر وفق نقول تفاسیر معتبره و بر طبق کتب تواریخ معتوره محل مغلوبیت روم از فارس در آن
عهد سابق در ارض و دیار دیگر بوده و در بعضی نقول در فلسطین شام بوده و تفسیر ادنی الارض با قرب
الشام الی الفارس نموده اند و وقوع این حادثه جدیده میان روم و فارس در تخوم ارزن الروم
بوده که جهت اکثر سرحد روم است باین لفظ روم موسوم داشته و بر سایر ممالک علوم و سایر
ممالک مفهوم و ظاهر است که صدق ادنی الارض بران محل فتح سلطان ملت محمدی بهتر و بیشتر از
فلسطین و دیار دیگر است و آنکه واقعه مغلوبیت مراد روم ایشان خاص مراد و عمر بیک رومی از لشکر
ملک فارس او لاد ران محل ادنی الارض هم و تطبیق آیت کریمه بو دیگر است و اتفاقاً غلبه
سلطان روم بعد از هفت روز که نهایت عدد ایام بضع بود ... سیغلبون فی بضع سنین

هم بنیت پیوست و مع ذلک که اصل غلبه حسین بیگ و سلطنت او بر ممالک عجم و سند نشینی کسری و جم
در بضع سنین یعنی سنین البضع بود و چرا که چو هر حروف بضع نقطه دو هر برین موجب حساب ...
ب ض ع ... که سال ۹۱۸ هجرت بود و در هفتم آن سال در نهایت سنین بضع که ۹۲۲
است این غلبه روم در همان حدود و تخوم که ادنی الارض روم بود و تحقق نمود و چون غالبیت و مغلوبیت
هر دو در ادنی الارض واقع شد ظرف فی بضع سنین را صله و معمول هر دو عامل از صیغه مجهول که غلبت
و صیغه معلوم که سیغلبون است می توان داشت و برین تقدیر صورت انضمام اول امراد و امرا
از اهل فارس و حسن بیگیان و مغلوبیت ایشان از روم ثانیا با اعتبار صدر و ایام بضع تا باعتبار آنکه
مغلوبیت و غالبیت هر دو در سنین بضع است موافق تاویل سابق و هم مطابق این حجر صاحب قیمت
بیت حجت او ست واضح و واثق ما سخن اوست سابق و لاحق وجه ثالث آنکه از قصه و شان
نزول آیه کریمه مویداست که معارضه اصحاب کرام خوبی با جماعت منافقان و مشرکان شومی
جهت غالبیت و مغلوبیت اهل روم و فارس ناشی از مناسبت اهل اسلام است با اهل کتاب
بمواخات و موالات دینی و شماتت آنکه بود تعصب دینوی نفاق بود و بهوا خواهی برادران و دوستان
طینی جست کشور بهشت آیین و ولایت و سپاه کن امین پر تمکین از حالت امن و امان مهجور مانده بود
و همیشه وجود شر انگیز او سنجر بخراب مواطن و بلاد و موذی بتفرقه خواطر عباد می شد تا آنکه ارادت حضرت
عزت جل شانه و عظم سلطانه متعلق بصلاح و خیر تمام ممالک گشت و وجود پیر احمد بیگ که مظهر شر
و اعدام بی انجام بود بامراض گوناگون مبتلا کرد و زهر کافی او را در معرض انواع مضار و مهالک
آورد و در زمانی که کرار در ولایت ارمناک موجودات نموده داعیه شر انگیزی داشت مرض روحانی او را تا امراد
جسمانی التحاق پذیرفت و بمقتضای حکمت حکیم خبیر شفا ظاهر جسمی کشیر از عزم عباد او دهجی غمزاد شکر
و سپاه از هلاک و فنا او دست تحقق گرفت و در حین اشتداد مرض چون طبیب ... نمود بر زبانی از ترک طبیبان نادان و عجوزی و رنی زرمی چون پیرزال دهر خوان اوراشراب طبیل
اشراب فرمود و با وجود ضعف متعدد مرض ... سابق اسهال مفرط نمود هر آیینه قوی جسمانی
او بسقوط و اختلال نهاد و فارس روح حیوانی او از مرکب بدن فرود آمده رخت روان
نعش نقل مراحل دیار عدم افتاد و ملک و جاه را بخواه و ناخواه بخدام سلطان اسلام پناه بازگذاشت

و ازین دار مکافات و نیا آیت یا پس و نا امیدی کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین
کذلک و اورثناها قوما آخرین بر لوح مزار خود نگاشت و نقصان ریف روزگار این واقعه را در سهور
سنه ثمان و عشرین و تسعمایه در صحایف دهور مرقوم داشت بیت تقاضای فیض اقبال او چند از هستی
چو منی لا تقا مقلوب اقبال است بر خوانش و بعد از فوت پیر احمد بیگ قاسم بیگ برادرش که بر نیت
عیادت بر سر او آمده بود و به نعش برادرش رسید و او را که حالت احتضار او بود و بطریق معهود
در مفارقت اخوان سود و وجع و فزع چند و در فراق برادر نمود لیکن بو به گری و سوگواری برادر
فرسوده چو بود بیت و غایت امر الجازع الصبر فالتفت الی من مضوا من قبلکم و تاملوا تابوت او را
در قرب مزار جد اعلای ایشان که نور الدین صوفی مشهور است دفن نمودند و بعد از ان داعیه
همیشه اهل مملکت قرامان بر فراغت و جمعیت خاطر خود جمع نمودند بیت تا نیز دیگی بنا کامی
دیگری شاد کام شنیدند حادثه دیگر آنکه چون بعد از وفات سلطان مصطفی رای سعادت پنهانی
سلطان دین چنان اقتضا نموده که جهت دفع فتنه و فساد از اطراف و اکناف و بلاد و تسکین خواطر
عباد و اسکان سکان قدیم آن ولایت بدستور معهود و معتاد پسند سلطنت و ولایت قرامان را
شاهزاده اعظم سلطان مصطفی جم که در آن ولادی قسطونیه بود تفویض فرماید و منصب بکلربیگی
و بکلربیگی آن ممالک بمحمد پاشا که مشهور بر دی محمد بود مخصوص نماید و در ان اوقات در حدود
قرامان خصوصا ولایت شجاع الدین و ولایت هر قلعه مردم مفسد بسیار شده بودند و همیشه
بقطع طریق و امن روم و شام و نهب اموال شهری و غریب از هر گونه اقوام اقدام مینمودند از انجمله
اولا پس اغلی حسین بیگ که بایوز بیک مشهور بود و شنایع حرکات جرات میکرد و همیشه موازی دو هزار
مرد از مفسدان بر خود جمع مینمود و جهت تخریب بلاد بهر طرف روی می آورد بنا بر ان محمد پاشا
بر اعیه دفع وجود آن مفسد لشکر بان قرامان را مجتمع گردانید و به کوهستان و رساق که مأمن و مسکن
آن مفسدان بود خود را رسانید و چون آن کوهسارها را در بندها استوار است و لشکر بکمال
آرام خاطر در آن میان کهسار نمی تواند نشست هر چند امرا و کبار اهل درایت و اعتبار گفتند
که در آن کوه این چنین مضایق نامواقف لشکر بردن مشکل است هم لازم و لایق است محمد پاشا مذکور
بقوت بازوی خود واثق شده در توجه و تهور بر سپاه و دلیران سابق گشت و یکبار با لشکر بسیار

ور تنگناهای نهایت دشوار بی سالار و از نیشه مراجعت در آمد در حین تلاقی فضا و فرجهت الدا
محکم پیش آمد که هر یک از مردم پیاده در کوهستان در حکم واحد کالف بودند و از اطراف کوه در کمر
سنگ و تیر عرصه برد کار را بر سواران تنگ نمودند و جوانان چابک سوار را مجال دست برد
نماند و از تیره و ران معرکه هیچ احدی پیش دستی خود را الخصم جنگجوی خود نمی توانست پیاده
تا آنکه از هجوم خصوم تمام لشکر از محمد پاشا پریشان و منهزم شدند و همگی از بیم جان روی بفرار
آوردند و چون هر بندی که از ان در بدایت شروع بی تاملانه گذشته بودند باز رسیدند تنگنای
در بند را از پیادهای تیرانداز مملو دیدند و از اطراف و جوانب تیرهای شیر برجسته در جوشن
و سپر می انداختند و ایران مرد و اسب را با وجود پوشش آهن از سوراخ تیرهای متعاقب
پر نقبه از زره و جوشن می ساختند و بیک طرفة العین لشکری چنان سترگ و شکوه از هم ریختند و محمد پاشا
بهزار محنت با جمعی دلاوران بیرون رفته از ان مهلکه گریختند **بیت** ز تخت خرد خود
سنگ شیر شش نه دست آوردن نی پای گریزش چون آن خبر موحش بسامع علیه سلطان رسید
و سوء تدبیر و قصور رای و مخالفت مردم خبیر را از محمد پاشا شنید او را لافها بانه حکم قضا مثال بقتل
او اصدار فرمود و بعد از تشفع بسیار قرار امر بر عزل و رد او نمود و دیگر باره اندیشه صواب نمای
تدبیر آن مفاسد بر وجه احسن مصروف داشت و برسند امیر الامرائی قرامان بوسنه محمد بیگ را
گماشت و در شهور **سنه ثمان و تسعمایه** این حادثه دست داد **مؤلف** و در قرق صرف الدهر شرح و هم
و ای فرق لا الفرقة الدهر **حادثه دیگر** آنکه چون بوسنه محمد بیگ بمنصب بیگلربیگی قرامان منصوب شد
و بر حسب الامر بخدمت شاهزاده جم سلطان رسید چند وقت کا یسنغی بضبط سپاه و عسکر قرامان
و دفع فتنه معاندان قیام نمود چون قاسم بیگ قرامان اکثر فتنه و فساد میشد و محمد بیگ بوسنه
بر حسب امر سلطان لا یزال در تهیه اسباب دفع آن عدو لشکر با پر ابا بالغه مینمود تا گاه خبر رسید که قاسم
قاسم بیگ موازی ده هزار مرد مجتمع ساخته داعیه دارد که بر شهر لارنده آید و اگر تواند بلطف یا بنهیب
در شهر و حصار بر روی خود بگشاید علی الفور محمد بیگ بوسنه خود را با جمعی از سپاه حاضر بر قاسم بیگ
چهان جنم سبقت نمود و شهر لارنده و درآمده حصار و قلعه آنرا کا ینبغی ضبط فرمود اما قاسم بیگ
بر همان عزم سابق بی توقف متوجه لارنده شد با امید آنکه مملکت اصلا تحمل بودن شی او ست بهمان نهج

منهج ضلال شتافته گشت و دیرانه صفهای کتایب مجادله و مقابله در انجا شعله هم پیوست و کنار
شهر میان فریقین محاربه و مقصاره بهم پیوست و بعد از اجتهاد عظیم از جانبین و از جار محاربان
از طرفین بقایای ساده او از مردم که کشته شد اما مردم قاسم بیگ که طرح لشکر را دیدند از ظهور شهر
و مملکت مایوس باز گشتند و از خوف تواتر و عساکر سلطانی قاسم بیگ روی بفرار بولایت هر قلیه آورد
و در آنجا بنیاد دست درازی بهر طرف از مال رعیت کرد محمد بیگ با لشکریان قرامان بدفع
و رفع فساد قاسم بیگ از جوانب مملکت بهجیر عساکر سلطانی فرمود و از عقب قاسم بیگ بهر قلیه
نهضت کرد و در زمانی که قاسم بیگ بفراغت در صحرای هرقلیه نشسته بود و بر سر او تاخت آورد و در حین
وصول بوسنه محمد بیگ چون روز دیر وقت بود و صلاح جنگ را با بامداد انداختند و در آن شب اسباب
کارزار را مرتب ساختند و قاسم بیگ همان شب در اکثر جنگ پیش دستی کرد و بعد از نماز شام
دخشن بر خلاف معهود بر سر محمد بیگ شبیخون آورد و اتفاقا شب چهاردهم ماه بود و از شعاع خضا در
میان معرکه بهم مکشوف میشد و از طرفین لشکریان در مقابلت یکدیگر آمده و لا جنگ تیره در میان
افتاد و محمد بیگ پشت خود را بکوه ملغار مستحکم کرده بجار به مردانه ایستاد و شب همه شب در زد
خورد بودند تا از طرفین خلق بیشمار بخاک هلاک افتادند و بضرورت هر کدام از طرفی روی بمقام
و مامن خود نهادند و محمد بیگ را دفع و رفع قاسم بیگ بکلی دست نداد و او نیز با جنگلهای
سخت کوهستان و اشراپلی افتاد **بیت** بود آن سواد اللیل و ام له وز برف سواد نقلب
فی البصر **حادثه دیگر** آنکه چون سلطان دین را در سفر ایران زمین در حین مقابله حسن بیگ روز ورود
شاد درات با محمود پاشا بسببی چند بخلاف فراهمی میان آمده بود و دران اوقات آن رنجش
خاطر را اظهار می نمود **از جمله یکی** آنکه بعد از انهزام حسن بیگ توجه رایات نصرت آیات سلطانی بر عقب او
مطلق رضا داده و از فرستادن جمعی از سپاه ظفر پناه که استیصال آن بخت برگشتگان نمایند
منع فرموده سلطان بر سخن او عمل نموده از همان موضع عزم مراجعت مصمم گردانید و چون تواتر اخبار
تحقیق شد که اگر سلطان از عقب حسن بیگ میرفت استیصال او بغایت آسان بود و خلاصی حسن بیگ
و توابع از دست سپاه ظفر پناه سلطان متعذر میشود و فرصت مراجعت بر خاطر خطیر سلطان تمکن یافت
و بنابران بعد از وصول اعلام ظفر انجام بدار الخلافه قسطنطنیه محمود پاشا را بی توقف از منصب وزارت

معزول ساخت و از درجه اعتبار امارت و سپهسالاری هم بالکل در ایجاز و انقطاع مهور انداخت
و در زمانی که خبر وفات سلطان مصطفی را سلطان دین شنید و از ان خبر موحش و از جار و المکنا بسیار
بر حسب **فرقة الاولاد و حرقة الاکباد** بخاطر دریا مقاطر سلطانی رسید و اکثر امرا و ارکان دولت از برای
تخاطرجویی و تعزیت سلطان می آمدند و محمود پاشا را هم بخاطر رسید که برسم سایر ارکان بپرسش
سلطان آید و تقدیم مراسم خدمتگاری و تعزیت نماید لیکن از قدیم باز میان سلطان مصطفی و محمود
پاشا کدورت عظیم میان آمده بود و سالها فیما بین آن غائله تلاحق اسباب حجاز و دائمی میزاید
می شد **بیت** سیزه بجا لیلی رسیاند سخن که ویران کند خان و مان کهن چون محمود پاشا بدرگاه
جهان پناه آمد جمعی از خواص و ارکان که خواهان او نبودند از رجوع او منصب وزارت اول بغایت
احتیاط مینمودند و باز درین فرصت هم مجال هرگونه را انکام خود شمع دیدند و بعد از ترتیب مقدمات دل
و سپردن کلمات قاصدانه باتفاق در سلک انتظام کشیدند و بسمع سلطان رسانیدند که سرور و ابتهاج
محمود پاشا بفوت شاهزاده بمرتبه ایست که درین محل سوگواری و شکسته خاطری سلطان برگ خیال
فرزندی جوانبخت گیتی ستان در درون خلوات خود همیشه از غایت شادمانی برگ شاهزاده مجالس طرب
می انگیزد و از غایت انبساط و فور نشاط در درون خانه خود درین ایام عزاداری که تمام عالم جامههای ماتم
شادکامی می پوشد و در لهو و لعب بسط بساط نشاط لا یزال می کوشد چون مزاج سلطان سابقا از
جانب او انحراف یافته بود و این حکایت جهت او در آن اوان بهجوم امواج بغایت موثر افتاد
و جهة تحقیق این معنی جواسیس و سهنیان بخلوات محمود پاشا فرستاد و اتفاقا محمود پاشا در خلوتخانه خود
لباس مجلس عزا را بیرون آورده بود و با جامههای متعارف و ملابس معهود نشسته شطرنج بازی
بعادت و اکابر معزول و دفع الملالی مینمود که آن جاسوس سلطانی بطریقه تفحص بمجلس در آمده و آن کلمات
دیگر از هر طرف کرده آما بعد از خروج مجلس و ضاع آن صحبت را بر وجهی که دیده بسمع سلطان رسانید
در حسب اقتضای قضا آن وضع مجلس تمام سخنان هرگویا را بتحقیق مقرون گردانید لاجرم سلطان
اعتقاد جازم بر حقیقت و صدق کلام اعادی محمود پاشا نمود و او را فی الحال بحکم حبس و قید در قلعه
هفت قله اسطنبول فرمود و بعد از چند روز حکم قطعی بقتل او نافذ شد و از اقتضای زمان غدار
در عاقبت کار آن محمود العواقب برتبت شهادت بلند فایز گشت و در ثالث ربیع الاخر **سنه**

تسع و سبعین و ثمانمایه این حیف بیان در زیر بود و نام گذشت **شعر** الدهر الم یس من فعل
من قوسه الموتیر لما انضبا و احسرکم ارداله لولا انه حکم الاله و لا مرد لما قضی **داستان نوزدهم در فتحات**
میمنت آثر و سلطنت و بیان وقایع توجه سلطان بتجهیز عساکر جهاد بنواحی مملکت کفره دریای
دریا بار بر سمت ولایات مردمی دین جهت آن که امیر سپهسالاری لشکر اسلام و تهیه و ترتیب سلطان بن
و جواری جهت تجهیز عساکر از سمت قسطنطنیه آن حوالی و کشف ارض بیرات و فیروز جنگهای
عظیم با شاه در محاصره کفه و برگزیدن اشراره و صرف مساعی داعتبار تمام در فتح آن دیار بعد از آنکه آرزوی
دین کفار همیشه معهود و تصاریف زمان در تقلب بود و گاه میزان کفر و ایمان چنانست که هر گاه گو کوهر
یگانه دور فریده که توحید را در ترازوی عدالی از کف صیرفیان جوهر عقل و دولت آرند دیگر شبه
شبه او نام کفر و عصیان نژاد و از ان عقد و نیز اعتبار از جمله جواهر جبران روزگار شمارند و چون
در موازی ترازوی لیل و نهار لولوی لالای **لا اله الا الله** را در وهب با نژاد ایمان بتمام عیاری مقرر
سازند دیگر مهره خزف مزخرف اشراک را در نظر صیرفیان گوهرشناس بپردازند و مخفیست که دوام ان
ظهور و استعلای رایت تایید دین محمدی و دوام اعلای نور غرای ملت احمدی که در روزگار
با استداد سلطان اهل جهاد و تایید و اسعاد بخت خداداد و نخوت شریعت امداد اغنی سلطان
ملت محمدی و مظهر سعادات سرمدی آیات احکام اسلام و رایات ملت سید انام علیه الصلوة و
السلام بطریق فرمان روای و کشورگشایی در معمورترین ربع مسکون انبساط می پذیرد
و سطوت سلطنت روز افزون او در تمامی سهول و حزون تقرر یافت **بیت** آرام یافت در کنف
امن وحش و طیر آسوده گشت در حرم امن انس و جان و در شهور **سنه ثمان و ثمانمایه** بنا بر مصلحتی چند
از مناظم ملک و دین بعد از سفر ایران زمین در دار الخلافه اسطنبول بذات شریف خود از تو حرکات
متقاعد بود و بحسب اقتضای وقت بعضی از امرا و ارکان دولت را باطراف و حدود ممالک جهة
اقامت شرایط غزا و جهاد و تهیه مستعد فرمود و بشکرانه تمکن و تمکین بر سریر خلافت خلاصه
روی زمین و جهة سپاس و شکر نعمت ظفر و استیلا بر اعدا خصوصیت آیین ازاله کفر و دین بخاطر
آورد که هر چند امن و فراغت بی تعرض قدر توهم **و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة** **علیهم**
در ان اوقات نسبت بالاد کفره خصوصا دیار کفه و توابع مصلحت فاما تعطیل جمیع مجاهدان

و ...کنان معاون نیام در قود بحث مبارزان در رحمت خانه القان نام نیای شیوه جهانداری
و کشورگشایی است و مناقب شیوه مشیر این معارکه مرد آزمایی است بیت من افضل النجوم ادمی کفه دما
واستنطک النضر من کتائب الیسوف ومی هر آینه ساق تراپر ملک و دین واعی و باعث بر این معنی
شد که مملکت و شهر کفه که در اقصای دریای شمال بر ساحل قرادکنیز واقع است و الحق کشوریست مجموعه
انواع فواید و منافع و با وجود انبساط و امتداد ظل ممدود اسلام بر کشور قسطنطنیه که در بند و معبر
عبور جمیع ممالک و دریای روم و شمال است دست تصرف کفار فجار در خطه کفه و حوالی آن بل سبیل القاف
والتوالی ... صلاح ملکی و مالی در میان ... و عالیت ... که حاکم کفه از توابع فرنگان مملکت جنویز
بود و از قدیم الایام بواسطه تلاحق دیار فرنگ و استنبول منصوب پادشاهان جنویز بود حکومت کفه بود
حال اگر دارالملک جنویز که وسط ممالک فرنگ است با استنبول موازی یکپایه راه از بحر جانب غربی
بر ساحل دریای فرنگ افتاده و شهر و ولایت کفه در جانب شرقی شمال استنبول قریب بیست روز
بلکه زیاده از راه دریا در جانب شرقی و شمال نهاده چنانچه اگر از جنویز کشتیهای فرنگ آهنگ کفه نماید
و باد مراد در مدت مذکور بر وفق دلخواه آید تا که بیشتر از چهل روز مرحله سفاین و جواری ...
در بند و معبر استنبول در حاق وسط طریق بطریقه گذرگاه و فاصله نوعی افتاده که عبور کشتیها از کنار
حصار استنبول ضروری و ناچار است و با وجود سلاطین عظام چنگیزخانیه آن خانان سابق که مرتبت
کفر خطایی بودند و خواه آن پادشاهان چنگیزی که تقلد دین و ملت ... نمودند و با وجود آنکه ... سلطنت
اولاد جوجی خان بن چنگیزخان در شهر قرم بوده که فیما بین کفه و قرم یک مرحله مسافت بعد ... است
و آثار و اطلال این هر دو شهر از مواضع و تلال یکدیگر پیداست هرگز دست تصرف آل چنگیز بر آن کنار
محصور بلکه دامان آن کشور مستور بر حضور نرسیده و در عهد پادشاهی از قدیم الایام آن دیار و دریا کنار
از جانب بر و بحر یکباره در خطه محاصره و در بند آن کشیده بیت و یا من عز ... ای سوره ... ملکت
الاعظم لاتوم سلطان محمدی که مجدد آئین کشورگشایی بود در تهییج جهاد کافری ... و مهد
ملت پیغمبری به نیت غزا و جهاد تجهیز عساکر و اجناد فرمود و احمد پاشا که در کشورگشایی
و فیروزجنگی از جمیع ارکان دولت ممتاز بود ... سلطان و دران اوقات مرکز التفات منظور
نظر شفقت و اعزاز به سپهسالاری تعیین نمود و دویست عدد جهاز کشتی کوه هیکل و فلک سیر

جهت تجهیز عساکر مجاهدان ترتیب فرمود و از اسباب قلعه‌گشایی از انواع طوب و تفنگ و ترهای
... و زنبرک مهیا نموده و از معبر استنبول که مجمع البحرین دریای شمال و دریای فرنگ است
متوجه کفه شدند و بتصرف ریاح و استفتاح هبوب باد مراد از مهب توفیق الهی بر دریای
شمال عبور کردند و عرض ... و مقابلت بانی حصار کفه را از جانب دریا و خشکی در خطه
احاطه در آوردند و از هر طرف لشکر ... المحاصره کاشتند و هر روزه برج و باره آنرا بصدمات
طوب و تفنگ سرکوب و مستحفظان انجا را مقهور و منکوب میداشتند چون آن کفار کفه را از دارالملک
فرنگ جنویز طریق استمداد و راه استعداد مسدود و منقطع بود و آمد شد سفاین و جواری از جانب فرنگ
جهت توسط معبر استنبول بالکل ممنوع میشود زیرا که عبور کشتی فرنگ منحصر بر تنگنای معبر استنبول و معبر
کلی بولی است و در دو محل از ترتیب قلاع سر راه و احتیاط دیدبان آنگاه مرغ آبی را بر دریا مجال گذار
از آن دو تنگنای نمی بود ... کشتیهای کفار مخالف انصاف دو سه ماهه راه آیند و از میان چنین
دو معبر که قلاع اطراف مضبوط و محفوظ است گذر توانند نمود هر آینه سپاه نصرت مدار بعد از امتداد
مدت در بندان و حصار ماندگی روزگاری بضرب طوب و منجنیق رخنهای تمام در ملک دل و کشور
حیات کفره کفه کردند و دیوار ناستوار سینه بی سکینه حاکم و مستحفظان حصار را ...
از تیرهای دلدوز و طوبهای جانسوز چنان فرو داورند که اهل شهر و مملکت بر حاکم کفور
خود از غایت اضطراب هجوم نمودند و طوعا و کرها او را باطاعت و انقیاد سپاه سلطان جهاد ...
که ما را دیگر مقاومت و یارای مکاوحه و مصادمت با چنین لشکر مؤید و سپاه ظفرشعار نمانده و آوازه
آفات و رعب و هراس مخافات تمامی اهل حصار را بالکلیه هلاک رسانیده اگر باختیار خود
ملک را باین جماعت غالب می سپاری فی الجمله عزه و زیر دست ایشان را در کنف حمایت و مروت آن
گروه مرحمت شعار در می آری ... و زهی فوز و غنیمت و الا کل اهل مملکت باتفاق ملک را بایشان
می سپاریم و خود را پیش از این در مضیق هلاک نمی گذاریم بیت این المفر و لا مفر ... و ... المطیان
الثری والماء ... بحسب ضرورت از احمد پاشا ... امان خواست و بعد از سه روز شهر و حصار
برایات اسلام بیاراست چون موعد مذکور به تسلیم قلعه و حصار اعلام و نصرت فرجام ... بر فراز
بروج آن حصار کردند ... و ناقوس ... بر صاعدیات و ناقوس کافری

سوار گشت و اطراف شهر و سور بمستحفظان غزاة و مجاهدان محفوظ شد ... کفور مقهور را همین
بجان امان داده گذاشتند لیکن خزاین و اموال او را تحفه و هدیه خزانه سلطان دین مقرر
داشتند و سپاه غارتگر بر نهب و اسر اموال سپاهیان و متمردان فرنگی بکار داشتند چندان
مال صامت و ناطق و نقود و اجناس ... بدست لشکریان افتاد که هر یک مجاهد را چندین مملوک
از اصناف اسیران ماه روی فرنگی نژاد و پری چهرگان ترسائی میلاد و جواری و غلمان روسی
و شوخ چشمان کرجی ... افتاده بود و ... از غرایب پوستینها و موینهای ...
از قاقم و سمور و ... الوان و سایر امتعه و بضایع آن حدود بدست لشکریان ... بیت ...
و جواری جمله زیبا سمور و قاقم و کلاه و دیبا ... بعد از فتح و ضبط شهر و حصار کفه ... فتح
و ولایات تابع او نمودند اولا قلعه ... را با سهل وجوه در خطه تصرف در آوردند و بعد از ان
که بندر و معبر تمامی ممالک صقالبه ... و آب عظیم تن که مشهور است و از اقصای مملکت ... که
دارالملک روس است می آید و از انجا در گذر ... است و از تمام ممالک ... تا جهت
حاجی ترخان و قازان و حدود ... آمد شد ... بانجا متواتر ... است داخل
ممالک اسلام و محکوم فرمان سلطان عالیمقام گردانید ... ملت اسلام ... کفار
بصولت مردانگی رسانید بعد از آن مجاهدان کشورگشا قلعه منکوب توجه فرمودند کفار آن قلعه
اولا از تسلیم ملک امتناع نمودند مدتی بمکاوحه و محاربه جرات کردند و چند دفعه از قبول ... و
و طلب امان اعراض پیش آوردند تا آنکه مجاهدان رخنهای طوب پای حصار مذکور را ...
چندین گونه بلیات بر سر متوطنان حصار آوردند کفور و حاکم قلعه بعد از اضطرار خود را از قلعه بیرون
آورده ... بصحبت احمد پاشا در آمده طلب امان کرد و احمد پاشا ... چون
متوجه تسلیم قلعه شدند یکی از اقوام کفور ... آن کفار ... مخالفت و عصیان نموده از
تسلیم قلعه ... اهل و عیال کفور را بیرون قلعه کردند و در قلعه معانده
و خصومت روی آوردند چون حصار بغایت استوار و متین بود از طوب و تفنگ ...
و حصین ... احمد پاشا بطریقه ... از پای قلعه نقل نمود و ... از لشکریان بر
قلعه گماشت و بعد از مدت معین نقل و تحویل ... مقرر داشت که بطریقه ... و حرمان

چو صورت شهر ... دستها از عنان نماند جدا پایها در رکاب ... بعد از تسکین
نایره محاربه و کرد و فرو نشستن غبار فتح و ظفر سپهسالار فیروز جنگ گرفتاران را با سرهم اسیر
دیگر گرفتار بحضور شاهزاده آورد و از میان آن مقهوران یوسف بیک و سایر سرداران مقهوران
روانه درگاه سلطان کرد و سلطان مجاهد از ظهور این فتح غریب که از جمله فتوحات غریب بود
تامل تمام فرمود ... اخبار سلف ... یوسف ... لا تقتلوا یوسف و القوه فی غیابة
الجب برادران گرفتاران گناه کار ... و بعضی گناهکاران گرفتار را جهت رعایت قانون سیاست
و حراست قاعده حماسه فرمان قتل داد بیت ...
چون سرگذشت ان مقتولان ... سخن گرفتاری ... یوسف بیک بسمع حسن بیک رسانیدند
والد ... بر فقدان یوسف گم گشته خود ... مبتلا گردانیدند و از غایت آزردگی
خاطر و غمناکی با دیدهای اشکبار از غایت غمناکی دران خطای رای جرات ... مجرای
حال او گرفتاری ... آیت ظاهر از عذاب الیم وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم شد اما کار
ناکردنی خود کرده را تدبیری نبود و بجاراه عمل ناشایست و فعل ناپسند خود مصابرت می بایست نمود
شعر فاذا رجوت ... فانما ... الدهر ... بالمنی ... هذا و
... ذکر توجه سلطان مجاهد ... حسن بیک بر طبق
... سلطان ... حسن بیک و جمهور امرا
... قال الله تبارک و تعالی فی کتابه المسطور و رق المنشور الذین ان
مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور حضرت
حق سبحانه و تعالی که مالک ملک وجوب و امکان است و سعت مملکت رحمت بیکرانش از ...
ظروف زمان و مکان ... نعمت ملکت و سلطنت را در جهان صورت و کشور معانی بعباد ...
سزاوار و پادشاهی ... که کامکاری دلخواه را از ... مراضی الهی ... کرده ...
تحصیل ... لم یزلی را بالذات خواهان باشد و نام و نشان خود را در صحیفه روزگار ... مجتهدان
دین مختار نبی ... مسطور سازد ... سلطان انبیا علیه السلام ...
... سپاه منصور رایات اقتدار بر افراز ... بیت ... هم ملک را

منع حدیدوی عقصا و دواعی همت کرده ان کشون همه مساعی عزایم همایون در هر حرکت و سکون و هر اقامت و نهضتی میمون او محصور بر اقامت قامت رایات و اعلام شعایر اسلام رفعت خواص و عوام باشد و مطمح نظر احتیاط ش از هر یک تجدید اجتهاد و یا تجدید آیین جهاد با رفع مواد فساد بعناد از میانه عائدها و در عرصه ایام شود بیت عراست بر پاد شه خواب خوش ؛ چو باشد ضعیف از قوی بارکش ؛ والحق مصداق این بیان عنوان حال و شان ان سلطان دین محمدی و آن مصدر لطف و قهر ایزد لیست بیت اگر دین داشت ز دو سر افرازی ؛ بود سلطان محمد غازی ؛ چنانچه این صحیفه فصیح لسان تذکره نوازی از آن اوصاف جهان انتظام سلطان توشیح کرده و خاطر موحدان و مصدر رجوع با آن تفریح و تشریح نموده میشود که القصه چون سلطان دین جهت محاربه و انتظام معاداه و کین از حسن بیک در حین اظهار فتنه و فساد و تخریب اساکن و بلاد در شهور سنه ست و سبعین و ثمانمایه عزیمه سفر کینه خواهانه و عزیمت پادشاهانه باقتضای مصلحت دین و دولت و بصواب دید اهل ملک و ملت بتاخیر انداخته بود و در فصل زمستان باندیشه تجهیز اسباب لشکر انگیزی و عدو پردازی پرداخته اتفاقا از موافقت آن متوقف عزیمت جنگ و جدال موجب تایید غیبی در آمده و سال شد چرا که دران اوقات زمستان حسن بیک و دیگر اقربا و دیران والنصره شد قتل میان ملک سلطان موده و از غایت غرور و اعتماد بر توانای دولت و قوت بازوی دلاوری و صولت بعد از نهب و غارت توقات و توابع آغاز مزاحمت و مداخلت در ممالک شام کرده بود و از آب فرات که حد فاصل مملکت او و ملوک مصر و شام است عبور کرده بقصد شهر حلب با ولایت ملاطیه و عنتاب روی آورده در موسم زمستان محاصره قلعه بیره اقدام نموده سلطان مصر هم جهة امداد اهل قلعه و ضبط حلب باش بیک دوادار را از مصر با ملک الامرا دمشق و حلب و تمامی لشکریان شام بمقابله لشکر حسن بیک فرستاده و لشکر مصر و شام تا کنار فرات آمده در مقابله جهة مقاتله ایستاده و آب فرات اگرچه در میان حایل اما بطوب و تفنگ خلقی بسیار از لشکر ترکمان هلاک میکردند و مجادلت اهل قلعه هر لحظه باستظهار آن نهر عظیم مرد و مردی آوردند تا آنکه در حین طغیان آب از سیلهای بهاری حسن بیک از تسخیر قلعه بیره مایوس و شرمساری بازگشت و از سر قلعه خایب و خاسر و از تعاقب لشکر مصر بغایت منفعل و متفکر بجانب دیار بکر مراجعت نموده در ان سفر از اول تا آخر بغیر از بی ناری

دمعلومیت او بغایه جنود ببت والدهر خالفه را او قعه ؛ من العز تمة بعدالکد باتقفل ؛ و در حین عود او بار دولت در آن اوایل بهار از نوازل آسمانی و بلاهای آنها از ناگاه سیلی عظیم ایشان که گریزگاه جهانی روی نهاد و خلقی بسیار را با خان و مان و اسباب دران طوفان طغیان آب بیهاد فنا برداده و امیر که ش که امیر بیک موصلو بود و از رستاخت سپاهکاری و سپهداری که بر اول توقفات نموده بود با آفات امراض گوناگون و بلیات بیمار بهاری روز افزون افتاده بمقتضای وعید بر تشدید ... و آما من ظلم فسوف نعذبه بخدا باشد ببت مهر بردن عدو حسته شود ؛ دشمنت خود بخود شکسته شود ؛ و سلطان مجاهدان و شاهسوار میدان مردان در فتح ایام بهار و در اوایل خجسته روزگار در ماه مبارک شوال مبارک فال سنه سبع و سبعین و ثمانمایه که سلطان کشور ربیع آیین و طرح بربیع آهنگ خرامش و ورود و جلوه گاه آزار رو دوره و در نمود و تحریک نسیم صبا و شمال جنبش لوای معلای شکوفهای لوان مرو رحجت حیاشیم فتح مبین می نمود و از حرکات پرقهای سحاب بحاری نسایم ظفر بکر در فشانی غبار آزار و امان خاطر شاهشاهی کل اقدام نمودن لازم میدید پرده سقاهای برباط و در اس نسیم متواتر گذرگاه سپاه جوان بخت گل و ریاحین را بقرابهای پر آب سحاب و شکسته بصبح از زرین طناب آب و جاروب کشیده ببت سایه ابر دگر بر بوستان افتاده ؛ سایه اش موجب سرسبزی بستان گشته ؛ افسر شوکت گل را چو مدیه نرگس از کله داری خود کورد پشیمان گشته ؛ و هر روز خسرو رومی رخسار صبح تاجدار کلاه زرد زری غنچه را تر صیع جواهر شبنم معرق میساخت و بر بهای سفید طلا و شعاع را بر ان تاج خسروی می افراخت و تاج سرافرازی اوراق تبر را بر فرق درختان سپهر کردار عقده التاج زاهر جای چون کواکب دری بر وضع کلاه دوازده ترک فلک البروج مکلل میساخت و عزم و فتح ترکتازی از بستان بر از آرایش لشکرهای انبوه سبزه زار را با جوشهای خضر و سپرهای حمر و اصفر کلهای از هر صفوف میدان و دمانه و شاه نشین گلستان جاه و شان قوی نامیه را در عرصه گاه بوستان جهة ترتیب سپاه و رنگین نوادر ریاحین تسویه صفوف میگماشت و بحکم جهانمطاع خسرو بهار که فرمان فرمای برازی و بکار است بهر جوشن سازی در دیار دریا بار تهیه اسباب سلاح و الات بیکار گاهی و صلات آبگینهای مواج امواج را با یکدیگر ملتئم میساخت و گاهی از تقطیر قطرات باران بر روی دریا کلاهی اخضر دایره سپهر سری مقبب بقدر سیمین حباب می پرداخت و علم داران بوستان ورایت افراز ان گلستان کو با آوازه فتح سلطان رعد آواز ابر برق جلی سرو و صنوبر بوستان از شهای

اطلس و دیبای الوان می افراختند و شاخکی صبا و شمال پرچم علم فتح و اقبال را بر شان طره های صاحب جبال از خطوط شعاعی مهر منیر بطراز رسالی از هر طرف پاشیده می افراختند نظم بر سر سلطنت گل جلوه کرده هر زمان ؛ واقعا در سلطنت گل شوکتی دارد عظیم ؛ ساقی الطاف سلطان کوئیا بخشیده بود ؛ ابر را فیض مدام و باد را لطف عمیم ؛ هر آیینه درین اوقات خجسته ساعات سلطان مجاهد شعار را باقتضای هوا موسم بهار که هنگام نهضت لشکرهای گلزار است و وقت سرافرازی اعلام فتوح و در عرصه سبزه زار بر مثال خورشید جوال از برج شرف متوجه اوج حشمت و جلال گشت یعنی از دار الخلافه قسطنطنیه بعزم جهانگشایی در ممالک شرقی آهنگ عبور از دریای روم فرموده و سر بر در دریای اخضر دیگر باره مستقر خلافت بحر و بر کرده بجانب ساحل بر کنار سبزه زار دریا نمای دیار آناطولی گذر موده بیت بر رنگ خضر در آمد ز طرف یاباد بنه ؛ که از اطراف روم جنبش ؛ بهر دیار که آب حسام زدو دستش ؛ فرو نشانه غبار حوادث فتنش ؛ و در ظل رایت و شادروان سلطان که در کشتی بادبان بود از موج عساکر دریا مثال آن محل مجمع البحرین هر دریای محیط دیگر متصل گشت و بعد از گذار سپاه نصرت شعار که بار ره روی مرغزار از قباب حباب نمای خیام دران فضای سبز فام دریای دیگری ساحل حاصل شد و سلطان سکندر خصال از کنار دریا بعزیمتی خسروانه و حشمتی پادشاهانه از راه شهر ازنیک روانه و چون جهة گذار تمام سپاه بی شمار معبر اسطنبول و کشتیهای انجواب و وقتی نبود و سعت بحر از گنجایش سیول متوالی لشکریان بی اندازه روم ابی ضیق می نمود اکثر امرا و عظام و سپاه نصرت نظام انجواب از معبر گلی بولی گذشته و در منزل ازنیک بمعسکر سلطان منضم و ملحق گشتند بیت خبر کرم گشته بهر مرز و بوم ؛ که آمد برون اژدهای رزوم ؛ بهر جانش دشمن سر افراخته ؛ همه آلت داوری ساخته ؛ و چون منزل مبارک ینکی بازاری مخیم عساکر نصرت مآثر شد شاهزاده جمشید فر و شبل غضنفر ظفر سلطان مصطفی که پادشاه ممالک قرامان بود با سپاه آراسته تر از جوانان رنگین بوستان و با گروهی نوخواستگان لیکی همی حال از نسیم شمال در صفوف مرصوف سرو بستان رزم و بستان بجایه سریرای استقصا دیافته و امرا و سپهداران آناطولی با سران سپاه و ملایک اشتباه دران کل زمین مجاک بوسی درگاه جهان پناه شتافتند بیت که بر اوج جاه و ملک صاعد ؛ سعادت یاور و دولت مساعد ؛ و چون اردوی همایون در صحرای قاز آباد

اطناب واوتاد خیام احتشام را از اقطار و اقطاب فلک دوار ساختند و الویه و اعلام علیین مقام بر مثال اشعه خورشید بر کوه و هامون برافراختند و در ان منزل سعادت نزول وانتقام ابد انصرام حالی کل آن فی کل بشارت وصول ولی العهد خلافت مکان اعنی این سلطان سلاطین زمان سلطان بایزید ایده الله تعالی کل آن فی کل شان با لشکری دریا مثال و سپاهی چون قطرات امطار بی حد و سیال بر وضع خلیج بحر عمان مر دریای محیط معسکر سلطان اتصال یافت و بعد دست بوس والد خلافت مکان بعد از طول ایام هجران کام وصال دریافت شعر قال الزمان و سلک سمک منتظم ؛ ان کنت ذخرکم یوما فذاک ؛ اخلکم بمقام الانس سلطان ؛ و حکمکم بصروف الدهر قد نفذا ؛ و سلطان دین از ان منازل عبور فرموده و در صحرای سواس نصب سرادقات آسمان اساس فرموده و چون آن کشور را فضامیست در غایت نزهت و بها و صحرایی است گشاده و چون شارب عرفا و محل ایست شایسته خوشگاه لشکرها و پرارد و خیام سلاطین سلیمان حشر و محشری از سپاه لا لها و کلها مطیب بروایح عود و عنبر مؤلفه بساطش سندس خضر و استبرق ؛ بهشتی پر ز لشکر بود الحق ؛ بجای فرش سبزه گشته مبسوط ؛ فضای ان ز جنبش جیش مضبوط ؛ خیام لشکری در سبزه تر ؛ چو انجم منبسط در چرخ اخضر ؛ لاجرم سلطان سکندر خصال دران منازل مع المحال الجمیع فرزندان کامکار و امراء عساکر ظفر شعار اصدار فرمود که دران فضا عرض و ترتیب مواکب کواکب مناقب نمایند و حکم با یراق و اسباب و اسلحه و زینت بحیات بعرضگاه آیند و جمگی فرزندان بختیار و سپهداران شجاعت شعار چون نجوم ثوابت و سیار در ظل گردون مثال آن سپهر خلاف آیات و در سایه وقایت و حمایت ان آسمان و کرمات اعلی لمؤلفه سپهر فتح ابوالفتح خسرو غازی ؛ که ظل رایت منجوقش سپهر اعلی شد ؛ بروز عرض سپاهش ز برق لعل سپتور ؛ ستاره وار شرارش بچرخ پیدا شد ؛ سپاه خود نمایی نموده و سلطان مجاهد از روی مهربانی و اشفاق جهة اشاعت انوار عنایت در عرصه آفاق بر محل رفیع بنظاره گی ایستاد و از پرتو طلعت انجم در رومی رخسار آفتاب مثال نمایش یوم تبیض وجوه میان گروه ان جلوه گران و سپاهداران در تجاویف دشت و کوه افتاده و جهة و درباشی مزاحمت عوام دران مجمع بار از دحام تسویه صفوف کتایب آن مواکب کواکب انتظام جاوش مهر جهانتاب برای دسته و بوس و حماق زرین تاب چوب دستها طولانی از خطوط شعاعی نورانی میساخت و بنظر تقید بر تابکه

گرزهای پرتاب را باطراف و اکناف صفهای سپاه ظفرمآب می افراخت و لوای والای اجلال ابواب
آسمان سای فتح و اقبال را از روی پای عقیده صبح بر فرق فرقد سای آن خورشید روی زمین و آن فرمان
اصحاب شمال و یمین برافراشته شد و در عرصه عرضگاه آن لشکر ستاره قدر بهجت جبل سپاهی گیتی
عالم را برپای داشتند و لا در قلب سپاه رایت عالم پناه و رایت استقامت
دولت و علوجاه آفتاب جهان پناه بر مفارق قدو خوبان پستقیم القامه جلوه کر نمودند و رخ علم همایون
منزلت قطره دایره گردون از مرکز حضیض تا با علای علیین اقامت نمودند و ذات سلطان در ظلال
رایت جلال بر مثال خورشید جوال از سحاب بهاران و چون جوهر روح مجتبی در صیاصی و ابدان
نمایان بود **بیت** بازوی حق بود و پشت دین آرای سلطنت **٥** قالب اقبال و روح ملک و قلب لشکر **٥**
واعلام و بنود خواص و مقربان میان جنود در ایجاح یمین و یسار با بهجت و سار به هنجار بسط پر و بال
ملائکه اولی اجنحه که سلاح تیر و ترکش و سایر اسلحه باشد جهت فتح گشادند و دلاوران جلد جری از جماعت
تپنکچی چون پیادهای پیش شاه موازی دوازده هزار در آن عرصه نبرد گاه در صف پیش جای
دادند و باین طایفه بندگان جانسپار و این لشکر جرار گراز غیر فرار در هر دست هر یک چوبی
حربی چون عصای ثعبانی موسوی در حین انتقام اعدا زبان مار را بشکل سر نیزه بیرون آورده
و هر کدام از نیزهای دلدوز دلگشای دشمن سوز سر داران ناسریع الاسیر آجال را به پنجابری دشمنان
صف جدال مرتب و مهیا کرده **بیت** همچو تیر از هر طرف مصحبت برق سهم و خوف **٥** همچو گرداز هر جهت موجوات
باد و شور و شر **٥** جو نیستر چرخی می گردید آن زم در خیال **٥** جوشستان چیزی نمی کرد آن زمان در دل اثر **٥** در
قانون مقرر در صفوف نزدیکان بر همین قلب سلطانی جماعت کرده فیروز جنگ سپاه اقبالی بودند که با
هر کدام از شیر زبان داده اند و بقوت شیر پنجه شجاعت بصید لشکر خصمان افتاده و از این گروه در ستظل
ظل جم اقبال بودند موازی که هزار و پانصد مرد دیگر عرض نمودند و بر یسار قلب علم شاهی جماعتی جلادت
شعار که موسوم اند بکرد و سلاحدار دو هزار جوان دلاور ایستاده و در چندین معارک غزا و جهاد داد
مردانگی داده هر کدام چون بهرام گردون مقام با اعدا در صدد سطوت و انتقام و در سایه لوای
معلا هر یک چون ناجوهر بولاد در جوشن آهنین متمکن در یک مقام و همچنین از جماعت جوانان حرب
انگیزی دو فرقه از یمین و یسار دو هزار سوار همگی با سپهسالار خود و سر صد رزم آزمای دیگر و از جماعت

علوفیان هم در دست چپ و راست دو هزار کوکی یمین و یسار خواهان معرکه مبارزت بدر خواست
و این گروه گروه جماعت پیاده و سوار موازی بیست هزار در یمین و یسار جهت تقویت قلب چون
جنود غیبی رایت سلطانی را محفوف بحفظ و وقایت ایزدی نمودند که از مرغ هوا را در اطراف علم
مجال سکونت مشکل شده و هر کدام از آن صنوف صفوف کتایب و مواکب خود را مصفوف میدان داشتند
گویا ذات سلطانی در میان آن جوانان معرکه دلاوری خورشید درخشنده بود و از لمعات سیوف
و رماح خطوط اشعه فتح و نصرت را درخشان کرده و یا نجوم آسمانی بود که با اضایع و اظفار نورانی
از نیزه و شمشیر بیانی بحدت و شدت تمامتر بر دیده اعدا تابان و مفرق اشرار و اعیان شده
میگفتند **بیت** سیقل غبار العار بالسیف جالبا **؛** علینا قضا الله ما کان حالیا **؛** فان تهدموا بالغدر دارا
فانها **؛** تراث کریم لا یبالی العواقبا **؛** و اما میمنه همیشه آثار و میسره بشارت فتح و یسار و جناح یمین
یسار و خلف حلاف شعار و آن دو فرع بالیده از اصل تا پایدار حشمت و قدر از یکی در افق
صبح جهانگیری خورشیدی بود فرخنده طالع و از مطلع اقبال روز افزون لامع خلف خلافت
منقبت و وارث ملک و دین بر جهات فضل و احسان و آن دیگر در مضمار دلاوری و میدان
صفدری شیر غوالی که اسد سپهر پیش پنجه رایت او در غایات گردون موازی کشتی در
طایر فلکی از بهر قیر دلدوز او سالم نگذشتی جانب اصحاب یمین را بشارت **پس نصر من الله**
و فتح قریب و بشر المؤمنین از هیبت و صدای عالم گیر ملازمان و لشکریان خلف و لیین خداوند گار
جهان ابو النصر **سلطان بایزید خان** نوید فتح و ظفر و تایید جدید رسانیدند و جانب یسار را از بشایر
پیشتار سپاه شجاعت شعار آن فرزند دلبند دیگر متبع و مستبشر گردانیدند یعنی میسره میمنه را
با مجد رایت و شیر علم پر فروغ و صفا سلطان مصطفی برابر گشته و شکوه لشکر منصور را مضرت داد
آن شبل غضنفری افزودند و کرده بکروه خصمان از تیغ عدو پرداز دکاسته **بیت** عادت شیر در هم
ادمست در دین و از دون **٥** شیوه شیر آتش ست بغیر صفدری **٥** و در جانب میمنه میمون چهل نفر
از امرای معظم و صاحبان طوق و علم با ملک الامرا روم ایلی که در اولا خاص مراد بود ترتیب مراتب
مرتب داشته و جماعت عزبان روم ایلی که همه سپاه بودند و در وضع لشکر بشکل چرخی در پیش
پیش عساکر روم ایلی گذاشته در صف عرض حمل سواران و پیادگان و دلیران آن حضرت

و اسبستان مستظهر باصناف الطاف وخشان دزی هجوم جنود غزاة و مجاهدین را بر جای خیر نصرت
وظلیت اللّهم انصر من نصرنا مخصوص و سپاه سپهکار معاندان و مخذولان بر جا علیها واخذل من
خذل الدین مخصوص فرمود و بعد از تخمین اعداد آن جیش و تعیین مقدار آن سواد اعظم ارباب
جیش و از سواران صف شکن و پیادها قلعه گشای و سپهسالاران و سرداران رزم آرای که هر
کدام از کسوت برگ و سلاح و ترتیب مناطق زرین و سیوف و رماح چون درختان و شکفته بهار
بودند و هر یک چون لخت سحابی با طل با متدرع برق تابانی در رزم باران میشوند لولعه لواحه بشان
و آن صف انبوه چو لشکر ابر کاید بسر کوه ! مواری یکصد هزار مرد مکمل معدود شده و از قرار ضبط حساب
کتاب و حساب اسم باسم در صحیفه مفصلی مشهود گشت سلطان دین با این حشمت و آیین از صحرای
سواس مراحیا اتفاق رعب و باس در دل و جان مخالفان کشر الناس متوجه کشور از زنجان شد
و غلغل دارو گیر لشکریان و سازران قارع صماخ معتکفان کاخ هفتم آسمان و پرتو رایت بهجت
سرایت فتوح غیبی شاهد اعیان زمان آمد بیت فاخبرهم عن فتحهم شره وجههم ! وقیل انصداع الفجر یبدو
بشاره ! و حسن بیگ و هوشمندان ارکان او اگرچه از کردار ناپسندیده خود نادم و پشیمان
بودند و از اعمال سیئه خود قرین ندامت و خسران لیکن مفاسد اندیشهای مفاسد ایشان از درجه
صلاح در گذشته بود و آیات حلول انتقام الهی بازاله حشمت شوکت و شاهی بر همگنان عیان گشته
و ماهچه سلطنتش چو دل موفق لازال در خفقان آمده و شمع عمر و دولتش چون برگ خزان دیده از خار
مردم رسیده و مبتلای مرض یرقان شده و ماحصله رعایت ننگ و ناموس در کارزار پای کجت
و اقدام خود را سبیل در کار سرخ میداشت و یکباره عنان اختیار را از دست و توسن اندوه را لگام
دل از کار بگذاشت و با وجود خود را این معنی مخاطب میشود بیت با لباس خسروی از دوش
یا در آتش روشن انور جوش ! چون عسکر بحر سلطانی نزدیک لشکرگاه او رسید و فضای حالت
و سلامت را بر خود متضایق دید با تمام عساکر خود و اعیان کهساری چند متشبث شد که بر زاوی بحر فرات
بود و آن بحر عظیم را در میان گذاشته پشت اعتماد را بر جبهتهای جبال استناد نمود و آنا محقق است
که آب بحری هرگز متوج طوفان بحار زخار را از اعتماد تواند بود و جلوگیر وی گشت باد آورد دنیا
که بر کوه اهل صبا و شمال است از عبور آب مانع نخواهد نمود بیت هر کجا کوکب بینش گر امید شود ز تابش

گویا دریای بود متحرک با امواج پست و بلند و خطوط مستقیمه کتایب آن سپاه بقدر امکان در عرض و طول
کشیده و از استقامت مقادیر رماح خطی ایشان اقطار دایره سپهر از هر جانب بفلک اطلس
رسیده شده بیت ز چتر و لوای تو آسمان واله ! شده بخیل و سپاهت ستارگان همراه
و در جانب میسره و میمنه ملک لا مرام را باهل و الی مهابت و چهار امیر نامدار و سپهسالاران طوق
و علمدار تا بیست هزار رعد و نقارون و روم ایلی در پیش لشکریان بصفوف مرصوف مرتب داشته
و در نظر سلطان عالی مقام هر کدام از امراء و حکام بر فرق فرق سپاهیان سلح مقدام خود رایات
و اعلام بر مثال نهال پر ورق باد در اوقات دولت در دست انجام بر افراشتند بیت فلما بدا
بالرماح تصفقت ! صدور القنا منهم و علت نهالها ! چون در عرصه عرصگاه لشکرهای متقارب از صحرای
سراپا دکتایب بشکل سطح عمان با امواج متلاطم گشت و در آن فضای وسیع المجال از
تراکم جنود و تزاحم اعلام و بنود در راه آمد شد سرحان صبا و شمال مضیق و متزاحم شد بیت لشکر
بر هر جانبی میریخت لشکر فوج فوج ! همچو دریای ز جوشش موج میزد کوه و دشت ! معز دو آن در پیش
لشکر ایستاده چو کوه ! بر کشیده تیغ و دامن سخت کرده در کمر ! از نصب اعلام الوان فسحت آن عرصه
گویا فضای گلستان بود که بر فراز هر نهالی شکوفهای رنگ رنگ سر بر کرده باشند و از تواتر
رماح و تعانق صفاح آن دشت با نیستانی بود در موسم بهاران برگهای سنبلی سر بر کرده
و مثل شمشیر و خنجر و سنان اسره از غلاف قصب هر جانب سر برآورده و سطح زمین عرصگاه
میشد اما کواکب رخشانش هر شوی در اقار با مهچه و شمسه رایات درخشان و فضای پر غبار لشکرگاه
با وجود لمعان خطوط شعاع اسنه در فشان فلک اثیری گشته بود و در جو آن هزار شهب و نیازک
نمایان بیت جهانسوخت از آتش برق تیغ ! ز تاب نفس بر هوا بست میغ ! ز بسیاری لشکر الفضا
فرو بست گوشنده را دست و پا ! و سلطان مجاهدان بعد از ترتیب صفوف و کتایب و تزیین
آن عساکر کواکب مراتب بر مثال آفتابی میان نجوم بیشمار از کواکب ثوابت و سیار بر اسپ باد پا
و سوار بر خسار لامع الانوار خود را متجلی ساخت و بنظر تدقیق و تحدید فبصرک الیوم حدید در زمین آفاق
و باز دیده جهان بین را چون جام گیتی نمای سکندری و مرآت مشهود و بصری بر سراپای
سپاه بای لشکری انداخت و بهمگی فرزندان کامکار و آمراء و عساکر ظفر شعار را البسال تحسین و

لشکر

آب و هوا رام و زمین جای عوام ؛ در این اثنا روزی طلایه فیروز طالع از عقب چند سلطان کار بعضی از
اماکن و مکامن خصمان به سپهسالاری خاص مراد ملک لا مرآ [illegible] ایلی بیرون رفته بود در دامن
پر کین در صدد لعب کین گاه جانب [illegible] و گاهی در صدد [illegible] گاهی از مقابل چپ [illegible]
اعلام مقاصد اعلام خود را متراجع و علایا می افراختند و گاهی در حین توجه و عزیمت ملاقی خود در
پنهان می ساختند و خاص مراد ازین حال اعدا پر غبار خبری چند به درگاه سلطان فرستاد و جهت رعایت
وظیفه حزم و احتیاط سلطان مجاهدان محمود پاشا را با بعضی مردم کاردیده به امداد خاص مراد فرمان
داد و چون محمود پاشا از طرح کار خصمان تکرار علامات و آثار تلبیس و تدلیس معلوم نمود خاص مراد را از
مسارعت بر مساعدت و تعرض آن لشکر بیگانه در آنجا به علمای [illegible] توقیف نمود تا مبادا از
حدت جوانی اقدام مجلّا نه نماید و دشمن پر مکیدت را فرصتی به دست آید نظم و ان [illegible]
مطلب ؛ ضللت و لو ان السماک دلیل ؛ اما بعضی جوانان بی تجربه و سکون حبی از دلاوران بی حزم
و آزمون بخاص مراد معارضه نمودند که محمود پاشا آثار مغلوبیت خصمان را علامات و شواهد تحقیق کرده
دعوی خود روی معارضه ایشان آورده و این مصلحت توقیف و تسویف او بنابر آنست که در
فتح و غلبه خصمان خود سابق شود و نام نیک سپهشکنی باو لاحق گردد و الا اگر در دفع اعدا در مضمار
مردانگی سبق را باز نگذاریم و قبل از اقدام او روی مقابله و خصم افکنی آریم که گفته اند مصرع که پیش
دستی کن که مرد دست پیش را اول ؛ چون حسن بیگ ملاحظه حدت عزم و اهمال حزم را از آن
لشکر مقاتل دریافت و لا بطرفیه انصراف عنان توجه را از صوب مقابله برتافت و چنانچه اشارت
حال آنگروه و مضایق و مکامن آن محال معلوم بود در کمین گاهها مردم آماده مترصد ساخت
کمین برگماشت و جهت انتهاز فرصت جا بجا مردم کاردیده گذاشت چون خاص مراد با بعضی امرا
عظام روم ایلی مثل [illegible] بیگ و [illegible] خان با لشکر خصم که در برابر بغایت [illegible] نمودند متلاقی و
متعاقب شدند و جوانان جنگ آزمای از هر طرف بیکدیگر متلاحق گشتند از اطراف و جوانب
لشکرهای مهیا از کمینگاهها بیرون تاختند و از هر طرف خاص مراد را با امرا و سپاه در میان
حلقه محصور ساختند هر چند خاص مراد و آن سپاه از آن دست [illegible] و تجلد بکار برده جان به خصمان
در آوردند و در تقدیم وظایف مردانگی کوشش جاری نمودند اما از سرعت [illegible] کیا

باقتضای اعتبارات جوانی کرده محمود پاشا را از خود متخلف گذاشتند و اتباعت باز ماند جهت بعد ساحت
محال مراد و استعداد در دفع آفت نداشتند لاجرم سپاه خصم بر آن جماعت غلو کردند و اکثر امرا و سپاه آنجا
از پای در آوردند و در اثنای مقاتله خاص مراد را شمشیر کین بر سر اسب و زین هلاک ساختند و سایر امرا
و اعیان او دستگیر کرده در قید و بند انداختند بیت در این پرده چندین بازی بسی رفت ؛ که مستم شهانه بر چون
او کسی رفت ؛ اگرچه سلطان دین از آن حادثه بی اختیار متاثر و متاسف شد و از قتل خاص مراد که از حضرت
خواص بود بسیار منغص گشت اما حق سبحانه و تعالی آن واقعه را بحقیقت ممهد مقدمات فتح و ظفر ساخت
[illegible] و جهه و [illegible] موبدات اجتهاد و جهاد در میانه انداخت زیرا که حسن بیگ را مجدداً مواد نخوت و خود
پسندی سابق بیفزود و این واقعه را با سایر وقایع سلاطین قیاس مع الفارق نمود و چنانچه اخبار فتح
خود را باطراف ممالک فرستاده و حکم لشکر خود را بشارت ظفر بر ملک امانی خود امید داده اما غافل
از آنکه بازبازی چرخ بوقلمون ازین نوع لعب معکوس و کارهای وارون در درون خود مکنون
دارد و ازین قبیل بازیچهها را در سلک استهزا و سخریه می شمارد و هر چند آنکه ما شاخسارهای از ریاض اقبال
پیش خاطرهای شکسته بال ایشان [illegible] امابا وجود اصل و بیخ خلافت از سقوط نهال تعاصفات
بلیات چه غم کاهش و نقصانست بیت درخت جاه ترا زان چه نقص گشت که چرخ ؛ بباد حادثه برگی
از و بجنباند ؛ تن درست تو عذر شکست لشکر خواست ؛ سلامت تو همه نقصها بپوشاند ؛ و سلطان
مجاهدان نیز اگرچه سابقا اعتماد بر کثرت اسباب سلطنت و اعداد اجناد داشت به آن پیشه آگهی
ملاک امور اختیار را بذیل توکل و تدبر کل باز گذاشت و امرا و لشکریان هم مراعات حزم کامل و فراز
احتیاط شامل افتادند و بغیرت مردانگی و فتوت فرزانگی روی توجه بتدارک مافات نهادند و سلطان
صافی اعتقاد و تعاون معتاد آبا و اجداد [illegible] توجه به درگاه احدی نهاد و در شبهای مناجات عرض حاجات
دست [illegible] و دعا برگشاد و شب [illegible] و دیده بخت بیدارش همچشمی کواکب جهت عرض مطالب با
دم صبح [illegible] و بلسان حال درین مسلک کلام با حق سبحانه و تعالی در مناجات می فزود لمؤلفه خدایا
خداوند شاهان تویی ؛ [illegible] کاینم و سلطان تویی ؛ شاهی تو شده نوازنده ؛ سلطانی الحق
برازنده ؛ تراز [illegible] این حشمت و کبریا ؛ که گرد فنایت نگردد فنا ؛ توانی که گیتی کنی ست و نیست ؛ توانی
که هستی همه خود نیست ؛ فرازی تو [illegible] خورشید کج ؛ فرازی تو در بزم انجم سرج ؛ نهی تاج از [illegible]

تو بر فرق مصر زنی بر زمین کاه زاوج سپهر برآری اشرقی علم آفتاب سیه کرده عرش چون برافراشت
بلکت گستاخ ننهد قدم کش اقطاع فرسی مملکت عدم گر از زهره گر گیرد دم زند که قهرت سرایاش
بر هم زند تو سلطان حقی و ما بندگان بدرگاه لطف تو آیندگان چو آتش کی از کبر سر بر فراخت
که خشمت چو دودش سیه رو نساخت اگر خصم گردون گردن کش است شود خاک رهت اگر آتش است
کمان همه دل کز لطف تست نیند شکست و مانند درست باقبال و دولت توئی رهنمون
توانای لطفت نگردد زبون کسی را که لطفت کند سربلند ز دست که آید ز پایش فکند
طوطی نطق شکر زبان مناجات سلطان محمد بخوان که بعد از سپاس و درود در رسول
دعائیش باخلاص چون شد قبول در آن وقت کز ملک ایران زمین پلنگینه خصمش ره جنگ و
کین با آن شاه غازی پاکیزه خو حسن بیک بایندری شد عدو شهنشیر کشاد ملک عجم غرورش
برون برد از حد قدم ز ایران بقصد تهنیت شتافت ز ارزد جزای فعالش بیافت اگر شرح
شاه بادین و داد دعای که کرد او برب العباد ز روی نیاز و باخلاص پاک بخواند او دعای
عجب دردناک کای کهی چراغم تو بر کرده در مهرت بحالم نظر کرده چه شمع دل از مهرت افروختی
فروغم بغیرا چه افروختی فروزی چه شمعم تو در رزم جمع ز باد مخالف که دارد شمع چه کویم کرم
افزای در فضل خویش که بیشینه لطف فزون شد از پیش به نیروی لطفت شدم سرفراز غم
حسودان تو خوارم مساز چه اندیشم از چند خصم جو است و کر خود حسن بیک بایندر است اگر خصم
نازد بجاه و جلال نگردد سرافراز تو پایمال فروزد چه خصم آتش تابناک بنامم تو از تاب
دشمن چه باک چو مهر توام دلنوازی کند زمین چون عدو دست بازی کند فغان دلفگار
تو هستی عیان نیاز درد نم به پیش دهقان منم خادم شرع پیغمبری نه اندیشه در حکمت
قیصری بر افراختم کو ز ملک ردم همه را عوض کردم از روم شوم همه صرف بر افراختم
لوای شریعت بر افراختم بصورت اگر چند شاهی کنم بمعنی سپاس الهی کنم چو حق یاریی باری
بخت و هم زینت شرع از این تاج و تخت همه کار اگر کس بر آورد راست که او در خلافت خلافت
نخواست حاصل آنکه چون سلطان دین ارسال شیر عزین و سرزنی برکین درمقام انتقام
و کینه خواهی و عزیمت دشمن پردازی بر تیغ و دم پادستان و سه منزل از محل واقعه توقف جادو

شورش خاص برادا قدام اقدام پیشتر نهاد و بعزم قضا اقتضا بجزم قدر اقتضا کو شیر مردانی
بجواهر درخشان توکل در ضاتر صیع داده و با سپاه در خروش در برابر چشم دشمن چون سیخ جان
سهام و سنان شیر شست و نطاق زمین را از صفوف سرایا و کتایب مبارزان در ساحت
مصارعت باد شنان مستحکم بربست بیت رسید در لشکر بجای مصاف ده و بر کار بستند چون
کوه قاف ز واز در برآمد ز راه نبرد ز هر دو در آمد دران مرد ما خصم هر خواه و صدری پی از پسم
دراه را چون تاب مقاومه و دو چاری نبود روزکار از جنگ رو بر دوی تجنب و تواری میشود
و از گوشه و کنار در اطراف لیل و نهار در بند تجهیز برکار سازی و مکاری میگشت و این تسویف و تعویق
هر روزه و هر ساعت در طور بحس شعله ... سلطان مجاهدان نیز سالی و ماهی میگذشت تا اگر
روز چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول سنه سبع و سبعین و ثمانمایه از زمین و بیار لشکرگاه سلطان بر جبل
جبال شامخ ولایت ترجان از ترجان صف چند از لشکر اعداء مثل نجری چند ممدود از بریق رماح
و سنان نمایان می‌بودند و از آثار رایات و اعلام و شعار و آیات کل و شان آله الصمصام
در نظر خورشید اثر مجاهدان مقدام عیان میشوند مصرع ذره کاهی که بر خود خودنمایی میکند باوجود
مهر تابان بجایی میکند بعد از ارسال طلایع نصرت مطالع جهة اطلاع بر اوضاع بر حقیقت امر دو فوغ
بسامع سلطان فرخنده طالع رسانیدند که حسن بیک با سپاه گمراه خود در کوه دگری چند
بغایت مستحکم خود را محکم ساخته اند و باعتماد استواری مکان تمکن و اطمینان علم مخالفت بر خاص جنگ
برافراخته که شاید از ان شاهق جبل بطریق مکر و حیل دست برو تو انند کرد و از آن محل محل کهسار
بر وضع سباع ضار در کمین شکار رهیده و ارند که صید مقصود و مرام را بکام خود مرام خواهند آورد
غافل از تدبیر کلام مبین ان الله لا یهدی کید الخائنین و ذاهل از مدد کاری جم علیه اهل حق و یقین
درباره آن مجاهدان دین که بعنوان بیان حقیقت مآل حتی الجبال ... در حین جنبش موجهای
کوه سان آن دریای جوشان جوشن پوشان مجاهدان همه کوه و دشت یکسان است و چندین کوه آهنین
در بای آن بحر زخار لشکر شعار مندرج و پنهان و از هر طرف کوه دکمی و وقار سلطان مجاهد شعار
دریای متلاطم از کتایب مواکب نصرت مآرب بعرصه کارزار روان بیت شتاب سپاه کینی بود آن
کوه سنگ که در جنبش آمد ز باد درنگ زمین را شده تاج تارک نشین چه خیزد از جا بجنبد زمین

بنابرین سلطان مجاهدان جمیع فرزندان و اعیان انصار و اعوان را بمقابله و مقاتله خصمان نصب
و فرمان داد خسرو صاحب تایید سلطان بایزید را بر شمال ارسال خاج سپین همای اقبال اسپیره میمون فال
آن سپاه دریا مثال در پیشاد و علم منصور شاهزاده جم حیدر سلطان مصطفی را بر آن سپاه با شأن و شکار ظفر
میسره عساکر ظفر شعار بر گشاد و محمود پاشا با عظما امرا روم ایلی فرمان شد که اعلام شجاعت و مردانگی
بر مفارق گردون سپاهی جوانان غازی روم ایلی دست راست احیاد بر سپهر معرکه جهاد و برادر
و پیادهای عزب انظرف را در غزای ناقی خصم بر بازجی و مند بطریق اتصال فرزین بند طرح اندازند
و داود پاشا که ملک الامرا اناطولی بود با امرا و سپهسالاران انتخاب مقرر شد که با تلمهای تکار
بعرصه نبردگاه و جنگ در آمدند و پیش پیش سراپای صفوف کوه نمای جنگ کاه را بجماعت غریبان
پیاده و سرخ کلاه بر شمال لشکرگاه لاله زار بوقت سحرگاه برآمدند لاجرم همگی سران سپاه و سپهسالار
آورد کاه سر اطاعت را در میدان شجاعت پیش قدم کرده سلطان مجاهد بر زمین اطاعت نهاد و
و هر کس از زود و جنود در مقام معین برسم معهود بر شمال اعلام فتح اسلام برا قدام ثبات و تمکین
ایستاده پنجه مردانگی را بدست برد تیغ و شمشیر بر سر وقت خصمان بر گشادند و صلای عام جهت
پرخاش جنگ و جدال از هر طرف در دادند بیت چو کوه آهنین از جای جستند ∴ زمین کوبی کرده
سراپای جستند ∴ صهیل تازیان آتشین جوش ∴ زمین را ریخته سیماب در گوش ∴ خوش بر تیغ
بر قفا گشاده ∴ خیشا با آتش بر نهاده ∴ زبانک نایی ترکی ای ترکان ∴ فرو بسته دران غوغا
ترکان ∴ عقابان خدنگی چون سر شته ∴ برات کرکسان بر پر نوشته ∴ بنوک نیزهای سرفرازی
صبا گیسوی بر جها گشاده ∴ خیابان شد بزیر در عماتر ∴ که زیر پرده کل با دشکیر ∴ مرگ سرداران سربرده
زمین چپ آسمان دامان دریده ∴ ز موج خون کرشید عیوق ∴ پر از خون کشته طاسکهای منجوق ∴
حالیها فکنده هر کسی را ∴ یکی شیر و دیگر جسم شیر ∴ چون شور آتش و آمیزش بازان معرکه قتل
بر شمال امتزاج ترکیب عناصر و ارکان متضاد در هم شکسته و ملتحم گشته و امتداد سیوف و رماح جوانان
بهرام انتقام جهت تفریق مفاصل و تحقیق خطوط جوهری در سطوح اجرام پیکر متلاقی و متزاحم شد
بیت فرو گسسته فتنهای چون خیال ∴ در بحار وهم و گرداب خیال ∴ اتفاقا از جانب خصمان
متحیر و از طرف آن ترکان لشکر مشهور چپش بیک بر رسم معهود در قلب لشکر خود ایستاده بود

و هر کدام از فرزندان و اعیان نام امرای لشکریان خود را در محل ثبات جای داده و تا در جانب جناح
یمین خود فرزند خود ترا که جمهور رجال ملک مشهور زمانه بود و میان اعیان اولاد ملک جنگی اشتهار
یافته اما در و لا دری و سپه شکنی هم یگانه بود و با لشکر عراق تعین نمود و فرزند بزرگتر که غضنفر جنگی
قیاپن ملوک عجم نامدار با غو اولو محمد مشهور روزگار بود در جناح یسار منفصل از لشکر عقد و جهت احتیاط کار قرار
فرمود و از بالای کوه بر آمده و با آن گروه انبوه عربده و غوغای کرده در دشت و کوه انداخت و چون سحاب
آتش اشکبار سیل الویه و اعلامی سنجار زیانهای نار برافراخت دم بدم از میان سپاه
خود چون ابر تیره بر سر کوه برقهای تیغ و سنان خود را نمایان میساخت و غلغله رعد کرداری در دل
و دماغ آن کهسار می انداخت بیت در آمد پا کوفتن بادپای ∴ فرو کوفتند از دو سو کوس و نای
اما جمعیت لشکر ایشان گروه نسبت با جمع سلطان دریا سپاه مبارک و جود شبانه بحر صغیر
بود در جنب کوه عزبر و شبانه ماه منبع بود در مواجهه مهر منیر بیت مقابل شده ذره با آفتاب ∴ شده موج
زن پیش ذره سحاب ∴ بهرا ثبته اقدام جرائتش در مزال حیرت لغزیدن پذیرفت و تواتر ظلمات واقا
در اطراف و نواحی جنود آتش دمو داو زبانه کشیدن گرفت لاجرم در مقام اقدام خود دیگر گام
پیشتر نمی نهاد اما مصرع کار خود کرده را چه درمان است مصرع علت و لکن حیث لا ینفع العلم ∴
و از اتفاقات حسنه و توفیقات مستحسنه که در جانب عساکر منصور سلطان دست داده و ضعی مناسب
و ادراک مطالب که در حین تقابل و مواجهه خصمان حارب در میان افتاد آنکه در حین تلاقی حق و باطل
و راوان پرخاش جدال فیتن محق و مبطل عرصه نبردگاه در وادی تنگ اتفاق افتاد که سعت آن
تنگنای کوه و هامون گنجایش سپاه بی اندازه سلطان نبود لاجرم صعود بر قرار کوه جنود و وفود آن
اعدا جنود از اطراف جبال و تلال لازم بود و اعیان مبارزان و متغیان مجاهدان راست
مقابله مخالفان انصراف فرمود و آن سپاه سرخ کلاه غریبان دلشکریان و سواران اما دو کی سپاهی
واد و پاشا پیشتر از اکثر لشکر مظفر متوجه اعدا گشته در جنگ و جدال با خصمان بی اقبال بهم آمیختند و
سیل ثبات و آثار قرار خلاف معتاد از زیر بالا بر انگیختند و خروش لشکر و جوش آن اسبان
آهن پوش مثل صیحه جنود نمرود در گوش کر و بیان افتاد و صدای اتقاعات تکاره و کوس
بر طنین و آواز نفیرونای رویین کوشمال زمین و زمان میداد بیت رساند آواز سوزن جابه

کشیدند شیر گیر سپاه ❊ ز نالیدن کوس با کره نای ❊ همه آسمان اندر آمد ز جای ❊ ببارید الماس
وزان تیر و تیغ ❊ همی آتش افروخت از ترگ و تیغ ❊ ز بس گرد کز رزمگه بردمید ❊ چنان شد که کس
روی هامون ندید ❊ از آن هم شد روی خورشید زرد ❊ هراسان فرو ماند در زیر گرد ❊ و بر میمنه
بر میمنه و میسره زمین که سنقر آوار جهان آرای سلطان بایزید ولی بود جهت استند عار و ضبع صعود و عروج بر فراز
قرارگاه اعدا بر ... بدرقه تایید حق جل و علا بجانب بسیار تمایل نمودند و بحسب اتفاق از برای اغورلو محمد
و امرا و سپاه عراق مصادم قلب حسن بیگی تقابل فرمودند و سلطان زمان هم در حال مجال توقف
مجال داشت و رایت عزم مصادمت و مقاومت مقابل باری کنت و قوت دل بر افراشت
و هر کس از غلامان جان فدای سلطان در میدان مسابقت قدم مردانگی پیش نهاد و با گروه
دشمنان مجادل هر کدام از آن بندگان پر دل داد جلادت داد تا آنکه از طلیعه حضرت طلیعه
بایزید خان اوروج نامی از سپاهیان سنجق سواپس بحراب تمام لی جم و سر اسپ در مقدمه لشکر
بسر پنجه دست تیغ افشان حدت شمشیر دلاوری خود را بر حلقوم خصم هم چشم خود چاره نمود و یکدم
سر عدو روی مقابل خود را از تن جدا کرده پای انداز توسن خوش خرام بایزید خانی نمود و دیگر یلان
ممتد این سپاه موید سلطانی را با طلایع قلب حسن بیگی محاربه عظیمی در میان بود چنانچه آن عرصه پیکار
پرکین رنگین تر از صحن لاله زار پر ترین مینمود و نهال قامت جوانان نو رسیده را در نبردگاه
دشمنان بی تمکین بطعن رماح و ضرب تبرزین از بالای اسب و زین در خاک و خون برزمین می
انداختند و سرهای سرداران آن دعوی دار از نیزه مجاهدان نصرت مدار گردیده چون
نهال شمرستان در گلستان رزم بر آسمان می فراختند بیت در بهار فتح و نصرت لاله
زاری کشت دشت ❊ گرد ابر و کوس رعد و تیر برق و خون مطر ❊ آسمان افکنده بر دوش از شفق
خونین کفن ❊ آفتاب انداخت بر آب از فلک زین سپر ❊ و سلطان مقدام در مقدمه قدام الجند
کنگ خرام دولت و کیا و جاه و همت صادق عزیمت در مضمار صولت چون رماح چشتره و شتر انبار
مصارعان و سارعان رعایت طریق راحت الشجاعة صبر ساعة مناظره و مکاوحه فرموده شعر
تزاول الهیجاء اول اکب ❊ و عند صبر یلحف اسرع نازل ❊ چون جمعی از مخالفان در سر جسر بیک
در تحت لوای اغورلو محمد بغایت مقدم مینمودند و قلب دلاوران ایشان با مقابلان خود امحالهان

دراعدا دیران حرب و درصین رزو خواردی بضرب بودند و بر لالت و طلیعه داری سپهسالار
غضنفر اقدام جهت معاونت و امداد اجتهاد جهاد و سلطان اسلام شه علی فتح را با آن صوب باشتاب
لاجرم مقتضای اوضاع جنود و رایت بایزید خانی که در آن صوب در مقابل اغورلو محمد بود و روی بر
خصمان آتش نهاد و نهاد و سلطان جوان بر مثال شیر ژیان بجانب تجمیع معاندان روی آورد
و شوق لوا آسمان را جهت هزیمت اعدا در مقاومه بر سنگ حیا نصب کرد بیت چو شه خیمه قلب
لشکر کشید ❊ دران رخنه سد سکندر کشید ❊ و جمعی از خواص و مقربان جان فدای بایزید خانی قدم
اقدام بحسم آهنگی پیش نهادند و از ابدان رویین تن خود عرصه غزای دلاوران را چون سپهر باده
گروه در پشت نگین انداختن بی مبالاه و محابا خود را بر سهام و رماح دشمن عرضه دارند و الحق از میان درع
و خفتان هر کدام همچو کوهی بودند در کمرشان کوه تیغ پنهان یا بر مثال قوت غضب و ملکه شجاعت
و عصبیه بودند لیکن مودع در هیکل مطبوع انسان بیت بکوشید مردانه مردان مرد ❊ که هنگام کین تا
در روز نبرد ❊ چون سر رشته جنگ آزمایی را فیما بین هم پیوستند و خوک کشان صد و رکتاب
اعدا را می جستند بجرد تلاقی صفین و وصول مقدمه طرفین سپهسالار خصمان که اغورلو محمد بود با تمام
دفوج جنود مردود و بعد التحقیق از صدمه عساکر منصور و از تابش نیران صمصام از غلامی سپاه دور
چون لشکر انبوه ظلمت که از ظهور تباشیر رایات صبح صادق گریزان گردد و چون گله وحوش
و بهایم که از مواجهه شیر مصور هراسان شود و روی بهزیمت نهادند و در صدد آن که روی بر دیگر جای
شدند پشت دادند شعر اذکر ریح اللیث حتی نذوقه ❊ و قد عرفت ریح اللیوث البهائم ❊ و همچنین از
میسره مسره سلطانی شاهزاده مصطفی با لشکر قرامان که هر یک از ایشان در صف شکنی و مصارعت
هم دست رستم دستان بودند در مردانگی و مبارزت چابر باد صرصر سبقت و پیش دستی مینمود
و بالای کوه که مقررات قلب حسن بیگی بود بیک نفس بر دویدند و بیکطرفة العین همچو کبک خرامان
با اسپان کوه نورد بران کهسار گردون مدار بخصمان رسیدند بیت یلان بر ستوران گردون
شکوه ❊ پلنگان بجولان ببالای کوه ❊ و درین اثنا امرا و عساکر اناتولی و پیاده و خربان
که در پیش لشکر بودند اتفاقا با قلب حسن بیگ مصادف و مواجه نمودند و الا اضرب طوب و تفنگ
جانسوز و دیگر مهابت چه دلدوز لشکر قلب را مضطرب ساختند و بسیاری از سرداران و قوبلوا

چون کوشنده زبیم میان خاک و خون آمیختند **بیت** چو برد دل شدت لشکر جنگ جوی ٭ نکش
تیغ و دست از دلیری بشوی ٭ ناگاه و درا تکالت زد و خورد و در همین گاه جمعی سپاه از آن عرصه برد
که هنوز علم عالم آرای سلطان مجاهدان از قلب لشکر مؤید از آن وادی جنگ گاه بمحل
قتال آورد گاه نرسیده بود و جمهور تشکیل مجال محل جلوه گری آن فوج لشکر مؤید من عند الله تعالی
از ازدحام سپاه خوارزم را بر شاخ جبل و محل بعد برجیس بالا بر کشیده بود تا کار غربان آناد ولی
که سپهسالار ایشان محمود آقا بود در حین دست آزمایی مصاف و طلاق رنیل بیک ولد حسن بیک
شد و آن سپاه پرازدحام غربان سرخ کلاه چون شقایق لاله زار دامان در ایام بهار
بدامان کهسار بر دمیده و بشابه کبکان کوهساری دمن منقار بخون اعدا رنگین ساخته
کوه برد دیده و زنیل بیک اگرچه از روی تهور قدمی چند در میان میدان نهاد و بجمعیت دلیر
در عرصه جنگ عرصه هر گونه بلا گشته در پیش افتاد و اما هر چند پروانه وار جهت انطفاء چراغ دولت
مجاهدان مؤید خود را بر شمع رایت مصطفوی پیشتر میزد از سوزش پر و بال اقبال او
مصباح فوج اهل حق می افروخت و ماهچه رایت شجاعتش اگرچه بمنزله مرآت محرقه بود و آماده
برابر آیینه سکندری جناح علم دولت خود را با آتش حقد و غیظ یکپاره سوخت تا آنکه چون
مرغ کرده بی خورد و در حین شکسته بالی از آشیان زین بر زمین افتاد و جیش سپاه اجل بدستیاری
تیغ غازیان سر سروری او را از بدن زندگانی او جدا و منفصل داد و از آنکه در حین اقدام میان
معرکه انتقام کردی پیادگان چالاک پیش نظر شاهزاده غازی قوایم اسب جولانگر او را پی کرده و
اعصاب دست و پای بارگی او را چون عروق تیشه تار و سر رشته عمر و زندگانی او قطع کرده
از پای در آورده و سرش را از بدن جدا ساخته و شور و غوغای یکبار در میان سپاه خصمان
انداخته و چون شهزاده سلطان مصطفی در این حال بسر وقت او رسید محمود آقا قاتل زنیل بیک
سر او را پیش شاهزاده بر زمین هلاک نهاد و شاهزاده فی الفور سر خصم را جهت تو بید مقدم فتح
و ظفر بخاک قدم والد سکندر سطوت فرستاد **شعر** ازجی تفاء اللیل والصبح شامر ٭ علیه حسانا
الحلقة الصیاقل ٭ وجه داعد ولیل و جنگ مقبلا ٭ کصبح بدالدیجور لا ینک زایل ٭ بعد از این
واقعه صفوف دلاوران از هر دو جانب چون سپاه آتش و جان در هم آمیختند و از تراکم

کتاب و تراکم قوه جنب و در فضای روح حس اعدا از سنابک آتش بار جهت گویا عنصر آب آتش
در هم آمیختند و یکدم سرهای خونین بی بدن و بدنهای جدا از سرداران میمنه جو بیها خون چون قطرات
اشک خونین مهجوران فضای کوه و هامون را فرو گرفت و در دست نعاجان تیغ و سنان نعاقر
مفارق از مفارق و مفارق مفروق از مفارق بارق و سیل خون شکل جا بجا بر روی چون انشار بر بست
بیت دریای مصاف گشت جوشان ٭ گشته شد بازان خروشان ٭ شمشیر ز خون جام در دست
مسکر و بجرعه خاک راست ٭ مرغان خدنگ تیز رفتار ٭ بر جوزون خون گشاده منقار ٭ بر رخ
نیزه دلیران ٭ پنجه شکن سنان شیران ٭ گویا وران انتظام معرکه التحام علاقه ازدواجی میان
ذکور تیغ و اناث حلقوم و حنجره حایض معاندان افتاده بود و با آنکه بعد از امتزاج زوجیت ازواج و ارواح
و اجساد اهل فساد و از امضاء قاضی ماضی الاحکام حسام اسل جهاد بحکم میمونت کبری آن عقد
ازدواج از هم گشاده **لمؤلفه** تفرقی بود و تیغ خونبار ٭ سر از بدن بدان یکبار ٭ بعد از قتل زنیل بیک
که قمر زاهضه و جناح حسن بیک بود و پر و بال اقبال او در هم شکست و سر رشته نظام آن سپاه
از آن رخنهای التیام محل متین حصام اتصال می پیوست در بنیان استحکام تزلزل اقدام اعلام خصمان
سپاه ناهودی با لشکر غربان انجاب خود را بقلب مضطرب حسن بیکی رسانیدند و در صدمات آن حملات
آن سرداران اعدا را از هم گسسته پریشان کردانیدند تا چار بحکم قایم حسن بیک چون کاکل ترکان
بنیاد آشفتگی و پریشانی نهاد و جبهه خنجر سپر و قایت اخضر و بار شرقی چون رایت آفتاب
مغربی در رعشه و اضطراب افتاد و در آن تزلزل ذهاب طلا ایاب روی او بار از مواجهه لشکر منصور
بر تافت و چون دود سیاهی از پیش باد صبا در اسپ گریزان می شتافت **بیت** زرد دلیران
آفتاب خاوری زان ترکه ٭ رخ بتابید و عنان را تاخت سوی باختر ٭ هنوز تمام طلایع مقدم
سپهسالاران مجاهد مصادم و مصاف صفوف قلب حسن بیکی نشده بودند که تمام امراء عظام
او را بر خاک هلاک انداختند و از هر طرف کرده گرده از آن سپاه پرشکوه جمعی در گرفتاری غلام
خاصه حسن بیکی جلو ریزان تاختند حسن بیک بمعاینه دید که از اطراف و جوانب لشکرهای آن سلطان
بر قلب پریشان او در رسیده و حالت انکسار و اضطرار او از برای العین دید و یقین دانست که اگر
لمحه دیگر در آن معرکه توقف نماید البته دستگیر و گرفتار اعمال نابکار خود خواهد بود و در مواجهه سلطان

مجاهد حالت شرف شهادت کسوم شهید علیهم شتم و هم و اجیهم بانکانوا یعملون ملاحظه خواهد نمود بیت ارزه در فضا
با ولسه چو بید : روی خجل گشته و دل نا امید ؛ ودران حالت یکی از امرا حسن بیک که برادر بیک
الباوت بود جهة نجات و خلاصی حسن بیک و از راه فرار تقدیم صفه نمود که چون عجب شکل و شمایل
امیر مشار الیه را از دور شباهتی بحسن بیک پیدا بوده در پای علم او در قلب طلها پای ثبات
فشرده دارد و هر کس از دست دشمن او را حسن بیک پنداشته و او را در آن قدر فرجه و قرار
دیگران ازان ورطه قتل و خونریز از میان آن مهلکه فهلکه گریزانیده و جان و دین خود را طفیل او
خود کرد انید لاجرم حسن بیک تمام چشم و خدم و رایت شاهی و علم را در معرض تیغ دشمن
پرداز مجاهدان باز گشت و بی اختیار از معرکه بیکار قرار اختیار کرده روی باز گریستن
واز محل کارزار تا بار و ی اهل و عیال خود که سه روزه راه بود به یک روز رسید و از خوف
وصول سپاه مظفر سلطانی چون شکار تیر خورده باز پس میدید و از سایه کوه و کمر میرمید و شب
و روز چشم انتظارش از بیم و هراس در منام نغاس نمی آرمید بیت خصم م خواه تو در روی
زمین کرشت کرد ؛ تیرت اکنون در پیش در خاک سپو دیشان ؛ عاقبت بگذاشت ماه در ترک خود
پیش تو ؛ برگ ریزان وز افشان رفت چون باد خزان ؛ چون بقوت دولت و مساعد
تائید از بدایت جنگ چنین مجمع عظیم تا با انجام آن یکساعت نجومی برسید و کار انکسار خصمان
نگوسار بفرار و ادبار و گرفتاری اسارت کشید و غبار معرکه بفتوحات نسیم فتوحات از هم نکات
گرفت و گرد مظلم نبرد کار ظالمان با آب تیغ غازیان انطفا و اشتفا پذیرفت جمعی از غازیان منصور
که علم دولت ابو حسن بیکی را از بای در آوردند و برادر محمد بیک الباوت را که حسن بیک کشته شده بود
دستگیر کردند و امرا عظام و سرخیلان عجم را که با اعلام منکوس در سلاسل و اغلال مکبول
و محبوس می آوردند و از اغافات حسنه ابو حسن بیکی را منکس و معکوس او الابطال است تعقل
سلطان بایزیدی آوردند و در مقابل مجمع خصمان مقابل که اغور لو محمد و امرا عراق بودند علوبت
برگشته بدیرش خاوان گردند دیگرا را قوت مقاومت و توقف نمانده و بار کی اقبالش را لگد
بصوب فرار داد و باز ماند دستیاری از لشکریان و امرا ارکان اغور لو محمد و امرا دیگر اد بخت
عظام با برنجاها با خود دستگیر شدند و از عقب آن لشکر کور و سپاه مقهور متعلقان گرفتاران

بسیار کبیر و اسیر گشتند شعر کرو اقتم منغهم اقدامهم ؛ فرد او لم ینفعهم الا دبار ؛ چون از آن امرا کبار و
و مردم صاحب اعتبار آن معتمدان خصوصا بر محمد بیک الباوت حال وجود و عدم حسن بیک پرسیدند
و کیفیت جلو فرار و اضطرار او را بنوعی که گذشته بود شنیدند بعد از چند روز محقق شد که از جنگ گاه با
معدودی قلیل بکی دل شکسته و مجروح خاطر بنواحی الیطاق و لشکر رسیده اند و لباس حیات
سپتعار را از آن ورطه هلاک بدر زری بیرون کشیده اند لاجرم بعد از توفیق انچنان فتح مبین و
استقلال آن حضرت آمین در همان محل استیلا در نزول ظفر جهت تحقیق حال لشکر مظفر و اجرا حکم
سیاست بر جمعی از ظالمان اسکر خیام احتشام سلطانی بر سپهر ابتهاج برافراشتند و رشته روز
حیات اکثر سر حلقه‌ها بسوی ... شعر
من الاتصال بالانفصال حکم حسام انتقام و انتخاب بعضی اسیران شوریده انجام اشتعال داشتند
و قهر اقتالا انبار و لکد ؛ و او لی الورى بالملک من هو قاهر ؛ بعد از استیفا کامرانی بعد و رواز ای
و مخلص نوازی و استیفا زندگانی بعضی از مستحقان مرحمت و سرافرازی سلطان کامرانی انجمنی
از امرا عظام و ارکان عهد را ام انتظام ساخت و طرح مشاورتی در باب تعاقب حسن بیک و تسخیر
ممالک عجم میان انداخت اکثر امرا و اهل دولت از ارباب شجاعت و صولت سخنان را مایل تو جه
ملک عجم و استفتاح کشور کسری و جم میگفتند و در مرغبات و مهیجات کشور گشایی هرگونه کلمات
از جمیع جهات می شنفتند بیت چون که بشمشیر صلابت پذیر ؛ تاج ستان آمدی و تخت گیر ؛ چون
خلعا کیقباد فت کن ؛ تاج ده و تخت ستانی کن ؛ اما محمود پاشا که میان ارکان بطلاقت لسان
و بو فور خرد و هنرمندی و عاقبت اندیشی زمان برجمیع تفوق و رجحان داشت و همیشه مطمح نظر را بر اتفاق
مصالح اهل اسلام میگماشت بعضی مقدمات مناسب در مخزن کلمات بلاغت مساق بر نظر سلطان
عرضه کرد و بعضی شواهد و مؤیدات در معرض عرض آورد که چون مقصود اصل سلطان مقصور بر تایید
دین و ملت است نه مجرد تحصیل ملک و دنیاست با اتباع شیمه نفس و هوی نظم در چنین رایت
و روی نورد دشمن دیده اند ؛ آن روا بیها که مردم از سکندر میکنند ؛ چون تا اقصا اسقامات
الهی تادیب ظالمان و تخریب خان و مان متمردان اتفاق ون شروع دفع صایل و رفع باطل
اتفاق افتاد و از خلوص نیت و علو همت سلطانی چنین فتح عظیم دست داد که سالها موجب عبرت
دیده هوشیاران و پسندیده همه خاطرهای همه سلاطین روزگاران خواهد بود و اگر چنانچه عنان توجه

این سپاه نظر بجانب ممالک عجم معطوف دارند نظر اهتمام باستیصال کلی حسن بیک و اولاد دیگر
اذکار نمیتقین کرده اعلا اقدام لشکر ظفر اقدام تمامی عرصه ایران که مقابل اهل توحید و عرفان است
لگدکوب آفات گوناگون خواهد شد و تمام افواه و السنه ضعفا و فقرا ناطق بسرزنش و ملامت جون
بصدق مورد ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون خواهد
گشت و چون اعلام احتشام که همواره در مغازی و مواقع التحام جهة فتح اسلام و هدم کفر و شرک
اصنام منصوب می بود درین نهضت البته بکینه خواهی اهل قبله اسلام و اعدام اعدا الد الخصام مدت
مدید از ایام مصروف سپاه منصور و مع ذلک خلاصه افراد انسانی و نقاوه ممالک اسلامی که اهل علم
و کمال اند و اصحاب معنی و ارباب باطن و حامل کثرت اعداد و وفرت افراد در ان ممالک عجم
مشهور اند و شرف رتبه و شان ایشان در حدیث صحیح لو کان الدین بالثریا لناله رجال من فارس
مذکور و مسطور و اکثر آن طایفه غایبانه سالها بر دوام دولت و مزید فرصت سلطان غازی مواظبت داشتند
وجهه اعلای اعلام فتح و ظفر این سپاه درین باب دعا بر دعوات مستجابه می افراشتند چگونه روا باشد
که ازین عزیمت سلطانی در معرض محنت زوال ملک و مال و ازهاق روح و مال آزرده خاطر و جگر ملال
شوند نظم نترسی که پاک اندرونی شبی ٭ برآرد ز سوز جگر یاربی ٭ نخسبد چو مظلوم از آتش بسیخ
ز دود دل صبحگاهش بترس ٭ حال آنکه باتفاق عقلا و اطباق سلاطین کشورگشا بعد از توفیق ظفر
بر دشمنان و غلبه بر اعدا و تعاقب دشمن برگشته روزگار اصرار نمودن و باستیصال منهزمان
تعاقب نمودن تا ملازمت مسارعت فرمودن از روش پادشاهان با تمکین دور است و در قانون خسروان
پیش مذموم و مهجور شعر علیک بهزمهم فی کل معترک ٭ و ما علیک بهم عار اذا انهزموا ٭ اگر بست
فسنک شتابان ظفرنهاد ٭ الا یوارثهم ارض و لا علم ٭ چون این کلمات نصایح انتظام از وزیر عالی مقام
موجب نظام مصالح اسلام بود سلطان بهرام انتقام زمام التفات بسر اوقات اجلال جهة
امضا احکام لطف و قهر برافراخت و مجازات عاصیان و معاقبه طاغیان را بر طبق خطاب مستطاب
وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین مقرر ساخت و فردا فردا فتح درایوان
عام و مجمع محشر انام تیغ سیاست و انتقام بعضی سپاهیان و امرا قانون عدالت ولا تزر وازرة
وزر اخری مرعی میداشت فاما رعایت آیین حماست و حراست و رعایت رسم قوانین

ربات چیزی فرعی نگذاشت و در باب عقاب و انصاب مواخذه و عتاب چند مرتبه تعیین نمود بعد از
سعی و تفحص اسما و صفات و مراتب درجات مجرمان مقرر بود از برقسم مرسوم ساخت و جهه هر صنف
نوعی از عتاب طرح انداخت جمعی که از اعاظم سرداران و سرخیلان قوم آق قوینلو بودند و صلاح دینی
و ملکی در ابقاء ایشان ملاحظه میفرمودند بزبان تیغ روش پایان پایه عتاب هذا یوم الفصل الذی کنتم
به تکذبون با ایشان مکالمه مینمود و بعضی از اخلاف و ملوک و سلاطین عظام که بسعی سپاه حضما
گرفتار شده بودند مثل میرزا محمد باقر و میرزا اردبیل بیک و میرزا مظفر که از جانب پدر احفاد میرزا ابو سعید
تیموری بودند اما بنسبت دخترزادگی قراعثمان بایندری حلاز حسن بیک مینمودند حکم قید و حبس
کرد و چون امیر تیمور در حین غلبه بر سلطان اعنی قیصر سعید سلطان ایلدرم بایزید و اولاد او که گرفتار
شده اند و طریقه اعظام و احترام بجای آورده سلطان دین محمدی از روی مروت و مردانگی مجازات
مروت جد ایشان امر بضبط و نگهداشت ایشان در قلعه اماسیه فرمود و امرا قراقوینلو را چه اکثر
از توابع قرا یوسف بودند و آن طایفه همیشه از قدیم الایام این خاندان قیصر پرداز سعادت کی ملجا و ازات
هنجامی بودند بحکم حقوق قدیمی اطلاق از قید و گرفتاری نمودند بیت ستایش کنان ره سپردند و از
بوم ٭ مروت و فر و نام و مردی ز روم ٭ اما پیر محمد بیک لیپاوت را که در زیر لوای حسن بیک القدر
تر و برادر بکر بوده حکم حبس و زنجیر شد و عمر بیک ولد بایزید جاگرلو را هم با او در حبس رفیق گشت و
گروهی که در سلک خدام و سواقط و مردم بی نام بودند بحال خود گذاشته شد و بعضی از خدم که هنری
و صنعتی مثل طباخی و فراشی و سایر حرفها قادر بودند بخدمت لایق بازداشته شدند و اما اصحاب علم
دانشوری و ارباب صنایع و هنر در بیرا از میان مقهوران و محبوسان بیرون آوردند و در حمایت
و شفقت آزادی و قدر استحقاق مخصوص بانعامات و ایادی گردند از انجمله قاضی محمود شیرازی
که از فضلا و قضاة متعین عراق عجم بود و دیگر خواجه محمد سیدی منشی که در دیوان حسن بیگ
متقلد منصب انشا و احکام بود و در سلک افاضل و اماثل نکو نام بود و قاضی علی حسن کیفی که بایت
و مصاحب حسن بیک منسوب بود و در علوم شرعیه خصوصا حدیث و قرائه مهارت منسوب داشت
از فضلا و اهالی و مردم صاحب کمال که تفاصیل اسامی ایشان متعسر و منجر بملال است در حال از انعامات
و مرحمت سلطان منظور گشتند و سالها در سایه عنایت سلطنت با نواع نعم و کام از سرور شادی

و اگر مناصب علیه و مناصب سنیه رسیده اند و آنچه از لوازم رعایت و عنایت هرگز ندیده بودند در بستان
کرم دیده اند **بیت** مقادیر هر کس پدیدار کرد ⁂ همه کار شاهی سزاوار کرد ⁂ و اما شرح نفایس خزاین
اموال و اسباب و تفصیل غرایب امتعه و اقمشه عجایب از هر باب خصوصا خیمه ها و خرگاههای [illegible]
و اسبان عربی و استران و اشتران و سایر دواب چون زیاده از حصر و فزون از حساب
بود و افزون از گنجایش صحایف کتاب کتابت آن قلم مکلف حقایق دانا معنی نتوانست نمود و تخمین
قیاس اهل کیاست و ارباب فراست تو کیل او نتواند شد **بیت** سریر و سراپرده و تاج و تخت ⁂ کجا دان
که آن بر تواند بخت ⁂ ظرایف کشا از ابر سود نعل ⁂ بلورین طبقها و خوانهای لعل ⁂ مرتازی اسبان
با زین زر ⁂ خطایی جوانان زرین کمر ⁂ جهاندار از آن گنج اندوخته ⁂ چو گنجی شد از گوهر افروخته ⁂
و سلطان کامیاب با نواع اکرم بسیرت شاب **طوبی لهم و حسن مآب** در غایت کشاده دلی و شادمانی
و در نهایت مرتبه بهجت بفوز مقاصد و اتمام سپاس نعم سلطانی و لسان بیان ارکان جهان در
طریق شکر گذاشته و بمقتضای **و اما بنعمة ربک فحدث** السنه اقلام منشیان طبع را بتحریر فتح نامها طلب البیان
گردانیدند و در جمیع ممالک اسلام اولیاء دولت را غنچهای دل شاد و مان چون گلهای شکفته
و دهان صبح کمان تبسم و خندان شد و منطق طبلان گلشن آرای آشیان گلستان چون شکوفهای
دهان برگشاده و دهان گشت **شعر** او الدوحة العلیا فی الصحت ⁂ ان کل صبح فی ذرایا الازاهر ⁂ فاعجب
بغصن صار بالفتح ناطق ⁂ و اعجب بفتح بالمطالب شمر ⁂ و اما اعدا آن خاندان خلافت را اوراق ازهار
ازهوب و بوار و بار [illegible] شقایق ناشکفته چندین گره از حسد و نفاق در دل چون پسته مضمر و مدغم
افتاد **و لمولفه** دل دشمن چو غنچه بر گره گشت ⁂ که گل در فتح شد آمد گلگشت ⁂ نسیم فتح برد شمن
گذر کرد ⁂ چو آتش در دل حاسد اثر کرد ⁂ و در اقطار بلاد روم خصوصا دار الخلافه قسطنطنیه و
دار السلطنه ادرنه و دار الملک برسه سپاس موهبت هنیئه و شکر [illegible] آن حمیت و [illegible]
حکم آیین بند بها و عقد مجالس سرور [illegible] شادمانی نموده و شکران عطیه کبری در هر شهری معظم صدقات
و خیرات جدید چنان نعمت [illegible] فرموده و کار علما و ائمه و مشایخ را بعطیات [illegible]
روابط [illegible] ل گردند و هر کس از اولیاء دولت و هواخواهان حضرت
سرگانه خسروانه [illegible] **بیت** [illegible] شماطت نمند ⁂ نفس [illegible] گرت ره دهند ⁂

چو نعمت نشاید که تنها خوری ⁂ ز محتاج و یاران تو یاد آوری ⁂ و از جمله فواضل صدقات و مبرات
سلطان که بطریقه شکر کشاده در مقابل این نعمت بزرگ یاد ارسید یک کلام جامعه بود جهة تعمیم مرحمت شاهانه
و یک لطیفه که مشتمل بر تکریم و اکرام چندین هزار جمعی و لیذیر بود بر صحایف زمان چنانکه بیکبار جمیع نقود
دا قرار فرمود که هر قدر رقبه که برتبه رقیت سلطانی مقید باشد همگی خالصا لوجه الله آزاد باشند و
ذلک هر کدام بقدر استحقاق و قابلیت بوعده انصاف عنایت و تربیت امید دار و شاد باشند
بعد از ضبط نواب و حساب موازی چهل هزار مملوک خاصه سلطانی که اکثر بند کان زرین کمر با سیما
بودند بر طبق فتوی و نما **مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء** بمرتبه احرار رسیدند و بآن یک
لفظ خیر انجام که از قید تکلم اطلاق فرموده آزادگان جهان در ربقه رقیت سلطان بر حسب **الانسان
عبید الاحسان** در کشیده اند **و لمولفه** آزاد کسی که بنده او هست ⁂ وی شاد دلی که دار و مشدوه [illegible]
و همچنین یک لفظ گهربار که بر جهانیان نسبت مرحمت اعلی العموم فرمود آن بود که موازی یکصد هزار درم نقره
که هر هزار درمی یکصد هزار اقچه رومی باشد و امرا و لشکریان در این سفر بطریقه استقراض از خزانه
خزانه عامره ستانده بودند که بعد از مراجعت سفر از ولایات و اقطاعات خود بتدریج ادا نمایند
یک کلام احاله را از روی ظهور مرحمت و شفقت شاملانه بر امرا و سپاه بخشود و جمیع قرضهای ایشان را
بالکلیه یک سخن خوش اداموی فرمود **شعر** ولیس یشغل الیدین عن الندی ⁂ اذا شغل الکف الیمین جیادها ⁂
اما از روی کثرت و احاطه نشاء جلال و باظهار صفت انتقام از اعداء بر وبال حکم اجمالی فرمود که
همگی امرا و خواص و سپاه خاص چنین یکی را از جماعت آق قوینلو نزد هر کس محبوس و در قید اسار باشد
[illegible] تیغ قهاری سلطان از مرد و سیم آفریده را از اتحرا بکام خود علی الاطلاق نگذارند چون اکثر اعادی
محاربه و قتال و اول صد صفوف جدال الحرب اغاقیات توقعیات **ان الفضل بدایة** در سپاه [illegible]
سلطانی در نبرد کاه از کتایب و سرایا بر مرگ ظاهر شده و سطوت دولت روز افزون آن سلطان
نوجوان بر جماعت اعدا قاهر گشت از میان شاهزادها [illegible] امرا و وزراء کبار بحسب عدد و [illegible]
اسیران و بندیان و مقتولان که بدست چاکران [illegible] سلطانی شده [illegible]
[illegible] که ظفر نگاران گرفته اکثر بود بعد از اظهار زمان [illegible]
[illegible] که مصادف قلب لشکر چنین یک شده بود [illegible] که بیان عقیدان [illegible]

وکرفتاران خود را پشتره وشیر بود ونظم غان برزد رهر سو شهسواری نسپداری رسید از هر کناری
زهر سو صفداری آمد برشاه نفیر آکش سران سپند وجاه وجهه آن جمع بوم عرض وصل عام و
هنگام اجراء احکام صمصام انتقام سلطان خورشید سطوت صباح روز یقین فرمود که خنجر افق
شرق در دریاهای خون مخالفان غرقه شدن گرفته بود وخسرو شارق بهجت شارق از درون
پرخون کردون برآمده نعل پوش شد رخسار بر مغافر ومفارق دشمنان می سود وپیرال
رخسار شیر سکت درزد روی مهر کرد دو بر ابر خنده کی کلکونه خون هزار دیده مجنون کلکون بشود
وحکم قضا امضا سلطان شدید الانتقام از وقت بامداد تا غروب شفق خوبین شام بر شاخ
شمشیر قاطع وصمصام بغا وپوست که همه طایفه آق قوینلو رایکان یکان در نظر سلطان کردن
وشع ماضی الاحکام تا آن قتل وفی دفع مفاسد آن قوم فاسد کرد تا آنکه هزار مرد نامدار از ابطال
نکونسار تعداد آورد ونظم شریک المنایا والنفوس غنیمة فکل ممات لم تمته غلول چون سرور
در منزل فتح باجراء سیاسات پادشاهانه اقدام فرمود بعد از آن بجانب عودت ونهضت
خسروانه صرف زمام اعزام نمود ودران سلک معاودت مقرر داشت که در هر منزل چهار چند
کس دیگر از مردم محبوس آق قوینلو قتل اوزند را جا وآن جاه ونظام هر جا دراجه اعتبار
اشرار در هر منزلی بجای کذارند ودرین طریقه عود چون بقلعه وحصار ازولایت حسن کیفی رسید
واهل قلعه ومملکت در پناه حصار ونهایت درو دیوار استوار خزیدند بحکم سلطان شد که متوقف
مبارزان قلعه کشا آن حصار کهسار را که در حصار شهور روزکار دو استحکام داشت اهل آن اقطار
بود در حیطه تسخیر آرند وتمامی همت رفیع را بقلع بنیان آن حصن منیع لاجرم دارای قلعه که دارا
سیک پزناک از امرا عظام آق قوینلو بود خاصیت زمان دولت قاهر سلطان اسکندر نشان
دارای عجم مجددا مسکوب ومغلوب نموده از خوف وهراس سپاه مجاهدان که در فتوح
حصون کردون موید تایید یزدان اند کردن انقیاد بتسلیم قلعه فرود آورده کنکرهای
حصار را باعلام فتح همایون برآراسته شد وحصنی چنان معتبر با ولایت وتوابع بسیار ومعدن
زاج که داخل آنجا بود با منافع بیشمار در تحت تسخیر نواب کامیاب درآمد نظم محمد که باد عوی تیغ
وتاج از شاهان تیغ بستد خراج کلید کرم بود در روزگار کشوده بآن قفل چندین حصار

بعد از تمشیت وتشخیص مهمات قلعه ومملکت سلطان آهنک مراجعت بجانب دار الخلافه قسطنطنیه فرمود
وامرا وعساکر را بنوازشهای پادشاهانه نواخته هر کس را رخصت رجوع بمسکن مالوف فرمود نظم همت
خدایرا که علی رغم حاسدان منصور کشت رایت سلطان کامکار آمد بسوی مقر شرف بازد دست کام
تا مسند سریر شهی از اقبال تذییل واستشهاد در بیان لطائف ملهم از فتح سلطان از القاء الهام ربانی معانی بعضی
آیات قرآنی در تحریر بشارت نامه سلطان قدیر که منشیان دیوان تقدیر بر لوح محفوظ کتاب حکیم خیر حفظ
وتسطیر فرموده اند وتوفیر فتوح وظفر ابدی بسامع اولیا دولت ودین محمدی باین نغز لطیف
تبشیر نموده که الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین لله الامر من قبل
ومن بعد ویومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء وهو العزیز الحکیم چنانچه معلوم ومقرر شود که از غایت
خلوص نیت واتفاق آن سلطان سپاه جهاد را موافقت صوری ومناسبات معنوی با کارخانه
ظهور نبوت سلطان انبیا علیه صلوات الله تعالی بوده حق ویقین دو آیت کلام حق ثابت ویقین است
که بزرگترین آیات مناسبات وروشن ترین امارات این عنوان فتح نامه سوره روم است مطابقه
واقعه قدیم با این حادثه حادث آنجا عارفان رموز واشارات قرآنی معلوم است وپیش اهل دانش
وبینش مبرهن وروشن است که کلام قدیم الهی را آثار واحکامی مجری است ومصداق آن وقوع این
فتح وغلبه روم در زمان دولت وملت محمدیست وتحقیق این واقعه جدیدا از دوی تطبیق بر آن قصه
عتیق موقوف بر اشارتی دقیق بسبب وشان نزول آیه کریمه است در تعلیق این اسرار ونکته ظاهر
التعلیق اما ذکر شان نزول منقول از کتب احادیث وتفاسیر است ونکات ودقایق تطبیق وتوفیق از
واردات خاطر کسیر این فقیر حقیر والله یقول الحق وهو یهدی السبیل القصه شان نزول آیت بشارت
مودی بفتح های تبشیر آن منظر لطف خداداد بر طریق هدی صلی الله علیه وسلم ما غلبت ادلیا الله
علی العدی آنست که در زمان انتشار پرتو عالمتاب نور محمدی ودر حین اشتهار ظهور فتوحات
مجاهدان دین احمدی اتفاقا بدستور ماههای قدیم میان اکاسره عجم وقیاصره روم علی الدوام
معارک قتال بهم پیوسته بود وهم در آن زمان اکثر صحابه کرام دعوت نبوت را در قوام عرب ودیار
حجاز کمر اجتهاد در میان میدان جهاد بربسته ناگاه در مجمع سپاه اهل ایمان ومشرکان وکافران از
حدود روم وعجم خبر رسید که سپاه فارس که موسوم بشهر ایران بود از امرای عظام وسپالاران

کسری حکومت سرحد ایران و روم می‌نمود با سردار و سپهدار لشکر قیصر که بحبس نام بود مصاف
بهم که اتفاق افتاد و فتح و غلبه بکاشته کسری را دست داد و لشکر روم را از لشکری کسری عظیم
روی نمود و قیاصره چون در او قات ضعیف بودند قرار گاه آن فتنه و آشوب اهل عجم میکردند و
لایزال بر بلاد روم تا بخلیج قسطنطنیه تاخت می‌آوردند بعد از انتشار این اخبار میان مجامع مومنان
کفار چون پیشتر اهل مکه و حجاز تابع کسری و بر کیش مجوس بودند از روی حسرت و ابتهاج لشکر آتش پرستان
می‌ستودند و بر لشکر اسلام و آل و اصحاب کرام باین استیلاء عجم بر روم استبشار دشنام و کنایها
اظهار می‌نمودند چرا که رومیان چون اهل کتاب و تابع نبی بحق بودند با اسلامیان با عیسویان برادری
و تصادق دعوی میفرمودند و درمیان هر دو سلسله مناسبت حسب بوده حضرت عیسی علیه السلام از ظهور نبوت
مصطفی علیهما السلام الا و فی بعض ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد فیما بین مومنان و عهد میکردند و جهة تشاد
تشابه قلوب بوده و در قرب عهد موعود است محبت ظاهرست اقربهم مودة للذین آمنوا الذین قالوا انا
نصاری را باستشهاد می‌آوردند فاما اهل فارس همه از کیش مغان آتش پرست بوده و در
دین مجوس بی‌پیغمبری زردشت اقرار می‌نمودند چون اعراب و اهل حجاز فرمانبرداری کسری
عجم می‌نمودند در کیش و مذهب نیز هواداری و موافقت عجم را از دست نمیدادند و برآن اصحاب
عظام بدوستی و برادری اهل کتاب باین عبارات شماتت انتصاب که ظهر اخواننا من اهل فارس
اخوانکم من الروم و انکم ان قاتلتمونا لنظهرن علیکم خطاب برعنایی از روی تهکم و تحکم میکردند هم روم
دلتنگی و خاطر افزودنی از اخبار شکست روم بر اهل اسلام می‌آوردند تا گاه جهة تسکین خاطر حضرت
رسالت پناه و آل و اصحاب کرام علیه السلام تسلی نامه بشارت رسوم الم غلبت الروم نازل شده
و سپکند و آرام تمام بسینه اسلامیان آییل و حایل گشت تا آنکه روزی ابی بن خلف از منافقان که
باصحابه کرام و رآنقا این مقوله کلام جهة هواداری فارس بر زبان درازمیمی نمود و سایر بشارت
قرآنی این گونه کلمات بر زبان اسلامیان نیز در جریان بود که فرحتم بظهور اخوانکم فلا تفرحوا فوالله
لیظهرن الروم علی فارس اخبرنا بذلک نبینا صلی الله علیه وآله وسلم ابی بن خلف از روی
عصبیت جاهلیت تکذیب این حدیث و آیت میکرد تا اصحابه کبار را خاطر باخبار نبی مختار و صدق
وعده پروردگار ساکن و مطمئن بود در مقابل ابی بن خلف و امثال او ساخته دنگار بسیار

بمیان

بمیان آورده‌اند از طرفین تعصب هواداری و جهة تصدیق و تکذیب آیه کریمه روم بگروه شتر سرخ موی ها
گرو نهادند بوعده سه سال مقرر کردند و بعضی از صحابه چون این مباحثه و معاهده را در صحبت حضرت رسالت
صلوات الله علیه نقل نمودند آن حضرت فرمودند بوعده سه سال را هفت سال مقرر دارید و گروه
و شتر را یکصد عدد شتر مضاعف کنند که وعده خدای تخلف پذیر نیست و مضمون ولا تحسبن الله مخلف
وعده رسله ریب و اشتباهی بتقلیل و کثیر نه وسر زیادتی زمان وعده سه سال هفت سال آن بود که حضرت
رسالت پناه باصحاب معنی بضع سنین را از سه سال تا هفت سال فرمودند و گروهی را نام
یکصد شتر سرخ موی مقرر نمودند تا آنکه در سال غزای حدیبیه که هفت سال از مغلوبیت روم گذشته بود
ناگاهی لطیفه غریبی از الطاف غیبی جهة مخالفت شهریاران سپهسالار کسری روم و عجم در معرکه جدال
بهم آمیختند هجوم و غلبه روم بر طبق وعده الهی روی نمود و حق تعالی باب فتح و نصرت بر اهل کتاب
برگشود و بنوعی روم تسلط بر عجم یافتند که تا نزدیک مداین که تخت کسری بود تاراج و غارتگری
شتافتند و این نوید فتح رومیان و غلبه آل مسیح بر مجوسیان بسمع شریف حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله در غزای حدیبیه رسید و ابی بن خلف در غزای احد بر دست مبارز میدان
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و آن معاندان جهنمی از تیغ دوست دشمن جهنم شتافته و لهذا
در محاورات همیشه ذکر اهل روم باین عبارات تحت مضمون می‌نمودند که اخواننا الکتابیون میگفتند
و در غمخواری و تاسف از ایشان بمغلوبی از فارس حضرت سبحانه و تعالی تسلی نامه سوره الروم را از لسان
وحی می‌شنوده‌اند و بر این قیاس حل مناسبت حال آن سلطان دین محمدی بار و حالت
احمدی و آل و اصحاب و تابعین بسیاری زیاده از اخوت رومیان آن زمان با آن‌ها و باین نورانی
ملاحظه می‌توان نمود چرا که نسبت نبوت و فرزندی ... هم مناسبت هم نامی و هم نشانی
این سلطان محمد نام و این مجاهد علی صمصام با آن مظهر نبوت و ابوت و اهل اسلام بر عالمیان
عیان بود هر آینه آن غلبه و استیلا چنین سپهدار شریعت نبوی و این فرزند طریقت مرتضوی
را بعداوت خواه و دشمنان اهل الله در عالم معنی باعث ابتهاج و مسرت زیاده بر ادراک سابقه
خواهد بود و حکم از جانب مناسب فی البین این بهجت و حالت ایشان را قیاس ... توان نمود
مقدمات صادقه و مویدات لاحقه در این غالبی و مغلوبی روم و فارس ابتدا مغلوبیت روم و جی

و در اول سنین البضع بوده باشد که سال غلبه حسن بیک بر جهانشاه میرزا و ادیمی محسوم بود زیرا که سلطنت
خاندان جهانشاهی و پدرش قرا یوسف در ملک عجم از سیاهی تایید و امداد خاندان این قیاصره اسلام
موجب مرابطه و مناسبتی محکم است چنانچه در کتبه کتاب یلدرم حال مذکور است و حالت صدق قلب
توارث و حالات و اخبار آثار ایشان مشهود و مشهور است و صورت مخالفت جبلی اصلی و منافرت
جبلی خانواده حسن بیکی از عهد قرا عثمان خصوصا در مقابله و مصاف امیر تیمور با یلدرم خان در داستانها
ایشان مسطور است و صدق قاعده کلیه البغض توارث در عاقبت حال حسن بیک از جد با بن
خاف حاقد در غایت ظهور است و لهذا از اخبار ناقلان ثقات مسموع شد که از مغلوبیت جهانشاه
و غلبه حسن بیک بر خاطر قدسی مناظر سلطان سپاه موم ظهور و خروج نموده و مقتضای کلمه شعر تقضی
قد و صدیقی و اتمنی غداوتی؛ بر گرد الگسار جهان شیء و اولاد تاسف دول نگرانی متغیر بوده چه آیه
برین منهج تقریر غلبه حسن بیک بوجهی که در اول سال البضع بوده و دیگری عسوری و مغلوبی او از سپاه
سلطان مجاهد در انتهای سنین البضع بر وفق وحی ربانی ظهور نموده محقق صدق این آیه کریمه روم است
و قوت دین اسلام و بهجت ارواح طیبه نبوی و اصحاب ازین واقعه معلوم و لهذا این آیت
بشارت غایت مسرت ما دمتیح الانشاء ذلک یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء اختتام فتح
در توضیح صادق و یقین بر اعیان اهل صورت و معنی عیان ما فته للمؤلفه شد موافق کلام ربانی
باهمه کار و بار سلطانی این فضیلت ز فضل یزدان است تا نگویی که کار از سلطنت داستان
هفتم از جهت میمنت آثار در بیان وقایعات متنوعه و عادات متفرقه بر توجه سلطان دین بجانب
ایران زمین و اختیار ارکان دولت و عساکر بهرام صولت در ایام سکون در دار الخلافه از ورود
فراغت و تمکین و کشاد و ماحصل محاربات و فتوحات ارکان دولت سلطان که فیمابین شهور سنه تسع
و تسعین و ثمانمایة تا اواخر ثمانین اتفاق افتاده و ذکر بعضی امور عظیمه مثل التجا اغورلو محمد ولد حسن بیک
و سایر حوادث عظام که در اولایت داده کار فرمایان سپهر تقدیر و بزم آرایان انجمن تدبیر
ن در عرصه فتح و اقبال جهه استکمال جاه و جلال سعادت مظهری از مظاهر تایید ذو الجلال
روزه در روی روزگار طرح تازه انداخته و اسباب قضا و تکیه گرده صورت و اسعاد سعادتمندی
مرتب ساز ند یقینی که تدبیر در مدبران ظاهر بین و مخالفت مدبران مجهور از نور یقین حقایق انتظام

مناظم آن دولت موبد نوا مدشد بلکه از توافق اتفاقات چنین هر مخالفی از اهل خلاف باعث بر
ائتلاف مصالح آن سعادت ممهد خواهد گشت که ظهور دولتهای خداداد را ممانعت و شاه
و حساد و عدا از تتمات است و استقرار نشأ سعادت اهل اسعاد را مخاصمه و مشاجره اهل عناد
بر سعادات ارباب وکی از شرایط و مهمات است بیت با قضا سود کی کند حسرت؛ خون بکردان
به بیهده حیدت؛ هر چند که این حکم استقرائی در جمیع صورت تخلف نپذیرفته فاما در تتبع و تصانیع
بعضی حالات سلطان دین تعینات و بدیهیات گردد چنانچه بعضی وقایع که از ابتدا تاریخ فتوح سلطان
و ظفر و کامرانی بر دارای ممالک ایران اعنی حسن بیک قرا عثمانی میسر گشته بود و آن قاعده مستمر فتح و ظفر
مکرر در جمیع اطراف ممالک کفر و اسلام خدام این دولت عالی مقام را مقرر شده بود و در هر جا
هر چند مفسدان حاسد و حاسدان مفسد انگیز رخنه گری ملک و جاه سلطانی میکردند و بداعیه اضرار در
ازار متقیان هر دیار هر گونه تدبیر آتش آورده و بر طبق کلام حکمت التیام المسود لایسود اصلا سودی
از آن اتفاقات حاصل ندیدند بلکه وخامت عاقبت آن حسد و نقصان را هم خود بخود میکشیدند بیت
بوقت صبح شود همچو روز معلوم است؛ که با که باخته کید در شب دیجور؛ و چون ذکر نموداری از آن
وقایع موجب تنبه و تیقظ دیده اعتبار است ایراد حوادث آن ایام را در دو گفتار التزام نموده شد
گفتار اول در فتوحات سلطانی که بار سال ارکان خلافت و عساکر ظفر مآل بود و سلطان در آنجا در دار الملک
توقف نموده فتح اول و تسخیر قلاع معتبر قرامان است چون شاه مخالف حسن بیک سلطان اسلام
و باعث کلی بر ارتفاع فساد آن ایام با وجود بعضی واقعات موحشه که در بدایت حال میان ایشان اتفاق
افتاده بود آن بود که حسن بیک بجایت اول در قرامان و ارسال امرا و عساکر آق قویونلو بجانب
ولایات قرامان در آن احیان اقدام نموده بوجهی که سابقا مذکور شد اگرچه جمیع آن سپاه
بخت آق قویونلو و سپهسالار ایشان که یوسف بیک بایندر بود در آن اقدام مقهور و ماخوذ شدند
فاما اولاد قرامان چون از جنگ کاه بفرار خلاصی یافتند و آن محل قرار و ادبار ایشان از ایام
قرامان بوده توقف تمام بمراحل و مخارج آن محلها داشتند متوقف بعد از خلاصی از ورطه هلاک
کاههای معهود داشتند و دیگر باره پیر احمد بیک قرامان از محل مناسبت ادبار بعد از فرار بشرکت
آق قویونلو در قرامان قاسم بیک برادر خود پیوست و قاسم بیک در جبال و مواضع صعب

متحصن بود و هر روز و از کوشه احداث فتنه و اثارت شر انگیزی می‌نمود و در اثنای مقابله سلطان با
حسن بیک بانواع حیله در تردید و بهر نوع اقلاع و تدمیر قشون قلعه سلفکه را بطریق سرقه باز متصرف شد
در آورده و در سایر ولایات قرامان انگیز انواع فتن و مفاسد میکرد و چون پیر احمد بیک و قاسم بعد از
انکسار و فرار حسن بیک از آن معرکه مخذولان باز خلاصی قشلاق بطرف قرامان گریخت و بار دیگر خود
قاسم بیک در قلعه سلفکه بهم تحیت در قصبه ارمناک دیگر باره در صدد فتنه انگیزی و لشکرکشی افتاده
در شهر لارنده خروج نمود و بسیاری از اموال و جهات رعایا و عجزه را بتعدی گرفت داد جهت و پیر احمد
پیش جنک فرود ن تا به بیداد خود خلق را مصون د هر آینه بعد از عود سلطان از سفر ایران
زمین و سکون و تمکن بر سریر سلطنت در دار الخلافه قسطنطنیه باطمینان خاطر و تمکین چنان استماع افتاد
که دیگر در این ایام امتداد اسفر ایشان مخاصمه و مقابله با حسن بیک باز آل قرامان و توجهات
بسیار بنواحی آن بلاد و دیار قرامان رسیده و مجدد ابداعیه تسخیر ممالک پیر احمد بیک و قاسم بیک
هر کدام لشکری باستقلال کشیده اند هر آینه سلطان دین محمدی احمد پاشا که دوکن را اکرات
و مرات از طرف مسالک قرامان و از شعاب صعاب آن مملکت نهضت و لشکرکشی بر آل
قرامان نموده بود و از کیفیت مدبرات محاربات و مدافعات آنجماعت محیل بکثرت در محاربات صاحب خبر
و وقوف ترین ارکان دولت می‌نمود و با جمیع امرا و چپاکر انا و دولی بجانب قرامان فرستاد
و احمد پاشا با سپاه آراسته متوجه استیصال مخالفان شد و اولا بشهر قونیه توجه نموده در آنجا به
شاهزاده سلطان مصطفی که در آن ولا پادشاه قرامان بود بهم پیوست و از آنجا بی توقف متوجه شهر
لارنده شد بسکینه و اطمینان تمام نشست و قبل از تقدیم مقدمات جنگ و جدال رسولی کاردان بجانب
پیر احمد بیک از روی طلایت و استیمال فرستاد و با تمام اولاد قرامان چنان اظهار
کرد که از جانب سلطان مامور است با لقاح صلح و صلاح در میان دکیل است در تفویض مملکت
موروثی ایشان بدستور زمان دولت پدران مغفرت نشان آل عثمان چون ایلچی پیر احمد بیک
روانه ساخت در ترد و تمام در دل اولاد اعیان قرامان انداخت و باعث ترد و مردم قرامان
انگه از امتداد مکاوحات و ضعف ناتوانی ایشان از مقاومت و معادات با آنجماعت خصمان قوی
دست و غالب نهایت منزجر و بطاقت شده بودند و بجود استیناد مخالفت در معرض انواع

قاد

چون بعد از چند وقت باز کرد و دید در محلی نزدیک آنجا جمعی مجاهدان کمین کشنده که چون کماعت ار
سختی محاصره خلاص شوند البته هر کس بجانبی بیرون خواهند شتافت و مردم از روی جمعیت خاطر
بمصالح معاش تفرقه خواهند یافت با مجاهدان از روی غفلت روی بکنار آورد و در میان کماعت
و قلعه حایل کردند اتفاقا بر همین صلاح بر سکنه دولت همایون عمل نمودند و تمامی مردم قلعه را که
نا شب بیرون آمده بودند بدست آوردند و حصار را بالضروره مسخر گردانیدند مکروا مکرا و مکرنا مکرا و هم لا یشعرون
ثم یرجع الیه محمد ما بتربه و تراجع الشرک منکوس علی الرس داستان یتیم از فتوحات میسره میسره
سلطان دریابان توجه سلطان بنفس نفیس خود بغزای ممالک کافری بنیت فتح ولایت قرابغدان
و دیگر کیفیت و فتح سواد کفره و استراک تهور استیصال آل آن ملک اهل بغی و طغیان و گشاد در
چگونگی قدام و دوات اکثر و بیش لعین در حین توقف سلطان و در فقدان لعبادت قلاع میان
اسلام و ملک سلطان و توفیق یافتن سلطان دین بظهور فتح مبین از توجه با اهمال و همین
فتح آن قلاع جهت صلاح مسلمانان لمؤلفه چون تیغ تراشیدیا عداوت مغز لو تیر و گنبد از
دل کفار کفر * بغزای دشمن دین زیرا که * شد عادت تیغ تو جهاد اکبر * از حسن کام سعیده
دم صبح آرزو که بر جوهر پولاد تیغ مجاهدان رسم حدید و انزلنا الحدید فیه باس شدید انگاشته
دار اوقت کیمیات تألیف حسام خون آشام را باستقرار مصالح ایام در دست شاهان عالی
اساس جهة حکمت اظهار آثار و منافع للناس مقرر داشته اند هر چند که بحسب صورت عرض از اعمال
تیغ و شمشیر و اعمال سپتو سلطان جهان گیر تفتیح ابواب ملک و پادشاهی است اما تحصیل ملک
فی الحقیقه ذریعه تکمیل امر دین با جرای اوامر و نواهی الهیت چرا که وجود ملک بی مقارنت دین منزله
ترکیب تن بیجان است و سند سلطنت بی زیور نور ایمان شبابه محفل بی روشنی و شبستان بی منظوران
بی احضار انوار شمع تابان و چراغ فروزان است بیت نور ایمان فروغ جان باشد * جان بدین
درامان باشد * والحمد لله تعالی که وجود سلطان دین محمدی در میان محفل سلاطین ملت احمدی
منزله آن شمع فروزان انجمن اهل ایمان بود و ملک در کشور شرع سروری و ملک عدالت گستری
آفتاب درخشان می نمود اما اشعه آن خورشید منیر همیشه تیغ و کشوری بود خصم افکن و جهانگیر و تابش آن
نیر اعظم از آسمان تأیید ایزدی بهجت افزای رخسار مبارزان دین و مجاهدان ملت محمدی

گشت اما همگی ایشان بضرب صمصام بهرام انتقام کشایان عالم گیر الغ آن سلطان دین پرور
در سال متوالی از ابتدای سلطنت عالی تا در مستقر سریر عز و تمکین خود متحمل و متکفل فراغت خاطر و غفلت
از مهمات ملک و ملت نشد و هیچ وقتی شغل نعیم و لذت شاهی و کامرانی نشده و دل خورشید اشراق
خود را از پرتو افکار خلافت و اقتدار سلطنت و ساکن نمی نمود بیت پادشاهی چنین دادند کرا و نکند
با وجود نازکی از خار بستر بکند ٭ و با وجود اینکه جمیع سلاطین عظام عرب و عجم مغلوب سطوت سلطنت
و احتشام او شده بودند و از اقاصی بلاد کفر ملوک کفار عقد ذمت و صغار از خدام و نواب سلطانی
تکفل و تعهد می نمودند اما آن سلطان دین دار دادگستر مهربان دل قهار مطلقا در مجازات
عاصیان و مکافات طاغیان تغافل و اهمال جایز نمیداشت و در مواخذه کفار اشرار بر سیرت
ممدوح اشداء علی الکفار اهمال و تجاهل را از مهمات کیش خلافت و شریعت پروری می پنداشت شعر
الفت الیک دمار الروم طاعتها ٭ فلو دعیت بلا ضرب اجاب ام القصر چون سلطان دین بعد از
سفر ایران زمین علی الاتصال مدت دو سال در دار الخلافه قسطنطنیه جهة ضبط ملک و دین تمکن و تکیه
ورزیده با اطراف ممالک سرایا جنود مجاهد از انجیر[?] فرموده به نیت فتوحات عدو دیار کفار هر
طرف میفرستاد و از هر جانب اخبار بشارت و گاهی حکایات و روایات ظفر بر عادت معهود روزگار
بسامع جاه و جلال میرسید چرا که سیف مبارزان معارک قتال و دین کلام شق الکلام و تواتر
المقال ان الحرب سجال چنانچه در تاریخی که احمد پاشای کدک را نامزد توجه ممالک قرامان و تکمیل فتح
قلاع و بلاد که آن بلدان فرموده بود و منصب میرالامرایی روم ایلی که قبل از آن بخاص مراد خوش[?]
بود و سلیمان پاشا از غلامان قدیم تفویض فرموده و او را با عساکر و امرا روم ایلی نامزد فتح قلعه اسکندریه
از ممالک ارناوت نموده بعد از وصول لشکر ظفر شعار و احاطه آن حصار کرده مدار مدتی بمحاصره
آن اقدام کردند و لشکریان از اطراف ممالک کفار غنایم و اساری از حد[?] می آوردند
اما حصانت و متانت آن حصار و قوت متحصنان آنجا جهة امداد طوائف کفار زیاده از آن بود که
بچندین سال از محاصره آن لشکر مقام تزلزل و استعجال نمایند و با آنکه متعالیه آن بنا و کفار را تسلیم
اهل اسلام نمایند هر آینه سلیمان پاشا از فتح کلی بغنایم نامی طریقه قناعت پیش آورد
و با کتساب بضاعت ممالک و مظاهر جمال[?] از احراز آثار ظفر امتناع داد ترک کرد و سپاه اسلام

بازگردانیده

بازگردانیده فتح و تسخیر آن قلعه را بتقید دیگر بار گذاشت و عنان عزیمت بصوب معاودت مصروف
داشت بیت و جد الفتی من غیر جد بعینه ٭ کسیف بلا حد و کف بلا ید ٭ و در آن اوقات مسامع
علیه سلطان از حاکم و والی مملکت مملو از اسس[?] کفر و طغیان اعنی ولایت قراغدان آثار مخالفت
و عصیان بظهور رسیده بود و والی و حاکم مملکت افلاق نیز در این سال در ادای خراج اهمال نموده زجرا
علیه حکم سلطان نافذ شده بود که خراج آنسال را خود مرتب داشته بدرگاه جهان پناه آورد و مجددا
بعنایت و تشریفات خسروانه سرافراز شود و بار مملکت خود باز گردد و او نیز در امتثال این امر شعار نجیب[?]
تهاون و تسویف ورزیده بود و قبل از آن در وقت معاودت احمد پاشا کدک از فتح کفه از
حاکم قراغدان که حاکم کفه و منصب مذوه[?] بود انواع شکایت بعرض همایون رسانیده و بمخالفت
و نفاق که در ایام حصار کفه جهة حمایت حاکم کفه بظهور رسانیده بود معروض مسامع علیه گردانیده
و اگرچه حاکم قراغدان در آن اوقات نسبت با سلطان دین در مقام خدمتکاری و خراج گذاری بود
اما جهت مشارکت دینی و مذهبی و بواسطه قرابت نسبی با حاکم کفه آثار بغض و کین نسبت با تمامت
موحدین که منظور خاطر مشرکین است در آن زمان محاصره کفه از او واقع شده بود و کار شکنی و نفاق
عظیم با سپاه اسلام از او لایح گشته لاجرم بنا بر این چند بواعث حکم جهان مطاع باسم سلیمان پاشا
اصدار یافت که امرا و لشکریان روم ایلی را که همراه برده بود چون در اسکندریه فتح مقبول بظهور
نیاوردند و در تسخیر و فتح آنجا اهمال و تاخیر کردند حالیا تمامی مجمع عساکر کرده توجه بصوب قرا
قراغدان آورده و شهر و ولایت او را بتاراج و یغما و سبی و نهب قاعا صفصفا سازند و
اگر خود با آن لشکر داعیه جنگ و جدال نماید در قتال و بجان و دل کوشیده مهم او را پرداخته
وی اگر با این خدمات ملت اسلام اقدام تمام نمایند از این سفر غزا بهیچ وجه باز نیایند بیت
و مار از دیار عدو بر کنند ٭ و گر نه مردی فرو دار زنند ٭ چون احکام سلطانی حکم قضای آسمانی
داشت و هر کس از ارکان دولت قهرمان قهر و مواخذه سلطانی را بمنزله نازله ناگهانی میدانستند
بیت وما العدل کل العدل الا نفاذه ٭ وما البخس کل البخس الا اشغاله[?] ٭ بالضرورة تمامی سپاه الا
عساکر که در آن سفر همراه سلیمان پاشا بودند از میان راه متوجه ولایت قراغدان شدند
حال اگر فیما بین اسکندریه و مملکت مذکور قریب یکماهه راه مسیر لشکر بود و اکثر منازل در آن

طریق کوههای بلند و انهار عمیق و موسم زمستان هم از اثار لشکری بود و الآن دستوران لشکری
سختیهای راه ارباد کشیده و الم بسیار از گرمای تابستان و دوام محاربات کشیده دیده بودند
اما مقتضای این حکم لازم الاتباع ممتنع الامتناع بود و بهر طریق که بود از مراحل صعب باقدام عزم جهان
نورد در نوشتند و بعد از نوشیش زهر عظیم تونه در مقابل افلاق در گذشتند و شروع در مملکت اعدای
دین نمود چندین روز در میان ولایت بغدان می گشتند و بعضی ولایت انکار اگر پیش قائم
نهب و غارت خراب میکردند و از بعضی غنایم و اموال می آوردند و حاکم قرابغدان کافری بود
بغارت جری در شجاعان کفره او را دعوی مهتری و با وجود مجاورت سلاطین عظام چنگیزخانی
و دشت قبچاق و عظمای پادشاهان انگروس و افلاق هرگز از هیچکس تنزل نمی نمود و همواره
بکاوحات و منازعات اقدام می نمود و از اکثر ملوک کفار بجلادت و دلاوری گوی مسابقت در
میدان شجاعت می ربود و بدین شیوه موازی نود سال علی الاتصال بیک منوال حکومت آن مملکت
باستقلال می نمود و در آن اوان هم معارضه مجاهدان علم نامداری در مقابل لشکر اسلام برافراشت و از
غایت دلاوری و تهور که میان ملوک کفار بآن شجاعت و فیروز جنگی اشتهار داشت از تمامی مملکت
خود سوار و پیاده بیشمار همه مرد کارزار از مردم ولایت بیرون کرده کسی را از ضبط و حصار قلعه
نگذاشت و مبالغه و ممانعت این لشکر مجاهدان که با سلیمان پاشا بودند اقدام تمام کرد و از سر
جرات بجنگ روی برد روی آورد و چون سپاه روم ایلی در ان سال سفر بسیار کشیده بودند
و بر مراحل و مخارج آن مملکت که سپنج خبیر و صاحب وقوف نبودند بهراینه از مقابله با انجناب
لشکر انبوه مغرور که از ان قوی هیکل تازه زور عاجز شدند و یکبار همگی لشکر و سپه سالاران
از ان سپاه کفار قرابغدان الفرار یافتند و عنان اختیار را بی اختیار بصوب فرار بر تافتند
و وقوع این واقعه اتفاق با قضیه فاجعه ماتم و مصیبت آن شاهزاده جوان بخت سلطان مصطفی
در اوایل سنه تسع وثمانمایه متعارف و متقارن افتاد و از استماع این صورت موحش سلطان
دین نهاد انکسار خاطر عظیم دست داد گویا هر کدام از این دو قضیه قضا سیر می بود و درد بعلاج
و دوا در تالم و کسر خاطر که [illegible] نام هر کدام آفتی بود بی غایت و انتها و لهذا سلطان زمانه دو
این دو مصیبت چند روز آرام داشت و در شبها خواب و از هجوم سپاه غم کشور دل بهادول

بهل

بهل کشورها ویران و مملکت جانها را سراسر خراب شعر و قالوا سیبلی الناس بعده فقلت
لهم هل یبطل البحر بالمطر لاجرم سلطان از غایت غیرت و حمیت اسلام و از غلظ این گونه دشمن
کامی بجوی خود داعیه توجه بغزای قرابغدان فرمود و همت عالی و نیت صادق خود بخود تدارک
این آلام گوناگون نمود و در اوایل فصل بهار سنه احدی وثمانین وثمانمایه در هنگامی که خسرو ممالک طبایع
در کمالات و فرمان ده کشور مواد عنصر لشکرهای قوی نامی را در کار جهانگیری و غزا آهنگ اغرا
و تقویت میمنه و میسره فرمود و اهتمام در تمهید مقدمات فتوحات دوران نوروز روزگار ریان ولایت
گلشن و گلزار بجلوه نمائی رسپار لوا بسنایا آبادیدن فرموده و علم صنایع کارخانه صانع دهر بوقلمون
شعار در رنگ آمیزی نقوش فرش چمن دست بهم داده و فراشان شمال و صبا سرادقات
جلال گل محمدی را بر فراز نشیمن صحن گلستان برکشاده و جوانان باغ و بوستان دیبای سرخ قبای
رماح و اعلام را با الوان گوناگون از [illegible] ساخته و علمداران معارک سبزه زار سایه
سرو روان رایات را بر عرصه زمین و زمان برافراختند بیت وکان الاشجار فیها ملوک تتهادی بما
بحسن الازهار و سلطان مجاهدان هم همگی لشکرهای هر دو جانب اناطولی و روم ایلی را جمع
ساخته و رایات و اعلام اعزام را بصوب [illegible] برافراخته بر کنار بحر [illegible] رسید که سلاحه اوقات تعداد از
افواج بحری زخار امواج برانگیخت و بعبور لشکر منصور از آب مذکور بحری را بنهری در [illegible] بیت از گرد
سپاه شد در قهر بحر ارزان و ساکن از وی بحر و حاکم و والی پرطغیان قرابغدان تدبیری عرضه
از رعب و مخافت آفت لشکر اسلامی مرتب داشت و تمامی مملکت خود را که بر سر راه لشکر سلطان
بود آتش زده یکسر سوخته تاب و گیاه جهة علوفه دستوران سپاه و یک حبه از حبوب از جهات مقوی
حیات و مرجع قوت لشکر باشد در کوه و صحرا نگذاشت بیت هر که آتش بر خانه خویش زد خانه دیگران
بباد دهد و اگر چه خرابی منزل خود شوریش حالی فاید دهد و رعایا و متوطنان آن خراب
تمامی از سر راه خلا فرمود چنانچه در عرصه مملکت او یک شخص زنده نمی بود و یکدانه از حبوبات از
اقوات دران ولایت پیدا نبود چون چند روز برین گذشت لاجرم میان لشکری خیال تنگی
که هر روزه بمحصولات مملکتی واسع در ارتزاق و تقوت خود قانع بودند از قحط و مخمصه کار مردم
لشکری باضطراب رسید و از قوت و [illegible] آدمی دستوران و هر جنسی که صلاحیت [illegible]

و تقویت داشته باشد که بچشم خرد لمؤلفه ندیدی در تنور چرخ امید ✻ ز نان کس نان بغیر قرص خورشید ✻
عجوز چرخ هم از قحطی نان ✻ فطیر کرده گرده جهان ✻ نمانده از حبوب و میوه نخل ✻ بغیر خوشه پروین ذکر
و حمل ✻ اما سلطان صاحب تدبیر از روشنی ضمیر مهر تنویر در بدایت توجه از اسطنبول حکم فرموده
بود که کشتیهای بسیار همه قوت و خورش لشکر مهیا و مرتب داشته از راه اسکندریه نغازی
بحر قره دکیز بطرف آب تونه بر سر راه لشکر مجاهدان آورند این رای متین سلطان سبب
زندگانی لشکر سلطان شد و الا لشکری با آن انبوهی را از بی قوتی دران چند روزه بیم هلاک بود
با وجود دشمن قوی و عددی عوی از علای غلات و جوع عام آن ورطه بسیار هولناک می‌نمود
چون سلطان دین در ولایت بغدان چند روزه راه بیشتر فرمود و والی و سپاه و رعایا
همگی بنوعی جلا کرده بودند که هیچ نوعی از انواع بشر جهة تفحص اخبار در هیچ منزل آشکار نمی‌بود و جهة
رهنمائی دران مسالک مشغول از آن غول بیابان دران مراحل و دیار دیار نبود و حاکم و
لشکریان و رعایای کفار در محلهای سخت از کوه و بیشه بر مثال سایه در زیر جنگل بستان و درختان
پنهان شده و چون ظلمت در درون شب آبستان ناپدید و ناپیدا گشته چرا که بوم شب کردار
تاب مواجهه با خورشید تابان نیست و در حین اشراق مشارق عالم گیر لشکر تاریکی را بجز زوایای
ورطه و وادی ایام مظلم چاره و مفر نه و رهنمای لشکر سلطان بود و هر چند اهتمام می‌نمود که کسی
راهی بسر منزل و ماوای ایشان برد یا اگر لشکر سلطان را بسر وقت اعدای دین تواند آورد و هیچ
نوع بان ساکن ایشان راهی یافت و پیش دیده و دران رهنمای لطف از مصباح هدایت الهی یافت
مصرع نگر هدایتی از غیب رهنمون آید ✻ از وقوع اتفاقات حسنه که از امارات قوت دولت و اقبال
و از ظهور رهنمائی رفیق توفیق که پیشوای اعمال و احوال ارباب شوکت و جلال است روزی در
لشکر راهی که داعیه سلوک با مصعوب داشت بسهو و نسیان بجای گذاشت و راهی دیگر بود
و طریقی غیر معتاد افتاد و سلطان از غایت اوارگی و سرگشتگی لشکر قبل آن هر روز فرمان داد که
بارشاد سابقه عنایت من یهدی الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا ✻ این ضلالت
موجب هدایت و رهبری اسلامیان بمقصد اصلی سلطان شد لمؤلفه بالطفه که در کارخانه
تقدیر ✻ داعیه است نهانی ز دیده تدبیر ✻ چرا که اصل مطلوب سلطان در افتتح محل تحصن و تمکن

ان

آن کفار با طغیان بود و والی ایشان با کم و والی سپاه بغدان و از جهة گمراهی مرقد و دلیل اتفاق بر منزل
قرارگاه آن کافران و معاندان افتاده بودند که پای بی سبق بر برده بر روی گریزگاه آن طائفه کرده
نهاده بودند چون سلطان از مظفر محل و مقر آن مظاهر طغیان عیان گشت خاطر همایون جهة ظهور
طریق قطع و فصل آن مهم خطیر بغایت فرحان و شادان شد علی الفور سپاه مجاهدان و لشکریان
مبارزان همگی تهیه اسباب جنگ و جدال و ترتیب شرایط و مقدمات محاربه با اهل کفر و ضلال
مامور گشته و در سرا باب بخواه و ناخواه تمامی اهل سپاه بدل و جان بذل مجهود بقدر مقدور می‌نمودند
و طلایع نصرت طالع که جهة ملاحظه اوضاع دشمنان دین مرکب مردانگی پیش رانده بودند و در میدان
مسابقت پیشتر خود را بحریم گریزگاه و مقر مفر کافران گمراه رسانیده بودند خبر آن آوردند که آن کافران
طاغی بنوعی جای خود را با آلات حدید و سنگ و چوب استحکام داده اند و در اطراف طرق و
مسالک بهر گونه بر و بر حیله و احتیال مردم شکار بر سر راه مبارزان کارزار نهاده اند که دران
بیشه و جنگل که مستقر جمعیت و محل ایشان شده شروع و مداخل از قبل مجالست و جلوه نمائی می‌شد
عزیمت مجاهدان در درون آن گریزگاه مرده اعدا آمده چنانچه در مجال عراکه جمیع مردم خود را
میان درختان متراکم در آورده و از هر طرف خندق‌های عمیق کنده و بچوب و درخت حصاری استوار
بر افراخته اند و عرابها را گرد و نهارا در پیش روی وابسته و طوب و تفنگ و عراده و زنبورک
بیشمار در میان عرابها مهیا و مرتب ساخته لمؤلفه بسنگ و چوب سوری کرده بنیاد ✻ فرو بسته ره آمد
شد باد ✻ نگر هوشمند از دران راه ✻ نگردد آن حصار گرد گمراه ✻ بعد از تحقیق کیفیت حال و ملاحظه
حزم و احتیاط در صرف جنگ و جدال سلطان صاحب اقبال در شبگاه سحری که رایات فتوحات
بدست صبح سعادات از کهسار رفیع مقدار گردون نمایان شد و سپاه کشور ظلمانی شام کفر اساس
جهة اقبال نورانی صباح ایمان شعار از جبال شامخ آسمان و ارکان اسفل السافلین و ادغام
متراکم روی زمین متواری و پنهان گشت و مهر جهانتاب صدای نفیر زرین از لمعات شعاعات
در اطراف گیتی منتشر می‌ساخت و نوبتیان روزگار در چمک شعاع نواهای اتفاع از نقاره‌های
زرین مهر و ماه در غرفه آسمان می‌انداخت نظم در آمد بغرید آواز کوس ✻ ننگ بر دهان
وحل و ادبوس ✻ زمین کوی یاد که بر درید ✻ سرافیل صور قیامت کشید ✻ و فرمان سلطانی

دین محمدی بر سنه توفیقات ایزدی بترتیب صفوف و کتایب نصرت شعاف و تجهیز اسباب دراتیا
مواکب کواکب مراتب اصدار یافت و از جانب اهل اسلام صفهای غازیان و طوبها و تفکهای
لشکریان مجاهدان آماده شدند و هر دلاوری بمیان میدان می شتافت چون لشکر اسلام را
با کروه کفار تقابل تمام از قبیل تقابل ملکات و اعدام واقع شد و از اذحام سنجاق و رایات
صفوف جنود نصرت فرجام و مقابل کفار نمود از پیشه از نمود ار اعلام ظاهر گشت کفار اشرار از کمال
بیش و بقا رجوع طوب و تفنگ را بر مثال شرار ناری که از توده خاشاک بر خیزد و چون لهیب
آتشبازی که زبانه آن از اطراف ساطع در آسیر و جهان متوال و متجاوز بجانب لشکر اسلامیان
ریزان ساختند و تیر باران نهابشابه قطرات امطار بر سطح زمین فرو ریختند و چنان هیبت شکوه
آن گروه طاغوت و توار و صدای قوارع و رعادها سپتوه بر دل اهل اسلام نشست که هر کره
کرازدها ن غران غرقان طوب غلغله پر زلزله در گوش وادیهای کوه و دشت می افتاد هر کس از
خوف و هراس آن صدای هولناک بیان اهل ایمان بی اختیار بر وضع خاشعان ويخرون للاذقان
سجدا روی زمین می نهادند اما بوقایت عنایت سبحانی و کفایت رحمت یزدانی چون اکثر
طوب و تفنگ کفار بر محل مرتفع افتاده بود و عساکر اسلام از زمینی پست روی بایشان آورده
حرکت نهاده بود این سنگ باران ایشان اکثر برا پسته و سر مجاهدان مصادمت نمی شد
و نفوس مجاهدان اکثر در حفظ امان حق سبحانه و تعالی می بود و از غایت صعوبت قرارگاه و تحصن
و از تواتر تعاقب طوب و حرب زن اکثر مبارزان بتثبت مضمون ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة می
بودند و چندان جرأت پیش رفتن نمی نمودند و از ازدحام لشکریان طرفین و از کثرت تراکم سپاه
متخالفین ملائکه اجال را گویا از جهت انفاس بمرتبه ضیق النفس رسانده و نوک سنان خود غیبی را
جهت طغیان درانبوهی اهل طغیان بنداشتی که فرجه و خلت از هیچ طرف ظاهر نمانده و ملائکه
نقش تحسین از انضباط انفاس رهایی از شعله سپاه دین سبکانه ارواح اعدا را قبض می نمودند
و نطعن و لعن رهان سیوف در راح و بر دشمنان می کشودند لوالله هوا از جابها کرد و جهان پر
تیغ خون ریزش که تنگی نفس گرفت حلق تنگ دشمن را تا زبانی که از کمال غیرت و حرکت عرق
غضب عصبی سلطان دین بر مثال خورشید روی زمین سپر زرین قبه خود را طلب فرموده

و با علا صوت وقت اقتحام معرکه التحام در میدان مبارزت این مضمون شجاعت مشحون که مناد در
نمود بیت بخصمی اگر با فلک سر زنم کلاه ور از تارکش بر کنم اگر رو بشیر ژیان آورم ز مسند از دل
او کباب آورم بزبان تیغ و سنان ادا فرموده و بذات شریف خود در چنین مخاطره هولناک سمند
عزم را جنبت و چالاک در میان میدان مسابقت مبارزان تاختن گرفت و آوازه مردانه و غیرت
پادشاهانه بر فراز رماح جلادت و مقابله خصمان بر افراختن پذیرفت گویا تیره حلی در یچه آفتاب
اشراقی سلطان دین شهاب ثاقب بود که مرده شیاطین و فسقه طاغین از لمعات بارقش
می رسید و جبهه خورشید اضارت قبه سپر آن خسرو مجاهدان غالبا مرآت محرقه آفتاب بود
که از تابش آن خاشاک شمال کرده دشمنان در جلوه کاه لمعان آن نمی رسیدند شعر نیفذنی
الآجال الکائنة حکم سطاع الامر فی طایع یکشف بالمجد یوم الوغی عن فرج فی الصف کالشارع لا لام
امرا دعا کرغزاة و مجاهدان چون اقدام سلطان را باین حدت و شدت در میان معرکه جدال
دیدند دیگر هر کس از جای خود جلو ریزان یکطرفه آلعین بکنار حصار ساخته حصار رسیدند و اجماع با شان
کدوک و محمد آقا سپهسالار نیکی چری با تمامی جوانان جان فدی چری در پیش پیش سلطان مبارزان
سینها را سپر بلا کرده از مرگ خود در قدم سمند آن پادشاه دلاوران بطلقانی رسیدند
و یکبار رقامی چوب و تخته حصار و بارو ی چوبین آن کفار لعین را بدست و بازوی پولاد خود از
از بیخ و بنیاد و کندند و یک حمله مردانه جمله اسباب اعتماد و بنیاد حصار مضبوط اعدا را بر باد داد
از هم پراکندند چون مانع حصار اسپتوار از میان برخواست و بقرار فزودن سپاه
مجاهد جمعیت و تألیف آن گروه معاند مکاید چنان می کاست که بی اختیار کار جنگ و کارزار بجایی
روی بروی و مقابله و مضاربه اعدا جنگجوی افتاده و کافران را بالضروره بایستی دل بر مرگ
و هلاک نهادن و از وقت ضحوه صغری تا بین الصلاتین نایره حرب و ضرب بر آسمان شعله می کشید
و از زمین و آسمان تیغ و تیر بجای قطرات باران نیسان در انبوه میان می باریدند و از لوامع
سنان آتش فشان مجاهدان زبانهای نیران در بیشه متراکم کفار بکبار در گرفت و در مثال
نیشتر سر شیر قضا و از نوک و خنجر بر حنجره کفار و از عروق شرایین آن قوم اشرار فواره وار دمها سیال
شدن گرفت و میان درختان متراکم در چنان بیشه پر از دحام دران تراحم غازیان اقدام

دل شرکان درخفقان افتاده راه مجال نفس بردن دادن تنگ گشت اما سرنیزه و نوک ناوک
سهنان که طاغیان مجاهدان دران تنگنای تن وجان طاغیان وعاصیان منخل چنان کرده
بود که مداخل جام دران امتزاج رماح وسهام مبارزان بی شبه عیان میشود واند در آمد اعلام
درایات غازیان درمیان آن درختان تجوکه رماح قهرمان مبارزان روس وسایر شرکان
چون ثمار آفت رسیده اعضای متراکم الافنان برطبق اوراق خزان ریزان شد شعر فخر
الهام من قرع المواضی کلجلود الجبال اذا ترودی شده ریزان زباد حملة شاه سرد شین
چو اوراق خزانی چون درمعرکه حرب قتال حجاب بروی چو بین وحصار برساخته آن اهل
ضلال برخواسته بود وسپاه سعید متضاعف گشته ولشکر کفار دم بدم کاسته وجنود اهل ایمان
مراقب حیات بسیار فضیلت ومنزلت منزلین که درضمن بشارت قل هل تربصون بنا الا احدی الحسنیین
صرف مجهود وبذل معهود در تقدیم مراسم جهاد می نمودند ودر مضار تجلد واضطبار برشدائد
التحام واز ادکار زار شهور فرصت اکتساب ذکر جمیل در دنیا واشتغاب سهام اجر جزیل در عقبی می بودند
وجماعت کفار را هم چون درکیش باطل ایشان این مقابله واقدام مجازات اخروی مصرح وقبول
بود واز زدی ناموس حکومت وجهت حفظ زندگانی خود واهل وعیال والقاعرض ومال می بایست
تا دم مرگ کوشش نمود لاجرم درچنین معرکه که بحسب عدد وحساب زصد هزار مبارزان میدان
کارزار بیشتر بودند واز جانب کفار که قریب پنجاه شصت هزار مرد جنگ و پیکار با تمام
اهل وعیال خود بمرافقه ومعارفه ایستادگی می نمودند مقرر ومعین است که سلامت نفس وبدن
ووقایت جان وتن از زخم تیغ وسنان واز الم طوب وتفنگ دکر زکران در بهره وفرقه
اهل کفر وایمان تصور نتوان نمود واعداد شهدا وسعدا وشمار کشتگان اعدا محال وممتنع خواهد
بود بیت ازبس کشته کافتاده دردشت کین زمین پشته شد تا بچرخ برین اما چون لشکر اسلام
بحسب کمیت وکیفیت غالب بودند وجهت ناموس ملک ودین در اقدام التحام خویشتن
داری نمودند گروه گروه ازجنود الهی با عدت واعانت مجاهدان می رسیدند وفوج فوج
از وفود دشمنان را در رشته عدم بتیغ حدید وسلسله اسار می کشیدند تا آنکه حاکم ووالی
طاغیان قرابغدان طریقی جهت استخلاص خود بغیر ازراه فرار نیافت وبا معدودی قلیل از کوشش

پشته متراکم بطرف کوهستان پر درخت وجنگل مظلم شتافت وتمامی سپاه وخیل وحشم واموال
واسباب خود وتوابع را ازپیش وکم بدست تاراج گذاشت وآن قدر خلاصی خود وفرزندان
خود را فوز تمام می پنداشت وهرکدام از مجاهدان را ازبردها اسیران وجواری وغلمان بعددی که اکثر
شمایل خوبرویان ترکستانی اند چندان بدست افتاد که از ضبط ومحافظت ایشان عاجز بودند وازغلطان
ودیو هیکلان شرکان چندان دستگیر شده بودند که بدستیاری شمار احصا وتعداد درحساب ایشان نمی
نمودند واز قسم دواب وستوران که بغنیمت گرفته بودند دشت وصحرا متضایق بود واز اجناس
وامتعه گوناگون چندان بدست آورده بودند که حمل ونقل آن باوجود چنین لشکر گران مشقل میشود بیت
به بیا زمین کشته طاوس رنگ بدنیا رود دیبا چو پشت پلنگ اسیران زنجیر بر پای ودست بیالا
و پهنا چو پیلان مست زکوشش بریده شتر بارها زسرهای پرکار وخروارها چون چنین فتح وغنیمتی
عظیم مجاهدان را روی نمود وسلطان را توجه تمام بدست آوردن حاکم آن طاغیان مصروف
بود تا مدت دو ماه در اطراف ممالک بغدان سپاه اسلام متردد می بودند وجمیع اماکن ومواطن
کفار را بتاراج واحراق ویران می نمودند تا آنکه موسم زمستان نزدیک رسید وغازیان را
ازعجز واضطرار ضبط غنایم وایصال آن بمسکن خود خاطر بمواطن وبلدان خویش منعکس شد سلطان مجاهدان
هم جهت استرضا ورفاهیت عساکر منصوره اسلام آهنگ مراجعت فرمود ودر اواخر سنة اثنی وثمانین
وثمانمایه از نهر تونه عبور نموده بدار السلطنه ادرنه نزول نمود وچون در بدایت آن سفر بر خطر ضرر
بسیار از قلت معاش وقحط وازار کفار بلشکر مجاهدان رسیده بود سلطان هرکس از امرا وحکام
بلاد وسرخیلان اجناد را بعنایات بی نهایت سرافراز داشت وبتوجه اماکن ووطن خود همگی را رخصت
داشته بکام دل خود گذاشت درین اثنا از سرحد کفار انگروس با علام وعرد خبر حرکت
منحال دغلی که حاکم سرحد سمندره بود بمسامع نواب رسید که پادشاه انگروس لعین را ایام
سلطان دین درکنار آب تونه در مقابل آب مورا آن محلی که معروف بقولوچه است ودخل
دار الاسلام است بطریق غلبه واستیلا قلعه ازچوب بنا کرده اند وتمامی مصالح آن قلعه را تحمیل
هرچه تمامتر بهم آورده اند ویک قلعه دیگر بر آن طرف آب تونه درهجوم انگروس بمحاذی این
دو قلعه معمور ساخته اند وباندیشه مفاسد بسیار خواطر سروکار را مراخته اند اگر بافصل بهار زمستان

مردم انکروس پس درین قلاع متردد باشند بسیار غرامت و فساد بحسب حاجت و آجل بدیار اسلامی
خواهد رسید بعد از آن تدارک آن مفسده عظیمه بروزگارها نتوان دید **بیت** وقت هر کار نگهدار
که نافع نبود • نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهی • بعد از استماع این حادثه غریب غیرت سلطنت
و مملکت داری و حمیت اسلامی و دین پروری سلطان جهان تقاضا نمود که در اندیشه دفع این فساد
دینی و ملکی یک لحظه اهمال ننمایند و هر چند موسم زمستان رسیده و لشکر با مشقت بسیار در
غزای بغدان کشیده تعلل و اهمال در دفع این صایل بر مخایل تقرر نماید چرا که در تدبیر مصلحت هر
صورت ملایم ملک و دین که طبایع ملوک و سلاطین بکسالت و بطالت مایل شود بحسب خاصیت و
بشهادت تجارب اهل درایت فساد آن تکاسل باضعاف حاصل گردد چرا که در نفوس مفسدان جرأت
اقدام بامثال آن مفاسد شرارة خواهد شد و در خواطر اعدا و بدخواهان طلب استیلا و بی‌اعتباری شأن
سلطان متعاقب و متواتر خواهد گشت لاجرم باید که در وقتی که کار ملک و دولت مفاسد را تدارک باید
انجامید و شاه و سپاه را بعد از آن حادثه فتنه گوناگون شب و روز نباید آرمید **بیت** هر بر عالم
کسی گردد چو گردون قهرمان • کو کند بهر صلاح ملک ترک خواب و خورد • بنابرین بواعث کلیه و
مصالح دولت علیه سلطان مراد عساکر را از توجه مساکن و بلاد خود موقوف داشت و عنان
توجه بعزم غزای قوم انکروس معطوف فرمود و آما مسافت فیما بین بیست روزه راه بود همه مراحل و
منازل کوه و دشت بنوعی که در فصل تابستان شتر اوقات از شدت برودت هوا بسیار از آن
در بهر دار از آنجا انواع مشقت و ایذا میرسید تکلیف که این عزیمت از شهر ادرنه اتفاق در اوایل زمستان
بود که هر سال دیده کوه پر تمکین که سالها در روی زمین با سپر مایه بهگی عمرش گذشته و موی فرق
برف آسا سفید ساخته بود اما درین موسم دیماه از شدت برودت هوا چندین پوستین سنجابی
از دم ثلوج چون محلوج بر اندام خود توی بر توی انداخته بود و از غلبه سرما اعضای جبال در پوستین
قاقم و سنجاب سحاب مخوف می‌بود و جهه حفظ اندام نازک هوا از شدت باد شمال و صبا لباسی از
ابر متراکم مرتب گشته اما از برف محشو قطن مندوف بود و سر انگشتان اغصان اشجار را از شدت
برودت شتوی سرما برده بود و لهذا بسیاه رنگ گشته بود و نوجوانان بالغ با وجود قوت نشو و
نما از غلبه سرما سر در گریبان مخنث وار فرو برده روی خود می‌گشتند **نظم** زباد سرد بنداری که کسی

بنیاد مهر بازوی رخ آورد • حاصل که در زمستان مذکور چنان برف و سرما بسیار شده بود که در هر
منزل تمامی سپاه را بایستی بر روی صحرای سیمین برف و جلید محل حلول و ارتحال ساخت و هر کس
منزل خود را بجاروب کف دست خود بچندین محنت از برفهای متراکم بایستی پرداخت و یکی از
آثار شدت سرما آن بود که نهر تونه که حکم دریای عظیم دارد در غلظت چهارده شبر بحسب سمک و عمق
آب یخ سخت همگی بکلیت گرفته بود و انجمادی از چنان دریای سیال بطریق نفت از چاه عمیق بایستی
اخراج نمود **بیت** گمان بری که مگر کوه بهابلورین است • بشکل موج چو پستی فسرده در دریا • هنوز مانده
برون ز چشم قطره اشک • ز باد بسته همی شد چو لؤلؤ لالا • هر چند شدائد این برودات زمستان
زیاده از حد معتاد بود فاما آن شدت و حدت متضمن مصالح دین و دنیا منتهی بدفع آن شکسته اهل
فساد نمود چرا که بعد از قطع مراحل پر شداید و محن در حین وصول بپای قلعهای آن کفار بیفاسد
و فتن خندقهای قلعها را چون در غایت عمق ساخته بودند و جهه استحکام قلاع همه را آب انداخته
لشکریان اسلام متوقف از تختهای یخ باشات هر چه زودتر خندقها را انباشته دلیرانه گی
توجه مردانه بتسخیر قلاع کفار شدند و بر هر دو قلعه که بر طرف دیار اسلام ازین جانب نهر تونه ساخته
بودند مقتضای حکم سلطان بطریق یغما چنگ انداختند فی الحال مستحفظان قلاع مضطر و مضطرب شده
امان خواستند و قلعه را از وجود کثیف خود پرداختند سلطان انجلا اشرار را که چون امان داد و بار او
خود باز گذاشت تا هر کرا داعیه عودت مملکت خود بود از آب تونه گذشته و هر کرا رغبت سکون
دیار اسلام بود در طرف ممالک اناطولی جهت محافظت قلاع اسلامی کامران شدند چون آب تونه
بنوعی که مذکور شد چون رطوبت جلیدی مجمد منجمد گشته میان دریا کوهی از غلظت یخ بر رسته بود و دعوا
کارفرمایان تقدیر صانع قدیر بر چنان آثار ژرف و وسیع قنطره یک طاق متین‌تر از سنگ
صخره در هم بر بسته نهری چنان عمیق گذرگاه آن از عمق فکرهای دور اندیشان افزون بود
سطح مستوی چون زمین هامون و از خوف غرق مصون و مامون نمود فی الحال لشکر اسلام مراعیه
فتح قلعه کافری که بر آن طرف آب در حدود مملکت انکروس انشا کرده بودند از روی یخ
چون آب روان گذشتند و بعزم تخریب قلعه چو دریای محیط آن حصار را منقش از آلات مجلای
دریع و جوشن برگردان … اهل فتن گشتند چون کافران و محافظان قلعه سطوت لشکر سلطانی

برای العین دیدند و عساکر منصور اسلام با خیام تا نیداعت غیبی بر قمع اعدا صف کشیدند چون شب تاریک
جهه پرده پوشی اهل عیوب دامن استتاری گسترده داشت سپاه لار قلعه با غاق تمامی مستحفظان
نیابت سیاه بختی کفر در کنف شب مظلم گریخته قلعه را خالی بجای گذاشت صباح از دو کر رایات
صبح گرد از لشکر مجاهدان با آهنگ محاربه وجدال اهل قلعه بپای حصار رسیدند یکبار قلعه
همچون قالب بی روح از کفار اشرار خالی دیدند و بی ممانعت مانعی و مزاحمت منازع و رادعی قلعه را
تصرف در آوردند و فی الحال بنیان آن مستقر اهل فساد را با خاک یکسان کردند و آتش غضب و قهر
درون و بیرون آن عمارات چوبین برافروخته خاک و خاکستر آنجا را بباد فنا بر دادند و علی الفور منقضی
المرام روی بساکن و اوطان خود نهادند چون مطالب سلطانی بروفق سابق و طبق امانی بسر
سلطان هم در آن زمستان بجهت سکون و تمکن بدار الخلافه اسطنبول بازگشت و تمکین امرا و لشکر را از
جهه آن مشقتهای متعاقب و آن تعاقب تعب و مشقت با مناسب انواع الطاف و نوازشها
مؤدد و همگی را شاد کام و فرخناک اجازه توجه بمقام آرام فرمود بیت بر دوز فرخ و دولت فرای همیون
فال نهضت فرمودی سوی مستقر عز و جلال داستان چهل و دوم از فتوحات همیشه پیوسته سلطانی
در بیان توجه سلطان مجاهدان بغزای اسکندریه از ناوت که در تصرف فرنگیان بود و ذکر کیفیت
فتح قلاعی که در ابتدای نهضت همایون سلطانی بر فتح اسکندریه مسخر فرموده و کیفیت آن و ذکر فتوحات
که فیما بین سنه اربع و ثمانین و ثمانمایه فتح اسکندریه محقق شده و شرح واقعات کلیه و شغل تدبیر
خزاین که سلطان مجاهد در دریای روم آن مرتفع گشت همیشه جولانگری طایر همیون فال سلطنت
و اجلال بر مراقی مطالب و امانی و نقصا عد کوکب شوکت و افضال بر وزوه سپهر جهانگشای
و کیفیت شاید و کوکب صفت ارتفاعت کمال است که منزله و جناح اقبال است یکی از آن دو جناح
دایم النجاح همت عالی نهمت است که مبدا مسیر حرکات آن تا با قصای مراتب عظمت حشمت و
ثانیا بال سریع الاشتغال عزیمت شدید التکیه است که مستعقب انواع منافع و اغتنام است در
عواقب و انجام گویا در هیکل مجموعه انسانی و در نشأة مطبوعه شاهنشاهی و سلطانی همت علو همت منشا و
کیفیت حرارت او روح است جهه میلان طبیعی بجانب علو و کثور اهی و صفت صدق عزیمت بمثابه کیفیت
رطوبت است جهه متهیل جنبش اعصاب و اعضا بقبض و بسط و اخذ و جمیع رغایب دین و دنیا و

دنتایج این دو صفت خسروانه و فواید این مرد و نشاء سعادتمندانه در صحایف اعمال و جرید
احوال سلاطین جهانگشا و خسروان ملک آرا اجلی و اجلی و اتم و اولی است چون نشأه همت
بلند منزله حرارت غریزی است در نفوس بشری و عزیمت صاحب نظر رطوبت اصلی است
در طریق سل ترتیب سروری تحریک اعصاب و عصلاب و تعلیک شده و تشنج معضلات لازم
صاحب همم علیه و عزایم سنیه را هرگز از حرکات سیر و سفر در مسالک مطالب و اوطار فراغت نباشد
و همواره مطیه نیت صادق را در مراحل مقاصد و مآرب جلوه گری باید فرمود شعر لو ان فی سکن
المأوی بلوغ علا لم یبرح الشمس یوما منزل الحمل چنانچه این سلطان دین محمدی و آن مظهر فیض
الهی که از ابتدا طلوع تباشیر صبح سعادت همواره در عرصه ملک و شهادت خورشید مثال بسط
صباح نورانی جهه ادراک اقصا مراتب سلطانی نوذی و هرگز لحظه العین از شروع گیتی اشراقش
چون سپهسالار خنجر قرکان ترکان و رنیام منام نیاسودی گاه دیار شرقی را سطوت قهر ما ظلم
اشراق از ظلمت ظلم سیه دلان اهل نفاق چون دل صاف اهل حق مصفی داشتی و گاه
کشور مغرب را شوکت سپاه اسلام پناه از تاریکی کفر و اشراک پاک کرده لوای معلای ایمان را بر قلعه
و حصار عالم اعلی برافراشتی بیت چو آفتاب گشادی مشارق آفاق برای دین زتاندار زد
متعال القصه اکثر در شهور سنه اربع و ثمانین و ثمانمایه سلطان مجاهدان بعد از معاودت از ممالک
ایران و دفع مخالفان و معاندان دیگر تجدید عزایم خسروانه بتوجه جهاد فرمود و چون دیار مغربی ممالک
روم ایلی در ولایت ارناوت حصن حصینی موصوف باسکندریه بود که اهل بنای آن قلعه با اسکندر
ذو القرنین منسوب است و از قدیم الایام تا زمان سلطان لا یزال اعلام کفار فرنگ بر انحصار حصون
و هر کرشمه رایت محمدی بر آفاق حتی آن کهسار کفار رتابیده و مطلقا از تابش صباح و نفحات ایمان
صبح سعادت بر عرصه نواحی آن کشور نرسیده و دست تسلط اجنبی را بجز تخته مهر عالمتاب بر آن قلعه و دیار
استیلایی نبوده هرگز رایت صبح بغیر خسرو سپهر چهارمین بر آنجا پرده بال نگشوده بیت زتابش تا بش نجیب
از تاب خورشید نه نوبش را گذر از باران فاما بر مثال ظهور صبح اول از سطوت عزایم
سلطان بر آن کشور نمایان شده بود و سلطان مجاهدان سلیمان پاشا را امر تسخیر و فتح آن قلعه
و احاطه آن مملکت فرمود فاما سلیمان پاشا لوای فتح اسلامی ابر مراقی خیر آسمانی نتوانست برافراخت و در

نوبت لشکر اسلام را از محاصره آنجا باز داشته توفیق فتح آنجا را بفرصت دیگر انداخت و آن تاخیر تسخیر
قلعه در خاطر همایون همیشه شاق بود فاما جهت موانع عظیمه در آن دو سه سال فرصت توجه لشکر
مجاهدان بآن جانب نبود در آن اوقات حکم قضا جریان نافذ شد که امرا و لشکر ایالات روم
دانا دولی مجتمع گشته بسپهسالاری احمد پاشا که دو کی متوجه اسکندریه شوند و بعضی حکام و سپاه دیگر
طرفین جهت این عزیمت اعداد اسباب سفر و عزم غزا کردند فاما احمد پاشا که در کل جهت خویشتن داری
داشت امتثال این امر سلطان تقدیم اعذار نامعقول نمود و بنابر آن سپاه او در تقدیم خدمت سلطان
قهار احمد پاشا را حکم عزل و حبس در قلعه ینکی حصار استنبول فرمود و سلطان از غایت اهتمام
بذات شریف خود بآن سفر غزا توجه کرد و با سپاه فتح رودی بآن جانب رایات آورد اولا
بر سمت طریق قلعه اقجه حصار را که مدتی در زمان پادشاه مغفرت پناه سلطان مراد والد سعید
سلطان آنجا را محاصره نموده بود و در زمان سلطان نیز مدتها میگذشت که آنجا را محصور سپاه اسلام
فرموده بود مطلقا تسخیر آن قلعه میسر نمی شد فاما امتداد حصار در این اوقات که سلطان بآن حوالی
آنجا رسید بمرتبه انجامیده بود که ساکنان قلعه از مضایقه و مخمصه بخوردن سگ و گربه افتاده
بودند چون استماع نزول رایات سلطان بآن حوالی نمودند از غایت اضطراب و اضطرار و وصول
روز زندگانی ایشان بحال مرگ و حصار از نوائب هاون امان طلب کردند و بی توقف و اهمال قلعه را
بخدام سلطان سپردند چون در مقدمه توجه بغزای اسکندریه چنین فتحی دست داد سلطان دین
محمد را تفأل تسخیر آن مملکت بغایت مستحسن افتاد و از این مرحله جمیع لشکر را بتسخیر اسکندریه
فرمان داد اما وضع قلعه اسکندریه و قلاع و توابع و ولایت آنجا چنان است که این قلعه ایست بر
سر کوه و کریوی بغایت بلند و استوار و از یک طرف آن نهری عظیم که موسوم بتونه است لایزال
در گذار و بر سه طرف نزدیک این حصار باندک مسافتی سه قلعه دیگر است در غایت استحکام و هر کدام
از آن قلاع در نفس خود در غایت متانت و استحکام یکی از آن قلاع موسوم است بشیرکی دیگر
دیگی بکول باشی اما در غوص قلعه ایست که بر کوه و هامون آن بیشه درخت زیتون رسته و اسباب
معاش مستحفظان آنجا از محصول آن حوالی بهم پیوسته و اما قلعه کول باشی را بر دهنه دریاچه
عذری بنا کرده اند و بواسطه آن قلعه محصولات و منافع آن دریاچه را در حیطه ضبط در آورده

چنانچه

چنانچه هر ساله از شورقی ماهی آن دریاچه چهل هزار فلوری سرخ بوصول میرسد و آن قلعه شش و محلی است
کرد و شهر عظیم که یونانیه و یکی در بیلسکه که ییلاقی میکردند و از آنجا همان شهر در غایت وعمق دریای
فرنگ می پیوندد و اسکندریه را درین محل که آنجا از کوه و دریا پیوسته ساده فرموده اند و مملکتی را در غایت
پر محصولی و وفور منافع بآن قلعه تابع نموده اند اگرچه در قدیم الزمان این قلاع و مملکت داخل
کشور ارناوت بوده فاما جهت اتصال آن انجا بدریا بار پادشاهان فرنگ و ونذیگان مملکت را
بحیز تدابیر در تحت تسخیر در آورده و قلاع آنجا را از راه دریا بهر نوع اسباب و یراق مستحکم داشتها
کرده چون سلطان مجاهدان با سپاه بحد وکران از عقبات دشوار و کوههای در سنگ استوار آنجا
گذار فرموده بکنار آب درین رسید اتفاقا آب مذکور در حین طغیان بود و عبور چنان لشکر گران
از آن آب شدوار و آن بغایت بعید مینمود اگرچه بعضی لشکریان صالها و کلکها از چنگ و رق
سفتوح و چوب ... بهم می بستند و اسپان خود را در آب می انداختند و بهر گونه تدبیر از آب مذکور
عبور مینمودند فاما سلطان ملاحظه فرمود که آن طریق گذار بجهت چنان لشکری بسیار باندک وقتی
متعذر می نماید و در هر گذشتن جمعی اسپان و الاغان ضعیف در امواج آن در معرض تلف می آید بنابر آن
سلطان مجاهدان فرمان قضا جریان بترتیب جسر و پل عظیمی بر آب مذکور اصدار نمود و بعد از اتمام
پل تمامی لشکر را بسهولت عبور فرمود و قلعه اسکندریه را از جمیع جهات لشکر اسلام محاصره کرده
چون عبور از معابر ارناوت بغایت متعسر بود سلطان چندین هزار اسپ را بر لشکریان قسمت نمود
که در پای قلعه بار تسلیم نواب دیوان نمایند و از آن سنگها در پای قلعه اسکندریه رعاد و فرخانها
طوب ترتیب فرمانده و بر جسامت آنها از آن قوارع کوه سیما سنگهای طوب از بالای آن قلعه
آسمان سا بمقتضای و امطرنا علیهم حجارة من السماء بظهور می آوردند و تمامی دیوارها و ساکن قلعه را از درون
و بیرون بضرب طوب و خاک خراب کردند بیت شده رخنه در شهر بند امید ، لرزه در دوام
مانند بید ، فکندها چو ژاله حجم و شکست ، دلا را شکسته بهم فرق و دست ، چندانکه از صدمات طوبهای
سنگین دیوارها و بناهای قلعه بهم برم سوتی و اجزاء دقیق و ذرات صغار غبار در بستگی
دیوار از بالای قلعه ریخته و بچه سیاه خندق پر و هامون قلعه را این نوع بالتمام از هم پاشیده
بهم انداختند که اگر کسی از اهل قلعه بر بلندی آن کهسار و کنار حصار گردیدی از زمین نمی افراد

بحجت سنگهای از بالای قلعه بی اختیار تا بروی زمین می لغزیدی و مردم قلعه را هیچ نوع دیوار حایلی
نماند که مقاومت ایشان [?] جهت خنک با آن دیوار محوط و محمی باشند و استحکام قلعه زیاده بران سر کوب
و شکوه شان بود که مقاومت ایشان لشکری با نهایت ممانعت و منازعت تواند نمود بیت
بود کوه اگرد [?] شنش را پناه ❊ بباد فنا بردهد رش چو کاه ❊ چون حال قلعه تمامی خرابی آمیل شد
دار انهدام قلعه دیوار و دلکها [?] بسقوط مایل گشت سلطان حکم فرمود که لشکریان اسلام بر سر قلعه
یورش نمایند بهر نوع که باشد بر قلعه اطراف و جوانب که محتمل است تمامی کوتاه کون نمایند و بر حسب
واجب الاذعان که امر ممتنع را در حیز امکان می آورد همی لشکر یراق یورش و اندیشه تمام فراهم
شد و تسخیر قلعه با ایشان لشکر جرار مقرر همگنان گشت فاما هنگام سحری که جهت قرع حصار شب تار
و قلع دیوار آن قلعه استوار قارعه بر پرده بر خورشید بردهان فرغان فلک اثیر ترتیب مرتبت
دار نقیبه شرق لمعه از اخگر جهانسوز مهر در مقرعه دایره افق افروخته شده و اجرام نجارات صبح منائی از
هر طرف قلعه زبانه کشیدن گرفت و از بروج حصار سبز چرخ برین نیزه داران لمعات
مهر بسلالیم اشعه نورانی بنیاد صعود نمودند و منجنیق زر افشان خورشید عالمگیر درهای آهنین ظلمات
از سور محصور سپهر بر روی جهانیان برگشودند بیت فتح سور چرخ خواهد آفتاب ❊ زان کند از
صبح بر جوشن طناب ❊ عساکر منصور مجاهدان یکبار رو بر تسخیر حصار اسکندریه نهادند و همه پس از
فکر و تدبیر صعود بر مراقی آن قلعه استوار افتادند و نردبانهای رفیع و کمندهای رسنی بر اطراف
کوه و کمر آن انداخته تا بپای حصار رسیدند اما جهت تراکم توده سنگ و دیوار فرو ریخته که از رطوبت
طوب بر مثال ریگ روان از هر کنار جمع شده بود چاره صعود و ارتقاء مرتفع بود زیرا که هر که قدم بر آن
اجزا متخلل سنگ و کلوخ می نهاد و از بلندی آن بی اختیار تا نشیب احجار فرو می افتاد
و از بالای قلعه هم کفار آتش نهاد [?] و سنگ طوب و با آتش نفط دود او سیاه [?] دفع
صعود جمعی از آن جوانان قلعه گشاد بسیاری از لشکر مجاهدان عرصه مجال را همانجا شهید کردند و هر کس
از دلاوران که خود را [?] کوه زند سر تا پای قلعه رفته بود بضرب دست فرود آورد بیت لو
حمل لا طواد ما حملته ❊ لوست بر است الجبال ستوی ❊ چون آن وجود آن وضع ارتفاع [?]
حصار و بایت سر بلندی کوه و کمر اطراف آن سور استوار بی عایق و مانعی هم صعود

و بر بروج و جدار آن محمل و سیر نمود و تکلیف که لشکر کفار اشرار از غایت اضطرار شرار تیغ و سنان
آتشبار و از لهبات قوارع و وداع [?] التهابات نار ممانعت و مدافعت می فرمود چون آن روز از
طلوع صبح تا انبساط ظلام شام دفعه دفعه و فرقه فرقه غازیان مقدام داد دلاوری داده و جمعی کثیر
بهر جهت بر خاک هلاک افتادند سلطان را محقق شد که لشکریان مجاهد را مطلقا در سعی و جهد تقصیری نیست فاما آن
قلعه به یورش و جنگ بهیچ تقدیر قابل تسخیر نیست هر آینه از توقف فتح و ظفر بر آن مطلب خاطر همایون
سلطانی متاثر شده و در جبر و تدارک آن قضیه بسیار متامل و متفکر گشت و مشاورات ارکان دولت
چنان مصلحت دیدند که آن سه قلعه اطراف اسکندریه را هم یکبار محاصره نمایند و بتوفیق الله تعالی
چون آن قلاع مفتوح شود بتدریج قلعه اسکندریه را هم تسخیر فرمایند و بنا بر آن مقرر شد که امیر الامرای
روم ایلی که در آن اولا داود پاشا بود با امرا و لشکریان تابع او بقلعه کول باشی رسید کفار یکجا و حده و منیبا [?]
تلقی بتسلیم حصار کردند چون بشارت فتح بسلطان رسید امر همایون شد که داود پاشا بر سر قلعه در
عروس برود چون قلعه مذکور را داود پاشا و سلیمان پاشا چند روز حصار کردند مردم قلعه را از هر جهت
تنگ آوردند روزی داود پاشا شناوری نهاد و تاراج میان لشکر انداخته متوجه جنگ حصار گردید
و دلاوران دین همان روز قلعه چنان استوار را در حیطه تسخیر در آوردند چون آن قلعه هم مفتوح آن لشکر
مظفر شد حکم سلطانی نفاذ پیوست که از آن قلعه همان جمعیت بر سر قلعه لش آیند و باتفاق آن قلعه را هم
بهر وجه باشد فتح نمایند و تسخیر قلعه لش چون سطوت سپاه اسلام را در فتح آن دو حصار سابق
شنیده بودند از خوف خود از محافظت قلعه فراغت نمودند و چند کسی بزرگ که از فرنگستان که از او
آن نهر عظیم بپای قلعه آمده بودند با همگی اهل و عیال و اسباب خود در کشتیها نشسته متوجه شدند
که از آن نهر خود را بجه دریا رسانند و از میان لشکر مجاهدان با جمیع متعلقات خود را از آفات
باز رهانند چون ممر عبور کشتیها از آن نهر عظیم از محاذی اردوی همایون بود فی الحال از مجاری [?]
مردم معسکر سلطانی را آمدن کشتیها از آن وجه نمایان نمود و از اطراف و جوانب لشکر اسلام آن جوار را
پر از مال و منال مالامال از جواری و غلمان صاحب جمال دیدند غریو عظیم از میان غازیان بر آمد
اردوی سلطان بر خواسته بکنار آب دویدند و هر کس از سپاهیان دلاور دست با حلقه کشتی [?]
چون شیر برهنه خود را عریان کرده شمشیر خود را برهنه بدندان گرفتند و شناور کنان اولاد کی [?]

قدرغه کافران رسیدند و همچنان با تن عریان محاربه کنان بران کافران کشتیها تیغ کشیدند و
جمیع کفار فجار را که در درون کشتیها بودند دودم به دم شمشیر آبدار خود کشتند و همگی اموال و اسباب
و اسیران را مالک شدند و اموال بی حد و حساب غنیمت آوردند و درین وجه غازیان بسیار کشتیها که
از عقب آن قدرغهها می آمدند توجه کردند و تمامی کشتیهای دیگر از کفار فرار که مردم قدرغه را گرفتار تیغ
خونخوار غازیان دیدند عنان کشتیهای خود را منصرف داشته از خوف و باس خود را بازگردانیدند
و جزیره بر کنار آب بود بغایت پرشاخ و جنگل خود را بر آن جزیره گرد و بر آن جزیره متحصن ساختند و کشتیها را
در میان آب خالی انداختند لاجرم بر همان اسلوب سابق غازیان دلاور آن دل بر دریا داده و شناور
خود را بمیان جزیره رسانیدند و همچنان از میان آب برهنه بیرون آمده در روی آن کافران نگونسار
نهاده همگی را اسیر گردانیدند و جوق جوق کافران تیره روزگار را بآب شمشیر روان پاک می ساختند
و اهل و عیال و اسباب و اموال ایشانرا در میان کشتیهای ایشان می انداختند و بمعسکر همایون می
آوردند و بر نظر فو اسلوب جرات و دلیری جنگجویان مشتمل بر انواع غنیمت کردند بیت و ما المجد الا لانسان
الا ابن سعیه فمن کان اسعی بالمجد احرا چون مرسه قلعه کش دکول باشی و در غوس بخت نصرت
خدام سلطان اسلام در آمد قلعه کش را جهة مصلحت خراب کردند و سایر قلعهها را در غایت استحکام بود و
مردم مبارز و یراق بسیار در میان آن درآوردند و جهة توقف فتح اسکندریه سلطان را دغدغه بسیار
بود فاما توقف و تسویف تسخیر قلعه را با همال و سهو سرداران دولت حمل نمود بنابرین غضب در حق
سلیمان پاشا را از امیر الامرائی آناطولی عزل فرمود و منصب و الکای او بمحمد پاشا ارزانی داشت و بجای
سلیمان پاشا در جمیع لوازم امارت مذکور او را در آن توجه منصوب گماشت هرچند که لشکریان
منصور بر قلعه اسکندریه یورش و جنگ سلطانیها بپای قلعه آن می شتافتند و مطلقا طریق تسخیر آنجا
از راه جنگ و جدال نمی یافتند سلطان دانست که طریقه فتح آنجا منحصر در امتداد محاصره و در عنوان
و چاره و تدبیر تسخیر آنجا مقصور بر قصر مداخل معاش و منع اسباب اشغاس مستحفظان بنابران
حکم سلطان شد که اکثر امراء عساکر روم ایلی و آناطولی بر سر قلعه اسکندریه بمحاصره قیام نمایند و
و راه آمد شد فرنگستان را از خشکی و تر بر اهل قلعه مسدود نمایند و بر محلی که بر نهر عظیم و نایه
قنطره و پل بسته بود بر هر کدام طرف پل دو قلعه استوار در دو رز بغایت استحکام برافراشت

و در هر یک

و در هر یک اسباب حرب و ضرب از تیغ و سنان و طوبچار گران تهیا ساخته جمعی از دلاوران را
بمحافظت هر دو حصار برگماشت که اگر از طرف دریا کشتیهای فرنگ آیند و در صدد امداد قلعه بحرود
توجه نمایند و در مقام ردع و منع کفره از حمایت قلعه ایستادگی کنند و در محاربه و مقابله کفار حصار
مردانگی نمایند بیت بناگاه کش سد برج یکسان کنند باندک زمانیش ویران کنند و از دو خندق
برج حصار نظر بر نداشتند از آن کار و بار و امرا و حکام عظام و جوانان و مبارزان لشکر اسلام را
بسپهسالاری احمد بیک ادرنوس بیک در آنجا گذاشت و در جمیع امور سپهداری مشار الیه را
مرجع و مدار لشکر این گماشت چون سلطان باندیشه محاصره و تسخیر آن حصار را مکمل ساخت رایت
اقبال بصوب دار الخلافه از راه معاودت برافراخت چون مرکش قلعه محصور دستور بر وجه
معهود شد و طریقه امداد و معاونت از جوانب بر اهل قلعه مسدود گشت روزی از بالای قلعه
کافران فریاد کردند که ای سپهسالار لشکر اسلام التماس داریم که یکی پس باز راه دهید که مکاتبات
و پیغامهای ما را بپادشاه ما برساند و حال تنگنای و بیم هلاک را بصاحب مملکت ظاهر گرداند
چنانچه درین چند روز جهة قلعه نوعی که معقود ما باشد مددی رسانند ما نیز قلعه را نگاه داریم و اگر
چنانچه پادشاه ما را بدین اسلوب که ظاهر و شاهد است قدرت اعانت و امداد ما نباشد ما هم قلعه را
با بان نواب سلطان بسپاریم احمد بیک چون آثار صدق از کلام آن کفار مضطر ملاحظه نمود و بدولت
سلطان هیچ گرانی از امداد کفار نمود یکی از مردم قلعه را جهة این مصلحت راه داد و مکاتبات و اخبار
ضعف و ناتوانی اهل قلعه را بپادشاه ونذک فرستاد و بعد از وصول آن بر وی رسول اهل قلعه چون
ذیکان را قدرت حمایت و وقایت قلعه نمانده بود و راه آب جهة آمد شد کشتیها مسدود بود
هر آینه باضطرار اختیار تسلیم قلعه نمودند که مردم قلعه و اسباب ایشان از راه توجه و تنگ بار گذارند و
مملکت و قلعه را نواب سلطان تصرف در آورند بنابرین مقدمات پنج کشتی بزرگ جهة حمل و نقل اهل
قلعه از ونذک فرستادند و بموجب موعود در باب تسلیم قلعه با احمد بیک پیغام دادند احمد بیک کیفیت
این اخبار را بمسامع علیه سلطان رسانیدند از آن همایون در تصدی آن امور حاصل گردانید و مردم
قلعه را با اموال و اسباب بر آن کشتیهای فرنگ حمل نموده روانه ونذک ساخت و قلعه چنان بی
نظیر را از کدورت شرک و کفر بالکل پرداخت و بروج و استوار حصار را بدولت اسلام در غایت

حصانت و استحکام نمود و جمعی از دلاوران غرب و ینکچری را بنگهبانی آنجا مقرر فرمود و اعلام
سپاه اسلام بر داشته بملازمت بارگاه خداوندگار عاید گشت و مواد عنایات و عطیات سلطانی
درباره او متضاعف و متزاید شد واقعهٔ دیگر از حوادث سنهٔ اربع و ثمانین و ثمانمایه آنکه در آن
اوقات که سلطان متوجه حصار اسکندریه شده بود و در ان یورش انواع صعوبتها در راه روی
نمود و پیش سلطان در اکثر آن شداید ذات شریف خود متصدی ترتیب مصالح سپاه و مباشر امر
تسهیل و تحصیل اسباب سفر و راه می بود روزی در اثنای کلمات میان خواص و مقربان بطریق شکایت
اینمعنی را مذکور لسان بلیغ البیان فرمود که یکی از میان همه این ارکان دولت و ملازمان درگاه
سلطنت نیست که در چنین سفری پر تعب قابلیت تعهد مصالح امور و متصدی مناظم جمهور تواند بود و نظر در
در اکثر واقعات خود بخود ما را مباشر نظم مهمات سپاه می باید نمود در آنولا پاشا اعظم امیر مکرم احمد پاشا
هرسک اغلی در سلک مقربان بود و مسند امیر علمی سلطان اختصاص یافت در مجلس همایون صحبت
کلمات میشنود و اگر سخنان میشنید آنها را بخاطر خطیر سلطانی اثرها بود درین حالت که سلطان آغاز
شکایت ارکان دولت و امرا عظام اظهار میکرد احمد پاشا در مواجهه سلطان ذکر احمد پاشای
کدوک در ان اوقات معتوب سلطان و در قلعه تنگی حصار استنبول گرفتار زندان بود بمیان آورد
باین اسلوب که اگر آنجا کر مخلص سلطان درین سفر رفیق بودی تمامی خدمات سلطانی و مصالح سپاه
و لشکری بطریقه کشورگشائی و مملکت گیری بنوعی تقدیم میرسانید که مطلقا بر آئینه ضمیر منیر سلطانی
غباری نمیرسید و هیچکس از مردم لشکری این نوع محنت ها نمی کشید سلطان چون این کلمات
از احمد پاشا هرسک اغلی شنود و چون فی الواقع مطابق حق و محض صدق بود و با اصل اعتقاد
سلطان هم موافق می نمود مطلقا ازین طور گستاخانه در کلام اعراض ننمود و فاما مطلقا نفی و
اثباتی هم در جواب این قول التفات نفرمود ولیکن از مجاری حال محقق شد که سخن حق بغایت در
خاطر سلطان موثر افتاده و آن کلمات صدق حقوق خدمات لایق و عبودیت رایق احمد پاشای
کدوک را بیاد سلطان داده فاما نشانی بی عنایتی سلطان درباره او هم از ستیزه و بی ادبی
احمد پاشا بود و الا حقوق خدمت او را هرگز ضایع نمی فرمود بیت هر که با شاه خود ستیزه
کند قدر خود را حقیر و ریزه کند تا بعد از آن که در سفر اسکندریه قلاع و توابع آنجا را

سلطان

سلطان فتح نمود و تسخیر نفس اسکندریه در ان نهضت سلطانی میسر نشد و بنابر حمل تقصیرات بر اکثر
ارکان دولت و ملاحظه تاخیر تسخیر اسکندریه از سوء تدابیر اعیان حضرت اولا سلیمان پاشا را که بواسطه
بعضی تقصیرات عزل فرمود ولی آنکه کسی تذکر و شفیع احمد پاشای کدوک شود سلطان در ایام دولت او را
و بمقتضای فرمان جهان مطاع حاکم استنبول را حکم کرد که احمد پاشا را از قید و زندان خلاصی داده او را
از حبس کم داشتیم و ایالت شهر سلانیک را باو ارزانی داشتیم باید که او را از جانب حبس اطلاق نماید
و مشارالیه نیز فی الفور از استنبول بجانب سلانیک آید و هنوز سلطان بر سر حصار اسکندریه بود که
احمد پاشای کدوک بر حسب امر همایون توجه بسلانیک نموده در انجا می بود و چون سلطان از اسکندریه
معاودت فرمود فرمان همایون مجددا باسم احمد پاشا صادر شد که ایالت مملکت پولیه که در حد مملکت
فرنگ واقع است باو ارزانی داشتیم و در اکثر حدود او را جهت مصلحت فتح بقایا و لایات آن ولایت
و علاقه ایشان و متمردان آن مملکت گماشتیم احمد پاشا پانزده روز در سلانیک حاکم بود که این حکم سلطان
باو رسید او نیز بر حسب امر مطاع متوجه ولایت پولیه گردید و در آنجا بسیاری از ولایت
ازمادت را که در مقام تمرد و عصیان بودند بعضی را بتقدیم رای و تدبیر و بعضی را بضرب تیغ و شمشیر
مسخر ساخت و تمامی آن سرحد را از مخالفان ملک و دین می پرداخت چون مهمات آنجا را
بروجه احسن بانجام رسانید تسخیر مملکت پولیه را از فرنگستان با خود طرح انداخت و عرضه داشت
بپایه سریر اعلی نمود که فتح پولیه فرنگ از طرف پولیه بدولت سلطانی مقرر است و طریق تحصیل
آن مملکت از همین ممر بر وجه ایسر میسر است فاما عرض تفصیلات آن مطلب کلی موقوف بمواجهه و مشافهه
خدام سلطنت است و چون از پایه سریر معدلت مصیر مقدمات آن مطلب میسر گردد و تحصیل ممالک و تسخیر
از فرنگ آسان است بر حسب دل احمد پاشا سلطان رخصت توجه او بدرگاه دولت پناه
داد و مشارالیه نیز از شوق و عرام توجه با ستلام آستان سعادت و دستگاه نهاد و دیگر بار بتقدیم
خدمات سابق و لاحق خود را مقبول خاطر خطیر سلطان نمود و مجددا سلطان عمیم الاحسان او را
منظور نظر مرحمت خسروانه نموده درجه قدرت او افزود و بنوعی که او صلاح دیده بود اسباب
فتح ممالک پولیه از نقش و جواری و سپاه و لشکری مهیا و مرتب فرمود و چون مملکت پولیه که
مشتمل بر بلاد عظیمه و ولایتها از معظمات ممالک فرنگستان است فیما بین مملکت روم ایلی

در محاذات ولایت مولیه افتاده و در محلی که عرض خلیج دریای فرنگ یکروزه مسافت در میانست
و ممالک پولیه نسبت با سایر ممالک عظیم فرنگ در وسط افتاده هر آیینه بعد از استیلا و تسلط
بر آن ممالک تصرف در جمیع اطراف فرنگ بسهولت حاصل است و تمکت آن مملکه بر آرای
ملا و مشهور بمثل و سیه کبری و دار الملک فرنگستان بالآخره ایل است بیت بر بست آن سرحد
دشمن بتیغ • بملک عدو تیرباران چو میغ • چون احمد پاشا از خدمت سلطان جمیع اسباب تسخیر
مملکت پولیه و تجهیز لشکر بر و بحر مهیا ساخت و لوای معلای جهاد و غزا را بصوب فرنگستان پولیه
بر آسمان افراخت اولا از ممالک پولیه اوترنه نام که اقرب هاین آنجانب است بدار الاسلام
و شهر بند و حصاری دارد در غایت معموری و استحکام چون سفاین و جواری سپاه و لشکری
سلطان مجاهدان در ظل لوا نصرت اقتضا که دو کاحمد پاشا بآن شهر دریا کنار رسیدند بعد از چند
وقت که مداخل و مخارج شهر را بعین استبصار دیدند و هر روزه بر انحصار و شهر بند جنگ می انداختند
بعد از انهو چند وقت که مداخل و مخارج شهر را تا ماند که روزی شهر و قلعه مسخر ساختند و چندان
اموال و غنایم از آنشهر معمور بدست تصرف لشکر منصور در آمد که تعداد شمار اعداد آن از ضابط
عقود و مأت و الوف بیرون بود و در پهلو کان فرنگی نژاد ماه رویان پری زاد جواری و غلمان
همگی رشک حور و رضوان جمله غازیان را بدست افتاد و چون آنشهر معظم معمور کشور مسخر بپیشوا احمد پاشا را
میسر شده بود که فرصتی بسیاری از ولایات و قلاع اطراف آنشهر نیز مسخر گشت بیت قلعه داران
فرنهار بردند • قلعها با کلید بسپردند • هر کسی روزنامه نو میکرد • جان بتوفیق او گرو میکرد • چنانچه
جمیع ممالک فرنگستان را ازین مدخل سپاه اسلام اضطراب و اضطرام تمام روی نمود و مسلکه امرا
از سلاطین ممالک را قوت مقاومت و مدافعت سپاه موفق مجاهدان نبود و امیر مشار الیه بر دوام
در بسط آیین عدالت اجتهاد می نمود و جمیع سکنه آن بلاد را بامن و امان و عدل و احسان
متمتع و بهره مند فرمود بیت او چو با کار مملکت پرداخت • هر کسی را بقدر خود بنواخت • کاری
رونقی باز آورد • رفتگان را بملک باز آورد • ذکر وقایع دیگر آنکه چون سلطان بعد از غزای اسکندریه
چند وقت در دار الخلافه قسطنطنیه متمکن بود اما هر گز دیده بخت بیدارش از ملاحظه رخسار فتح و ظفر
در احیان استراحت نغنود و لا یزال در اندیشه فتح کشوری از بلاد فرنگی و در فکر غزای قطری

از قطار

اهل کفر و عناد می بود و در آنچند روز توقف در استنبول از روی دریای شمال جهت فتح قلعه و حصار تونه
بر کنار آب آزاق از نواحی کفه فرمود و چرا که بعد از فتح ممالک کفه هنوز آن ولایت در تصرف کفار بود
و حاکم قوچ ایلی را با فوجی از عساکر منصوره سی کشتی بزرگ براه دریای قرادنکیز بآنجانب فرستاد
و دران اوقات چون جماعت فرنکیان صفت جهان کشای سلطان در آفاق جهان شایع و ذایع
و امرا و عساکر منصور سلطان و جواری و سفاین مجاهدان بحوالی قلعه تونه رسید و جماعت کفار و
مستحفظان حصار تدبیری بغیر از سپردن ملک و قلعه چاره نیافتند و قبل از غلبه قهری بالطوع و
رغبت خود امان خواسته تسلیم قصبه شتافتند و قلعه مذکوره با توابع و لواحق که بندر و فرضه ممالک
اوروس و ولایت چرکس و مضافات ولایت کفار روس و معبر تجار و قوافل و کشتیهای اقطار بود
تصرف نواب سلطان دین محمدی درآمد و مداخل آن ولایت و معبر از هر جهت بخزانه عامره هر ساله
متعلق گشت و بنابرین فتح حدود و اطراف مملکه کفه از خلل کفار و مخالفان مفارق شد
خرابی که شد کمتر آباد کرد ز ظلم ار اغانه داد کرد واقعه دیگر از وقایع سنه اربع و ثمانین و ثمانمایه
آنکه در بعضی اوقات که خصومت و معادات میان سلطان دین محمدی و حسن بیک اشتداد
یافته بود و طریقه مخالفت و فتنه انگیزی حکام حدود و اقطار روم و عجم در صدد امتداد و ازدیاد
میبود و حاکم ولایت طرول که در نزدیکی ولایت بایبرد و ارزنجان و متصل بسرحد ممالک
سلطان افتاده و انواع فتنه انگیزی و نفاق نسبت باخدام سلطان بنیاد نهاده بود و چون
سلطان بعد از فتح و غلبه بر حسن بیک و قتل فرزند و امرا عظامش و رانکند و چندان اتفاق نیفتاده
بود که تدارک دفع آن مفاسد شایستی نمود همیشه مواخذه و انتقام حاکم طرول در خاطر خطیر سلطانی
مخطور می بود بنابران در شهور سنه اربع و ثمانین و ثمانمایه فرمان جهان مطاع باسم ولی العهد
سلطان اعلی سلطان سلاطین زمان سلطان بایزید خان خلد ظله علی الایمان که دران اوان سلطنت
روم صغری و آن اقطار منسوب بود اصدار فرمود که وزیر اعظم خود را که دران وقت ر
رقاص سنان بیک بود با لشکریان انجمند و تسخیر طرول روانه سازد و عرق مخالفت را از بن
و بیار بالکل براندازد سلطان نیز امر واجب الاذعان والده خلافت پناه را امتثال فرموده بر همان
مسلک امر شعار قاص بیک را با لشکریان روم صغری روانه آن صوب گردانید و توفیق یزدانی

دیمن و دولت روزافزون سلطانی متوقف تا دولتی قلعه و ولایت طرابلس در تحت تصرف خدام
همایون در آمد و حاکم قدیم بجهت شفقت و شر و بد طریق فرار اختیار کرده التجا به پادشاه عجم نزد چسپک
کرده با دستیاری او [illegible] چسپک را خود قدرت حمایت او نبود [illegible] چون پرتو فرما
شوکت و اقتدار این خاندان خلافت می‌افزود و حاکم طرابلس قطع نظر از ملک و ولایت خود نمود
تا در آنجا با ناامیدی و آوارگی نفس فرسوده بیت هر که در خدمت درگاه تقصیر کند ای بسا روز که از کرده
پشیمان باشد واقعه دیگر از وقایع پسندیده آنکه در زمان سلاطین سابق آل عثمان خصوصا از اوان
سلطنت پادشاه جنت مکان سلطان اورخان تمامی بلاد ساحل فرنگ از جانب ممالک اناطولی در
تصرف مسلمانان در آمده بود اما بعضی جزایر روم که نزدیک ساحل اقرب دیار قراسی ایلی است
دو جزیره بغایت نزدیک بکنار دریا بود یکی موسوم بوزجه اداسی و جزیره دیگر بصوصام اداسی در جهه
قرب جوار ممالک اهل ایمان و ازدیاد اسباب شوکت سلاطین آل عثمان جمیع اماکن و مواضع
آن دو جزیره بمرور ایام از فراحت و تعرض صاعقه بضرب جام اسلام غیر مسکون مانده بود از آنکه
آن جزیره‌ها بسیار دستی [illegible] جماعت کفار فرنگ را محافظت آن هردو جزیره متعذر می‌نمود و نه تنها بود
که قلاع و مواطن آنجا را بی صاحب انداخته بودند فاما دزدان و حرامیان فرنگ از ردی دریا جزیره‌ها
که ممر گذار سفاین تجار و قوافل اطراف است مفر و مقر خود ساخته بودند همیشه در فرضه و لیمان آن جزیره‌ها
پنهان می‌شدند و قطع طریق کشتیهای اسلام می‌نمودند و سلطان مرحمت شعار را احیانا از استماع
اخبار وحشت‌افزا آن کفار اشرار خاطر پریشان می‌شد و همیشه در صدد تدارک آن مفسده و قطاع و طریق
می‌بود چون از غزای اسکندریه معاودت فرمود توجه همت علیا سلطان بتعمیر و آبادانی آن جزیره‌ها
مصروف شد و از دار الخلافه قسطنطنیه احکام جهان مطاع بحاکم ولایت [illegible] اصدار فرمود که با لشکریان
توابع خود تعمیر جزیره بوزجه اداکه در قرب جوار ولایت اوست توجه نماید و حکم دیگر بحاکم قراسی ایلی
نفاذ فرمود که صوصام اداسی را تعمیر نماید و هر کدام معونت لشکرهای ینگیچری و عزبان که با سفاین و
جواری سلطان از اسلامبول وکلی بولی متوجه شده بودند بجزیره‌های مذکور رفتند و در هر جزیره حصاری
رفیع زیاده بر حصون قدیم بر فرضه و لیمان دریا تعمیر نمایند تا محکم حصون و قوی مواضع آن جزایر
مأمول و مسکون گردیده و حکم همایون چنان بود که هر کس را که خواهد باشد وجه سکون و توطن بان

جزایر روند از عوارض و تکالیف دیوانی معاف و مسلم نمایند و چون در آن جزیره باغات و بساتین و زرع
و حرث احیا و انشا کنند هیچ حکمی از مطالبات او را مکلف نفرمایند چون حکام ولایت دریابار حسب
امر سلطانی بتعمیر و آبادانی آن قلاع و حصون هردو جزیره اقدام نمودند بنا بر حکم سلطانی جمعی کثیر از هر
طرف دریا کنار بمیل و رغبت خود طالب سکون آن جزایر می‌بودند و مع ذلک حصول طین آن
جزایر بغایت قابل زراعت و عمارت است و آب و هوای آن بغایت ملایم و مناسب سکنی ساختن آن
بجد اهل تجارت است باندک وقتی در آن جزایر باغهای معمور چندانی از مواضع و قرای در غایت لطافت
و بساتین و باغات در نهایت طراوت و لطافت پیدا شده و میوه‌های گوناگون از قبیل فواکه
ممالک شتوی از آنجا نقل بسایر ممالک ساحل می‌نمایند و نارنج و ترنج و لیمو و تین و زیتون و امثال آن از محل
کشتیهای اطراف می‌آیند بیت بوستانیست که طاوس ملایک هردم از سر سدره نماید بهواش
پر و بال و از جمله مقتضیات یمن و سعادت سلطان دین محمدی آنکه این جزیره که اکنون
موسوم است در قدیم الایام بجزیره [illegible] معروف بوده و طین مختوم که اعظم تریاقات معدنیست در
خواص آن در کتب طبیه مذکور است در آن جزیره سال بسال در موسم معین ظهور می‌نموده و از آن جزیره بجمیع
اقطار عالم بعزت هرچه تمامتر منتقل می‌بوده و در آن مدت که آن جزیره‌ها را کفار معطل و غیر مسکون گذاشته
بودند منابع و معادن از آن جهه غلط و حسد با اهل اسلام نباشته و لهذا موازی دویست سال
تقریبا از طین مختوم خالص بغیر اسمی پیش اطبا نمانده بود و در اکثر تریاقات و تراکیب که جزو
اعظم آن طین مختوم است بدل آن که طین ارمنی است استعمال می‌کردند تا آنکه با مرد آثار
معارمت آن سلطان دین مهدی تعمیر و تجدید عمران آن جزیره فرمودند و تدریج معدن طین
مذکور را از سر استقرا نمودند و بعضی از حکام و اطبای زمان که خبر کمال طب آن و خواص آن بوده
سلطان با آن جزیره فرستاده بنوعی که در کتب قدمای حکمای کفر و اسلام نشان داده طین مذکور را
از معدن خود استخراج کردند و بنوادرالاسرار حضور سلطان آوردند و همچنین جوهر عزیز الوجود
از زمین دوای کثیر النفع از زمین دولت حکمت پروری آن سلطان دانش پرور دیگر باره ظهور نمود
و بعد از آنکه [illegible] آن از زردی زمین منطمس و مندرس شده بود بمنزله گنجی نهانی
جهت الحاق بخزاین سلطانی حق تعالی خزینه دیگر از مرحلال ملحق ساخت و از ماخذ معادن سلطانی فرمود

و همه طوایف عالم و جمیع ارباب حکم و حکماء از ان دوایی تریاق متع و خطا ظاهر و نمود و تمام صحاری فضا
و ممالک آن مجمع شد و جمیع مرضی از مداواء آن در اطراف عالم شفا گشته **شعر** اذا ما
خلقت الارض و لیت تحو سهما • و اقبل من کل الجهات سعودها • و کیف تعلی النفع ارض تجیبها • و جنة کبحر
لایزال یجودها • **داستان بیست و دوم از داستانهای مبشره سلطانی در بیان بعضی مقدرات از
حلول ایام اختلال و انحلال جهة عرض مبین اکمال بر خبار دولت دین محمدی و ذکر بعضی حوادث
و آفات و هوان بر خلاف معهود در موسم ... آن مظهر نمیدامی و کشار در کیفیت احکام
سپاه اسلام از لشکریان کفار در زمره عبده اصنام اکرد پس فرنگ و تعرضات سپاه فرنگ در جمیع
عودت احد پادشاه از بلیه و رجوع سیح پاشا از سفر ردس خایب و مایوس** چون معلوم و محقق
محققان مراتب امکان در مرصود منصوداد دوار بی نظام دوران است که لایزال این سپهر گونا
در تجدید و جدید این لیل و نهار بلکه در دوار شهر بی کاسونی روزگار اگرچه فلک دوار را
حرکت اقبال است از شرق ظهور لیکن پستی حرکت ادبار سیت در حین قفول و افول در جهت غروب
و عوز روا اگرچه بر حسب معهود عادت هنگام طلوع صبح سعادت سریر زرین پایه خسرو فلک منیر را
بر قلۀ قبه دوایر ارتفاع بر افرازند اما در حین صعود بر ذروه افلاک نورانی فی الفور او را معرض حضیض
زوال سازند **بیت** صاف فلک مجوی که در دست و عقب • نوش از جهان مجوی که زهریست در میان •
و اقعا کدام روز زردشتی و قتانی از پرتو فروغ جمال صباح از بدایت غدوات و صبحات تا هنگام
اتصال وداع یک منوال تابنده و پاینده تواند بود و کدام چراغ فروزانی در انجمن طالع سپهر زمانی
از لگن این سپهر زراندود بی تیرگی ظلام شام و دود شال اتمام شمار زد رخشنده و خوش آینده تواند
بود زیرا که همواره شادمانی و بهجت رخسار اقبال از صبحوت و از جار شام ادبار محاق داشته اند
و فتح و انبساط نور اسحار را با ترش رویی و عبوس شبانگاه بیکدیگر مرتب کرده اند **بیت** چرا این
آیین این کهنه کاخ • که گه بر تو تنگست و گاهی فراخ • و لهذا سلاطین عالی شان که بحقیقت آئینه چهره سپهر گردان
و مرآت ظهور حوادث زمان اند چون مساعد بخت فیروزمند معاضدت بازوی دولت روز افزون گاهی
چند به دو کار ری لطف بر ورد گار رحمی مطالب و اوطار مطابق اقصی مراتب مراد و مرام باشد فاما در
عاقبت و انجام هر لذتی آستیه ام منتهی بصعوبت عروض آلام شود و در آن حال بر نشانکال از مراتب

جاه و جلال معرض اختلال و انحلال افتد چنانچه تزاید ارتفاع و تصاعد شعاع صبح صادق امارت
و آیت از زوال نور و بهار شمس ضحی است تمایل و انحطاط هر کوکب در تیر علامت اقتراب هنگام
اغتراب آفتاب بخت و اقبال جهانتاب است از این چشم دیده و دل بیدار مستبصران و انا و از جمله همواره
خسروان جوانبخت را در حین تضاعف تاییدات جناب الارباب لایزال آثار و آیات تالف
اسباب توفیق و حسن مآب هویدا و عیان باشد و پادشاهان روزگار دیده و دل تقاضای
آنافور سیده را علایم و منذرات زوال در مجاری احوال ملک و مال ظاهر و عیان گردد **بیت** دولا
تغیرت دولت دولتمکن • و تهضت بما به فیها من اشکر **القصه** در اواخر زمان جهانگشای سلطان
... محمدی و آن خاتم سلاطین و مؤید دولت ابدی که از بدایت جوانی بخت و سلطانی و دارالخل
جلوس بر سریر جهانداری و کشورستانی در هر سالی علی الاتصال در هر مجمع و اقدامی که تحصیل مطالب
و آمال خصوصا لوازم سلطنت و جلال بودی طلایع توفیقات غیبی گویا علی الفور باستقبال
استحصال آن مقصود فرخنده مآل سارع و مبادر بودی و در هر نهضتی از عساکر مجاهد شعار ایشان
از مبشران عالم غیب آوازه فتح ملک و تحصیل غنیمت و مال شنودی فاما در هنگام حلول وقت
انتقال ازین منزل ابی بشارت دنیا آثار و علامات انقضاء عهد خلافت و استعلاء ایشان بن
در نزد خواطر آیینه سیما ارباب حق و یقین آشکار و هویدا می بود و متعاقبا چنین واقعات ملایم و غیر
یکسان بر خلاف معهود وارد از تنق تقدیر چهره بگشود **بیت** ناکامی در تحت همه حاصل گیتی •
در کام شود حاصل از ان نیز چه حاصل • و از جمله منذرات که در شهور **سنه عشر و ثمانین و ثمانمایه** اتفاق
افتاده بود سپاه ظفر شعار ایشان را در دو سه غزیت متعاقب مطلقا ابواب فتوح بر چهره مراد گشوده
واقعه دیگر آنکه سلطان مجاهدان از مقر سریر خلافت بر سنت معهود تجهیز جنود و عساکر اسلامی بعزیمت
جهاد فرموده امراء عظام مجاهد شعار اشل بیگ و لحسن بیک و علی بیک میخال اوغلی و ثانی بیک
مفوج اغلی با سی هزار شهسوار سپهسالاری آن لشکر امیر مجاهد تعیین نمود که از راه مملکت فیلاق که حاکم آنجا
در زمره معاهدان و تابعان این آستان بود شروع نمایند در ممالک انکروس لعین از روی استیلا
و غلبه تمام در آیند و هر جا که رسند کشش و تاخت و غارت و سبی اسیر و حیازت ذخایر نمایند چون
بر حسب فرمان همایون آن سپهسالاران مجاهد در ولایت انکروس خروش کرده تاراج و یغمای

عظیم بوده در مقام مقابله و مقاتله با هر کس که پیش آمدی تهور تمام عازم بودند و در آن اولا قرال
انکروس و پاپایان بزرگ آن جوانب را اتفاق و لشکر حاضر بود اولا در مقام مقاومت سپاه اسلامی
در نیامدند بنا برین اعتماد امرای عظام مجاهدین هر کدام از سمتی از ولایات کفار رو به غنایم
و غارت آوردند و هم این سر سپهسالار غازی هر کدام خود را در سپهداری مستقل الرای و متوقع
می پنداشتند و در هر باب خصوصا امر توجه باطراف و اجتماع در حین مصاف از فرمانبرداری یکدیگر
عار میداشتند لاجرم بر عزم و حسد یکدیگر در هر صورت البته اختلاف در آراء شان راه میشود و ندرت در
امداد و اسعاد یکدیگر در هر واقعه عظیمه می بودند بنا بر آن قرال انکروس و سپاه اعدای دین چون
بی اتفاقی تمام میان سپهداران غزاة و مجاهدان ملاحظه کردند و لشکریان مکمل جهت تقسیم غنیمت
از هم متفرق و پیش اسیران و اسباب خود را از طرفی بهم می آوردند قرال بر لشکر و قبایل فی الحال
با سپاه بسیار از اهل ضلال خود در محلی چند خطیر که عبور جای جمعی کثیر و جمعی غفیر بهم دیگر متعذر بود و
بضرورت بر سبیل تفرقه و پراکندگی عبور میبایست نمود پیش راه سپاه اسلام را گرفته بنیاد جنگ
نهادند و این سپهداران بنا بر عدم الفت و اتفاق با امداد یکدیگر نه ایستادند و عیسی بیک که در
طور و دلاوری از همگنان خود را مقتدا می پنداشت و بحسب مرتبت جاه و جلال شان خود را بر مقدم
و پیشوا میداشت در مقام مقاومت با لشکر قرال ایستاد و خبر مقابله کفار را بسایر امرای غازی بر
سبیل استمداد فرستاد و چون توافق قلوب میان امرا و سپاه مفقود بود و بحسب اتفاق محل جنگ
که هم مقتضی التحاق و اتفاق عساکر اسلام نبود هیچ یک از سپهسالاران لشکر جهاد بکمک و
امداد و اعانت عیسی بیک نشتافتند بیت اعتمادی نیست بر ابنای دهر • بلکه بر گردن کردن آن زهر سم •
لاجرم چون دشمنان کثیر العدد و افزون از حد در روم ملک و ولایت خود را بر لشکر اسلام
فایق بودند در آن معرکه بر عیسی بیک و سایر مجاهدان غالب شدند و عیسی بیک را چندانکه رمقی از
حیات باقی بود در جنگ و مقاتلت سبیل جهد و کوشش نمود اما نسبت لشکری و [illegible] مراد با کرده با نموده
خصمان مبرکت شهادت آمادند با الوف و دو هزار چون سردار لشکر به رتبه شهادت رسید چندین کس
دیگر از دلاوران مجاهد هم در آن جنگ زهر هلاهل هلاک از دست دشمنان دین کشیدند و علی بیک
میخال اغلی و بالی بیک ملقوچ اغلی و سایر سپاه مجاهدان روی بفرار نهادند و تا کنار نهر توته در یست

نایستادند

نایستادند اما لشکریان کفار از عقب آن سپاه منکر اسلامی افتادند و تا کنار آب بقتل و قبض
و نهب جمعی که از غازیان باز مانده بودند داد کامرانی دادند بیت دیدی چه کرد چرخ ستمکار
و اختر کش • تا نشکند به چرخ و نه چنبرش • فاما مشهور و مشهود چنان است که در آن ایام
که عیسی بیک در سلک شهدا بدرود حیات در آمده بود و از سر اخلاص و عقیدت خالص در راه خدا جان
خود را فدا نموده لوامع انوار مغفرت و سواطع آثار رحمت نبوی بر مرقد و مشام و در مشهد و مقام
او چنان تابان و عیان شد که دیده ظاهربین کفار از صغار و کبار مشاهده آن لمعات ظاهر الاشراق
بالعیان نموده اند و در ظهور و تحقیق این معنی با وجود خصومت و مخالفت دینی تمام اقوام انکروس
متفق الکلام بوده اند لهذا قرال انکروس گنبدی عالی بر مشهد عیسی بیک بنا کرده و از آن وقت
الی الآن همیشه آن مزار مزار کفار شده هر کس نذر و چراغها بر آن مرقد به نیت خالص آورده بیت
گرچه از باد فنا شمع حیاتش مرده است • لمعه نور شهادت بسرش تابان باد • واقعه دوازده وقایع سنه
خمس و ثمانین و ثمانمایه آنکه چون جزیره رودس که واقع است در قرب ولایت آیدین ایلی از ولایات
روم و از نزدیکی آن جزیره با انجا جمیع کوهستان و بعضی اوضاع قلاع آن جزیره نمایان است بر
ساحل آن مرز و بوم و از جهت حصانت قلعه و شهر بند و کثرت ولایت و مواضع دربند
اعظم و احکم جزایر دریای فرنگ است و چون بر سر راه جواری و سفاینی است که همواره از روم
شام و مصر متردد می باشند لا یزال از کفار آن جزیره ضرر و آسیب بسیار بکافه آینده و رونده
خصوصا تجار و قوافل اهل اسلام و کفار سایر دیار عاید میشود و بر تقدیر فتح آن جزیره تسلط تام
اهل روم و شام بر جمله ممالک فرنگستان بظهور می پیوندد بنا برین ملاحظات سلطان دین پناه
محمد غازی را عزیمت تسخیر آن جزیره و الحاق آن ملک بدار الاسلام مصمم شده داعیه آنکه
که بمنزله مقدمه کبری جهت سایر فتوحات اسلامی بود بسیار و داعی سلطان منضم گشت بنا برین
مسیح پاشا که از صدرا و وزرای عظام سلطنت بود جهت سپهسالاری آن جهاد اکبر میان آن لشکر
گماشته شد و تمامی امرا و عساکر ممالک اناطولی در آن سفر غزا از جانب صحرا متابعت و مرافقت
او مامور شدند و سه هزار مرد مکمل از لشکر ینکی چری از بندگان خاصه همایون و چهار هزار
کس از لشکر عرب از آستان سلطنت بهمراهی مسیح پاشا مامور شدند و شصت کشتی بزرگ با سپاهی

پریراق و اسباب از طوب و تفنگ و تیر و شمشیر آماده و مقرر گشت چون سیح پاشا با این سپاه جهان
بجزیره مذکور شروع نمود دکی تقلیع و مواضع انجا را غارت و اسیر فرمود و از جانب بر و بحر شهر بند
و سور رودس را محصور ساخت و از هر طرف تدبیر جنگ طرح یورش انداخت در مکانات حصار
که متصل بدریاست یک برجی عظیم افتاده که بعزب بوغازی موسوم است و بسبب تواتر اخبار چنان مشهور
و معلوم است که در زمان امارت معاویه غاویه که بدارایی ممالک مصر و شام بلکه بر اکثر ولایات
اعراب و عجم استیلایی تمام یافت جهة صلاح کشورستانی در بلاد روم و جزایر یونان نظر همت
خود را بر تسخیر جزیره رودس او لا برگماشت و چون لشکر بسیار از راه دریا بر سر انحصار فرستاد و
تحصیل انحصار را آسان می پنداشت سرخیل و سپهسالار لشکرش جهة صلاح فتح قلعه انجا پاره
اساس آن برج را در میان آب دریا سنگ ریزه کرده و در برابر سور و حصار قدیم سنگ
و آجر بر آسمان بر آورده و چون در آن نوبت بلکه در هیچ وقتی از مدت دولت اسلام اکثر جزیره
نگشته و هیچ پادشاه را در دوره ملت محمدی تسخیر انجا میسر نشد آن برج که در زمان معاویه
غاویه ساخته موجب مزید معاونت و کثرت استواری و حصانت انحصار گشته و درین ایام او لون حق
قلعه و شهر بند کفار شده بیت و ما حرکات مرتجات الی الفتی ؛ بعید و اوج الفلک لا یتحرک ؛ چون
رای سیح پاشا بران قرار گرفت که او لا در تسخیر آن برج عزب و سپاهیان اسلامی کوشش نماید و لوای
شروع در ان برج اصل حصار را کشاید روزی که جمیع سپاه اسلام را از طرف دریا مرتب داشت
و وصول و اجرا جواری و سفاین را بپای برج میسر می پنداشت چون کشتیهای غازیان از جانب
برج مذکور روان ساختند و از جمیع اطراف بطوب و تفنگ و تیر و زنبرک جنگ عظیم انداختند
در حین جنگ چون کشتیها نزدیک حصار مذکور رسیدند از پای بقدری از میان دریا که از آب
شالی است آب دریا تنگ و سنگ نزدیک بوده کشتیها بر روی آب جهة آن سنگ ریزه گشت
نمی نموده چون در آن روز وصول کشتیها بپای برج میسر نشد لشکر اسلام از معارضه عودت نموده
و در آن باب اندیشه و رای در رای آن فکر اول طریق اختیار فرمودند که در روی دریا بفوجها
و تختهای چوبین پلی بپای برج مرتب سازند و دیگرباره کشتیها را از جانب دریا بقصد حصار بکار اندازند
و چون در روز جنگ کشتیها آن محل نزدیک حصار رسیدند و از جانب خشکی غازیان دلاور در برابر

پلی که ساخته بودند صفهای مردانگی بر کشیدند و از میان کشتیها جمعی کثیر در نزدیک آن برج
برشال تیغ و شمشیر خود عریان ساختن بمیان آب افتادند و بعضی بشناوری و بعضی تا بگلو در میان
در میان آب متوجه حصار شده بمیان آب افتادند روی بپای برج عزب غزا نهادند و نفحات لشکری که از
جانب حصار بر بالای پل هجوم نموده بودند و از غیرت مجاهدان روی دریا ایشان هم مبارزت و عزیمت همت
بجانب حصار توجه نمودند و بقضای قضای الهی پل که بر فوجها و تختها تعبیه شده بود از کثرت مردم
در سه محل از هم گسسته شد و خلقی بسیار در میان آب افتاده غرقه شدند چنانچه دو سه هزار دستار
کلاه و کلاههای سپر بر روی آب بشابه قباب حباب شد و بنابرین شکست پل لشکر مجاهدان در معرض
تزلزل و اضطراب گشت هر آینه کفار را جرأت تمام ازین صورت روی نموده بغیرت تمام
آنجماعت غریبان که از کشتیها بمیان آب افتاده بودند و دلیرانه روی ببرج عزب غزا داده بضرب
طوب و تفنگ و تیر و زنبرک بر اقدام تربیت ایشان بعدد ستاره سپهر فرو ریختند و جمعی کثیر از ایشان
ضربات مهلک آن معرکه شهید شده بناچار بعضی دیگر باز پس گریختند و منکشف شدند بیت بر دو اشکم دل از
امیدی که داشتیم ؛ بر بر نداشتیم زخمی که کاشتیم ؛ چون آن روز جنگ نیز رخسار فتح و ظفر از روی
پرده تقدیر بلشکر اسلام جلوه گری ننمود و ازین تقدیم مقدمات خاقانانه هیچگونه دری بصوب مطلوب
نکشود سیح پاشا دیگرباره آهنگ طرح جنگ قلعه و حصار انداخت و اسباب یورش قلعه را
در میان لشکر مهیا و مرتب ساخت روزی که در جنگ حصار شروع کردند و مبارزان دین از روی اجتهاد
تمام روی بتسخیر قلعه آوردند و از طرفین اهل کفر و اسلام قوارع طوب و تفنگ بعدد قطرات امطار
باریدن گرفت و سهام صایب مجاهدان چون عقاب آجال بر آشیان دیده دشمنان دین پریدن
پذیرفت دلاوران مجاهد از کمال سعی و جد دیده را آتش تیرباران بلا سپر ساختند و از یکطرف
خود در دست برد مردانگی کمند بر سر شرفات بروج قلعه و حصار انداختند بیت تکامنا سود القنا
وحمرها ؛ و ثبت بایدی علاه و ازبل ؛ بتوفیق حق اولا از یک محل حصار علم از علام اسلام
بر بالای کنگره سور کفار بر افراشتند و از یکطرف قلعه چون چنین رخنه عظیم کردند توجه تمام را
درون قلعه کاشتند و معهود چنان بود که شهر و حصار را بر تقدیر تسخیر غازیان مدتها مقرر دارند و
سوعود غنایم را بغازیان بطریق تاراج باز گذارند چون کثرت اموال و اسباب آن شهر و حصار

مشهور اهل روزگار بود و هر کس از غزاة و مجاهدان سپاهی مالا کلام و تحصیل اموال و اغنام
از آن حصار می‌نمود و از آثار آن احتفا و ارباب عزوه و جهاد آن معنی حق و در درون حصار جهل
منود فاما شیخ پاشا که سپهسالار سپاه بود و چون آثار و علامات فتح را از دخول آن اعلام و
منود مجاهدان مشاهده نمود و در اثنای جنگ منادی فرمود که در درون شهر چون بخانه سپهسالار محل
خواهد بود و نیغما گری ممنوع است و آنطرح نهب و غارت لشکریان از دوری استقلال مرفوع باز
انقطاع امید و اطمع ارباب اطماع و استماع این مقوله حکم قارع اسماع جمعی از لشکریان که هنوز در
بیرون حصار بودند و جان بر کف دست نهاده و سعی در دخول و صعود بر مدارج بروج قلعه می‌نمودند
و از آن طور جانبازی و سرافرازی تقاعد نمودند و کفار یکبار بر آن یک رخنه که اعلام اسلام در
آمده بود هجوم عظیم کردند و سپاه غازیان را که سبقت در دخول کرده بودند بضرب طوب و
تفنگ و تیر و شمشیر باز پس آوردند و آن فرقه مجاهدان که پیشتر رفته بودند و ترقب و چشم داشت
آن می‌نمودند که متعاقب ایشان لشکریان دیگر هم در درون شهر درآیند و دیگر رخنها را
از عقب ایشان بقوت بازوی مردانگی بگشایند اما بنا بر آن اداده رفع تغیا و منع تاراج
مردم لشکر اسلام را در مظاهرت و معاونت خود منقطع الاخر دیدند و هر آینه از غایت هجوم لشکر
کفار و تراکم طوبها و تفنگهای آتشبار انحزام یافتند و باز بآنجانب رخنه که در آمده بودند باز پس
شتافتند لیکن راه مخرج را به تیغ شمشیر کافران مسدود دیدند و چنانکه مقدور بشر تواند بود در
مجاهده کفار بجان و دل کوشیدند تا اکثر در جه سعادت شهادت رسیدند و سایر عساکر گریز
ناامید و منکسر البال از جنگ کناره کردیدند و سلیمان پاشا که سابقا امیر الامرای اناطولی بود و در اوقات
حاکم قسطمونیه شده بود و در آن جنگ هولناک مقتول گشت و بسیاری از صنادید عظام و جبابره آن
نامدار در اثنا لا دست اعدای دین معوض و مقتول شدند بیت ز صد دلیر یکی باشد اگر نقش
حسام قاطع و بازوی کامکار دهند بالضروره شیخ پاشا کیفیت حال را معروض پایه سریر
اعلی نمود و بعد از آن شیخ احمد را از لشکر تکلیف جنگ منفرد بود تا اگر حکم جهانمطاع نافذ شد
که چون آن فتح میسر نشد لشکر اسلام را بر گرفته مقابل رودس آید بر ساحل دریا حصاریست
متصل با مدن آنالی موطردونام و اهل آن قلعه همیشه در صدد مضرت عام با اهل اسلام همین لشکر

غزاة آن قلعه را تسخیر نماید و بعد از آن فتح بی توقف باز آید چون حسب امر مطاع شروع در تسخیر آن قلعه نمود
هر چند طوب و تفنگ و یورش جهد و فتح آن تقاضا فرمود هیچ جا ابواب فتوح بر روی توجه گشوده
بیت بکوشش مطالب نیاید بجای ❊ مگر بخت نیکش بود رهنمای ❊ بعد از وصول تفاصیل احوال بمسامع
جلال حکم همایون نافذ شد که شیخ پاشا لشکر اسلام را از تعب و مشقت آن سفر خطیر باز رهاند و عنان
عزم از آن صوب باز گرداند حسب الحکم شیخ پاشا بکشتی توجه بدار الخلافه اسطنبول نمود و هنوز در میان کشتی
بود که حکم سلطانی باو رسید که او را از وزارت عزل کردیم و او را بامارتی کلی الی مقرر فرمودیم باید که
از راه او بر گردیده بمحل مقرر رود و مقصدی خدمات شایسته و اجرا جواری سود واقعه دیگر از حوادث سنه
خمس و ثمانین و ثمانمایه آنکه چون در سال سابق سلطان مجاهدان احمد پاشا کدوک را با امرا و سپاه
مجاهدان بغزای ولایت پولیه که از معظمات فرنگ است فرستاده بود آن سپهسالار شجاعت
شعار اعظم بلاد و پادشاه نشین آن مملکت را از قلاع و بقاع معتبره متصرف در آورده و
عساکر غازیان را بنوعی در حکومت و وارای آن مملکت ممکن و مستقل کرده بود که عزایم همتش داعی بر تسخیر
تمامی اطراف و جوانب آن ممالک وسیع فرنگستان بود و جهة شروع در تسخیر رومیه کبری که مستقر
عظمت و تمکن پاپ اعظم که مقتدای سلاطین مسیحیان است اندیشهای صایب طرح انداخته بود
وجهة عرض آن افکار و اظهار آن خفایا امور در انجمن اسرار داعیه حضور بارگاه سلطان نمود و از
راه دریا بر کشتی با بعضی خواص و مقربان خود روی بدرگاه جهان پناه آورد و چون
دشمن خود را مغلوب دید انبت بیشتر از شارزده کشتی با خود همراه کرد و تمامی ترخیلان و شهسواران
غزاة و مجاهدان را با اسباب حفظ آن بلاد و بقاع در آنجا گذاشت و در هر حصار و شهر بندی
جمعی از تعینیان را گماشت چون خبر توجه احمد پاشا در آنجوانب انتشار یافت رینام که پادشاه
پولیه بود از سطوت تیغ دشمن پرداز مجاهدان و از خوف و هراس آن سپهدار و تهمتن دوران
ترک ملک و خان و مان کرده در حدود ممالک سغانیه در کنار دریا می‌بود این داعیه احمد پاشا
جهة توجه از راه دریا بمعدودی قلیل از ملازمان خاصه خود استماع نمود فی الحال چهل کشتی عظیم را
از مردم و سلاح و اسباب و یراق جنگ معد و مقرر ساخت و عنان توجه مراکب خود بجانب
احمد پاشا انداخت و معلوم است که اهل فرنگ در سیران روی دریا چالاکتر از مرغابیان اند و در علم

طوب و تفنگ اندازی شهره و تیر اندازی مواعین آتشبار آسمانند چون احمد پاشا بمحیط دریا در آمد رینه حاکم
پولیه با چهل کشتی خود در برابر راه احمد پاشا آمد چون عنایت الهی رفیق طریق و حفاظت اهل ایمان بود
یکبار از روی دریا بهبوب نسیم رحمت رخا باد مرادی بصوب هوی که مقصد احمد پاشا
بود پیدا شد و کشتیهای احمد پاشا را بسرعت هر چه تمامتر بجانب مطلب بادی لطف الهی رسانید
اگرچه کشتیهای فرنگیان نیز از عقب کشتیهای احمد پاشا شتابان شده بودند و بضرب دست ذکر
پاروبها بر اثر اهل اسلام تتابع می‌نمودند فاما هر چند جهد و سعی نمودند تا بکنار دریا مملکت پولیه در
میان دریا با احمد پاشا نرسیدند لیکن علی الفور که احمد پاشا در توابع ساحل بگاه رخت حیات خود
کشید رینه با آن جمعی لشکریان خود متعاقب رسیدند و تمامی کشتیهای احمد پاشا را بغلبه و استیلا باز
ستاندند بلکه بداعیه خروج از دریا و قصد گرفتن احمد پاشا افتادند فاما چون احمد پاشا را و آن معدود
از اهل اسلام در روی صحرا جهة مقاومت با لشکر اعدا واحد بعدل الف می‌نمود چنانچه چالاکی فرنگیان
در روی دریا زیاده بود هر جا که اهل اسلام بود در جانب بر بر عکس کار بر اسلامیان را در جنگ خود
رغبت و استیلا بود هر آینه جماعت فرنگ عجز خود را از محاربه و مقابله احمد پاشا در صدد و دیگر
اسلام معلوم داشتند کشتیهای خالی را از آنجانب گرفته بادبان سفاین خود بصوب مراجعت بر
افراشتند چون فضل و امداد الهی حامی و حافظ احمد پاشا و آن گروه مجاهدان دین اسلام بود در
بمقتضای آثار وهو الذی ارسل الریاح بشرا بین یدی رحمته در شان آنجماعت عیان گشت
و احمد پاشا در رفتار اسلوق فانجیناه ومن معه فی الفلک وصف الحال آن حادثه زمان شد
بیت گر چاره هر کرد بد اندیش ولیکن ❊ دولت که قوی بود چگویم که چها کرد ❊ چون احمد پاشا جهة
عرض حالات و ترتیب مقدمات در فتح ولایات فرنگ و اتمام مصالح ممالک پولیه داعیه
حیات از مملکت خود که ولایت هولینه بود متوجه درگاه ممالک پناه سلطان شد در آن اثنا حادثه عظمی
سلطان مجاهدان یکبار موجب تفرقه جمیع ممالک اسلام گشت خاتمه کتاب در احوال
و آثار جهانبانی آن خسرو سلاطین روزگار و ذکر تاریخ کیفیت ارتحال سلطان اسکندر ادوار از
بادو رنگ نشینی دار الغرور الی دار القرار اعظم سرای که گیتی که خانه دو در است ❊ در او اساس حیات
که رهگذر است ❊ از آب دین مردم تر است دامن خاک ❊ چنانکه هر طرفش از عذار حسرت است ❊ درین

آباد و دار البوار دنیا که بنای نااستوار اقامتش بر پیش بر هر گونه تعب و عنا است و درنشیمن این کاشانه
مهیا جهة نزول قوافل عطب و نوازل فناکر فنای قاب غرکش محوط و محاط بحیطان آسیب
و ارتقاست گاهی که درین تسلیه خاطرهای غمگین بجمیع مآتم رسیدگان اهل معرفت و یقین چه مجلیه
دلهای اندوهناک و تجلیه چشم نمناک و برای تنفیس کربت و دفع ضجرت هجران دیدگان غمناک
از اصحاب احباب حضرت رسول مجید صلی الله علیه و آله و صحبه از بارگاه بی نیازی و استغنا
و از دیوان عظمت اقتضا و للاخرة خیر لک من الاولی تسلی‌نامه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و فرستاده باشند و از مبادی ظهور توالد و تناسل فرزند آدم
تا آخر دور خاتم منادی کران عالم غیب هر دم صدای هولناک حلول منون را از مضمون کل
نفس ذائقة الموت و نبلوکم بالشر والخیر فتنة والینا ترجعون بسیار ساکنان ربع مسکون در داده
باشند که بیت ای دل چو آگهی که فنا از پی بقاست ❊ این آرزو و آز دراز تو از کجاست ❊ پس هر آینه
سزاوار روشن دل کردار هوشمند آن بختیار و شایسته سلوک کار آگهان اولی الابصار آنکه بنا
اعتباری این چند روزه حیات مستعار را نصب العین دیده اعتبار دارند و بنای این بنیان
انسانی را در اوقات عمر و زندگانی امری سریع الزوال شمارند شعر من ذا الحدیث بالبقاء ضمیره ❊
هیهات انت علی الفناء دلیل ❊ و الحق عاقلان متفطن و زنده دلان متیقظ را در تحقیق این آثار روزگار همین
قدر روایت کافیست که حضرت عزت غالب شانه آنرا که حبیب خود که برگزیده بود استمالت و دلداری
داد با این صیغه استفهام انکاری که افان مت فهم الخالدون فرمود و در تحقیق سوء عاقبت و بی انجامی این ایام
بی نظام همین چاشنی خطاب مرارت اکتساب کافیست که خلاصه کونین را مخاطب بخطاب انک
میت و انهم میتون نمود و غالبا از ملاحظه شدائد تعلقات و محنت ملازمه هستی است و از ترقی عروج بمقام
فنا و لزوم قطع علایق بقاطع طریق مرگ و نیستی که آنخلاصه کونین و برگزیده ثقلین با این کلام بلیغ
الاداء تمنی و آرزو فرموده که یالیت رب محمد لم یخلق محمدا و آن روشن دل حقیقت بین و آن
شیر دل معرکه جهاد نفس و غزای مشرکین اسد الله الغالب غالب کل غالب امیر المؤمنین و امام
المتقین علی ابن ابوطالب صلوات الله علیهم اجمعین ذکر موت و فنا را با این مبالغه طاعت رغبت
نمود که شعر الی ان تنوتوا و تموت فانا ❊ ولا لکم من حرم الموت مهرب ❊ زیرا که نخستین قدمی

که از قلم تقدیر بر الواح ایجاد ممکنات نگاشته اند تعزیت نامه ایست کل شیء هالک الا وجهه له الحکم
والیه ترجعون بوده و داد اولین جرعه که در بدو فطرت بدست قدرت ساقی کام در کام جملگی
کائنات ریخته اند در مذاق جان زا تلخی صبر و تحمل گویا زهر قاتل را آمیخته اند کاس ناگوار موت در ساعت
و جام مرارت انجام و اعدام و افنا چرا که هر کائنی که قدم از صحرای عدم بفضای دلگشای
وجود نهاد و هر حادثی که از لجه بحر قدم بکشتی تعین و هستی بتحریک نسیم اراده بساحل شهود
افتاد یقین که با آن عدم سابق فنا و نیستی لاحق هم او را ضروری الثبوت خواهد بود و فرمان
قضا بر این سلطان قادر قاهر هیچ فردی از افراد مظاهر کشور ظاهر از دایره حکم عالم مطلق
فاعل مختار روا و مجاهد [illegible] لمن الملک الیوم لله الواحد القهار تخلف و عدول نتواند نمود مصرع بقا بقای خدای است
و ملک ملک خدای اکنون هر چند که فنا هر ممکنی موجود همان در حیز امکانست و هلاک هر حادثی
از لوازم حدوث او فیما بین اعیان اکوان فاما بحکم حکیم ازلی و حکمت بالغه سلطان لم یزلی
جهة نظام عام عالم صورت از جمیع جهات و بواسطه جمعیت بیات تألیف خط مرکبات از نهایی
تکوین و ازل آزال هر موعد هلاک و سوابقت آجال بر صحیفه آینده او را کج مدرکی عیان
دانستگار نموده اند و مطلقا احدی از عقلا او خبر از هنگام موت و فنای خود اعلام نفرموده اند
حکمت در این سر نهان آنکه هر موجودی از اعیان بحسب قضیه اعیان ثابته امکان لایزال لیکن
بقا و نشاه ایجادی و راغب بر ابقاء آثار و احکام شهادی خود تواند شد چرا که طبیعت
نوعیه هر ممکنی که رب النوع اوست همیشه خواهان ظهور کمالات لایقه بآن نوعست لیکن در
آحاد افراد در بتقدیر اجتماع شرایط و ارتفاع موانع البته او را با قضا وصف امکان
داعی و باعثی باشد بر فنا و لاجرم هر کدام از اعیان مرکبات که رتبت کمال او را شرایط
و مانعات بیشتر است البته آفات فوات و مخالفات تطرق عاهات آن بیشتر است مصرع
شور حادثات این که از فلک تا حشر روان بساحت گیتی وافی خطر است و پوشیده نیست
که جوهر ترکیب آدمی اکمل مراتب تکوین است و مجموعه مؤلف از اجرام اعضا و اجرام علوی و جواهر
اصلی مقتبس و لهذا چنانچه در نشاه جامعیت خود خلاصه اعیان کشور هستی است فاما از جهة
کثرت شرایط و در فوت عوائق و موانع در کمال وجودی خود اقرب بحو مرکبات منقضیت

عدم و هستی است بیت جا که وجود با عدم یکسان است نابود شود هر آنچه هست آسان است ملک
عدم شاه و گدا راست گذرگاه نرود کس از همه هر که انسانست و بر این نسبت میان بنی نوع انسان اختلاف مظاهر حالات
و سلطانی را بحسب وفور علایق و ظهور عوائق در هر باب بازماندگی از کمالات منتظره او کوشش [illegible] بیشتر
عالیجاه را قواطع آجال بر دواعی آمال از سایر ابناء نوع بشر بیشتر است هر آینه قطع عقاید و علایق و تعلقات
سلاطین عالی مقدار درین عرصه ملک ناپایدار میان خلقی از محکومان رعایا و خدمتکار صعب و ناگوار از
سایر ابناء روزگار خواهد بود و هر مصیبت واقعی که بپادشاهان و عالیجاهان لاحق شود و آفات
شامت اتخاذ اتم و اعم مضار انتشار خواهد بود خصوصا بلیات و رزایا و حادثات آجال
منایا که عاید و عارض سلطان کامکاری شود که در ایام [illegible] زمین [illegible] نظام دنیا و قوام
اعلام دین باشد و گیتی [illegible] خسرو جهانداری که در جانشینی انبیا از سلاطین عدل [illegible]
بوده بیت لقد عشنا [illegible] بعد موته نهارا فقد زادت علی ظلم الدجی و کان امور الناس بعدک ضمنت
سفینه موج حین فی البحر قد سمی چنانچه مصداق این مطلب عجز و مثال صدق این دعوای مجاری
حالات و مآثر و مفاخر آن اعلی و اعلم شاهان سلیمان مکان است و آن افضل و اکمل مجاهدان
ملت مصطفوی در ذیل آخر الزمان حامی سلطان مجاهد مرابطی [illegible] و آن حامی ملت محمدی
بطوت جنود و سپاه و علو جاه سمی سلطان انبیا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و التابعین لهم
فی سالک [illegible] که فی لواء [illegible] سماتش میان سلاطین بمثابه کلمه جامعه الهی و اسم اعظم نسبت
با سایر کلمات و اسما بود و مدت عمر سلطنتش جهة اعلاء کلمه [illegible] دو حرف ملفوظ
در سی و دو سال یک ثلث فرمود و درین قرن کامل بنوعی در مجلد هفتمین از کتاب هشت بهشت
ایراد نموده آمد چون سن شریفش بستین عشر از خمسین و ستین رسید بعضی عوارض مزاج
و خلل بدنی در ملک وجود امتداد گرفت و مواد دوا [illegible] در اعماق بدن آنحضرت استعداد
پذیرفت و اکثر اوقات حسب رای صحیحه حکمای عیسی دم نظر همت را در جمیع حرکات و سکنات
بر سکانشت و مراجعت و با داطبای افلاطون حکم قانون تدبیر حفظ صحت و دفع مرض را مرعی
میداشت فاما قوت عزمی و دولتش علی الدوام داعی و ساعی در مدار [illegible] کشور گشایی بود و دواعی
طبیعت فطرتش مجبول بر مشارق اسفار بر اخطار جهة اجرار کامروا [illegible] نموده ناگزیر در

سنه ست و ثمانين و ثمانمایه که در تمامی اقطار مملکت و ارجای جمیع اقصا و ادانی از عظمای ملوک کبار و دشمنان
دین هدی را مقهور ساخته بود و عنان مراکب و مطایای عزم جهان پیمای جهت تکمیل نشاء اسکندری
در جهانگیری و عالمگیری بصوب ممالک عرب و عجم مصروف داشته بود و با این عزیمت
سفر کلی از دار الخلافه قسطنطنیه توجه بممالک اناطولی فرموده بود و با وجود آنکه دران حین بعضی اسقام
مرضی مجاور مزاج قدسی امتزاجش شده بود و از غایت علو همت و صدق عزیمت و نیت چندان
التفات بموانع مرض ضعیف قوای طبیعی نفرموده تا آنکه با حشمت و امارت شتا و با وجود دخول ظاهر ایام
و املاک روحانی از معبر دریا محلی که باسکندر بغازی مشهور است بحرکات تدریجی تا بحوالی قصبه گلی بوزه نهضت
فرموده و برای اهل حکمت و ارباب فطنت پوشیده نیست که برودات و اشتغالات هیکل انسانی
با وجود حرکات عسکری و اعراض نفسانی که لازمه طبیعت چنان پادشاه غیور و ازان جهانگیری کشورستانی
و دران اوان توجه بمعظمات امور در غایت شیوع و ظهور خواهد بود و بهر تقدیر این علل و اسباب
ظاهری منبع امراض و علل مخفی شده و محرک مواد ساکنه در طبیعت مستعده و مقدمه ادوار انسانی
گشته و مع ذلک باقتضاء سوابق حکم قضا و بحواشی آن سوابق امور بخلاف رضا بیمار بهمانی قدیم
با اعراض امراض حادث بر کشور مزاج سلطان سپاه استیلا نمود و هرچند اطبای فائق و حکمای حاذق
تدبیر دفع علت و عود صحت نمودند گویا هر روز در حین علاج فساد مزاجی می‌افزود و از قضای
مبرم در تدبیرات ارباب معارف و حکم بازنمانکی و تقصیرات فاحش ظاهر می‌نمود بیت چو استوار
نبود و نیابی عشر جود؛ چو بیمار بود و بکام و مال مینار؛ تا آنکه روز پنجشنبه وقت عصر از شهر ربیع
الاول سنه که تو داری ظاهر از ظهور یوم ساعت بود و امارات صدق حدیث من مات فقد قامت
قیامته پیش دیده شهود در روی زمین ظاهر و معاین نمود و آفتاب جهانتاب روح قدسی آن سلطان فلک
اقتدار بر آفاق کشور فنا تصاعد و ارتفاع نمود و در حین احتجاب شام انعدام و بعد از زوال
دولت در مغرب الآم و اسقام خورشید حیات طبیعی در ظل ظلم کره زمین غروب فرمود نظم
تا دیده بود واقعه زین صعبتر ندید؛ دل کین خبر شنید کسی‌اش خبر ندید؛ دردا دهرا که چو کارش تمام
شد؛ چون چشم باز کرد از انتها سیح ... گردن بحکم هیچکس ارچه نداده بود؛ از انقیاد حکم الهی
گردن نپیچید؛ چون صدور این واقعه عظمی و داهیه کبری از شیوع و وقوع این خبر وحشت اقتضاء در تمام

ممالک دنیا موجب تزلزل و اقشعرار بدن زمین و زمان بود و مستدعی اختلال و انکسار سد سدید
امن و امان در بسا کین اهل ایمان می‌بود و دوران والا وزیر اعظم سلطان محمد پاشا که از اخفاء حضرت
معدلت سوکواری بود و در تدبیر اخفاء و استتار این اخبار جهد و سعی بسیار نمود و چنان مشهور ساخت
که بر بدن سلطان مرض نقرس قدیم استیلا کرده و قول حکما را در مراجعت بجانب شهر اسطنبول جهت
استعلاج بضرورت تلقی و قبول پذیرفته با این بهانه بدن سلطان را بر وضع ایام مرض در محافه و تخت
روان یک شب بدار الخلافه نقل کرد و بهمان وضع محافه سلطان زاده ولیعهد همایون آورد
اگرچه از ظهور قصور این تدبیر بسیاری از خواص حریم مجلس سلطان استنطاق حقیقت حال نمودند فاما اکثر
نزدیکان بر ستر و اخفاء آن قصه با وزیر متفق الکلام بودند و چون وزیر مذکور را با جماعت سپاه
ینگی چری عداوت سابق بود و مشار الیه از خوف آن قوم بی باک و جری در اسطنبول صدد تواری
نموده تا آنکه موت سلطان متحقق علیه جمهور شد و حیله و تزویر وزیر دران باب بر ینگی چری مشهور
گشته وزیر بدست ایشان مقتول و مقهور شد بیت ناچار با تو مرگ کند دست در کمر؛ خود را کی
ز سعدها در کنار گیر؛ لیکن چون باتفاق ارباب دولت و دین و باطباق کلام اهل حق و یقین
وارث حقیقی خلافت و ولی عهد السلطنت عمیم الرحمه و الرافه سلطان السلاطین زمان و خداوندگار
خسروان جهان سلطان بایزید خان مد الله ظلال معدلته علی مفارق اهل ایمان بود و همگی ارکان
دولت بمراسلات متواتره عرض حال بخدمت سلطان نمود و نعش سلطان سعید را در دولتخانه همایون
مستور و محفوظ مینمودند و بر طبق واقعه موت سلیمانی و بر وفق کلام ربانی که فلما قضينا عليه الموت ما دلهم على
موته الا دابة الارض تاكل منساته تا مدت سیزده روز نعش سلطان را در دولتخانه گذاشته و بمرفق نقل نمی
نمودند تا در روز نوزدهم که وارث سلطنت از معبر دریا گذار فرموده و دار الخلافه را بمواطی اقدام خجسته انجام
منور و در ماه   بقدوم همایون تخت مملکت منور و امن و امان شد و خواطر رعیت و سپاه
مهبط رحمت و رضوان گشت بعد از وصول خلف او لازمه سلاطین سلف تعزیت و لوازم تحزن و ماتم
قیام نمودند و مراسم سوگواری را از فوات آن خسرو ممالک بجا آورد و شرف بر جلوس سریر خلافت
تقدیم فرمودند و سلطان زمان بر مثال خورشید تابان از شمول غیوم عموم دران ماتم و غمخواری
در لباس سیاه عزاداری متلبس و مرتدی گشت و هر کس از ارکان دولت و اعیان مملکت بهرگی

سلطان در نعش و تربت کجا جهای شیرنگ سلطان مقتدی شد **بیت** یعزی المعزی ثم یمضی لشانه یبقی
المعزی فی اخر من الطرب * و خاطر کافه مسلمان و پیر و جوان از ارزندگی آن واقعه عظمی معروض هوان خان
سلوک از طاق و توان گشته بود و اقتضا اثر ظاهر ان مصیبت عام به نوعی شامل حال زمین و زمان شده بود
که متابعت در این ماتم و متابعت او باین غمخواری والم صبح ردوش ضمیر را ما تا این سوزش و احتراق
باتش فراق گویا اخگر جگر خورشید در سینه انداخته بکین برافروخته بود و بکثرت بیاض در چشم افق سحر
پدید آمد و همگی ستارهای اشک را در دامن سپهر انداخته بود و آسمان اطلس پوش خرقه نیلی
سوگواری را در بر انداخته و باعد بهشید صبحدم گریبان چاک ساخته بود و سینهای حسرت و غرامت را
به دشنه مهر و ماه و بر مثال عورات ناحیه بر رخسار سار خراشیده و خورشید جهان افروز در آن ماتم
جانسوز از خاک راه چالاکان تابوت چندان در ازای مه آباد شو غبار برانگیخته بر سر افسر و تاج خود می پاشید
و قمر نورانی طلعت در هر تاوه دم دم دم چهره منور خود را به پنجه آفتاب خراشیده و از غلغله و لولهٔ
خروش اشک روان و خون جگرهای پر جوش از نفس آتشین مرد و زن در آن ماتم پرشیون که
مثال حبس سیلاب تزلزل و اضطراب در دل آفتاب جهانتاب افتاد و از تواردات آتش حسرت
ماتمیان پر حسرت دم سردی اشجار دوران تیره روزگار خزان افزود که غنچهای گلستان سپید و بصبر و
شکیبائی بهاد و سکوت که **بیت** بوقتی که آمد گل از غنچه بیرون * شد اندر کفن همچو غنچه نهفته * فرد بسته ادهمچو
نرگس و همی خشک * بنفشه سان لایق بود نرگس زبانی * و چون در آن مجمع پر اهوال جمیع ملوک و اقبال
تخت روان نعش و جنازه بقانون سریر خسروی بر اکتاف و مناکب برافراختند و از یمین و یسار
تابوت سلطان بر اوج اعلای آه و فریاد را برگردون بلند ساخته می گشتند **بیت** او سیر ده
خلق جهانگیر از انش * چون مرده که در سینه بود حسرت جانش * چون سلطان زمان که قطب فلک خلافت
بود و جمیع ارکان دولت بر مثال نجوم سعود تابوت سلطان سعید را بر هیأت بنات النعش بر
بر بالای سر روان برافراشتند و بمقتضای حدیث صحیح الجنازه متبوعة در پیش و پس تابوت افتاده
و در صحرای باب الشرق سلطان جهت ادای صلوة که داشته و بامر نبوی و اشارت مصطفوی که اذا صلیتم علی المیت
فاخلصوا له الدعاء همگی اصحاب علم و تقوی اقدام بصلوة و دعای آن پادشاه مجاهد فی سبیل الله
نمودند و جمعی کثیر از اهل الله و اولیاء بلکه صفوف ملایک سما و خلقی عظیم از کبرا و ضعفا و فقرا متوجه

حضور

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

حضور آن مجمع بودند فاما چون احق بتقدم آن جماهیر اهل ایمان و الیق بامامت و مقتدای
مجموع و اهل عرفان آن شیخ طایفه صوفیه بود و آن عارف اسرار خفیه هادی طالبان حق از
روی تحقیق و مرشد سالکان بوفق در منهاج مستقیم توفیق مصباح اعیان اهل الله مشکوة انوار
لمع الله مظهر اکمل للذین احسنوا الحسنی و زیاده شیخ مصلح الدین المشتهر بوفا زاده زاد الله
فی حظایر القدس رتبة و شرفا و اوفی له بما عاهد علیه خلفهٔ عبادهٔ حسن الوفا هر آینه شیخ الاسلام
مشارالیه را در اقامت لوازم امامت تقدیم نمودند و همه صف اکابر دین و اصحاب تمکین و
تلوین باو اقتدا فرمودند و بعد از قیام مراسم نماز و لوازم نیاز از میان جان و در جان جمعیتی
خاص از عوام و خواص دست دعا و سؤال از جهت مغفرت و رضوان آن سلطان مجاهدان گشودند
و مدفن بدن شریفش را در خارج جامع حدید که از منشآت آنحضرت بود در جانب قبلی مسجد
بمحلی معین بردند و بر مثال گنج جواهر بها او را در صندوق تابوت نهادند و آن پادشاه
پاکیزه طینت را آنجا بسپردند و بر طبق منطوق ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم و بقیة
مما ترک آل ... بعد از دفن جسد آن پادشاه جنت بارگاه و انتقال وارث خلاصه سلاطین اهل
ایمان سکینه و اطمینان در زمین و زمان پیدا شد **لمؤلفه** سرو اگر چند سایه باز گرفت * باد پاینده سایه
شمشاد * در پناه عنایات ایزد * خسرو دین پناه باقی باد * و یقین که با وجود آن مآثر خیرات و حسنات
مبرات آن خسرو مجاهدان روزگار روح جنت فردوس مخصوص مشاهده لقاء رب الارباب و محظوظ ببهجت
دیدار گشت چرا که حسب وعده رسول صادق الحدیث صلی الله علیه و سلم ... قدیم و حدیث
که ما من میت یصلی علیه امة من المسلمین یبلغون مائة کلهم یشفعون له الا شفعوا فیه که با وجود آنچنان
مجمعی انبوه و در آن مصلی مشتمل بر گروه گروه از ائمه علما دین و ارباب حق و یقین و پیشوایان ... و
عارفان ستاره کالمحشری از خواص و عوام و لشکری از فرق مختلفه اهل اسلام که همگی از خلوص جان و
صفاء عقیده و دل و جان جهت فیضان شآبیب غفران و توالی الطاف و رحمت رحمان بر مرقد مقدس
آنحضرت مجاهدان دعا و سؤال نموده باشند البته آن ادعیه صالحه قرین قبول و اجابت خواهد بود و حضرت
مجیب الدعوات دعوات این همه نفوس اهل توحید را مردود نخواهد فرمود و در این معنی شک و ریب
نیست که رتبت و شأن آن خسرو خسروان دین پرور میان سلاطین ملت بغیر عنه الله از سایر سلاطین ...

۲۲۴
۴۴۸

... حیث و ... ورق

آخر الزمان او و فرزند اکرم است و بعث و حشر آنحضرت در تحت لوای عرش و شفاعت حضرت مصطفی در سلک
و در سلک خلفاء و ائمه هدی علیه و علیهم السلام مقرر است قال سید البشر صلوات الله علیه ما تعوذ بالدعا
کل قائل سبعة یظلهم الله یوم لا ظل الا ظله امام عادل الی آخر الحدیث اللهم احشره فی ظلال حکمک
مع النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا و اسبغ نوال نعمتک علی اهل بیت
خلافته لنظام الاسلام والمسلمین و دوام تایید الدین ایمانا و تصدیقا شعر اصمی لا مراد تعوذ باقیا
ولیس الامر الا ز علیه و فی هذا البلوی دلیل لهذا لموت البرایا قاید دیر ... ثبت فی الیوم الاثنین
من شهور سنه ثمانین و ...
بعد الالف فی القریه دو ذال
علی سبیل الاستعجال کتبه العبد
المذنب الآثم محمد تقی بن محمد علی دو ذالی

هو الوهاب این کتاب مستطاب که تاریخ نگارستان است و بخط مرحوم استادی محمد تقی دو ذالی است علیه الرحمه
جد ... مرحوم ... استاد کل مرحوم میر عماد کتابت کرده ... ۲۲۶
و نوشته ... که چقدر خوب و با جودت نوشته ... لازم آمد که ...
بنویسم و معرفی کنم مردم ظاهر بین ... کاغذ ... کتاب را ...
و حیف ... استاد ... کاغذ ... خوشتر بود ...
روی ... در شهر طهران ... عمارت ...
خدا مبارک فرماید ... ۱۹ شهر رجب المرجب ... هزار و سیصد و یازده ... ۱۳۱۱
... (حاجی ...)
... (...)

کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
به کتابخانه مجلس شورای اسلامی

صلاح ملک محمود [illegible]

عالم را

در [illegible] ملک محمود [illegible] عالم [illegible]

میسر گردید که [illegible]

و [illegible]

٤٧٠٧٥